کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ذخیره خوارزمشاهی
مؤلف: زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل بن حسن الجرجانی
موضوع
شماره قفسه ۴۴۸۵
۹۲۰۷
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۰۷
۹۰۴۳
۱۶
۷۷۵
۶۲۰۷
بازرسی شد
۲۶ - ۲۷
بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ذخیره خوارزمشاهی
مؤلف: زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل بن حسن الجرجانی
موضوع
شماره قفسه ۴۴۸۵
۹۲۰۷
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۰۷
۹۰۴۳
۱۶
۷۷۵
۶۲۰۷
بازدید شد
۱۳۸۲

دکتر غلامحسین مصاحب

۳۴۸۵
۲

خطی - فارسی
۲۱۰۷

ذخیره خوارزمشاهی . مؤلف آن زین الدین ابو ابراهیم اسماعیل بن
حسن جرجانی بسال ۵۳۱ بزمان ابو الفتح قطب الدین محمد
خوارزمشاه پسر انوشتکین خوانده است و در زمانی که حیات داشته
کتاب بر وی نام ۵۳ فکر آن تالیف نموده .
وفات مؤلف در ۵۴۱ نوشته اند
ایرج افشار
۱۴/۵/۱۵

ذخیره خوارزمشاهی

دکتر غلامحسین مصاحب

دارو آن دیو بدان اندازه دهد که خلطهای دیگر کم خیزد و این قیاس تجربه و مشاهده توان دانست هر گاه
که دارو خورده شود خلطی را باید دخت آن خلط را که مقصود است بارد و اگر هنوز تو دارو مانده نه خلطی دیگر
که نیکو تا نخیزد و بارد مثلا اگر دارو هست که بود باید دخت از آن بیرون آرد و صنوبر اسلام و گذارد
صنوبر اورد بر نخیزد و اگر صنوبر خون از بیخ و اندر دانگ بر هست افزاید و تعلم اندر طبیعه نرم آن قوم
که اثر نگاه دارند و دارو نهند از بهر آنکه حاجت بدان نیاید است و عقار استی آنست و بیدان بر باید
که دارو کار از حد بر دو گذارد باید رسید از پیشه و هر بدو وجه اندوی نیاید کاری با خطر باشد و شکی را دیدم
بهر درد اندر مهار دارد و می خورده بود و مقصود تمام حاصل نشده بود و گر زود بل مجیر بر هی حاجت کرد نه بر شد و جای
ترس نبود از آنکه آن سر هی نبود لکن باید که کار خوش کرده بود و خلط عظیم اورده خلطی که از آن بگذارند خصوصا
کشیم هر گاه هنوز باید از حد بیاید شد و زیاد او سر هما نند از اخراج کوه سر هی که از آن بر دو آید حرام بود و دنا
و آن بود که باد و خوردن تمام بر آید بت بند نا بحر شان کاهل باد بت آی داده نزد دیگر ناد و آن فصل آن بر زن جاه آن بهر
دلکه آمده اشا اگر کسی حتی بند از بن وه بیرون آید بیاه خود و آن سلیم کتاب چهارم از کتاب غضبیه ابدرس جنس
تشریح اندامها با کفار ح خوب بیت خوب خشیت شناختن تشخوانها و عضوها و آن وارد باب
باب نخستین در شناختن تشخوانها و عضوها بر صورتی که آن اندام مطلق گویند اندامهای حرکت را و اندر وی سر
و گردن و دست و پای و سینه و شکم و غیر آن شش شش از اندامها کما شاء الله حاکم از زمانی قوم اگر ما بحسب آمده
آمده اند اندامهای شان ۳ از فرط او گوشت و پوست تهی نخورد خاصه کار بارش و تعلم جمله اندامهای شان تشخوانها اصلتر آفرید
از بهر آنکه بنیاد تن تشخوانست اشرف آن تشخوانها و بدست و حوی عمارت نگاه دارنده اندامها که اندر میان او نهاده است و مصابت
از آن اندامها را افزارنم جدد و متعجب شد اگر صیاده بود و سستی بدی و شکسته شدی آن نفت بود تا او دی و وه نیاده جدا
اگر اندامی را آفتی رسید آن آفت محکم تر نیست لکن آن کناره است و دیگر پای اندامها سلامت است و قوم که با اندامها را
حرکت بعد از هم بوی و هم اندامها را در هم پیوسته کرده به نیرو کناره ها و گمان خواهد مند که جوی جای ساز اندازنه آنچنی باز نیز بدو آفرید
کار بارش و تعلم هر اندامی تشخوانی قوی تر از اندامی دیگر باز بست اندامها آنچه دور نشود و بجمله اندامها با بر بیرون دهد
اندر هم پیوسته کرده و هم بدو کناره ها استوار کرد تا بدین نیرو کناره ها منفعت بسیار اندامها و جای باز آید مدح آید و باهم استوار
کرد منفعت بسیار حاصل آید و هر اندامی را از بهر چیزی حاجت آید جدا کاری و لیک نتواند کرد و این تشخوانها بهری
که حکمت بهری بزرگ و بهری میان بهری کوچک و آنچه میان تهمت بهری را آنی فراخ کرده است بهری استقر و آنرا
که بهری فراختر است بهری است که از بهر تشخوانی بر سر پای آن نوع صلبتر آرد بهاده است و پیوند کرده و بهری را آن بوند
کرده است که حاجت نبود بهری کوچک آن تشخوانها از بهر آنست تا سبک باشد و حرکت رود و تر و آسان تر تواند کرد و آنچه
از بهر تشخوانی بایست نیز جا که هم تشخوانی بایست هیچ تهمت بهر جا تشخوانی بس کم کرد دست و بهر جا
بیش تشخوانی بایست بیش تر است بهر جا تشخوانی بیش بایست بایست بهر جا حاجت افزوده است بهر تشخوانی بهر جا
است و معنی آنچه اقتصار تشخوانی از دوی عظا باید و دوم آنچه از آنجا بهی باید و بهره تشخوانها متحلف است
یعنی پوستی اجزای آن تشخوانها بیش و آن تشخوانها بیش تر اند بود که بیاید آن تشخوانها بیش است آن و باید است که آن

بند و کشا و بدان که زانست که بند باشد که بر و گشاده تمام باشد و این را بند و کشا و استنی گویند دوم بند و کشا باشد که بر و گشاده تمام باشد
بند و کشا و استنی است سوم بند و زانست که بند بر سر استخوان مفاصل است و بر سر استخوان دیگر مهره است باز بند مفاصل آن را و قرد خوانند
تا بدو است که آدمی گردن دو حرکت حاصل باشد دوم آنکه گردن مفاصل نرف نیست بر کرانها که استخوانها باشد بهر که دو شد است بر میان
دندانها اکثری تا این استخوانها که در این مهره که اندر تن مفاصل نامه است اندر دو ناز باشد و در جانها که دندانهای اکثری کسی ماند و از و رنج نباشد
خود را تباری اعظم السیاتیه گویند یعنی که سرهای استخوانها بیکدیگر اندر شد نرست جانب فرو دی و نشست و آن استخوانها که بر سر آن مفاصلست و اگر بر
آن مهرهاست بر دو صلب تراست همین جگر مفاصل در می است و همان سر که مهره است مرد و از اصل آن استخوانها رست و بر دو صلب رست
یا حرکت او قوی تراست و کار او سخت تر بجل بر دی ضرابت دیگران تر استخوانی دیگر از نوی صلب تر از وی بیرون کرده شده است تا وقت حرکتی
سخت و اشکال استخوانها باشد که حرکت برین بار ها پیوندی باید اصل آنی رسد و بسری استخوانها بر این پیوند هم ترجمه سر است و هم بر دو
جانکه استخوانهای ساقها و استخوانهای زانوها و استخوانهای سادین بر سر دو این است تمامیا که استخوانها باشد و آن را پیوند خوانند
و آنچه گویند این بند و کشا و دیگر کدام و حرکت باشد هم از سر کوزست که آن راه و استخوان باریک و خوانها بیرون آمده است رسانیده
راه و این دندانها در هم شانه شده و بر هم گرفته اند و بر هم دو [illegible] خاکه استخوانها باشد و هم چون آن جایگاه خاکه و تا بیا بیرون آمده است و دوم
دو استخوان مهره و سه پیوند باشد و بر هم دو [illegible] خاکه استخوانهای ساده و هم حالت که از استخوانی بیک سر بر آن
باشد و آن هیچ اندر استخوان دیگر شانه شده خاکه دندانه آفریده کار تبارک و تعالی جون نشست که اندر تن مردم این پیوندها باید است زیرا
بر سر استخوانی خضروی یا فرو دو عضروف خرست سپید زم تر از استخوانی و بسخت تر از گوشت جون مبانی ساخت بیان هر دو استخوان سر است و دوم
زم جون عصب و عضله با استخوان بتدریج باشد تا بر اسبی عصب و عضله از آن گوشت و دندانی که گوشت و دندانی که گوشت نماند و بر است بر استخوانی آن
اندام عضروی بر نگر و بین تر از فرد خاکه بر سر استخوانهای شانها نباشد تا تواند جنبیدن و حرکت اندام باید و هم نشستن نباشد و بوده اند جاها
بدان تر است جون گوش و منی از آن عضروف آفریده که اگر از استخوان بودی بر اسبی سخت شدی و سر گوش خفتن دشوار بودی و حرکت که بنی است
قوت دم زدن از راه می تواستی بود و منی باریک کردن دشوار بودی و اگر منی و گوش از گوشت بودی یا از پوست است شادی افتادی و آن
اسمی و راه پوست و از آن بسبب آنکه منی مرد و سته بودی و از شنیدن و منی و گوش می باید که چون آدمی است و دوم آنکه پوست و
از سخن گوی بجنبد و موج آن از شرم تو آنکه گرفت تا از آن گشود و آن معنی منفعت نماز گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن که از اندرون تو نشست
بچه مکرد دندان هوا اندر وی می کرده و راه آن تا بدماغ باز نباشد تا قوت باد وی سخت که بدماغ رسد بکشد تا باد خارج اندر اصل الفقیر
باب دوم از دو بخش و آنکه جاهار اگر کتاب بخش بر استخوانهای سر آفریده کار تبارک و تعالی سر از استخوان آفریده سازی
که اصلا در دماغ باز دارد و شکل او کرد آفریده و معنی رایگی آنکه آن گزیده دهد و زیرین شکل الف شکل گرد است و دوم آنکه نوک می باید کند
میان وی باشد مشرجه کرده و شکل باشد که محیط مرد و اعلی حفظ کرد اگر مرد و بیک اندازه باشد و یکی کرد باشد و دیگری جهار سوی سو
یا شکلی دیگر اندر میان شکل کرد پنس آن بجه که اندر میان شکل دیگر کردی پس بدان ماند که از موم شکل بکنند که دو بسه لکست بر سلوی آن آنکه
قوت که تا هر دو سلوا هم نشیند و در زی آنکه مشرکه دو این حکم [illegible] گویند و شکل سر آنچه طبعی است لیست و تخلصی طبعی سر
را کل طبعی باشد اما آنچه طبیعی است بر وی چه در زیر است سر آن جهار در زبان راستی است و دو باشد است بدر زی که از اندر زقرنه گرد شکل
در زیرین کو است یک در زبرش بر است بر آن موضع که کناره کاه و روی نشیند از در اکلیلی که بنند بر شکل است و در زی دیگر است بر پس
مرانند بخش و زیرین کوف دال شود اند عظم یونانیان شکل آن بین شکل شود اکلیل اصبعان آن اندر دماغ گویند و در زی دیگر است که از میان از

باب سوم

باب چهارم

یاد کرده اند و استخوان بیدانه مرد و شکل ملت و قاعده این دو مثلث است لکن پنس از آنکه بر دو اندانها رسد در زی زیاد شد تا بدید
و زیر دو اندانها نکند در تک بوضع مسوی اخینی قاعده شما بال از آن بدید بدان سر است از آن مرد و قاعده آن دو مثلث و اتیاق رسد و از
قدر دو اندانها و باد استخوان بیدانه مرد و باد از دو تک در میان و دو زاویه است قاعده نزدیک شش دندان زاویه جاده و نزدیک سوراخ
پی آمد و منفرد و شکل مرد و شد و این و باد استخوان و این در زبانها که او کرد حاصل است [illegible] و آنچه از زبانهای خاصه او در زی دیگر است از
جانب صبح از آنجا که او در شرکت میان تک و میان استخوان و تری نیامده است پاره و دو دیگر از چنین خانه و آنچه از سر خاج گشت یکی از آن
کرد چنین خانه در کرده و بدان از پیوند که از صد گشت از سوی بالا و خاج دوم تنگ کجه خانه اند شود و بر شود دوم بدان در زبیوند و خاج سیم تنگ
خانه اند شود و بر سر او بگذر و بر بالا شود و سیم بدان در زبیوند و این در زبانها معلوم گردد که عدد استخوانهای تنگ زیرین جهار است بین تصل اند
هر حشی جهار و دو استخوان و در خارست که در دو اندانها اسیار است و این هر دو باد بزرگ است دو باد بزرگ است که کمتر بر سوی آن نهاده
است و اندر هر یکی که زیست از بینی بسوی باهم و این هر دو باد خواست و دو باد بزرگ است که بیشتر بر باعیات بر وی نهاده است و دو باد
استخوان اصل بینی است و اما فلکیترین دو باد است و زنخدان پیوند گاه است و در دو اندانهای زیرین بر وی است و سکل او سخت
ظاهر است و عدد هر دو استخوان نامه مرد و تک شانزده است باب چهارم از دو بخش از آنکه جهارم از کتاب بخش اندر صلح
و دندانها و اندانهای سر و است شانزده دو زیرین و شانزده دو زبرین و این جهار دندان پیش است دو زبرین و دو زیرین از تباری تا باکه بند
و از پس آن جهار دندان دیگر است از پس هر یکی از زبرین و زیرین باعیات گویند و این هشت دندان پیشست و سرهای آن تیز
تر است جانکه خوردنیها بر دو از پس باعیات جهار دندان دیگر است گرد است و سرهای آن تیز تر است و دو زبرین و دو زیرین از بر سوی
یکی خوردنیهای سخت شکنند آن را پیش دندان گویند و تباری انیاب گویند و از پس انیاب شانزده دندان دیگر است هشت زبرین و هشت
زیرین از بر سوی جهار مرکز است و سرهای آن پست و هشت است از دندانهای اسیا گویند و تباری از اطراف این دندانها گویند افراس نیز گویند از
پس ضراس جهار دندان دیگر است دو زبرین و دو زیرین از بر سوی یکی از آن جهار دندان گویند که آن پس سیک بر ایشان
جملگی بود باشد و بعضی مردم این جهار دندان با رسی باشد و بر نیاید و این نه آمدن هیچ نقصان و مرد او نیاید و دندانهای پیش و باعیات
را نیش دندان از بهر آنکه شانست و دندان اسیا را آنچه زبرین است بجانب شانخ است و آنچه زیرین است به شانخ و هم هیچ استخوان
را حس نیست مگر استخوان دندانها که حس کرد او سر و یا بیاید آن دندانها بر زبرین را که خود دندان گویند بعضی را بود که سیچ بجهان شانخ باشد
و بود که بسه شانخ باشد هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوان دندانها که حس کرد او سر و یا بیاید و سر او اگر هم جدا کند آفریده کار تبارک و تعالی
ح از بهر دو بخش از آنکه جهارم از آنکه بخش اندر شرح مهرهای گردن تا مهرهای نشست که باشد عدد مهرهای هفت است و هیچ بخش است
بخش بخش مهرهای گردن است و عدد آن هفت است و عدد آن هفت است بخش دوم مهرهای پشت است و عدد آن دوازده است بخش سیوم مهرهای
کمر باست و تباری آن جایگاه را قطن گویند و عدد آن پنج است و بر هشت گویند بخش جهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است
و این سه مهره زیرتر از استخوانست و ساعد عضروفست آفریده کار تبارک و تعالی جملگی مهرها از بهر جا منفعت آفریده منفعت بخش آنکه
باین مهرها بنا و جملگی باشد بدین مردم تا هم استخوانهای اندامهای دیگر بر آن پیوسته باشد منفعت دوم آنکه تا مردم گردن را وقت
سوی بتواند بچه و گرد اگر بخشش بتواند مگر بدین منفعت سیم تا آن مهرها [illegible] اندر حمی نیز باشد که آنکه اندر پشت آن نهاد است
و از بهر این کار مهرها را بنا باشد تا بر پشت است استوار گردد تا هیچ آسیب بدین مهرها نرسد و آن خارها را تباری نیز گویند منفعت

ریشه و زرد ریشه‌های را بر

و مهره و بخش بگذر و تا روی دندانها

چهارم که تا خاج اندر میان مهره فرو داده اند و می پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و بخاج میان رگ سپید است که میان مهرهای گردن است
فرو داده باشد و بیاید دانست که چون حکمت باری فعل و اجب کرد که مردم را جز و حرکت باشد و آفت زهر و آن خاج است و دماغ جز
زهر بارک الست حرم و حرکت عصب است و عصب حرکت واجب کرد که صلب تر باشد و عصب صلب از دماغ نرم و بارک
رو باید بدین مصلحت نهاده آفریده کار تبارک و تعالی جملگی خاج از دماغ بر دو بدین عصب را از خاج و دماغ و خاج را از دماغ و خاج را از دماغ
را آنچه عاجی تر آفریده آنچه با سه منفعت و حکمت حاصلست بخش آنکه چون میانی است میان عصب و دماغ که گرد آن خاج و دماغ است
مر آنرا می کرد آفت از دماغ دفع و از هر بخشی و بشر رسیدی و منفعت از آنکه دو منفعت اول آنکه گرچه عصب از دماغ بارک تر بود
واجب کرد که سر مردم بزرگ بودی تا عصب بر وی تحمیلی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن آدمی و بدان اندام بودی و منفعت
سیم آنکه گرچه عصب از دماغ رسته بودی عصب را باید چه سخت که از دماغ دور تر است تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدی
پس هم مس و هم افتادی دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامهای سستی و صعیف شدی پس آفریده کار تبارک و تعالی این خاج را اندر میان
مهره و دماغ فرو داد و اندر و چون جوی آب که از جنبیانند و این جوی و در پیش شانی بر بند همچنان این خاج بر بر بر نهاده اند میان مهره و مهره
و عصب بر و بدین یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته گردد [illegible] اندر هر یک باشد و قوت آن که حرکت بهم
افتاده باشد و بعضی آنکه سرای جوهر فرح تر باشد عزیز تعالی و تقدس الله خاج اندر مهرهای بخش است از مهرهای گردن فرح تر آفریده هم
خاج بزرگ تر باشد و همچنین هیچ تدبیر تا با خر برسد و بعضی آنکه دختسار از نیز بر این درخت بگذر باشد و سر باریک تر از نزد تعالی و تقدس
مهرهای فرو دین بارک تر آفریده هر چه باشد تر است که جلگی و سبکتر آفریده و چون مهرهای گردن فرو تر است و کدر خاج که در میان است و این سر دو صعب باشد از و تعالی و تقدس که هر این مهرها صلب تر آفرید از دیگر مهرهای گردن تا هر دو صلب را رسانیده باشد و خارها
که بر پشت این مهرها است که جلگی است تا در خود دان باشد و چون این خارها که جک باست که باشد خاجهای آن بزرگ تر گردد و خاج
آن دو استخوانست که از پهلوهای مهره بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و خاج از بهر آن گویند که چون دو بال مرغست که باز
کرده باشد و گویند خارهای این مهرها را بزرگی خاج اندر مهرها یافت و چون منفعت کردن اندر جگتهای او و بند و کشا و مهرهای او
بدان جملگی کرد چون بند و کشا و دیگر مهرها تا مهره گلگاهای او باسانی باشد و زبر که عصب و عضلها بسیار که در این مهرها اندر است
جایست غلیظ که این بند کشا و دو تشر باشد از بهر که عضلها و عصبها و اوراق و عضو محکم است و راه عصب را که از خاج بیرون آید باید و اندامها
پیوند و شرکت اندر میان دو مهره و این بر است که این راه مناسب تر بین مهرها باید و هر راهی که اندر مهره پدید آمدی چون بر پشت
بودی که اندر وی شانه شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف آمدی و فیاد تس مردم این کرامت و استواری او بدانست نفی شانه
که سبهای ضعیفی اندر وی راه باشد پس آفریده کار تبارک و تعالی مهرها را فضلی حاجت بود و این را بهانه شرکت نماند اندر میان او مهره
و جان ساخت که این راه عصب که راه می آمد مهره افتد که هر باز نماند باشد یک نمد بر کنار یک مهره افتد رسان نخم دیگر و دیگر که چون
هر دو کران مهره هم باز نماند باشد و اندر درست که رای قائم باشد پدید آید و اندر مهره نیم رفته بیش نباشد ضعیف نکرد و این
خاصیت مهرهای گردنست و مهره دیگر که نشانست که این [illegible] عصب منفعت قائم اندر وی کشاده باشد آفریده کار تبارک و تعالی چندین عمل
و حکمت و رافت اندر آفرینش تن آدمیان او در که شرکت مهره اندر کشادن این راه و دیگر باز نماند و صلبت او تا باید
مهره اندر میان این مهره و دو پیشی کشاده جملگی هر دو نیم دایره کشتر بر یکی افکنده و نیم دایره دیگر مشترک شریک و تا از بهر دو راه تنگی
حاصل شود در هیچ مهره و بیست و این تنگی بر زبانهای عصب خانست که نصیب بیشتر بر بر بر ترین است و کمترین بر مهره و دو بین

جملگی از [illegible] این خاصیت [illegible] از [illegible]

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

پس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استخوان بنا کرده است و گذاشته بر کمر است و نزاع نکند پوشیده است هرگاه که این عضو تنگ کند فرو شکند و هر که شکسته شود و حرکت فرا گردن از جا
عضله است و از این چهار عضله دو عضله را عضله صدغ یعنی نقف گویند و این سر و نزد نزاع عضلهای دیگر است و ناگزیر از برگذاردن سوی راست و چپ
نزدیک راست و فتح معلوم گشت که عضوی بغایت نرم و نازک است و از برکه این عضو ضعیف نبود و نازک و مباغ بین نزدیک است و هم
ایستاده که دارد و سه دیدن باز بدو هم خطرهای بزرگ باشد افزوده کار تبارک و تعالی از آن سر دو استخوان که موضع صدغ پیوسته است و از اوج
بطری که بنه در بطری ساخته چون آن چه این عضله از زیر نمان کرده تا از اسیب او باشد و قرین عضله فرو آمده است و مکاره فک پیوسته
و هرگاه که عضله صدغ تنگ کند فک را تنگ کند و این فراز که گاه و سبب آنکه این عضله ضعیف نازک است و حرکت برکشیدن آن قوی فرو نتواند و بقوت این
عضله که ضعیف کار را بنیاد افزوده کار تبارک و تعالی از این عضله دو عضله دیگر را از اندرون دهن بیافرید از سر سوی یکی و در تمامی این عضله را قوی و آن
افزوده کار تبارک و تعالی عضله شد و حرکت خایستن اگر دو عضله که دو عضله دیگر است از سر سوی یکی و شکل آن عضله سر است سر دو استخوان
پوسته است و سر دو عضله زیرین و یک سر افزوده یک استخوان زوج افزوده کار تبارک و تعالی میان این عضله را قوی و آن عضله را قوی
از سرهای دایره عضله فک را قوی باشد آنرا که گوند دیگر تا این حرکت و حرکت خایستن حاصل آید و گروهی گفته اند این عضله است از سر سوی
عضله بر شکل مثلث نهاده اند جامع جایگاه سوی یکی که عضلهای فک زیرین دوازده است و دوازده آن وقت باشد که این عضله بیشتر
عضله بخش زیر و تا این عدد برین قول بیرون تا با عددی که در جامع آمده است است اند و جاید دانست که مردم او و جانوران را فک زیرین
جنبد مگر تمام که او را فک زیرین جنبد اندرین که همه را فک زیرین جنبد حکمت یکی آنکه فک زیرین بزرگ است و سکیت و هیزی که چه
دسیک و دو دو بکشیدن سر تو از باشد از چیزی سکی و بزرگ و دوم آنکه اگر فک زیرین جنبان بودی پیوسته سر تو گردن نگاه نمیدی و این پیوسته
که نگاه باشد و حرکت زیرین فک زیرین جای و عضو غرضت و بجای گاه و عضو شریف تر زیرین سر دو پیوسته است دو عضو که فک زیرین جایگاه است
یکی چشم است که مگر چشم از جمله استخوانهای اوست و جسم که آلت بینائی است دوم بینائی است و دوم استخوان بینی است که سر از جمله
از استخوانهای اوست و رایحه که آلت بوییدن اندر وی نهاده است و این دو عضو شریف که او جایگاه ایشان پیوسته یکی استخوان بینا که
است که از استخوانهای اندر ویست و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است محل بصر و خیال و دوم و عقل و تفکر و متبرز و محل حفظ و قبول
همه حاسها اوست و اگر فک زیرین جنبان بودی دماغ را این عضو یا بی جنبانیدی و حاست شوریده شدی و اندر جنبانیدن اوضاع متفرق
نیست و اندر جنبانیدن اوضاع متفرق نیست و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی و فک زیرین از همه دراست و اندر
جنبانیدن اوضاع متفرق نیست پس از روی حکمت افتد که فک زیرین جنبد و اگر گوید که فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است
پیوسته دو عضو شریف تر پیوسته است دو عضو شریف تر و حاسه شنوایی است و شرف دماغ معلوم است اما شرف شنوایی از آنست
که مردم از مادر بی دانش آید و فضیلت و مردم بی دانش آموختن شنوایست و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ
نیاموزند و ساده و نادان باشد از بهر اینست که هر که از مادر گزاید بی سخن نتواند آموخت و شنوانده گفت و لال گاهند و از مانیای این
ایشان فضل باشد و بیاید دانست که فک زیرین سبب است و کوچک و سبکتر از همه فکهای جانوران است و فک همه جانوران سبکی است
در بزرگ از بهر آنکه منفعت نفس از فک خاستن خورد نیست و خورد نیست و خورد نیست و لطیف است و ناک و سبوی جسد و گوشت
و هرم نیاموزد چنانچه که فک زیرین بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دهان اند که استخوانها شکنند و بعضی بجای اند که خلاف ایشان
نانها سخت است چون گاو و مردمانند لاجرم ایشان را حاجت بود بفک زیرین بزرگ باشد افزوده کار تبارک و تعالی جانوران
ان حاجت بود است از آنی دانسته است والله اعلم **باب سیم** اما بود دوم از کتاب چهارم از کتاب اول اندر شناختن

واستواری این بند و کشاد تا تا قاعده داغ بر جای خویش باشد و بسته بند او از تر و باز گرفته و بر تر و قوت بیاید تا ساختا شود بر بیده و بتاه
نشود و ناچسبد که از داغ و نگاه رستن بسیار بند او بپوست بر آمدن و فرو آمدن هر کشند و شود و هم آنکه از آن تولد کند باشد
و حاجت بینی این بند و ست و از بهر آنکه تا سر و گردن را گهای کوتاه یکی بر اره و ملی بیاید تا شد که خیم و گوشی بر دو سوی بیش بند
بان تا بیاید که از سو بها خبر باید دید که از این بند و کشاد بهم شود از سر و گردن و سوی ان از عضلها و بر ناهای ساخت که در ان بیند و
آمده است و بند ان پوسته و بر وی پوشیده شده و او را استوار کرده باید و حاجت باشد یکی که بند باید عضله استوار باشد
و از نام کردن بر کید بر مستقی کرد و دو حاجت بند باید از بهر ظاهر که در ناحیه مردم سر و گردن می نوانند کرد و بیند تا این و بیان آنچه سوی چیزی باید
تا آن با شد که بیاید از چیز شنوایی گوش آنچه بیاست **باب چهارم** اندر شرح حنجره و عظم الی و عضلهای ان الت و از حنجره
و او را سه عظم و هست یکی عظم فوق است که از اندر نرم خوردن بخش حلقوم می نوانند دیده باشد بتوان لطف او را و فی گویند از بهر آنکه شبیه او
براه است و از اندرون آن عظم است بر سان و قماقا زبان و اصل او باصل زبان پیوسته است و بوقت فراهم آمدن حنجره سوی اصل حلق او
بر سر او نشیند تا خوردنیها بر شت و بگذرد و دوم عظم غضروفیست که گرد آن پیوسته است و این دوم را مانند است و از تازی او را سر گویند و بوقت فراهم آمدن
حنجره سوی زبان آید و سوم عظم غضروفیست چون کمیچه بر سر خیری نشسته و بین سب او را کمیچه گویند و طرحهای تیز کنند و حرکت او سوی اسپاک تا بیش
است و از آلتی او را نشانده و کشاده می است برین گونه تا حنجره و مغاکست و از الی او را هم زیادت بیرون داشته است باندازه و مغاک بیش
و مرد و زیادت اند و مغاک نشسته و بالا تر استوار می از روی یکی بدین بند و کشاده حرکت میکند و عظم غضروف دیگر و فراز آمدن و بیرون
از فراهم آمدن و فی و الی و الی او را هم باندازه و رشدن مرد و از بهر آنکه بخش گفتن و او را دان حنجره کشاده و یکی بر دیگر الی و الی او را هم
چون کمیچه ساده آنچه بر شت او نشد و دو بر او طعام فرو شود و از بهر آنکه حلقوم که آه دم زدن است و بر او باز است اندر بخش آنچه و وی
و خراست اندر بخش و ساده است و طعام و شراب بر شت می باید گشت تا بر وی فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن یا گاه سخن گوید سر و
شود و حنجره از کشاده و شود تا حرفی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است و قوت آنچه مردم بر سر او تا آن وقت که مردم آن چیز بر زبان از بهر آنکه مردم بیرون
و فرو رود و بر گذری نیست حنجره که بند و مگر تا آن راه بر باید افزود کار تبارک و تعالی این راه بر تا او حلقوم و حنجره فرو رفته و او مغاک
تا حرفی اندر وی نیفتد و اندر بخش حنجره استخوانست از طبیبان الفظم الالی گویند از بهر آنکه اندر بخشتن نوانی بحوث لا ما ندمین بخش و منفعت این
استخوان افت که با طل و عضل و حنجره از وی رستست و این استخوان از بخش عظم خاص است و از جمله این بخش عظم و او از فک
زیرین یا بدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و مرد و شاخ استخوان الی پیوسته تا و بر اسپاک فک زیرین و او دو عضله دیگر از بیرون
یا بدست و اندر زبان بر فتو بر کنار و این استخوان الجاکه بیان مرد و نافع است پیوسته تا آن کنار از سوی فک و اشتدی او دو عضله دیگر از بیرون
استخوان تا گوش یا بدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین مرد و نافع این استخوان پیوسته تا آنکه از کوه بر زوه و فرو تر باید تا حنجره تا از دو
عظم است که حنجره را باز کشد و عظم است که حنجره را فراز کشد و از جمله عضلها که حنجره را باز کشد دو عضله از اعظم الالی رستست یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ بغضروف دفق پیوسته و هرگاه که مرد و عضله تنگ کند او را سوی پیش آید و از غضروف دیگر و کشد تا حنجره باز شود
و جا عضله دیگر است که الفی الاسم اندر فک یکی فک تا حنجره فراز آید و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را و جانب
باز می دهند آنه جنبانیدن این عظروف تا حنجره تا مترا باز شود و از جمله عضله که حنجره را فراز آید و بسوی پیش آید و دو عضله دو غضروف دیگر و تر
یکی از سوی چپ و غضروف دفق پیوسته هرگاه که این دو عضله تنگ کند حنجره را باز کشد و بسوی پیش آید و دو غضروف دیگر و تر
عضله دیگر است که الفی الاسم اندر فک یکی فک تا حنجره فراز آید و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را

از دو جانب

عضلهای سر گردان چو کتهای سر و گردن سه گوشه است یکی چو کی است را عضلی حرکت مهره گردن و دوم چو کی است تنگ با مهره گردن و سیم
چو کی است خاصه مهره ای گردن و این حرکت چهار گونه است سوی پس و دوم سوی فراز و حرکت گردن را سوی راست و چپ و چهارم
حرکت گردانیدن و گردن سوی چپ و راست و وجب عضلهای این چو کی است و دو عضله است اصل جمله عضله فقرات بی خاصه مهره است و از جمله
چهار عضله است که حرکت سر از سوی پس بدان باشد و از سوی راست و دو و از سوی چپ و بالا و عضله الراس الجمجمه گردن فقار از
نسبه بنه است و بر اره و تر از استخوان شانوش پیوسته تا گروهی کشیده و دو عضله است و سبب آنکه این دو عضله که از سر سوی نهاده
یکی از سر به و شاخ است و گروهی کشیده سر عضله است و از مر جوامع جالینوس می آید که رو اسپاک این عضله را از جنبانیده و آمدن
کتاب عدد این عضلها بدین قول که فرا آنها باید و جالینوس برابر اره و هرگاه که هر عضلها یک رنج کند سر سوی پس گرانه و هر گاه که عضلها
یک سو رنج کند سر سوی آن عضله گرانه و این را بیماری باشد بر سان آنکه یکی را اندیشه باشد و خواهد بدان جنبانیدن رضی یک و دو
جنبانیدن که است که حرکت سر سوی فراز دان باشد و نزاع این عضلها با استخوان پس سر پیوسته اند که مهره بر زند که او سر تا گردن باید
جنبانیدن اخاره مهره دوم رستن از مراقی گردن و دو زیر یک برآمدن و با استخوان پس سر پیوسته است و رباط حنجره دوم از بیلوله
تخس بر است و همان بر اره است با خبر پیوسته و این جنبانیدن دوم بر آن جنبانیدن تخس بر اره است هرگاه که اخر جا عضله تنگ کند سر را بسوی
فرا باز کشد و هرگاه که یک عضله از یک جانب تنگ کند سر را اندک با سوی خویش کشد و جنبانیدن بر آن بر دو جنبانیده است و از بهر
یک عضله است و رباط بر یک از بیلوله مهره تخس بر است و بر اره است از سوی فراز دان یک عضله است بیاگاه اخر استخوان سر پیوسته
جنگ بر دو عضله بهم باز رسیده است و رباط بر یک بهم باز رسیده است و هرگاه که یک عضله از این دو تنگ کند سر را بر وی بهم باز کشد
جنبانیدن سر سوی پس نهاده است و جنبانیدن سر سوی کشت باشد و جنبانیدن چهارم از بنا ظاهرا خاصه ای دوم پیوسته است و بر اره است بیلوله مهره تخس بر اره است
جنبانیدن دوم از سوی راست و رباط جنبانیدن دوم بر پیوسته است و بر اره است و جنبانیدن چهارم بکلاسم است تا هرگاه که این جنبانیدن تنگ کند
کنایه که از رنج جسم بوده راست شود و سر راست باشد و جهار عضله دیگر است که مثل چاشه سر سوی راست و چپ و دانه الراس چهار دو
سوی پس نهاده است و بیشتر است و یکی از چپ و دو عضله که سوی پس است از تر و دوم آنچه از استخوان سر پیوسته است و یکی از سوی تخس سر بر اره
تخس سر بر اره است و هرگاه که دو عضله پس تنگ کند سر را اندک با سوی خویش کشد و بر دیاری دهد و هرگاه که چهار عضله یک ان
حرکت کند سر راست بدارند و هرگاه که از این چهار عضله یک عضله تنگ کند سر سوی ان عضله آید که اسپاک بیلوله بر بیلوله اعضلهای حرکتهای حرکت
است از بن چهار دو عضله سر را باگردن سوی پیش آرند و اندر زیر مهره ساده است و مری که گاه طعام و شراب را گوید و هر که تخس دو و حرکت
هرگاه که این رنج کند که سوی راست سر را تنها نتواند و هرگاه که ان رنج کند که سوی مری راست باگردن سوی پیش آید و حاجت بیکی
است که سر را باگردن فرا دارد و حاجت تخس بر زیر است و یکی از مثلث است و ده و مثلث سوی افراد استخوان سر است و دو پیوسته
و دو سوی خشک گردن فرود آمده است ان رنج کو است یک چو سوی مهره گردن نهاده است از بهر سوی و دو دو جنبانیدن نزدیک خلاف
نهاده است از سر سوی و سر اندر میان بر دو جنبانیدن است و حرکت آوردن و حرکت باز گردیدن از رنج تا حاجت
و عضلها که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است و دو سوی پیش است و دو سوی چپ تخس و یکی پس هرگاه که یکی از این
رنج کند گردن سوی ان عضله بود و هرگاه که دو عضله سوی راست رنج کند گردن سوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله سوی چپ
رنج کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که چهار عضله یکسان باشند گردن راست باشد و بیاید دانست که بند گردن و سر و گردن
و بند و کشت و چ مهره را از مراقی گردن یکی حرکت بدو جنبانیدن جاحت دو بر دو بند بدیگر یکی را زیادت اصیاط اند استواری گردن

عضلهای سر و گردن

عضلهای سر و گردن

از یکی از انگلی

عضلهای زبان

از دو جانب بر تخس کشد و دو عضله دیگر از دو جانب پیش آید و انها را جنبانیدن این عضو فوق حنجره بیشتر باشد و از جمله دو عضله حنجره
و از هر زنده و عضله است که از عظم الالی ساده است و بغضروف دفق پیوسته است و از دی رهو و بالی الاسم پیوسته خاصه مرد و عضله از
پس الفی الاسم اندر اره است و یکی پیوسته هرگاه که این دو عضله تنگ کند دفق را الفی الاسم از فراهم آمدن و جهار عضله دیگر است بیشتر
که گاه عظم دفق الفی الاسم و یک فراز گرفته حنجره را سوی زیر است شود و چون او بیشتر از دو عضله حنجره را فراهم آرند و چون حنجره
تا هرگاه که تنگ کند دفق الفی الاسم را که سوی فرو پیش کند فرو بر که تا رباک و تعالی دو عضله سافیه اند و هر دو عضله از عضلهای دیگر و فوقی تا از هر
الا که جنگ کند زبان تا گاه اندرون حلقوم تنگ نشود و بقوت از بهر آنکه دم چون خواهد که دم زدن حنجره کشد و فرو گیرد تواند و این عضله که این
گاه با هوست که خوش تواند کرد جنبانیدن گروه مردم هرگاه که بر رضی کند که بوی ناخوش دهد لس فرو گیرد و دم زند تا هوای بوی ناخوش بگیرد و فرو
مکرد و دو عضله دیگر اند زیر غضروف ملکی با فرو تا ملی تخلیص فرو کشیده و نهد والله اعلم **باب پنجم** اندر شناختن عضلهای
حلقوم عضله حلقوم چهار است دو عضله از استخوان سینه بر ملحقه و با استخوان الالی و بر حلقوم پیوسته که این چهار است که غضروف و فاقی حنجره
فرو گرفته اند هرگاه که مردم او را بنشد کند جنبانیدن نشود که قوت او را زیاده و نگاه دارد حلقوم بر تر و فرو تر شود و دو عضله دیگر است عاشر
از استخوان تو گویند برگ تا حلقوم نهاده است تا طعام را که بر او فرو خوش فرو خواهد رفتن و پای دهد تا آنکه تا حنجره و تر فرو رود و تا از دم زدن از قوت
کند و چگونگی عضله است **باب ششم** از جمله دوم از کتاب چهارم از کتاب بخشش اندر شناختن عضلهای زبان است و از جمله
دو عضله از کنار استخوان تا گوش رستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر و بهلوی زبان پیوسته و این مرد و عضله پس است
و حرکت کردن زبان اندر دو سوی پس بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تنگ کند زبان سوی ان عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان الالی رستست
بر اره و این دو عضله از راست و میان زبان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله است و دو عضله
دیگر از پهلوی عظم الالی رستست از بیرون زیر کی از سوی راست باید است و یکی از سوی چپ و بهر و از میان این دو عضله بخش زبان پیوسته است
و حرکت کردن زبان اندر کرد

خوش کند ملخی میل سوی جماعت گاه باشد و بازو از لحق حرکت باشد بسوی پشت باشد و این عضله را با عضلهای حرکت بازو ذکر کرده اند
انشاء الله تعالی وحده العزیز **سیم** از جمله دوم از کتاب جهارم از کتاب اندر تشریح عضلهای است از حرکتهای دست نخست
حرکت بند کاه کتف است که حرکت بازو باشد و این حرکتها را مفصل بخش عضله است از سر هلی سینه و از جمله این سر دو یک عضله
از زیر پستان است از استخوان سینه بر امده است و بر سر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک بمفاک کتف و بر سر استخوان
بازو و اندرون نهاده است و حرکت نزدیک کردن بازو بسینه عضو که میل او سوی زیر باشد بدین عضله است و کتف را نیز میل سوی خویش
کند و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته و سر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک اندر بازو بسینه عضو که میل او سوی
بالا باشد بدین عضله است و عضله سیم عضله بزرگ است و تو بعضی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده است و از جمله استخوان سینه
رسته و با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش و در زیر این موضع که عضله اول پیوسته هر گاه که کتف را بسوی بالا میل حرکت کند بازو
سوی سینه اندر خن که میل او سوی بالا باشد و هر گاه که کتف را بسوی زیر میل کند بازو سوی سینه اندر و این عضله را اگر گویند دو عضله است نیز روا
گفت و عضله جهارم و پنجم دو عضله است که از پیش پهلوی پشت بر امده است و این دو یکی از پشت از استخوان تهی گاه رسته و تر دو با هم
بازو پیوسته است از اندرون تر از دیگر و از زیر این عضله که از استخوان سینه بر امده است و زیر این عضله دو گوشه یا دو گرده امده پیوسته هر گاه که این
عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلو پشت باز کشد و عضله دیگر چون باز پشت این عضله را نیز کتف نشت و با استخوان بازو
پیوسته است و از جمله یک عضله از کتف را زیر این کتف تا فوق کتف که گوشت اوست و و تر این عضله بنیم استخوان بازو پیوسته است از سوی بر اندر
هر گاه که این دو عضله تشنج کند بازو را بر او از دمیل سوی اندرون باشد و عضله دیگر میان عضله است که از استخوان تهی گاه رسته و تر دو با هم
بالای فوق کتف اندر امده است و از فوق تا پهلوی زیر این کتف که گوشت اوست و و تر او بر استخوان بازو پیوسته سوی اندرون
و حرکت بازگشتن بازو میان عضله باشد و عضله دیگر است که از کتف زیر این کتف رسته و و تر او بر استخوان بازو پیوسته بر بالای آن
عضله بزرگ که از استخوان تهی گاه رسته و با زو را بین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این دو عضله است که یاد کرده امد و عضله نهم
عضله است که پشت کتف از کوست اوست و از جگر کمان رسته و از فوق کتف و بسادست تا سر کتف و گرد روی آن رسیده
و تر او بر دیک هر گاه و گرد عضله بزرگ که سینه بر امده است تنگی بیرون تر پیوسته کار این عضله آنست که بازو را راست دارد و عضله
دوازدهم عضله است که یک بند بر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد و با پهلو اضلاع تنگی بوی بر دارد و کرار عضله دو تو اند
که از سر بر امده یک عضله تمام اندر عضلهای پشت کتف و کتف دو از دهانه اکره تمام زیر نهاده و گردی کشیده از عضله پیش نسب آنها
این عضله دو تو اند و این عضو دوازدهم نمره دو از عضله یازدهم نیز هم دو اند قول جالینوس آنست که این عضلها نیز ده است و این سی آنها
بازو و حرکتهای عادت و حرکتهای او جار کو راست یکی حرکت دست آمدن بازو و دوم حرکت دو کشدن از دی سیم حرکت آمدن
سوی اندرون و جهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون و این حرکتها را بجهت عضله است و این جهده عضلها است که ساعد را نزدیک بازو
ارد و از دی دو رکند اند بر سر پنج و این عضله بر استخوان بازو نهاده است و این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک تو ارد
و این صیب و ار یکدیگر مشتمل اند بر شکل حرف حا اند پیش لوما مان برین شکل ا و این عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر است
و دیگر سر از آن هاک سر کتف رسته از سوی زیر و سر دوم از آن بر بین او رسته از آن فرق کرد او را عضلة الذراع کو یند

این عضله

این عضله این موضع نیامده است و بر روی استخوان بازو پراده و گشته و کاب اندرون در اده و با استخوان زیر این ساعد که از
از تند الاعلی بیرون پیوسته از سوی هاک این عضلات که ساعد را از یک بازو اد و صل او سوی اندرون باشد تا اکنان از
سوی اندرون با حرکت برسد و با جماعت گاه نیز و عضلهٔ دوم که حکیمت و از سر استخوان بازو و پیوسته و این عضله را نیز دو سر است باط
او را بطاقت توان شناخت و از این دو سر یکی از پیش استخوان بازو و پیوسته و دیگر از سوی پشت این عضله بیامده و بر روی
بازو یکدیگر نهاده و با استخوان زیر این ساعد که او را از تند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هر گاه که این عضله تنگ کند ساعد را نزدیک بازو اد و صل
از سوی اندرون باشد و تر اکنان بی استخوان بازو باشد و هر گاه که این هر دو عضله یکدیگر تشنج کنند ساعد را نزدیک بازو از جمیع
سو میل کند و عضلهای که ساعد را از بازو دور کند عضله است از این دو چون عضلهای دو تک آورده یکدیگر نهاده است و از استخوان بازو
و پراده است و یکدیگر اندر و بین استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد و هر گاه که این دو عضله یکدیگر تشنج کنند ساعد را از بازو دور و پیوسته
میل کنند و اندر زیر این دو عضلهٔ عضلهٔ دیگر است که هر گاه او تشنج حرکت کند ساعد را بجانب قدمی راست بیچ میل دهد و اگر میل کند از بازو
باشد و سوی اندرون باشد و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون می گوید بدان ماند که این عضله سیم باشد از عضلهٔ دوم و پیوسته
نزدیک فرا آرد و عضلهٔ دیگر که ساعد را اندر گرداند و بگرداند منفعت عضله است اندر دو سر ساعد نهاده است و از
جهار عضله و عضله است که بر سر کم ساعد نهاده است یکی زیر و از تند الاعلی پیوسته و از تند الاعلی پیوسته و یک جانب گاه و کار این
هر دو عضله است که ساعد را بسوی میل اندر کرده اند و عضله بر پشت ساعد نهاده است و از تند الاسفل پیوسته و پراده و یکدیگر بر روی
ساعد پیوسته و عضله دیگر را خواستن بازو رست و پراده است و صیب او بین عضله کشیده و یکدیگر نهاده اند و بین ساعد پیوسته
این هر دو عضله نیز کار ساعد را کرد اند و بیرون این هشت عضله که یاد کرده شد شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است بر سر پایه
نیز و و از این هر دو یک عضله از حس است دیگر از حرکت و این عضله از حرکت است و عضله است لطیف بر شکم ساعد نهاده و از تند
او سخن لطیف است اندر زیر پهلو کف دست و در پهلو بشان کشیده شده است باکف او و استخوان و او حس او و یکدیگر او حرکت
و استخوان موی بر اندوی عضله که از حرکت است بعضی از حرکت و ده دست و بعضی از حرکت استخوان و هر دو از استخوان یاد
کرده شده اما کنایه بدو دست که استخوان کمر که نامی است بنازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلهٔ بسیار یاد یاد کرده و هر بار این یاد
یاری کشن دراز باشد و نام هر یک نیز گذاشته چون و میان تمام این اعضا تمامی نشده و خواند بر کسی که تمامی مانده و پیوسته تا
و اما حساب نمره دست اگر تمامی تشنج سه الفرد کشت از الاجام و اگر بهلوی است المجوسی با سر کو بند اکنت میان الوسطی اگر بهلوی
اوست البنصر خواهد جهل این نمره عضله است که گفته اند عضله بر پشت ساعد نهاده است از این عضله یکی بر میان گاه و پشت ساعد نهاده و
سر استخوان بازو رسیده است از گوشه بر روس از دی جهار و بر گشت و بکار کشت پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند این جهار کشت
شود و یک عضله دیگر رست و از دی دو قدر جالینوس یک عضله است که از سر تند الاسفل رسته است از دی دو قدر بر حاشیه است که آنکشت
و دو کشت و دو عضله دیگر پیوسته است بنانک کوفی یک عضله است که از سر تند الاسفل رسته است از دی دو قدر بر حاشیه است که آنکشت
میانی را از دو کشد و یک عضله بر تند الاسفل نهاده است و از اجماع استخوان بازو رسیده است از حرکت این عضله خرده بسوی پیش اندر کرده دو
بعضله دیگر بر تند الاعلی نهاده است و هر دو یکدیگر پیوسته است بر پشت گاه که از تند الاسفل است و با اجماع پیوسته و دیگر از پشت گاه تند الاعلی
و با استخوان قبضی از استخوان تهی خرده پیوسته اند بر اجماع هر گاه که هر دو عضله یکدیگر را تشنج کنند خرده باز شود و کشاده کرده و با
کشادگی اندر کشت باشد و هر گاه که عضلهٔ قبضی خنصر حرکت کند خرده بسوی پشت باز کرده و یک عضله دیگر بر تند الاعلی نهاده است

بهوی پر و بین او و رباط این عضله از او استخوان بازو رست و تر دیده و شاخ است و هر دو شاخ پیاگاه استخوان تهی رست و یک کشت
و سطی و سبب هر دو صیب و از یکدیگر پیوسته است اگر از سوی میانه است بسوی کتف و بجهت آنکه از سوی اسطی امده است بسوی
سبب پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند خرده را بکشد به هر گاه که بر پشت شود جنانک از تشنج او باز شده باشد فراز آرد و اصبع
تشنج را در عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف کرده اند که بهر آنکه در عضلهٔ دیگر اگر آنکشت سبابه
و مسبحه را بجنبد یک عضله نهاده و عضله دیگر را که و هر یک عضله از ده کار با استخوان خرده و یک پیوسته بر دیگر با اجماع هر یک عضله
نمود و کرده کشند عضله است بهر آنکه از این جهار عضله که اجماع و عضله نمود بدی از دی کشند و عضله پیش نسب آنها
ان عضله دو تو اند و این عضو دوازدهم از عضله یازدهم نیز هم دو اند قول جالینوس آنست که این عضلها نیز ده است و از این کشاده
بازو و حرکتهای عادت و حرکتهای او جار کو راست یکی حرکت دست آمدن بازو و دوم حرکت دو کشدن از دی سیم حرکت آمدن
سوی اندرون و جهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون و این حرکتها را بجهت عضله است و این جهده عضلها است که ساعد را نزدیک بازو
ارد و از دی دو رکند اند بر سر پنج و این عضله بر استخوان بازو نهاده است و این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک تو ارد
و این صیب و ار یکدیگر مشتمل اند بر شکل حرف حا اند پیش لوما مان برین شکل ا و این عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر است
و دیگر سر از آن هاک سر کتف رسته از سوی زیر و سر دوم از آن بر بین او رسته از آن فرق کرد او را عضلة الذراع کو یند

بیان پهلو است هر کسان پهلو را بجانب دو رکشته که نه راست و دو عضله دیگر است هر یک دو تو از سوی بالا کردن پیوسته است
کردن را بجانب اند از سوی زیر سینه پیوسته سینه را بجانب دو بین سر دو عضله عضله دیگر پیوسته که گره دوم رسته است از مهره
کردن و فرو داده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اند تو گفته نهاده است اند مر تنگی کی از مهره بخشش
از مهره های کردن و تر آمده است تا پهلوی نخستین و دو بین از پهلوی پشت پیوسته و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو
موضع سنت یکی از مهره هفتم از مهره های کردن و دوم از مهره نخستین و دو بین از مهره های سینه و هر یک پهلوهای سینه پیوسته
و عضلهای قابضه هشت عضله است از سوی جهار عضله و از آن جهده و عضله تنگ مهره های پشت نهاده است اند در زانی دو پهلو
زمین که از از پهلوهای سینه گویند و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوان تهی نهاده است از دو زانی سینه از نزدیک جهار
تا بعضو فوق خنجری که بر تو معده نهاده است سر های پهلو با بین دو عضله با استخوان سینه پیوسته و همین عضله بعضلهٔ دیگر که تکلم
پیوسته و جهار عضله دیگر است که این عضلها یاری دهند از سر سینی و عضله است عضلهای قابضه و جهار عضله از اند قبض سینه
فعلی است نه بقصد لکن هر گاه که از حرکت بسط باز آید کشادگی که از حرکت او بوده باشد فرا رسم اید و اما عضلهٔ که تشنج و بسط هر دو کند
عضلهٔ است که اندر میان پهلو ها نهاده است و چون دانسته امد که عدد پهلو ها از سوی دوازده است بضرورت جایگاه عضلها
که اندر میان پهلو ها است از سوی ده باشد پس از سوی یازده باشد پس از سوی یازده عضله باشد و واجب کند که باشد لکن این عضلها در
تو است یک تو از دست و یک تو بیرون و هر دو فانی است و لیفهای این عضلها اند مخالف یکدیگر است و هر دو بسیب نهاده است صیب
و از و لیفهای این لیفها مخالف یکدیگر است که این عضلها از بهر آنکه بعضی لیف بسط کند و بعضی قبض کند و هر گاه که لیفهای بسط اند که خوش باشند لیفها
قابضی کار باشد و هر گاه که قابضه کار باشد عضلهٔ کار باشد از جهاعلم کرد که این لیف هر یک اند عضلهٔ دیگر است پس عدد این عضلها
از سوی بیست و باشد و همین خلاف بعینه میان سر و این عضلها نیز است از بهر آنکه لیفهای این عضلها اند که نزدیک بهره پشت است
حرکت بر خلاف لیفها که نزدیک سر پهلو ها است از بهر آنکه این لیفها عضلهای بیرون هر نزدیک بهره پشت است فعل بر کند بسطی
همین عضلها هر نزدیک سر پهلو ها است جمله قبض کند تا چون کار لیفهای سر پهلو با لیفهای این پهلو با مخالف یکدیگر است و آنکه عضلها
این پهلو ها یکدیگر است و عضلهٔ سر پهلو یکدیگر بس واجب کند که اندر میان هر پهلوی جهار عضله است تا عدد عضلها [illegible] هشت تا گردد و عدد
و عدد عضلهای بسط دوازده است و عدد عضلهای قابضه شش است جمله سیزده و بخشش عضله باشد و باید دانست که نه تفسیر این عضلها
دم زدن جماعت از بهر آنکه دم زدن بی تکلف که اندر خواب پیدا می اند جاها عشی و بیهوشی کمست حرکت او است و قوی
ترین عضلها هم او است از بهر آنکه زهره بر گرفت و از بین دو عضله که اندر زیر شکم کردن است از بهر آنکه جهاز دان را اگر چه دیگر عضلها را
افتاد رسد چون این دو عضله سلامت باشد دمی تواند زد از بهر آنکه اندرون شکم اندرین حجاب ما را منفعت از بسته کرده باشد لو بیرون
تا ترک و تعالی اندرون شکم زیادی بجای جهاز بخش کرد و اجماعهای دم زدن را از اندامهای غذا بود جدا کرد و دانستن مردم بدانست با بخار از اندامهای
غذا اندامهای نان که بالای جگاست زیر و اگر این حجاب دریان بنوری و یا اگر حرض قوی بنوری بخار اندامهای و غذا و بخار رقیق با اندامهای دم زدن
بر آمدی و روح تیره شدی و خوش بوی و منفعت دیگر که قبل او بچه را که اندر شکم مادر باشد یاری دهد بیرون آمدن و حجاب
از بنا پهلوهای زیر سینه است و بر استخوان پهلوی پهلو با برآمده و کشکم اند برآمده چون دو کمان که بهم باز اند بر میان دایره و هر گاه که کشیده
شود دم و کشد شود همیشه پهلو ها را بر آورد و بر افزاید این حجاب را عضلهٔ است عجیب بخلاف هر عضلهٔ از بهر آنکه هر عضلهٔ که بعضلهٔ
پیوسته است هم بر این عضلهٔ از بخل هر روز آمده است و هر دو پیوسته و این عضلهٔ که حجاب پیوسته است از مهره کردن راست فرود

حنجره

حنجره

حنجره

آمده است تا حجاب حجاب چون روانی است کشیده کرده و بجا که گوشت او سری تندست عصب است و عشا چون دارد که حکمت از سیاق
کرسته راه بسوی رگ و حجاب مرکز از دماغ که حکمت و عصب که از مرو کردن فرو آمده است راست برین گرد آمده است از بدانکه حجاب
باشد برابر سینه و عنبه ها باشد و چون رو آن عصب بزمین فرو رود و بدو بدن و فرو آمدن آن میان سر چون معلق گشت
بود او دیگر رشتها و عنوان عصب ایدان فشار کسنه زاید بخش که دست پیک که دو خشا را بنا او کرد تا بروی اعضا و پوست
ناصل باشد و چون حاجت حکمت حجاب مروری بود اجب کرد که اندر فرود او روان این عصب بار حجاب بیند و اضطرام
کرد و شود او را از جنبه اصل بود او دو بسر کرد تا اگر از یک اصل خلل افتد دیگر باشد تا حرکت و اشتر و بر چون فایت
که حرکت او شود از باشد عصب و بایک کوهی زبان باشد او دیگر بنا رگ و تعالی این عصب را از اصل بیرون آورد و اصل
عصب چهارم که از میان مهره سیم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان رشتهای عنکبوت اصل دوم از عصب پنجم ضرار باشد
و اصل سیم از عصب ششم پس سر اصل آنکی کرده اند بنا و ان مشکر که یا دکرده اند و دو او در حجاب سر که در میان مخی کرد
باری خالی در آن دو بن جانوران بنا شد تا رگ سار رب العالمین و بیاید و شک و بدد این عضلها و شکافی و اندر جوانح جانبین
تفصیل این عضلها مخی و چندین می آید و سر جمله عضلهای می آید که صد و سی است و این فصل صد و بیست است و بیست که می گوید
که عضلها جانب است که میان هیچ فرد و صفت نگرد و سه یکی کم آید با مرخ خواجه ابی القاسم بن ابی صادق است با وی زیر خواجه
و کتابی که دست اندر شرح کتاب شیخ و کتاب منافع الاعضا جالینوس و اشتقاق جمع کرده است که آنرا بدر کتاب تفصیل که بدید بنا
اند اعضا را که عضلهای آن جنب است اندر صد و عضلهای آن فردی می دارا زیاده می که بر یکی دایره باشد از تاج اضافت آنرا
اصحاب تشریح اند صد و این عضلها تفصیل میگوید که صد عضلهای باسکه شش جنب و چهار جنب و ده جنب و دو جنب و یک جنب چهار جنب
جانب جنب و چون شان مثال تفصیل است هم با شان مثال عضلهای جنب از یکجا مگر ساده که سوی اراسی جنب هیچ فرد
بیت اینزاست که اندر جنب و جنب که دو ده اند و ان صد و بیست است

باب دهم اندر تشریح عضلهای پشت عضلهای پشت اندر
گرد است راسوی قاتم مهره و عضلهای پیچ از سوی راست سوی چپ و دو عضلهای راست بیش اند و ان هر دو عضلهای پشت
هم اند و بنا بر آنکه از مهره از بن پای پشت شاخی بیاید تا که از مهره انگشتی مهره ای که آید با مرخ خواجه ابی القاسم بن ابی صادق است با وی زیر خواجه
پیوست این عضلها بر پشت ساده است که یک عضلی تشریح کرد پشت سوی آن را بر آید و هر کاه که دو عضلهای بسیار تشریح کند با عضلها پشت سوی دو
که و هیچ کرد پشت سوی قرار اید و عضلهای که کرد اسوی پشت هم چهار است از این چهار و عضلهای که اندر عضلهای پشت اند اراسی است که اندر پشت
اند و پشت ان دو عضلهای که اندر مهره زیر مهره ها ساده است و سر زیر بن آورد و تفصیل و دو سی از عضلهای پشت از اراسی است که اندر پشت
و اندر پشترین مردمان بجا مهره پشت که کاه ان عضلها بر بن هیچ کند که رابا کردن بنا شد و هر کاه که کی عضلهای هیچ کرد پشت
سوی پشت هم دو عضلهای که پشت راسوی قاتم و چون تشریح اسی که سوی پشت و دو این عضلهای که شکم عضلهای شکم پشت و از پشت و عضلهای
برسوی شکم گرد است که دو و اندر است اندر و از سوی شکم از یک طرف چپ و چپ یک یک بر دو عضلهای پشت و عضلهای پشت
بر دو سوی شکم گرد است از بنا بر شکم ساده و چهار عضلهای دیگر است این چهار که کشاده بر دو سوی شکم گرد است و از سوی
بر یک عضلهای پشت که یک عضلهای دیگر است و از سوی چپ و راست و از سوی چپ و راست

باب یازدهم از دو دوم از کتاب چهارم از کتاب تشریح عضلهای شکم عضلهای شکم پشت و از پشت و عضلهای
برسوی شکم گرد است که دو و اندر است اندر و از سوی شکم از یک طرف چپ و چپ یک یک بر دو عضلهای پشت و عضلهای پشت
برسوی شکم گرد است از بنا بر شکم ساده و چهار عضلهای دیگر است این چهار که کشاده بر دو سوی شکم گرد است و از سوی
بر یک عضلهای پشت که یک عضلهای دیگر است و از سوی چپ و راست و از سوی چپ و راست

از دو دوم از کتاب چهارم از کتاب تشریح عضلهای شکم پشت و از پشت و عضلهای
برسوی شکم گرد است که دو و اندر است اندر و از سوی شکم از یک طرف چپ و چپ یک یک بر دو عضلهای پشت و عضلهای پشت
برسوی شکم گرد است از بنا بر شکم ساده و چهار عضلهای دیگر است این چهار که کشاده بر دو سوی شکم گرد است و از سوی
بر یک عضلهای پشت که یک عضلهای دیگر است و از سوی چپ و راست و از سوی چپ و راست

از دو دوم از کتاب چهارم از کتاب تشریح عضلهای شکم پشت و از پشت و عضلهای
برسوی شکم گرد است که دو و اندر است اندر و از سوی شکم از یک طرف چپ و چپ یک یک بر دو عضلهای پشت و عضلهای پشت
برسوی شکم گرد است از بنا بر شکم ساده و چهار عضلهای دیگر است این چهار که کشاده بر دو سوی شکم گرد است و از سوی
بر یک عضلهای پشت که یک عضلهای دیگر است و از سوی چپ و راست و از سوی چپ و راست

بریده و کنده از میان بر دو قسم قوی و قوی باید دست بر دو و قوی بی گشتن نهضت و کشت و اجهام پیوست و او را بی میان زود کشد و فصل سیم از سر الاول
قوی سان رست و میان بر دو قسم سان بود و اندر شش و نه و اجهام خود و پیوست و زود و نزد از اجهام از فوکت پس فصل قدم زود و اید و از اجهام
عضو قوی بند کشت و نفس اجهام پیوست است اجهام با ریز بر او خبیک میل او سوی او اندون باشد و فصل بنجم از آن آن ران رست و میان
عضو بزرگ و قوت او بی باشد است تنه بس اندر شکم سان قوی عدد گشت و زیر او زود و اید و اسم رف بی ترتیب و سنده و نه چون بی
باشد که او زود و سنده و نه آن ران که او زود و اید و بی اندر شکم سان اصحاب شیخ این عضو فصل دیگر او زود و اید و فصل دیگر
از وی یک و تر بر جاست تنگی بی باشد است و کشند کی یک سیخ از آن و نزد کف بای تر بر مشده است و فصل سیم انگشت چون انگشت
و چهارم انگشت سطی و بنصر زیر و کشند و چهارم که اجهام را و سیم را خود و چهارم انگشتین اندر کتاب سیخ فصل الانگشتین فصل دیگر و سیم است و از اصول
کو بر کف انگشت از انگشت و نزد و اندر از کف بای تر بر مشده است بس فصل غرض انگشتین میان سخن کتاب است چون آن و فصل
و اندر خاص ششم اندر کتاب علی شیخ الرئیس است از این دو فصل که او زود بی باشد است از بیرون بند و نزد وی از وی بر جاست و فصل شده و بای
و نزد آن اندر کف بای تر بر مشده است بس آن دلال میکند بر آنکه فصل ایست خویش از جهاد کی بر کف انشاب میان کتاب شیخ
عضلی کو بیک این فصل که و نزد و اندر کف بای تر بر مشده است فصل ایست که بر استخوان ران رست آن سوی بر بیرون و از جهان او
فصل که و نزد آن بی باشد است جدا است و این ذات اندر کتاب هالیس از مرست که بعضی خبر از آن شیخ الرئیس اندر شیخ باز شده
بوست اما و بر دلی خبر شده دم او دیگر که این فصلات است این جهاد یکی سوم شیخ و از مشد فصل که بر بیرون بیان بیان بیک فصل
گرست و از بر فصل اندر روی سان رست و هم بیدی آن قصر فرود اندر و نزد و ایست و دیگ اجهام پیوست و از جهاد کی بی بر بر
و فصل دوم از این قصر رست و هم بیدی دیگر فصل نهاد است و استخوان کشیش را استخوانهای اجهام پیوست و از بار کشد و فصل سیم نور
و فصل نهاد است و نزد او م با اجهام پیوست اندر و از دی او کار این فصل سیم از کار فصل دوم است فصل چهارم از نر قصر بر بر میان ساق
رست آن سوی اندر و آن که فصل از اندر و این پیوست است و از در میان عضلها فرود آمد است و از وی جهاد نر بر جاست که جهاد انشت
بر بر او و دو فصل پنجم هم از این قصر رست و فصل باریک و نزد او بخفه پیوست از فوکت جهر میل سوی بیرون کند و فصل ششم از این قصر
رست و نزد او فرود آمد است و بر بر خفه پیوست گاه که این فصل و فصل کشیش را است فوکت کند و هم بر بر بر او و گاه که فصل
تنگ کند از سوی آن فصل میل کند و اندر بهر دو قدم بجا داد و فصل نهاد است اندر هر دی حرش کشیش فصل است از این جهاد تنگ بای
نهاد است نزدیک کشان و از فوکت سان پنج عضله بر کشان از فوکت سوی پشت باشد دست و یک عضله اندر گفت بای نهاد است
نزدیک استخوان سطح عضله این جهاد انگشتان از سوی اندرون و بخفه و دو عضله یکی اجهام را و یکی خبر فرو تر کشد و جهار عضله بر بر
استخوانهای چو و نه است بند کف و نخستین از جهاد انگشت بر فرود آمد و دو عضله که اندر شش هر گشتی دو عضله نهاد است هر دو که
هر دو عضله حرکت کند بند کاه نخستین سوی بر میل کند و هر گاه که یک عضله تنگ کند است سوی آن عضله میل کند است عضلهای بای و عدد
آن چون عدد عضلهای فوکت را نهاد پشت و کشش عضله تر بر اندر عضلهای عضلهای حرکتهای ساق را بجه و عضلهای حرکتهای قدم را که
ساق نهاد است هشت و عضلها که اندر سر و قدم نهاد است نجاه و ده شر نر قصد و بیست و جهار عضله باشد و اندر چو اجهام
بسوی می آید جهار عدد و این عضلها با نصد و هشت و نه عضله است و ابو القسم بن ابی هادی می گوید اصحاب جهار و بعضی سوی ابی
جنید عضلها را و با نجه و دو و جهار عضله زیادت کنند و عدد عضلها بدستی با نصد و نجه است و آنچه عضله را و با بر کرد و با بر کرد است
کفته عدد را شرح داده اند است در جای خود و الله اعلم **باب دوم** از کفتار جهارم از کتاب اول اندر عصب و این

باب نخستین اندر باز کردن عصب و منفعت آن بطریق کلی باید دانست که بیرون از نبات و جماد و دو خبر جدا است یکی حس و دیگر حرکت
اعضای اندر این مرد و از دو عضو و دو اجهاز و معنی چون حس است که اب از وی بر زمین می رسد قوت حس و حرکت بجهان اعضا
عصبها از دو اجهاز بند اصلی سر و میان باند که این دو بهان و نر کران که را سیاهان ابهای ساند و جهان کار است اب جنب رضیه اند و خر نر بسی
چون بعضی کرکه و بعضی چون نر بر نسل مانع که عصب کاه از وی سلت ساخته اند بر بر که افزود که از تارک و تعالی از دو اجهاز عصب بر و یا بند است
از بهر منداد عصبی از خر و و بسیاری عصبهای قوت حس و حرکت بر اند بها ساند است و چون مصلحت شود که بر عصب که بر اند بها پیوند
و از دو اجهاز سته باشد آن قدر که مصلحت بود از دو اجهاز بر و باشد و از بهر نر اند بها که دو ترست برسان رو وی نر که از خمسایه و از وی دو خانه
بر از دو و آن خانه اب بجای و دو رند افزود که تارک تعالی مجاع را از دو اجهاز بر و باشد است پس از نخل جا بر اند از عصبی بیرون آورده
و میان اندام پیوسته تا حس و حرکت بجای از این عصبها بدان اندام می رسد باذن الله و قدیر و چون عصبهای حس از بیرون بایست که اندر بها بجای
آن از بر جهد و سر زد و خبر با از عصب نر قرطیطیه فرود آید و نه زده و قوت و خبر دهنده تر از قوت تا از بر جهد از بر دی بر جهد و چون عصبها
حرکت از بر جنبانیدن اندام است نر از قوت و حیلت فرقه از کار خویش جای جا بر باشد و عصبها و تفتست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ از
یکدیگر بیرون آمده است و باز اجا پیوسته یکدیگر عصب باز پیچیده کان فروست و الله اعلم **باب دوم** از جزو سیم از کتاب جهارم
از کتاب تجسس اندر تشریح عصب که از دماغ است عصب که از دماغ است هفت جفت است و پنج تا نخ بر هفتی باز کنیم جا داد است
تا بیش عصب ساکر است که بر یک جان کز از دماغ بیرون است و این کز از تا نای بجه و نه و منفعت یکی و نه اندر بیاد کران نقطه سیاه جوهر
لعین باید که معلوم باشد جفت کشش از بیش دماغ دو فرو می بیرون آمده است چون دو بر ستان و حمل و بسر بر است و از تا نای جانب ازی
گوید از مسکی بر یک عصب بیرون آمده است محرک چنین میان تی و این عصب را بیرین نام شناسند و عصب محرک و بیاده میان تی
است که سر آن با بیشتر بند و این عصب از سوی راست است بسوی چپ حرکت است مال عصب از سوی راست است بسوی
آمده است مرد و چند و سیده و چه آنرا بر هم پیوسته جا کتی میان مرد اند هم کشاده شده است و نهی مرد و گشت و فراخ تر شده سکی
از موضع بی تنگ فرق تر باشد و این موضع را رحم کو نام کنیا بر مرد و عصب از هم جدا شده اند و بیدو شرح کشته برین شکل و انچه از سوی
است آمده است هم بسوی است باز کشته است و انچه راست آمده اند و انچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ باز کشته است
دیگر جسد از اندر و مرد و اندر اندر و فرو رفته و گر و بعضی جلیسی کو موضع بصرست آمده اند این قول جالینوس است و در سنت است و دیگران
قدیم که عصب راست حکم جسد است و عصب چپ حکم راست لاجرم شکل که یاد کرده اند و این بجا اجا منفعت است تخیل
است که تا نور بصر که اندر میان این عصب است بحسی می آید اگر یک چشم را فتی سه اندرین مجمع نور کرد شود و جهد بیکر چشم بود و دو ما این چشم
قوی تر باشد آنو چشم افت رسید ضایع نشود و بنای آنشود و از بهر آنست که هر گاه که یک جسم از آنکه جسم دیگر قوی تر کرد و نقطه زده نقطه
غلیظ تر شد تر و دو منفعت دوم آنست که هر دو چشم یک موضع باشد که چشم انچه دیده باشد آنجا باز رسانند یک صورت و تا بدین این نقطه
که خبر آنجا بازی ساند مجمع نور است نمی کند که او دو یکی بر تر بدوی فرو تر بشود و شده احول و دو بینی خبر را دو بینند و این از آنکه
است که هر دو عصب از مجمع نور اند که گشته است از آنکه یکدیگر کشته باشد و خبر که مجمع نور باز اند بجان باشد که از دو جای این نقطه
و عصب دیگر از جانب فرو تر بنای مجمع نور باز آنه اندرین سبب خبر را خبر فایده و چون این عصب را این بر افزودی نیفتد بر دو عصب حرکت صورت ساز
نه راست آنک خال مجمع نور باز آنه اندرین مجمع نور هر دو چشم صورت کرد و اندر بیان منفعت بیان
مجوف از بدن ناحیه و دور است چون اندر بیان او هر دو چشم یکدیگر پیوند بر یکدیگر اتفاق و تکاه که او هر دو است یکدیگر بر قوی

چون مجمع در سیه است از وی جدا شاخ بر خاست و عضلهای جوهر که سر سوی بالا دارد پیوسته و چون ارجوه اندر کند بر بیرون آمده چند شاخ دیگر
وی بر خاست و با کشته و بالا بر آمده و عضلهای که عضو و قطر جهان فرو خانه باشد بیرون آن است جهان سه العصب از انچه که بند و معنی از این
شاخها اندر دل بخش اوی که نهاد و نهاد و نفس بخش بر اگر شد است و بای فرو زند و از جانب که کشتن و آن مجمع که بیرون آن کشته اند
که از چشم بیرون آمده و اند با بیشتر و انجا پیوسته و جهد هم آن دل بر سر آن موضع که از این اوقات بر کشته و خبر بر آن
بیان بر اگر شد شد میل عصبها پیوسته کمان عضو دوم آنی و عظم لاطی بر کشت **باب سیم** از جزو سیم از کتاب جهارم از کتاب
تجسس اندر منافع عصبها که از نخاع است و از مردن بیرون آمده است عصب که از مردن بیرون آمده است و منفعت حس است و حرکت
و هر یک از بیرون آمده است جایگاه اندر نخاع این مرد باز کرده آمده و اندر عصبهای سر اگر شده و شده و بر وی حس و رسانیدن و حرکت
بدان اندر عضلهای ساند و حرکت چشم و آن نقطه است و از وی بخش شاخ شده و در نخاع بعد از عصبها چشم پیوسته و قوت حس و حرکت
است و بعضی جام انجه شد است و باز از وی بعد اشد است و بجاز نخاع گشت یک شاخ او را بر بیرون آمدن انگشت یکی از دو
یعنی از کار سر او اندر آمدن عرق ساقی اندرون مخصوص کی است و نخاع عرق ساقی بجاز و کفر اید و این را اندر استخوان جوست از آن
جون بیرون آید مگر از آن فرو آید و فرو رود تا انجا بسانه کند و بر افت که فرو رفته است رکنه شود و شاخ دوم از انجا استخوان صلع بیرون
است و این شاخ باشانی که عضو جهم است پیوسته که دو شاخ سر از نقطه عضو دوم بیرون آمد و سر کش کرد یک بخش سوی گوشه چشم که بر یک
گوش است و عضلهای صلع پیوسته و عضلهای خایدن و بیاره و چشانی بیک چشم و بخش دوم سوی گوشه چشم بد که سوی بینی است و این شاخ
است که عصب بدان نقطه فرو رود و اندر درون بینی فرو آید و با بیست و اند و این بینی بیچه کرد و بخش سیم منفعتی که از بیاد ساخت شد
اندر استخوان رخسار فرو رود و اندر او نیز انجا و بخش شود یک بخش اندر دهن و اندر و اندر فک بالایین و کرشتهای دندانها را کشد شود
و اندر سوی بیرون که بر آید و اندر پوست رخسار و پر اجزا بر لب بالای بر کشد و از شاخ جهارم اندر منفعتی که از بهر او ساخته شد اندر
فرو آید و منفعتی از وی اندر طبقه زبان کشیده شود و حاست ذوق بوی ساند یعنی تشخیص موضوعه و بای فرو آید و این دو سوی بیرون از
گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین بر کشده شود و عصب جهارم از بیش عصب سیم است و هم اندرون تخصص و هم اندر سوی بیرون
از وی جدا شود و باز حاست ذوق بوی ساند و حفت جهارم حرکت است یعنی دو تو کرد می کند مر از وی این دو عصب
است و کرد می کشد مر از وی بر دو شاخ می شود و یک شاخ که اندر درون گوش است بر اگنده شد است و بخش بینی و بای بر ساند
و شاخ دوم اندر آن نقطه مجوف که از استخوان جمجمه است اندر آمد است و این عصب را بعضی می گویند و بعضی می گویند از بهر جمجمه که بیست
این جمجمه از بهر آنست که راه عصب اندر وی از باز باشد و وی کرد و باز باشد که از جهد او راست اندر وی راه و عصب صلب
و چون بیرون آید با عصب حفت سیم آنچه شود و مشرق از وی بسوی خارا بعضلهای سیم بین که بر وی نهاده است پیوسته کرد و حرکت
حرکت بوی ساند و اگر جانب بازان عصب کرد و که از حفت سیم بعضلهای صلع می شود و باید دانست که حاست سیم و عصب سیم از
ان نهاد است که می بایست که وی بیرون ماند و بعد از وی می آید تا بیع حاصل می شود و لب بودن هوا مرین عصب او اجب کرد و دو
عصب تر از همین سبب این عصب از نخاع از شش دماغ بایست که باشد و حفت ششم از این جفت چهارم است و وی پیوسته نخاع با
در باطن تا کرکه و یک عصب است پس از وی جدا شد است و بسر بخش اندر نقطه که اندر دو زده و می است
پیدا آمده است و سیم العصب صلع و بین زبان پیوسته با حفت هفتم باشد اندر خبا بندین زبان و بخش دوم عصب کشف بر آنست
راست پیوسته و بخش سیم اندر نخاع کشتی کشتی از وی بر او فرو رفته است و با خبا پیوسته و اندر راه

امدست از جهت مغتم است و آنچه مکتف بر امده است از جهت ششم شرح این سر ماند جوامع جالینوس و شش ترست و بر این جمله
می آید و آنچه اندر کتابهای دیگر است این دو رشته

باب چهارم

از جزو سیم از کتاب چهارم از کتب تشریح بدن نرشاخی عصب
که از مهرهای پشت بیرون امدست بعصب که از مهره پشت بیرون آمده است و اورا دو جهت است جهت نخستین عصب
است بیرون امدست و سر فرازی مهره نخستین کمتر از کمتر است اندر عضلهای کمان پهلوهای سینه است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده است
بخش دوم رگهای پهلو رفته است و بجهت ششم از مهره گردن بیرون امدست پیوسته با دماغ که سه با سعادت رسید جایگاه یاد کرده
امدست جهت دوم از نخستین که میان مهره دوم و سیم بیرون آمده جهت سیم از نخستین که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمدست جهت
چهارم اندر نخستین که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون امدست جهت پنجم از نخستین که میان پنجم و ششم است بیرون امدست جهت ششم
از نخستین که میان مهره ششم و هفتم است بیرون امدست جهت هفتم از نخستین که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده جهت هشتم از نخستین
بیرون امدست جهت نهم از میان مهره نهم و دهم بیرون امدست جهت دهم از میان مهره دهم و یازدهم بیرون امدست جهت یازدهم
از میان یازدهم و دوازدهم بیرون امده است ما طبیب دوازدهم از نخستین که اندر عظم مهره دوازدهم است بیرون امدست اما عظم دوم
بدو بخش شده است و یک بخش بپوست بازو رسیده است و قوت حس بجا رساند و بخش دوم با فرازی از دست که با قسمت اینجا بیست
و شاخهای شد و بعضی بدست اندر امدست و عضلهای بشت شاخها آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای بشت ماند و بعضی اندر عضلهای که میان
پهلوهاست و بعضی اندر عضلها که زیر پهلوهاست پراکنده شده و قوت حرکت می رساند مهره دوازدهم از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون امدست
از پهلوهای گوشت کوبنده اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراکنده شده است و شاخها از شریان و ورده بین عضلها
بگذشته است و بدین خبر که عصب بیرون امده است فرو رفته و بیخ پیوسته و قوت حیاته و غذا بهوی می رساند

باب پنجم

اندر شناختن عصب که از مهرهای قطن بیرون امدست عصب که از مهره قطن بیرون امدست جهت است از مهره و جهتی و جهتی از
عصب شرک اندر آن که از هر یک شاخی سوی پس رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده و شاخی بسوی شاخ امده است و اندر عضلهای
شکم پراکنده شده و شاخی اندر عضلهای پشت از آنکه اندر رفته است و سخت با این رفاهیتی است و آن است که عصب دهان الحیه بیست
و دو جفت باقی از خاصیتی است و آن است که بهره و جفت شاخهای بزرگ از خرد و غرد رفته است بهای سیه است و بیخ شاخ از جفت سیم
آمیخته و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون امدست با بهای آمیخته و باز هر دو شاخ یعنی شاخ جفت سیم و شاخ نخستین جفت
عجز بیرون امدست از دی جدا شده اند و اندر عضلهای نخستین از عضلها سرین پراکنده و این جفت با شاخهای پیوند امده و قدم سیه و اندر عضلهای که
اندر ساق و اندر قدمست پراکنده شده

باب ششم

اندر شناختن عصب که از مهرهای عجز و عصعص بیرون امده است عصبها از مهرهای عجز
و عصعص بیرون امده است شش جفت است و یک فرد از این جمله جفت از مهرهای عجز بیرون امده است و جفت نخستین مثل عصب که پیش
فرو امده است آمیخته شده است و هم از آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمدست جدا اند عضلهای که
قضیب را بر عصعص و عضلهای مثانه و معده و اندر عضلهای که از استخوان عجز پست پراکنده شده است جدا عصبها و عضلهای
سی و هشت جفت و یک فرد

باب هفتم

اندر شناختن عصب که از مهرهای عجز بیرون امده است و جفت نخستین مثل عصب که پیش
فرو امده است آمیخته شده است و هم از آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمدست جدا اند عضلهای
قضیب را بر عصعص و عضلهای مثانه و معده و اندر عضلهای که از استخوان عجز پست پراکنده شده است جدا عصبها و عضلهای
سی و هشت جفت و یک فرد

باب هشتم

اندر شناختن عصب که از مهره دوازدهم است و آن است که از مهره دوازدهم است جدا عصبها و عضلهای
پهلوها از پهلوهای پست غذای دهد هر دو کتف را غذای دهد و بخش سیم بسوی گردن اندر رود و اندر عضلهای گردن پراکنده شده و غذا
دهد و بخش چهارم اندر بغل شش مهره بالا بین مهره های گردن اندر رود و بر بر نهاد و بخش پنجم بزرگ است و بخش پنجم بسوی مهره بغل می گذرد
اندر آمده بر دیگر شاخ شده یک شاخ اندر عضلها که بر پهلو نهاد و طرف راست را پراکنده شده و شاخ دوم اندر عضلهای که از پهلو
پراکنده شده و شاخ پنجم بزرگ است با دیگر شاخ اندر آمده و شش اگر یکی گوید و اندر آمده و بر مثل شش و بخش چهارم اصل شش و بخش چهارم
شاخ شدست و بخش پنجم با دیگر شاخ با دیگر و اندر آمده و بخش اگر یکی گوید و اندر آمده و بر مثل شش و بخش چهارم اصل شش و بخش چهارم
است او را وارج ظاهر گویند و دیگر اندر آمده بن نرا و را وارج باطن گویند و بیشتر بن وارج یک جان گویند و این وارج ظاهر که از جهت دوم
وارج است بنا از آنجا گردن برامدست و بخش اندر یک بخش بسوی بالا میل نمود است از آنکه بسوی خود زرگ آمده و باز سوی بالا برامده و گرد
جبر گردن اندر گشته و از جبر برامده و سوی جایها بر هر جا برامده و بخش شش که بدان است آمیخته شده و کاتون نامه وارج شده که آمیخته شد
و بخش از آنکه با این آمیخته شده از دی شاخها بسیار بر جانب یک بعضی را از یک سوی نتوان دید چون اندر یک سوی است و این جمله وجه
بر جانب یک جهت سوی سار قفت و آنکه اجزاهای جبر گردن مرتبه بر اندر و اندر آن جزء نرا زران مرتبه بر کرد بر یک جهت و بر جهت دیگر
گردن امدست ظاهر گردان و بیشتر بر جهت و این جهت دیگر حاصل امدست بر گردن از شش جای بارگ نا شوان اندر و از دی که
بر روی کشف شده است و اورا آنکه گویند و قتال از دی دو دکانه دیگر از هر دو سوی گشتی از دیک کشف با دی سار بر دیک و اگر از این موضع
اندر گرشت و اندر آن حال جای پراکنده شده بر دیگر یک دیگر سار باز و باده اندر آن موضع پراکنده شده و این وارج
باد کرده شده پس از آنکه بود و بخش آمیخته شد باز بدو بخش شد یک بخش اندر آن شد و از شش شاخ از دی شاخهای بسیار بر اده است و اندر
جنگ بالا بین پراکنده و شد شاخهای دیگر بر زگر هم از دی بر جانب یک زبر این امده و اندر دی پراکنده شده و بر مثل بر
بر دو که زنخ خاک باد کرده امدست شاخها اندر گرد زبان اندر عضلهای او و حوالی آن پراکنده شده بخش و بخش و اندر حوالی گرد آن
پراکنده شده است اما وارج باطن که هم بر دی نهاد است از دی اندر که شست اندر راه از دی شاخها رسته است با شاخی که از دی وارج ظاهر
بر آن امده است آمیخته شده است و جدا اند مر دی وجه و عضلهای اندر دی پراکنده شده و خوان نزدیک زلامی امده و اما
دی شاخها بر جانب عضلها و عصبها و باطنها که اندر میان مهره بخش دو دست است مر آن دی پراکنده شده و از دی بیاید
باریک چون دی بر دیک بنگاه سر کردن اندر شده پراکنده و اندر دنا که بر قبل دماغ پیوسته است پراکنده شده و طبق بر زبانهای
فی زرد و اینجا بنا بدست با قوت زلامی امدست بخش اندر راه و از دی شاخها اندر فت و دماغ پراکنده شده و طبق بر زبانهای فی زرد
و دماغ بدست با قوت زلامی امدست بخش اندر راه و از دی شاخها اندر فت و دماغ پراکنده شده و طبق بر زبانهای فی زرد
پر کنند تا گرانی فت از دماغ بر دارند باشد و این فت لیکن است و الله اعلم و اندر الصلق فرو شد بر زبانهای فی زرد

است

است بشت بخش شده است و سر بخشی یکی است این شش رگ دو که حکمت شش بر کنند و این دو که حکمت یکی برده
که او را معلق اثاعشری گویند بوستست تا غذا از دی بکشد و شرح رده بهای کجاهش که اندر او رگ دهم اندر زیر معده و پراکنده شده است از سیاهی
از آنجا که باید بکند و این شش رگ دیگر که گفته امدست از زیر یک اب معده و بر امده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سیاهی
تا این ظاهر فرا جا از هر یک اطل معده خود از جا اندر و نشست غذای باید و شرح معده بجایگاهش گفته شده و سیتی که باطن معده را از دو دست غذا
یا دریا اندر باب جنم یا اگر ده امدست و رگ دوم یکی بنه سبز زاده است تا و بر اغذا دهد و ایجو سبز زاده است تا و بر اغذا دهد و اندر او بشاخ
از دی برفته است و بجایگاه جب معده امده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده تا و بر اغذا دهد و بر سبز زاده است بدو بخش شده است یک
بخش سوی بالا برامده است و یک بخش سوی زیر فرو رفته و بجو سوی بالا شده است بدو بخش شده است یکی شاخ اندر تهالین مسر پراکنده
شده است تا و بر اغذا دهد و شاخ دیگر که معده شده است و بدو شاخ شده است یک شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی جب تا و بر اغذا
دهد و یک شاخ بر فم معده امده است و بر عظم فرو رفته تا فضلات از خلط سودا از سبز بدان رگ بعده اید و معده را بخار و شوت طعام بیاید
کند و بجا اندر جایگاه کند اگر اسم اندر شناختن جالای سودا که آمدست و این بخش دیگر زیر فرو امده است هم بدو شاخ شده است یک شاخ اندر
سبز پراکنده شده است تا و بر اغذا دهد و شاخ دیگر نزدیک تر ب امدست و اندر دی پراکنده شده است تا و بر اغذا دهد و رگ سیم بسوی جب کبد
که کرده اگر ده معای منصبه است بوستست تا ایجو و بر اغذا دهد از غذا تخم شش کند و بجگر رساند و رگ چهارم تا غذا نه دست و بر اگر بر زیر نزدیک و بعضی
اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی جب و بعضی از سوی راست تا نزدیک تر ب امدست و هم از این رگ که از سبز نزدیک و بعضی
از سوی جب تا و بر اغذا دهد و رگ پنجم بر کبای که کرده اگر قولنست بوستست تا آنجا که باید از غذا تا کشد و بجگر رساند و رگ ششم تا غذا بیاید
است و اندر رگ دگر دو دیگر اگر ده شدست تا سر غذا که از جای باید تخم شش کند و بجگر رساند و مارک اگر که او را اجوف گویند جانب محدب
بشت و محاذی اند جانب محدب پراکنده شده است و اندر میان یکی پنجمی مر دو رگ بیکدیگر پیوستست و گذر بیاهم اند یکدیگر ده تا غذا که
کباب و شاخهای هوایه رنا خاهای و بجگر نش کشد و اندر بجا او بکند تا اندر بجا او اندر جگر پراکنده شود و این جوف آنجا که اجهد برامده است
بدو بخش شدست یک بخش بمثل زیر برامدست و یک بخش بمثل زیر فرو رفته است و اندر دی پراکنده شده است

باب دوم

اندر شناختن رگهای جوف
که بمثل برامدست اندر آب بخش زبن و دو که یک بخش از اجوف بالا برامدست این بخش آنچه که روی بر بالا است بجا بر اندر امدست
و اندر دی که شده و رگ باریک از شاخ روست و اندر حجاب پراکنده شده است تا و اغذا دهد و آنچه از حجاب بیرون امدست چون از بر
دل رسید از دی رگهای باریک بیرون امدست چون موی و اندر خلاف دل پراکنده شده است تا غذا لاوی را ساده و باقی بجا بخش شده است
یکی نزدیک گوش راست دل امدست و بدل اندر امده و این رگ تر کنیس رگی است از رگهای دل از بهر آنکه حرکتهای دل از بهر تیم سوا بیاید
و این رگ از بهر غذا را بیاید نیست و سبب آنکه غلیظ تر است از سوا این رگ که راه غذا است بزرگتر است و این رگ این جایگاه که دل
اندر امدست و غذا اندرین رگ بپوشید شدست و غشای این رگ صلبتر بر غشاهاست و اندرین دو منفعت است یکی آنکه این رگ
از جوف است دل بسوی شش رفته است تا و بر اغذا دهد بغایت ایزدی این رگ باین غشا صلب پوشیده شده است تا خون که از دی
بر آید سخت رفتی و لطیف شده و این غشا از بهر آن رفتست که خون اندرین رگ سخت قرب عدست بدل و اندر دی غشای تخم شده
است که خون شریان و بدی شدست و شرح شریان و بدی اندر جایگاهش گفته شدست و بخش دوم که دل اندر گشت و اندر اندرون
دل در رفته و اندر دی پراکنده شده و باقی خبر بمثل اندازه خویش غذا بدو می رساند و بخش سیم سوی جب دل میل کرد است و بسوی مهره پنجم
از مهرهای پشت آمدست و بر دیگر کرده و بس اندر پشت بسوی زمین اندر بهلوهای سینه و اندر عضلهای ان پراکنده شده

بعده ه

اندر کی ه

امده است و نغاز قطعه پیوسته و اندر اسید بدو از شاخهای که اندر دی قطعه است لحمی لغتی را اندر دی بوستست و این غشای اندر دی
غشاء الرقیق کوند و اغذا دهد بس اندر دماغ پراکنده شود و این غشاء الغشاء لحمی پیوسته کند و اندر بس جایی که میان غشی تخم دو
دماغ است کنگی است که خون اندر دی گرد اید خواهد بر کوند افوجه شاخهای جالی این عصبه و بدست و بخش از آنکه بر بین جوانی اسد اندر
هم استخوان شدست و رگهای نرگسته از بهر آنکه حاصلست بر نرگسان خود از عصبه و بکدیگر این رگهای نرگسته یک بخش تخم امدست
از دماغ و باسر بنا که جاست آمیخته شده و اندر جرعه غاکه آنرا الشبکه الشبه کوند یافته شدست و شرح دماغ بجایگاهش گفته اند ان شاء الله

باب سیم

اندر شناختن رگهای دست رگهای که بدست اندر امدست دو است یکی رگ کفل از دی است و دیگر
الطبست تا نقال بانو اندر امدست و از دی شاخی پراکنده است و اندر عضلها و اندر پوست باز پراکنده شده شدست و چون بنده که ساعد بدست
بسته بخش شدست یکی بسل الذراع و ظاهر زند لاعلی نهاد است پس سوی بیرون میل کرد است تا نزدیک زند لا اسفل امدست و اندر ظاهر فرو که پراکنده
شده و بخش دوم میانه فرو امدست و یک شاخ از اعلی بای استخوان شدست و یک رگ کشیده و آن اکحل است و بخش سیم فرو تر امده است و یک شاخ
از اعلی بای استخوان شدست و این با سلق است و بطل الحجی اندر بازو شاخها زده است بعضی اندر عضلهای بازو پراکنده شده است و بعضی بساعد
سیه است و اصل الطبل چون نزدیک بنده که ساعد رسیده است بدو بخش شدست یک بخش دو فرو رفته و شاخی که از فقال بازو فرو رفته
است و پیوسته شده است با وی بر و بس انهم جدا شده کی سوی اندرون میل کرد است و بر رفتست تا بکشت خنصر و بنصر و یک بنا بکشت
وسطی سیه است و لحمی از دی هم از حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده است و بخش دوم نزدیک ساعد بجا رفاخ شدست یک شاخ بنا ساعد
و اندر ساعد بجا که نزدیک فرو امدست پراکنده شده است و بخش دوم هم اندر ساعد بزیر آن شاخ بخشی پراکنده شده است
و شاخ بیم اندر ساعد پراکنده شدست و شاخ چهارم شاخی بزرگ است و بظاهر برامده است و یک شاخ از دی یک شاخ از اعقال پیوسته شده است و رگ
و رگ اکحل آمدست و باقی او با سلق است اکحل از بنا که ساعد اندر آمده است و سر او میل بسوی اندرون دارد و بر بیب امدست
و بسوی زند لاعلی میل کرد است و بجنان بر بیب بسوی اندرون رفته و بدو شاخ شدست بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالا بین بر کنار
زند لاعلی امدست و بر سیه اندر آمده است و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان ابهام و سبابه پراکنده شده است و شاخ زیرین بنا اندر زند
لاسفل امدست و بسه شاخ شدست و یک شاخ میان انگشت وسطی و مسبحه امدست و بان شاخ که از زند لاعلی بمسبحه امدست آمیخته شدست
و بیب اگر کنه و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر امدست و ان اسلم است و شاخ بیم یک خنصر و بنصر امدست و اخر این شاخها اندر بخشی
پراکنده شدست

باب چهارم

اندر شرح بخش دوم از جوف بخش دوم از جوف بسوی زیر فرو امدست و آنچه که جوف اجهد گرد
دو بدو بخش شدست و یک بخش بسوی بالا برامدست و شرح آن یاد کرده شد این بخش دوم روی سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده
و پیش از آنکه باستخوان مهره پشت رسیده است و بر دیگر کرده از دی شاخهای باریک چون موی بیرون امدست و بعذاف کرده است
بعد از دی و حوالی دی پراکنده شده بس از دی دو شاخ دیگر بجانب راست رگ و این مرد و شاخ را طالعین گویند و مرد و کرده پیوستست
یکی کرده راست و دیگری کرده چپ و گرد یا هر این که اب را اندکی خون که خلط از حوالی او را بر تخم خصیه آمده و از دی غذای کرده
شود و اب سوی شانه رود و این دو رگ ان یکی که سوی کرده چپ آمدست شاخی بر راستست و مردان و نا زن بخصیه چپ آمدست و از
میان دو شاخ دیگر بر راستست و یکی بخصیه راست و یکی بخصیه چپ آمدست و باقی جایگاه گفته اند مهره ساعد است و بر دیگر کرده بس
بخشی فرو نشاخ دیگر بر راستست و بنر دیگ هر مهره شاخی از دی بر راستست و بدان مهره اندر آمدست و شاخی دیگر اندر عضلهای که نزدیک مهره
پراکنده شده و شاخهای دیگر بر راستست بسوی کمگاه و بعضلهای شکم آمدست و در جایگاه پراکنده شدست چون باخوهای بشت بسیار

است

دیده و بخش شدت یکی بود راست اندام است و یکی بود چپ و دیگری بر آن فزود است و دو نیا را که شدت مرض بزرگ بود اندر مقعد پاک کرده
و بخش شدت یکی بود راست اندام است و یکی بود چپ و دیگری بر آن فزود است و دو نیا را که شدت مرض بزرگ بود اندر مقعد پاک کرده
است و شاخ بخش نا اندر کرده تا شاخ اندر کرده شد نیز پاک کرده شده است و دو اندر اندر مقعد شاخ به حوالی آن پاک کرده شده است
و اندر کهاها و اندر اقوی شرت از مقعد و نیز اندر کهاها اندر درج بالا بر اندام و دیگر شاخ هم بالا بر اندام و اندر عضلها است که بر شکم نهاده است
شدت ما خوان رگها یا فرو رگها که بر پشت شکم پاک کرده شدت چهست و اندر جوانب جالینوس یکی دیگر شدت است رگ بر پشت
چنین شاخ شعبات و اندر کهاها از بیان نیاز نیست که بیکی باشد یعنی بود سر و شاخ هم اندر مردان
و زنان نیز است و اندر وی پاک کرده شده و شاخ نهم اندر عضلها و اندر عضلهای ران پاک کرده شده است و شاخ دهم
اندر سجود ران اندر است اندر وی پرده و تهی گاه است ملاقی و کهاها که از وی بشان است چهست و یعنی از این کهاها اندر قصبه
پاک کرده شدت و اندر بیان اندر است یکی رگ از وی بر خاست و اندر عضلهای سر پاک کرده شده است و پس از آن بر ران اندر
شاخها نهاده است یکی شاخ اندر عضلها که بر چپ ران نهاده است و شاخ دیگر عضلها زیر ران است و اندر وی و اندر باطن وی پاک کرده
شدت و شاخها سیاه رو که هم اندر باطن ران پاک کرده قوت و بالای خون بر پشت گاه تا نو رسیده است و بخش شدت مخرج و بر بعضه که بر جلد
ساق فرود است تا بند گاه اسکندر و بخش پایین اندر میان بند گاه تا فرود است و اندر شاخها اندر عضلهای شکم پاک کرده
شدت و بالای بود شاخ شدت یکی اندر وی ساق شاخها شدت و دوم میان دو قصبه فرود است و اندر یکی قدم رسیدت و بخش هم
بخش اندر وی است بیان فرود است تا آنکه اگر گوشت بر بهشت و سوی اندر وی فرود است و میل سوی بر ران اندر وی و کهاها
ساق گویند اما از این هر چهار یکی گشت و بعد از شاخ شدت در شاخ خانه سوی پرده قصبه در است و سوی اندر وی و هم اندر پاک کرده
شده است و از دو شاخ پرده بر یکی حوالی انگشت حنصر پاک کرده شدت و دوم شاخ پرده بر یکی که پاد کرده آمده است شاخ شدت و اندر
قدم پاک کرده شده **حرف پنجم** از کهاها جان اندر شرایانها و آن هفت باب **باب نخستین** اندر یاد کردن شرایانها بر
طریق کلی و شرح آن اما اندر وی دو حجب بیان است یعنی اندر وی دل دو جایگاه نهاده است یکی از وی راست و یکی از وی چپ از خون مبارک
بر اندام تن یکی بزرگتر و یکی خورد و آن شرایانها خاصیت شرایانست که دو طبقه است یکی پوشیده و یکی از این بزرگ که جای از خاصیت شیب
و بیشتر از شرایانها و بیرون گشیده طبقه اندر وی من از شرایانها سلسله است و این از بهر آنست که دوازده فرزن مرد اصطبار کردن اندر خاصیت
این هر دو از حکمت واجب بلاد و آن دیگر کار بارک و تهاون کرده اما که رسانیده است این هر دو است بهتر دو تا قوت ما استوار باشد
و از بهر آنکه هر دو از دو زیان کهاها و حوالی است خون و اسپ این حکمت تحت بطبقه اندر وی آید بیرون سپید از یکی کار بارک و دو طبقه اندر وی
صلبیه از دنیا قوت و حکمت مرد پاه و این شرایان را از بخور جب روانیده از جهت آنکه خون است اگر نزدیک این بر جهی را بخواهد
و بعضی اشتغال کرده و شرایانها از بهر دو زیانیا یکی کار بزرگ بلکه کوتاه تر از آن کار بستند اما اما **باب دوم** اندر شرح
شرایانها و بدن این شرایان و بیدن آن شاخها است و اندر وی پاک کرده شدت از بهر دو بارکی که تا نوی طبیعت که از قدای او رسیده
و دو هم از آنش هوا از شش هوا و بانی آن دو از این شرایان که طبقه است از بهر دو بارکی که تا نوی طبیعت که از قدای او رسیده
و حرکت انبا خاصه و نباط سکر از شد و حرارت و دل فاتر بشش را رساند و این از بهر آن است که شش عضو است که از سکونی نیست و هیچ حرکت
و بیشتر حرکت او از بهر آنکه دو فاتر رگ که اندر دو هم و زندگی جانوران که ایشان نشر ندهم تا از آنکه کار نیست یکی حرکت انسان و حرکت اما از بهر

بخوبی شش

وان شاخها از قدای بهره مانده و خشک شده و صفه آن حوالی او بر سپید و شکسته اندر زیر دیاه نهاده است جیاه آن حیوان و میان قلب جیاه فرو نهاده
اندر وی کلمه دو فراز دیاه دیگر دیس تدبیر بر دیاه بر شود تا رسیده خون شرایان جیاه که قوانه فراز است یکی زیاده باشد **باب سیم** اندر
اندر شدن خون شرایان از بهر آنست اما شرایان بزرگ که بهر آن از بهر آنست که بهر آنست تا از دیگر بهره چه از دو بهره شاخ این بهره است
با بدولت و صوت شش از آفات و حالی جان و آنچه از آنها و هر آن بشت شش است چه بدین زیاده رسیده است و اندر آنکه شاخ این بهره است
و اندر آن خون سپید کلی از کل شاخ که جگر از وی برخاست اندر سینه پاک کرده شده و از آن اندر قصبهای شش پاک کرده شدت و گمان بر آنکه بهره از بهره
بشش خاص که از وی برخاست و دو بخش شده یکی بش سوی راست است و یکی بخش سوی چپ رفته و اندر جان بهره او اندر رفته اندر قصبه پاک کرده
شده و هوا بر سینه اندر کرده شدت دو شرایان از وی برخاست و بهر کی سا اندر است و سوی راست است چپ اندر پاک کرده شد و از پس
از آن دو شرایان دیگر از وی برخاست و بهر کی شاخها بسیار آورده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شدت و یک شاخ از بهر بار پرده است
و شاخ از هر دو اندر وی پاک کرده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاست و اندر رودهای باریک و رودهای فراخ پاک کرده شده و سه شرایان دیگر از آن
برخاست یکی جگر شد کرده چپ است و اندر وی و حوالی وی پاک کرده شدت و دو شرایان که باقیست یکی بدین کرده آمده است و دو شرایان
کرده آنکه خواری آب که از خون شرایان بود از وی بلکه که بیرون مغز جانهند شوند و از معده و امعا فدای بر آن قاعده
بدیشان رسد پس دو شرایان دیگر برخاست و یکی بدین حضیه آمده است و دیگر بدان حضیه آمده است و اندر کهاها که حوالی وی بوده است
و شرایان دیگر از وی برخاست و بدین شاخها بسیار آورده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شدت و یک شاخ از هر بار پرده است
و شاخ از امر و

بازپس است و روح که از وی بر دیگر اعضا [illegible] و حس بر عصوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی [illegible]
ایده و دو پیش دماغ بزرگ است میان هر دو [illegible] تا بیاری است و [illegible] جون سفید است از غلب گشتن [illegible] پارس هر دو [illegible] میان جون هر دو [illegible] و هوا را که اندر این [illegible] گویند و اندر روح اندر نوحش است باقوای روح اندر خوف پارس است پوست و حبل [illegible] دماغ اندر [illegible] پس رسد و اندر وی باشد و صورت چیزها که یاد کرده ایم از جوار پارس و خشن باز اید پس پوست [illegible] اندر شد و سکال این بخوت میان کرد است آنسانه از جون این [illegible] پس او را آنی گویند و از بهر آنکه محل ادراک محسوسات پارس است [illegible]
دماغ و محل ادراک این جو باز پارس است و هر [illegible] از غلب [illegible] پارس رسد پس [illegible] جانب [illegible] کل [illegible] اندر
آن حس باید کرد [illegible] دیگر اندر [illegible] و وقت یاد آوردن اندر وی [illegible] حس آرد و [illegible] که در جوی از آن [illegible] دماغ
[illegible] علی انکار ان جو بدید اید و بدین طریق دانسته اند است که بر جوی [illegible] قسمت دکاء بر جوی [illegible] پس [illegible]
دماغ است بر دماغ [illegible] و [illegible] از دانست [illegible] دماغ را جون علاقی است [illegible] آنی که او را دماغ [illegible]
تندیع بر جوی [illegible] است و این صلابت [illegible] از غشی مستقی [illegible] و او [illegible] که اندر جوم دماغ پیدا است پرسان جو [illegible]
پاره پاره بر هم نهاده باشد و بر هم بافته و طبیان [illegible] را تندید کو بند و این تقدید از بهر آنست تا روح [illegible] دماغ [illegible]
میکند و بخوی شود اندر این خرید نه کند یا بدست [illegible] روح اندون از اندازه جوب دماغ که در دان اندر فی اندر این [illegible]
دارای مسحلی کرده و مزاج دماغ که دهنگ کوس اندر [illegible] جگر بر آنکه شود [illegible] مزاج دنگ [illegible] دو [illegible]
جشی از دماغ بزرگ از جو میانی و پارس است سر بر هم جو پیش بزرگ سه تر از سر بر جو میانی و پارس است و میان جو
میانی و پارس دماغ اندر سر بر هم و بخش گاه در دیگر بزرگ که شاخها شود و [illegible] اشعی از شاخهای بر هر دو باقی اندر سر
دماغ [illegible] دو دیگر است که جز آنکه که [illegible] صعوده رفت [illegible] جو بر هم دو دیگر از [illegible] دو [illegible] ایده از جهت آنکه تا این شاخها [illegible]
باشد که بدان اعضا که گوشت پاره از جنس غدد اندر میان این شاخها نهاده است تا بر کی خالی باشد [illegible] پاره از آن اندر جای [illegible]
و شاخهاران اعضا کند تا بر نهاد جنبش باشد و نهاد این عدد بر شکل نهاد شاخهاست و جون اصل شاخهای دو دیگر نزدیک بدان [illegible]
نهاده است و شاخها زده است و بتدریج شاخها و اخر باری شدست و برانکنده شده شکل باز شدن و بر اکندگی این شاخها
باجا رانده صنوبری باشد سر او زد دیگ اصل رگها باشد و ده و اگاه که نهایت شاخها و نهایت شبیه است و اخر او دماغ که در دیگر جای [illegible]
اند بر اندست بر شکل کرمی است [illegible] پرسان اگر کرم کاهی خوشی دارند و کاهی هم با رشد این او را [illegible]
بر دو دهن میکنند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست بدین سبب او را دو ده گویند و بهر گاه که این دو ده جز [illegible] دو [illegible] از
گرد و بدست شد و از اهل تاص گویند و بهر گاه که [illegible] باز رشید و شد که گرد و از اهل [illegible] اسباط گرد و از
اندرون بخوت نیست او را اسری است از غشای است از غشای [illegible] و بر پارس دماغ [illegible] خوب بر دو ده عدد [illegible]
هم از هم دماغ بر شکل ان و معنی شکل ان است که بر دو کاهی [illegible] گرد آنند شده کاهی از گرد گرد در نواند شده [illegible] گاه
گرد و ده و [illegible] اتصال کند [illegible] شود و بهر گاه که [illegible] اسباط کنند [illegible] کشاده شود و این را [illegible]
گوشه و از وی [illegible] است تا [illegible] و اسباط قوی تر باشد و رشته شدن [illegible]
وزوه و تمام و تقوه باشد و سستی که موتو او را [illegible] دو [illegible] جیزی که [illegible]

باشد که کمک باید [illegible] تا [illegible] از [illegible] از [illegible] و خالی [illegible] دماغ [illegible] پارس [illegible] و [illegible] دماغ [illegible] پارس [illegible] و [illegible] دماغ [illegible] پارس [illegible] و

وخشک و قبضه شش که شش حجاب سرکی را با بدن انسان ایامی حجاب است که ماده او انباو و سنده و عضلهای سر انج ماده را اطلی سر ماده او از کشند
عضلهای جبوه است که ماده او انباو و سنده و سر انج ماده او از سنده و سر انج ماده او از سنده و سر انج ماده او از

اشانفرنی مدکرکت ماشد صفرای فروتی مدرس مشفد بود و ماخوذ ایدا زبرکاری را که اندر باب چهارم ازکتاب رسیم یاد کرده امد است اندر تر
مردمان اندر ره این دو مشتق ترس از امر بعضی مشتی کوچک از ره اندر قوه مدکت ماشد فرکه از ان باشد که اندر رود و ماخانه فرو
کساد است و صفرا اندر ره ان ذرایده در رود و در ره این عده پوست از صفرا بیخ باشد و مزه ان باز دهد و هم اوست سنه
و این از جهد جاری ماشد که اندر اسایه الاعضا الالاه بند و شرح ان اندر باب تسمین از کتاب مشرح یاد کرده ایم و هر که مزه بر صفرا
غلب کند یا اگر از انچه غلب کند فروی از وی دفع شود انفاذ بدا اگر غلب کند جگر را بس بدو اگر عرض شود تبها نوله کند و اگر عرض
از اماره یا عضای بول دفع کند رنج سوزش مثانه نوله کند و اگر این دفع بعضی دیگر اندر جره و نفه اندر ان عضو نوله کند و اگر اندر
تن یا هنگی بر اکنده شود و تبهای نوله کند و اگر بیشتر از اماره بر ره و آید بیخ و اسهال نوله کند و ان اسهال و اکثر و هم غیر الماکل

باب دوازدهم اندر رنج بیرون بر عضو که در وی خون کفلط سوده است و فرو بالا ماده و اشد مخفی است خلط غلیظ سوداوی اندر میان
اغشای او اندر نواحه شد و گاه و شرایان اندر وی بسیار است فایده ان در رسد که بار و دست ابرا بری نوا مکرد و اثر اهم
کند و وقت اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خوش باشد و تا که گاهی که اندر وی ماهی بدید اید دوست کشید و شود و سمام اید ان
اندر صفای است و شرح صفای اندر اغراب نهم از کتاب یاد کرده اند و سبب ان صفای و برا باجی است که گاهی بهر انکه صفای جای تمام
بدین صفای پوست شکل بیرون شکل زبانی است و موضع او سوی جمع است و سوی فنری از وی زیر معده که است که بطا هر او آب
است و اگر که سراه منفذی دارد شدیست اندر قعر جگر شده و طبیبان از اکردن بیرون که بدان است او اندر کشیده اند سوداء از جگر و آب جگر
اندر دفع سوداء سوی او این منفذ تا این منفذ و زیر منفذ زیره است که صوداء بدان منفذ زیره اندر شود و از باطن بر منفذی که بر
معده کشاده است انچه سوداء از وی بین منفذ معده و زایده فرو معده را رار و خاک نهاب از ان بیرون سیاه کرده اند سبب جانب اندر
سوی بعد ای شت است و بر باطنای انکه بنای ابله پوست و انی جانب شعوفی او بر باطنها شیر فنای معده پوست که اگاه سبر سوداء
غلب کند فنی در دو چار بیا سوداء او نوله کند جون تو باد اندر اسفل دو دالی و ماخولیا و بدنام و بهق اسوده و برص اسوده و گاه که در وی
نکند بیرا زاهی که بر دو سرک سوداء شهاه طعام باشد از بهر انکه انچه معده رسیدی از سوداء او را تغییر کردی مزه و رسیده و گاه که منفذ از
اندر معده دفع کند شود که نوله کند و بهره که سوداء ترش باشد و مضرت مدارد و اندکی باشد فنی از او بهره که بیشتر باشد
او بهره که سوداء ترش از معده بر ره و در دو آب بیخ سوداء او نوله کند و ملک که **باب سیزدهم** اندر رنج ره و اندر
ات دفع عضلات است اندر جگر که تارک تعالی ایا انسان شرفی او را زیر مرهی از بهر منفعتی که یاد کرده ایم و جون از بهر ان باب اندر ره
نهاد و نوع بلغمی از ره و اثاشتری است و دو صاحب ایم و هم ره و که عضلات است بدانی او را اصعای و خانی و بند و حمام الهر و جو خواه
و شش مستم ایا ره و اثاشتری شو معده پوست و نه او را که اندر وی نشاد است باب که بینند و بخی کسی از بهر عذاب ان ره و اندر
و جون سبب بیماری او سه از منافات و شک زیاده است از بهر انکه طعام وی فرو داد خام و ناگوارید و شد و بیرون که از معده و
رده فرو داد از بهر و اندازه و رنج باب معده باشد جون سبب حاجت نبود که رده و اندر و اخراج و سبب او در اگر چه تعلیم و خواه و باب از اصعه
باشد او بیرون بود که این دانه فراز نباشد تا که گنهاه که خانی انکه دفع طعام بدان سبب سوی زیرا چه کرانی طعام اس ره و اصعای
خواه که شاد و ذاکر و چه شو اند فراد اصعا و این دو ره و راست فرو داد است که اندر وی بیخ جنی باشد که این سبب خوابی او از اصعای دیگر
خالی باشد و دفع و اوسا شرا باشد و اثاشتری از بهر ان او بند که اندر بر تن بهر ازی و دو از ده انگشت بدانه که از سبا هم باشد که
صایم بیخی ره و دو روزه و دو بس اثاشتری پوست باید فذا و اثاشایه ازوی کشته بوای می اور و دو دم انکه منفذ ره که سوداء از ای ره

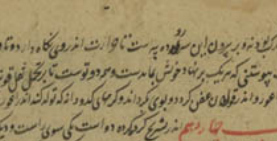

فرو داید

و نیزی که اندر کشد و نه و بر بیرون این سوداء و پوست تا او از است اندر وی کاه و ده تا و بر بیرون و جره و ده با بر باطنها باشد
پوست پوستی که هر یک بر ناد خوش عادت و هر دو پوست تا بر بخل فرو قرب باشد و تا اگر یک تو را افتی رسد قوی دیگر بسلامت باشد
و فعل اندر عود و اندر خوان عضلی کرد و بوی کرد اندر کرمای که دو اندکه کو که کند اندر او تولد کند و شرح عضلها که برای معای مستقیم است باب
باب چهاردهم اندر شرح کسکه ده است سوی است و دیگر سوی جمه و سنگ و شکل یک سوی بیخ دارد است و
کمی پوست و ماند بعضی از دایره است سوی هر دو است و هر یک بر باطنی بر موضع خوش بستوار گشت و سر کرده را بیکدیگر پوست است و باب
که با خون تعلق جگر هر دان ایه بدین رگ سوی که دایه دکا کرده است که ابر بخوشتن کشد و نزدیک بعضی طبیبان جانست که این رگ که اگر ده
رسیت نزدیک جگر است و بدان رگ بزرگ که از معده بجگر رسیت پوست و باب از دو دیگر دارد و این کرده از اعضی اول که گویند بعضی
کران کرده و این دو رسیت از بهر انکه کرده این باشد که اب از انخون جدا کند و بجگر کند. اولیتران باشد که این رگ لت اوست بزودی از و باشد و جهت
کرمی جانست که این رگ بزرگ که از ان رگ رسیت و نزدیک کرده است و جره و پوسته و این مرد و رگ بر این مرد و رگ را که بین مرد و رگ است
الطایین گویند و بر سر ره قول است جدا کردن اب انخون این مرد و رگ است و اندرین رگها بگذر دیگر دایه و شرح این که اندر باب چهارم از دو جلد
از ان کفی یاد کرده است و همچنین از مرد و رگ و سنگی رسیت و نزدیک شانه اند و جره و پوسته بدین مرد و رگ بر نقاد و سنه و این را بطیبان رگ گویند
یعنی مرد رها و غضبی از نصف لیف و دی کشیده است تا و بر اصل او بر از بهر رگ گوشت و اصل خست کل بسیار عصب کفت و است حس باید اگر این گوشت
او اصل بوی نیز تری و سوزانی صفرا که اب و دی ایه با خیر بوی و از انکه و نتوانستی داشت و زود و شاند و شانه تیز که و شوانستی داشت بین سبب
جیست و مرد و الفقیر بوی از سوزش کرده و شاند بایج بوی فرید کار تبارک و تعالی کوشت کرده ای اصل قریه از تیری صفرا که باب بوی رسد و جهت
تا ان اب و جنان کو تو اند داشت که اندر وی بخشه و جون شاند رسد شاند انسوزه و شاند انزنگاه و از تا و مرد تو اند که اب تا حق مرا خوش کشد که
و سیت و اگر و است و آب رفیق اندر وی رو یا به و کرده دو از بر است که تن مردم اگر چیزی است بکام انکه بیشتر اند اهاد و کاد است و استخوان و اعصاب
و عضلها و کاه شیرا باد و دفع او هم و قسمت بعضی سوی است و بعضی سوی جب جون است بین سبب اهد کرده که باب بوی رسد و جهت
از یک جانب کاه خوش کند و اگر یکی بوی بزرگ جند مرد با بستی تا جای کاه خوش کند سبکی بعضی قیاد گوشتی تو و جاکاه با بر میان بیرون بوی
باشد است با بر سوی جب اگر بر میان مرد نشت بوی با بعد و رها نرحت کردی و هر دم نشت رنج شد است و او سر کاه که خرد ادی کرده بر
سوی راست امی جیز کاه جنبه و دو بوی با بکو و ده خوشت کردی و بخشین کر سوی جب بوی سیز و تا تو ان تعت کردی بر سوی
که بوی قامت مردم ان سبب راست تو نستی بود و بخاب کرد و مل کردی و کرد راست بر تر از کرد جب است از بر و کاه کاهی کرد و او بر سوی
راست نهاده است و جب کردی کرد راست بر تر باشد و بخاب کرد بکتر باشد و کاه خوش قیاد کند و دم انکه تا موضع او فرخ کرد و از بهر انکه ان بعضی
که کاهی تنی باشد و کاهی پر و کاه که پر شود جای او بضرورت فرو نشاید بدین سبب و جب نه که کرد راست بر تر از کرد جب باشد و دم که خوشتر تو
جب است جز به سوداست و سوداء دفع نوست و منفذان فرو دتر تو است بود جاکاه که تر تنی جگر یا کرده است بس واجب شد که بر موضع سیز
تا بار جگر شب باشد که خلط سوداء که اجگر سیز اید تو اند و از بر اکه موضع سیز بر از جگر فرو تر باست و تو ان جم نه زیر سر است بعضی قرآن
شود که موضع جگر جب فرو تر باشد تا از حرمت سیز و تو ان از باشد و بجگر جای جون بوده و باید دانست که از حرمت و عنایت اوند کار تعالی
که اندر ان مردم دیگر جانور ان کرده اوند است تو نوت جدا کردن اب انخون از انی داشت تا او را بخوی کشد و بشاری و سنده و شانه بیرون
دفع ملک از بهر انکه بعضی کس مرگ بد است و فایده اب انست که با طعام اندر معده باشد و بخته شود و بکلیس کرد و بعضی ایشان انی خای
ما ریقا در انکه که اندر جگر است بکند و از جگر بیرون اید و از ان بس باب جاشتی باشد و بجگر اب ز بیاری قوت جاذبه اندر و رگ که اندر کرده

فرو اید و ده و از نزل شود و از دفع که اندر بر و ده و کشاد است و بخشت جو و سد و جون جو و سد صفرای خالص باشد و تر باشد و از و و تر
بشود مدس و جو سد بس رو ده از نزل خالی باشد شد و اند جال جای تنگ تر شود و فراخ تر شد و فراخ تر شد و معاد و قاق و روهای باریک بین رو ده یاد
کرده اید پوست و بین رو ده است و از و جد و رو ده ساده و او را دو منفعت است یکی انکه از نزل بر و فرو اید اندر از زی و روهای
اوی کرده و دیگر انکه تا بر جذاد از شانهای ما ریقا که بر و ها پوست از انکه بکند و دم انکه اگر این رو ده بین شکل بدین و زانی شود ی نزل
راست بیرون اید می زد و بیرون شد و انچه نزل عذا شاید با نزل بر تی و دان سبب عرض از و و اگر عرض شود تبها نوله کند و اگر تری
بوی زود بحاجت بر شانستی و انخوردن و حاجت بر خاست دیگر حاجت و مصالح از سیبی جون کا بهام خوردن و در حقن بوی این سلوع
رو ده را امعای دقاق گویند و دو هر این رو ده های لطیف ترست و رقیق تر از بهر انکه نزل و جو فرو اید و جو اندر وی کیلوس که غذا شاید باشد
فرید کار تبارک و تعالی این رو ده با رقیق تر از دید تا حرارت دیگر اعضا باقی تر رسد و باقی غذا که اندر انست کو از زد و شود و از بهر انکه ایا و
حرارت بیشتر باید و رقیق تر است بر خاسته و پوست و اندر وی رطوبتی است لزج شبه لعابی باطنی خلیظ اضرابی تیز از نزاشده از بیش از
نوع که یاد کرده اند نوع دیگر است از امعای غلط گویند بعضی بطور اگر چه کیلوس که غذا شاید بدین رو ده ها گزرد و اید هم از ان خالی نباشد که گاهی
یقا اندکی بوده پوست تا از از و جدا کنند و این نوی تعلق رو ده ایست از او گویند یعنی یک بخشم و او را بدین گویند و بر یک منفذ بیش نیست
و اجزه رو ده اندر شود و بدان منفذ باز بیرون اید و جون یک است و از سوی است تا و است و اندکی میل بسوی پشت دارد و او دو منفعت
یکی انست که زن یک فرو نی نزل جون جو خوشه شد تا مردم از و در بنا بد خاست دوم انکه این کیسه جون مبدا دیگر است رو های دیگر که فرو داد
و نسبت و با دیگر هاست منفعت معده است با مردم و با از بهر انکه او جون معده و دیگر است و جیزی که در معده تمام نگوارید و باشد اندر وی باند
و دیگر است دیگر تا مرکز اردیدن سبب اشتران بود که میل او سوی راست بود تا اندر زیر جگر افتد و حالت تمام از جگر به و رسد و این رو ده ایک منفعت
کفایت بود از هر که تا او جون بیلاق ده است تا مردم اندر وی شود هم از ان منفذ بیرون اید و اندر علت فتق شمرین رو ده بود که بیشتر ایام
فرود آمد از بهر انکه او بیم باطنه نیست و از بس او رو ده قولون است و این رو ده ایست غلیظ ها بر پوسته است و انجا که از وی اندر تنگ
است سوی راست میل کرده است جند انکه جگر نزدیک رسیده است بس سوی جب باز آمده است و میل فرو کرده است و با نزدیک مقعد
جب باید رفت و با سوی است باز گشت تا بر اره قطر و میل ایم فرو سوی دارد انجا که بسوی جب می گذرد جون نزدیک از بهر
تنگ شود و فراز هم اید بدین سبب است که ورم طحال انگار که از رو ده با باسانی بیرون اید و حاجت افتد که پوست عاند تا بر بیرون
تولد اندر بین پوست این رو ده تمامست که منفعت رو ده لغو از فرید کار تبارک و تعالی این رو ده قولون را نیز فرا نهاد است
تا انچه از لغو تمام نگشته بیرون اید اندر وی تمام پخته شود و شانهای ما ساز تمام از بکند و جگر بر تمامی حیوان از هر جه غذا را غایت بدو تمام
برداشته باشد و از ان قوت ما فرو بیرون خارج شود و نام قولون از نام این رو ده شکافته اند و این سبب و معای مستقیم یعنی رو ده راست
و اندر او رو ده باریست و قولون پوست و این رو ده فراخست راست ایستاده بر مهره قطن افتاده کرده و فراخی او نزدیک است
بجز فراخی معده و بعضی امعای این رو ده لیفهای جا دیه است تا از دیگر رو ده جاذبه توان کردن و همیشه جرمش با یک تو اند کرد خاصه قولون
تا انچه از لغو تمام نگشته بیرون اید اندر وی تمام پخته شود و شانهای ما ساز تمام از بکند و جگر بر تمامی حیوان از هر جه غذا را غایت بدو تمام
برداشته باشد و از ان قوت ما فرو بیرون خارج شود و نام قولون از نام این رو ده شکافته اند و این سبب و معای مستقیم یعنی رو ده راست
و اندر او رو ده باریست و قولون پوست و این رو ده فراخست راست ایستاده بر مهره قطن افتاده کرده و فراخی او نزدیک است
بجز فراخی معده و بعضی امعای این رو ده لیفهای جا دیه است تا از دیگر رو ده جاذبه توان کردن و همیشه جرمش با یک تو اند کرد خاصه قولون
تا انچه از لغو تمام نگشته بیرون اید اندر وی تمام پخته شود و شانهای ما ساز تمام از بکند و جگر بر تمامی حیوان از هر جه غذا را غایت بدو تمام
برداشته باشد و از ان قوت ما فرو بیرون خارج شود و نام قولون از نام این رو ده شکافته اند و این سبب و معای مستقیم یعنی رو ده راست
و اندر او رو ده باریست و قولون پوست و این رو ده فراخست راست ایستاده بر مهره قطن افتاده کرده و فراخی او نزدیک است
بجز فراخی معده و بعضی امعای این رو ده لیفهای جا دیه است تا از دیگر رو ده جاذبه توان کردن و همیشه جرمش با یک تو اند کرد خاصه قولون

بگر پوست تر جون جدا کشد و این بر دو یک ان اب را بزند و بگرده و از ندکرده ان ابرا تو ت و اند شد دفع کند و اگر جدا کردن و کندن
و دفع کردن ان ابرا کرده و قوت او نبود می غذا باب امعا بنی مردم همه مستی بود و از بهر انکه شرح ان نه اند اهاد و اند شانهای
بر از نه نگه حدت و اگر کند و سیاه است اند امی شرب و غذای مرد و نگه و جیزی از غذای مرد اند اهاد باید ملی کجنان با یک و دیگر اند
از کیل ان بر اخذ باشند تا دل و شش با جمن بسیار حمول باید بود بدین سبب فرید کار تبارک و تعالی دل را که بین مرد و غذا بر است
از بگر سوی کرده فرو داد و در بر کرده و یک را نید و جا بالا را و دو اند ان بین مرد و غذا بر کشد که مرد از بهر و کاری که کرده ان غذا از یک
جا بالا بد و اب را سای از دی جدا کند و دم آنی ماند زر و رازی راه فرو دادن و بر اندن و بر اندن و بر اندن و بر اندن و بر اندن و بر اندن
این رگ بسیار باشد که اندر بیاریها و اسها و رنگ کرده بای و ان ناخوش کرد و بیماری بدل شش الهای دم زدن باز بدید و بسیار باشد
که بر اید بیماری از بیش کرده بالا بد بدل بر شد و خان و شش و دم و او الطلس از بهر انکه اندر علاج بیماریهای کرده و شانه کرده
جگر بیکنند که بزرگی از بیران و دیم ماس کرده بد ابد بسیاری و اندر جوی بد و رسید بود و جه و زر با خوش بود و بوی که بر من
ان شمول اشد م و در بیرون ان دیم ماس رنج کشد از راه بل جون از بیم بالو و بر نج زرد تا دیگر که و شش بس ان فا
که و اسبوی بالیت دیگر باره کرده بر زرد و که بد ان رسید که نگی شش و بد اد و بوی و ان ناخوش کشد و شش بسا
و اندر ان هلاک شد و الله اعلم **باب** اندر رنج شانه و شانه ان دفع بوست که است رضای و اهل صاحبا
اسری است انصف جان استر انصف جاده و ماسکه و دانه و اقتصا انی انصف اب بول و اسکه و دفع ان سر سه کند و صفای کرا
بوست تا بر شانه که شانه از اب بر شد و تر تخلیه و شود ان صفای قوی کند و نی را که انصف است کاه داد و تا مدد از
هم باز شود و ای نوی کند و نی انصف از بهر انست شانه جس بیری باید تا بوت دانه بدفع ان بر خیزد جه کرشانه را بس بود و ای
دفع کردی و اگر دیگر بیری الوا از اشیدی و سخ کردی و شانه از بهر ان باید که اب اگر مرد و بخور و صفای سیار باشد که مرد از
شانه ان خون جدا کند بعد بوست خوری بی باید که ان شانه ای اندر وی جمع شود تا بیکبار با بقاء مرد دفع شود و ان خون شانه بسیار اگر
شانه بوی از و و جه فرو بوی کی انگر تو و سی بزرگ باشی اب رفت او کرد شدی و این عمل بوی از بهر انکه مرد و جگر
و سبز و دو از امعای بوی و دم انکه اب جگر شانه ان خون جدا ای شود و شانه ان دفع باشی کرد و دم و ان عیشت منفعت ان اب
بوی فرید کار تبارک و تعالی شانه را از بهر ان و مصلحت بزرگ جا بر دیگی انگار و ده نزد اب فرید کار تبارک و تعالی
نشد و دم تا مرد مستقر بول اسکه کرد و در هر که اندر وی دفع نا کی کند بزرگ تمام فرید کار تبارک و تعالی و از حرمت و بر خواست شانه
از اصحاب الطبع و عمل شانه تنگ باط است هر دو اگر تر و میان فراخ و هر دو اگر که و از بیاج کو بند و فرید شانه کشاد شانه ان
راه اگر و نه تا اند اید و جان نیست کو انگاه بیشتر رسیدست اب اید در راست اند شانه کشاد است عمل شانه بر جهت
و شند کشاد است بس هر دو خند از بهر ان صفای اعصب کشاد است و رو زی تا ما جوا و بر دیگ شد بیرون شدن اسب ان ما جوا
شند بی خدمت و اند رنزی و اند رنزی کشاد است و از انجا نباشد اند رشد و ان خند اب باشد و اگر انکه بما قوت و شانه شانه کو عمل
بر تر بر ان بر شد بست و بر دی شند فرا بیکست و هر کاه که اب بنا اند ا بوست اند ما ان اب فشار اد و کند و هر جه کشاد شانه
کشاد و دم بیش با کشاب بسیار نزی شود اسب بی سبب اگر جش شانه بر شد و بیشه شود و هر جه کشد و نزی شود و نزی زند و
نوی بر و بی کرد سی شود و دم اگر این فشار شانه بر و روی شند کرد بی شود تا عمل باشد که کشاب بیش با کرد و شانه از اگر و
ابیه تر ان کردن از شانه بیرون شود و اند کردن شانه کرد و سه خم است و اند کردن شانه از یک خم بنی بیرون بست کم

که مردان از بول بدان زود بی شک نشوند که زنان را تشریح عضلی شانه زیاده کرده اند است **باب نوزدهم** اندر تشریح خایه قصب خایه
است که لوزتین است و منی از خون تولد کند که اندر اندامهای بالا بدن رسد و از نیروی کشته و از این خون فراخا که است و هر آن که اندر همین است و منی
بسیار از این رگها بهتری که اندر وی تنگ است پوست است مانند که کمک کند و پس بگوی است یعنی بر بند نهانی و بالفعل که زمان سبب بر دو باشد
و همین سبب سر مردی را گفتن کنند این قوت که چنین رخصی کردن بوده باشد که شهوت و هر اصل و لذت آمانه تولد آن شود و چون جا
شده است رنگ او سفید چون رنگ گوشت بستان و خون که نه زرد می شود و باز اید و سبد که در دو سبب سید کشتن شود می باشد است و
چون کرد نهان اندر شهوان باید بیشتر اندر ضعافت که میان آن خوانان بر رشد است و هر جا که شهد انس الفاظ و کهاد نیا نهاست خایه بیشتر
چون قصب که بر جاس خایه است خلیلت که وی بیوه پوست و فتح جرم او نو از جرم خایه است چون سوی است کهسان خایه و قصب و تباری
اندر و بیار او عیبی که وید و انها و عیبی جا خایه است منی فراتنف باز بشکر سوت و بکل او فراخ شده است چنانکه منی نخست بر سر بیرد
اندر استه تنگ شده است و انها و بیرا از دو یکی خایه بشی یا از بر اندر است سپاسبون کردن شانه منی گردست و تقصیل اندر است و اندر زرع باشد
و اما مقصی عضو است که از باطها و عصبها و شریانها و رگها اندر وی منی گشت و اصل وی باطنیست که اندر نار رست و اندر این باطن قوتها فراخ
باشد و اندر زیر ان باطن است نهان شریانست بزرگ از گوشه عضوی که بر زیر خایه باشد و عصبها و اندر همراه اند و اگر چه او بیشتر نیز پوست
است و از عصبها از نیز باطنست و اندر سر است و اندر قضیب سه رسیدگی عمر او بوست دو کوی چون رسیدست و در زرع و فرزند و ان اندر باشد تمید
لعلها که عضو است و دو کوی از سر بول اندک اندک بر تا سر و توه و خوشش قضیب از دست و حس و از عصب قاتلی و اصل آن از دست و خدای او از
حکما و عیوب شهوت باشد که حکم کرده باشد اصل مولدات و عضلها ان قضیب و خایه و خایه اند است **باب هفدهم** اندر تشریح
رحم رحم اندر اصل قوتیست که تولد فرزند است چنانکه قضیب زیر است و نگل رحم همچنان کل قضیب و خایه و کیسه قضیب و خایه اند است که باید
اندر و جا الفتی است ناقصه اندرون و کوی که رحم آنست زیر است باز گردانید و بدان باز اندر که رحم جای کرد خایه باشد و اندر
اکثر چون قالب است مردکن و رحم را و ان چون ظاهر قضیب و قضیب را و کوشید در دو باز اندر که دیگر است و اگر باز آنجا شهوت
کند و شرح ان اندر علاج باز کرده اید و خایه نیز بسته اسکان خایه بر بند گرسنه گردست و طبع و خون و سردی قیمت و بشت رحم سوی گاه گردست و روی سوی کردن رحم
تا منی از دو رحم اندر اید و وقت بشارت تحت شود و کردن رحم مدار از دو لوله رحم جرب خفیه و نیز بی حساب قصب از ابراهیم اصل او و کوی
است که در احساس است و حنده آنرا و وقت کلاه بر زنگ میشود رحم را خانه فرا خانه باز سیوه و کشیده میشود و ران رگیر فشیو و رگ کاه که از جهان
ایشه و دوازده رحم ایدا و از عصب باطنی اندک باوی اسخوت و مشارکت او دیاه از انهاست و میان قدر است که از اندر عصب نبود و بشارکت و رحم
و رحم ناصیه و دو شریک و مگر از اندر سر سه شود و تنها و قاعه شود و چنانکه بر سنانه زنان باز رسید و سوند زنان که از جهان که خود اندر و رحم
لوطیه از اندر نه و دو رحم و وقت مضاربه رحم او بجند شانه او شود و به کاه که از بر رحم کرده از شانه که دو اند و وقت حلی زنان رحم و از زیر اندر وقت
زاده گشاده شود و طرف رحم چون کلی خانه است و قرار و خراخه و اندرون بلا طوق است زعب و بیا کاه او طوق که بر گرد کیسه رحم است و از عصب او قلس
کوید اندرون رحم جا باز و نیست که چون رسانه و سوه است و در رحم و چه و قوا و فراختر از مراست و اندر او خلیه که بجا باز و تنها رسان بود سر

است و رحم اندر میان مقاعد مستقیم و شانه جاده است و مقاعد چهره بشت است و رحم اندر میان اوست و شانه اندر میان رحم است و هر سه بالا و رحم
پوست و اصل او بالا و رحم پوست است و بالا بر هر بشت و بر ضعان کم و در کوتوان اشوار است رحم از سوی بالا فرود از شانه است
و شانه از سوی از فرود از رحم است و این فرود کردن شانه است و دراز و رحم از زوی بالا و از زوی منفذ فرج او دراز است
و دراز این منفذ از شش گشت که نباشد از زیاده تنگ و نه باشد و لوله ای و دراز این ان باشد اندازه آلت زن نه باشد زیرا که بسیار ای جای خایه نزد
شود و دراز رحم بر جنین خود را باشد و بسیار باشد که از رحم او دو ای بالا بین بر دو رحم دو توست و اندر توی زنان دو نهین رگهای بسیار است
و دو منهای رگهای چون مکانیست انا فوالرحم که بر دیدن فضای بجه اندر شکم باشد مینا مکانیکه پوشیده باشد و سر خی طلب از انجا امید فضا از خایه باشد
و هر سه دو منی چون چون طلاق است از انجا که چون است و نوی زند و مین دو و خوشیت چنانکه کوهی در دو رحمت و بر دو را کرده کیف و بر دو سبب
دو بر بدان که زانیده و اندر رحم دیگر جانوران بجز تنها جدید و بسیار باشد و بیشتر بجز بر آن عدد و اندر کف آمده اند که آن دو بانی بالا بیشتر زند
بجا شکم آمده و بود و اینها و در باشد و تن زند و نیز اینهان جاده و سلسله و دو اعضا بقیت و هر گاه که وقت تعیض آید رحم بطرز شود و خایه کوی
سبز تر و تیز تر است و هر گاه که بالا شود خانه بجه شود و فرزند رحم زاید و بوقت جای رحم رحم زوبل رحم آید بسیار و منی طبیعی باشد او
به قضیب منی است کردن رحم چون عضلات و الحق بالحق رحم نهاده و بدان سبب دراز نتوانند شود و درون او نرم است و هر خنده بر ترسانند
زنی او مگر شود و طبیعیه غضروف کرایه اند حال حلق کشد اند و امور کردن رحم فضای باریکی است اندر کهاد تنگ است اندر یکی اندر و دیگری
است و اما اعلم **گفتار ششم** از کتاب اول اندر باول کردن تو نهاد این کشاورز باست **باب بیستم** اندر تشریح
شناختن تو نها که خلاصات بطریق کلی انها مهان رحم را تو نها است و تو نها و بر دو دیگر نیز از ان شناخت از بهر انکه بر خلق خوش جدید او و تنها
سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون تنها سه جنس از منع دانیم که چون تا نیز سه جنس است اول تو نها طبیعی است و هر تو نها حیوانی و سیوم تو نها
نفسانی و اینها نیز سه دیگر جنس کرده اند این تو نها را اندر انها خاصات که هر یکی حدود و دیگر حد ان اندر انها مهار اعضای دیگر کشیده و تو نها
طبیعی حدود و قوت بر نوع غایت کار او است که او تو نها تصرف کند و تن را بنده امیر و دو خلط کند چون حدود و معدن ان تو نها حرکت نوع غایت
کار او است که هر چه منی را از اخلاط جدا کند و نیز اندر و شانه تو نها زنده و معدن ان تو نها هر چه در خصیات و الفتن این هر دو نه اندر کار
رکها است که از جگر سوت و اندر رحم تا پا کشده شدست و تو نها حیوانی بگوشت کار او است که قوة زندگی و قوة فرزند که هر یک حرکت
است چون جریانه و انجا ذی قوة بیاع سر و زرزی پذیرا حس و حرکت شود و از ان همه تن بر بدن و معدن ان قوة دلست و الفت شریانها
که از دل رسیده و اندر سر تن پا کشده شدست و قوة نفسانی سوت غایت قوة حس است و حرکت و قوة خیر و معدن او دماغ است و الفت او
عصبها است که از دو رسیده و از نخاع که حلیه او است اندر سر تن پا کشده شدست و از اطلاق میکند که معدن ان قوة اندر قلب او
اندر انها چهار دیگر بدو اجزا چهار که طبیعی کرده اند و چهار طبیعت کرده اند و چهار طبیعت کرده اند و چهار طبیعت کرده اند و چهار طبیعت کرده اند
دیگر بدو اجزا معدن است که از عطا طالب **باب دوم** اندر اندازه کردن قوة طبیعی قوتهای طبیعی قوة طبیعی
یعنی بعضی است که کار از تو نهای دیگر کند و قوتهای خادمه بنا شده اند و بعضی است که یکی قوة کار او کند و قوة تصرف اینها باشد و معدن و مبدء است
یکی تصرف اندر غذا کند که نهار تصرف باشد و این دو قوت که از قوة خادمه بنا شده اند و تصرف اندر غذا کند که نهار تصرف از بهر تولد فرزند کند که نهار
و تصرف است مانند و دو قوت است که از قوة مولده که بر صورت و قوة مولده که بر صورت و قوة مولده که بر صورت و قوة مولده که بر صورت
انا خلق کند با صورت انها که بر کی تسلیل بیند و بر صورت و قوة انها چنین قوة مولده است که غذا اندر انها جاذبه انها جاذبه انها جاذبه انها
کون با بیدا بدنها شود و این پایه و قوة و زیاده باشد و قوة خادمه و قوة مولده است که غذا با بلغم اجا باشد که نام بر چاه جرب بکند

غاذیه گاه می داد است بر ابر بلکه بلغم فرو باشد باز رساند گاهی زیادت از ان باز رساند و گاهی از ان باز رساند بقل هر چه ایدیه یعنی کاهش و هر گاه برابر
اگر کلمه نیز فرو باشد باز رساند شخص بر جای باز ماند. قوت غاذیه سه نوعست یکی آنچه هر خاصیت کند و ان خوشست که تولد ان اندر جگر است و دوم
آنکه غذا باز اندامها پیوسته کند و سیم آنکه چون پیوسته کرد آنرا تا تندان نا هم کند و چهار قوت اندر تن این قوت غاذیه و کار رسانیدن بر سر اعضا
کار او تمام شود و این بر چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی ان قوت که نگاه دارد و سیم مغیره است یعنی قوتی که غذا را
بگیرد اندر اتصال و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فرو نهاد ان چون کند و هر اندامی از اندامهای بیشان این چهار قوت جاذبه چه بود پیوسته
از غذا جدا شده باشد و ماسکه از نگاه دارد چند که مغیره از بگیرد اندر و دافعه فرو نهاد اندام بیرون کند و هر گاه که این چهار قوت تمام کند کار بر قوت
غاذیه هر سر نوع تمام ایدا مانع بخش حاصل کردن جوهر غذا است و ان خوشست و وقت باشد که اندر بین کار تعصیر افتد و ان تعصیر از سه جای باشد یکی
از قوت مغیره چگونه که کیفیس را شود اندر کار ایندن و خوفی چنانکه باید و چند که باید شود اندر و ایندن مردو کار این دو اندام کار است تمام از بهر جاذبه هر سیم
از قوت جاذبه یکی اندر هم از انها که غذا بدو فی رسد و بین سبی علتی مریده که او بر زبان بوان طوفا کرده شود تمامی عدم الغذا که نه بیند یعنی باشد فتح تا نوع
دوم غذا اگر باندامها صیده باشد بدو سوند و هر گاه که این کار بر شق واجب رسد استعمال می مریده تقصیر اندر بین کار از قوت مغیره باشد و از دافعه
از بهر آنکه اندر بین علت حاصل آمدن غذا است و باندامها رسیده است تن پوستن و ماندان کشش نفت و بیرون کردن نیز نیست و نوع سیم غذا را
که باندامها پیوسته باشد ماند ان کند و هر گاه که اندر بین کار خللی افتد علت سبق و برص حاصل آید و این همه از تعصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه اندر بین علت غذا
هست و باندامها پیوسته گلی باشد او نیست و بیاید دانست که سنه و فای فرمی و بالیدن اندامها باشد و از هر سو باید که چیزی از غذا در زیر
که منتشر شد فرود و بالیدن می بیرد اندامهای بوی فرو و این فرود هم اندر دراز او بباشد و هم اندر سطر او این باهایت الی نیست بلکه
این قوت دانست تا این اجسام طبیعی را بین کوی رود و نیز می کمضاء و بیاسا که باز نه پیر را فرا نهند که نرنگ که از رسان کوینه و از نرز
و این زشو دلکی سطری دلکی شود و هیچ صانع را این قوت نیست جز که غایت الی این روش تواند داد و محسنین باید دانست که قوتهای جاذبه
و مغیره و دافعه را که دکر ماسکه قوت چه کیفیت می باید که ایشان تمام باشد یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و بعضی متقدمان حکما
که قوت جاذبه را گرمی و خشکی بداری و دو قوت ماسکه را سردی و خشکی و قوت مغیره را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و در جالینوس حالت کرمی و سردی باطلست از
بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی بدی نگاه دارد و از سردی افعال طبیعی باید و میکوید قوت جاذبه بگرمی و خشکی کند و قوت ماسکه بر است که بگرمی و خشکی که دلکی
ماسکه را حاجت خشکی بیش از انست که جاذبه را تا ماسک توانند که جاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا قصب توانند که دو باشد و دافعه را حاجت بگرمی
و تری بیست لکن با قوت حاجت بگرمی بیش است و دافعه را حاجت تری بیش است و مخصص این ایمانست که بدانی که گرمی بگفتن است که هر قوتها را بالی
دو سردی بعضی قوتها را بیاری دهد بقصد از بهر آنکه کار بر دی است که هر قوتها را کار باز آنکه و هند هر قوتیست و از بهر آنکه کار او هر قوتها نیست
علاقه شود هر این از قوت جاذبه و دافعه سخت بد است از اندازه قوت که از ناخوشی کنند را دانست که بجهت غلیظ است از غذا از انطبق کند
و قوتهای او موزه هر چه کند و باجری که لطیف است یا پیزه و اگر غلیظ است و پیشتر باشد از باد غلیظ که غلیظ باشد یا مغز و دو و اقوه دیده این هر
کار باست که چون بجا بیدن غذا است باید دو ماسکه که غذا را بگیرد که دارد کار بگیرد که دارد کار بگیرد که دارد کار

باب سیم اندر بادرفتن قوت حیوانی بخست یا بیاید دانست که مردم تا زنده است دل او شرط تا از که او زندگی حرکت است یکی از حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط آنکه است که دل او شرط تا بسوی سر برود و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی پائین شود و از اسم او قوت حیوانی بخست کاین هر دو حرکت بدل باشد و بهر تا کی این مرد قوت بر سر تا پیر تا گرد و حرکت کند و حرکتی نشکنی در سر تا کی رسد و قوت با خواست از بهر که روح تا دل حرکتی حرکت انبساط است و اندر حال بر این حرکت انقباض نیز نیکی که رنگ روی اندر خشم سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که حیوانی که خورد بنظر خوردی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد و بنظر تصریح عروق از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون مجری خاص خواست بالجمله ترس کی که خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هر گاه که روح تولد کند و دل پذیرا قبول کرد که روان قوت خواند اندر پذیرای قوت نفسانی و غیر نفسانی که دو روح دهد اما چنانکه نزدیک قوت نفسانی نشو نما تخست ان قوت نباشد و اگر تو بیابی نفسانی از عضوی بر خیزد و ان قوت بیگانه باشد عضو زده باشد تن پیش که عضو مفلوج و قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و بتا باشد و عضو مرده باشد که حرکت و حس نباشد زنده و تباه شود پس بدیا یکه اندر عضو مفلوج و قوت که زنده باشد و بتا

وقت تمام باشد که معده که طعام اندر اید از آنکه بگیرد و جنبانیدن خود از معده دور باشد و میان معده و طعام هیچ نباشد
و هرگاه که قوت اسکه قوی باشد و کار خود تمام کند از آنکه اگر طعام از آنکه بگیرد و لیکن ای الف اوّل سال
بعد از میان معده و طعام هیچ نباشد و طعام و بدان سبب تنگ که اورده سه گاه که ماسک ضعیف باشد و لیکن از طعام اندر نماند میان
معده و طعام چیزی باشد یا و فراق اندر معده بدید اید و طعام تنگ گوارد و حال اسکه از هیچ هم بر میان باشد و هرگاه که تنها که تنگ
گردد نطفه اندر جایگاه و از آنکه بگیرد و فرزند بولد نکند و کار دانه جرم آنکه تمام باشد که هم جرم بدان هم و فرزند نزدیک فرجم و اورا
قی اوردن کار دانه و معده هم بر میان قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدی باشد تا لو بریده نه از میان باشد و آن غلیظ جون کتاب قی
ان اگر چیزی بر میان اندر معده شدی و چیزی اسان میدل بود و بیرون امدی و چیزی که زود بیرون اید و از بهر ان زود بیرون اید
کان چیز رقیق اگر چیزی غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر انکه قوت اسکه از انکه دارد و هند انکه چیزه که جرم بیش کند نه نیکی اگر چیز غلیظ
و رقیق هر گاه مدی باشد پس هر یک که قوت خویش از معده بیرون شود از بن جای معلوم گردد که در معده قوی باشد که بیرون اید و اگر قوی رقیق
شد گاه دارد و قوت دانه است که چیزی غلیظ را دفع کند و قوت معده است که هر دو را بگیرد اند و اللہ اعلم والحکم تمام
شد کتاب بیستم از دفتر دوم حمد از هم ثنای بحمد الله و حسن توفیقه و عمه والله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم

از کتاب دفتر دوم خواهر ثنای اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن و دستی و پایها و اعضا
و جاهای اب بیان و شناختن احوال جمله احوال مردم از سائل بیرون اید جون دو فائده و بول تا بدین اب اعراض تن باشد از کتاب
کتاب تن باشد **کتاب نخستین** اندر شناختن تن و دستی عضو و پای عضلی و اجناس و انواع جاها و این گفتار دوازده باب **باب**
اول اندر شناختن باشگی و تن و دستی و اجناس ان **باب دوم** اندر شناختن فرق میان سبب اعراض شناختن پایها که بیشتر گرفتن
اندامها تولد کند **باب سیم** اندر شناختن سه نوع پایها و اجی **باب چهارم** در انواع پایها که در اندام مرکب اند **باب پنجم**
اندر شناختن پایها که از اتفاق للاتصال اند **باب ششم** اندر شناختن احوال اسماها **باب هفتم** اندر شناختن احوال اعضا که از اخلاط
چهار جاها تن اند **باب هشتم** اندر شناختن پایهای مسوب **باب نهم** اندر شناختن عالمهای پایها **باب دهم**
اندر شناختن پایها که از تن بدان اید و پایها که بر کرده گردد و پایهای دیگر گردد عالی پایها شود **کتاب دوم**
اندر شناختن اعراض و این کتاب دوازده باب **باب سیم** اندر شناختن اعراض تن که در دو حال پایها شود **باب اول** اندر شناختن
اعراض و این طرفین کلی **باب دوم** اندر انک نگاه کردن طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد **باب سیم** اندر شناختن
پایهای بشرک و پایهای اصلی **باب چهارم** اندر شناختن پایهای اسلا **باب پنجم** اندر شناختن طبع و پایهای حوی **باب**
ششم اندر شناختن علیه حوی و پایهای اصلی **باب هفتم** اندر شناختن علیه سوء و اپوپایهای دوای **باب هشتم** اندر شناختن
سده و پایهای که زشت و تولد کند **باب دهم** اندر شناختن پایهای بادی **باب یازدهم** اندر شناختن پایهای مادر ظاهر
و باطن **باب دوازدهم** اندر شناختن پایهای تنوالاتصال **کتاب سیم** اندر شناختن بیض و این کتاب دوازده باب است
و درین کتاب دو کتابهای دیگر است **باب اول** اندر شناختن انکه بیض چیست **باب دوم** اندر صفت بیض **باب سیم**
اندر انک بیض جوان اسانه باید جست **باب چهارم** اندر انکه بیض چگونه باید جست **باب پنجم** اندر انکه بیض جوان جند جنس است **باب ششم**
اندر یاد کردن انواع جنسها **باب هفتم** اندر یاد کردن انواع جنسهای مختلف که در یک زمانیست جامه و فرق میان جنسها که نشنه کرده

باب هشتم اندر شناختن اسباب بیض **باب نهم** اندر شناختن غرض بیض بعد از اسباب ملکه **باب دهم** اندر شناختن تن بیضهای مختلف
که در بیض بر دو نشان دهد **باب یازدهم** اندر بیض مردمان و زنان **باب دوازدهم** اندر بیض مردمان عرب **باب سیزدهم** اندر بیض فرانجا
اندر بیض استان شناختن **باب چهاردهم** اندر شناختن بیض مردم فربه و لاغر **باب پانزدهم** اندر شناختن بیض مرتضی از قضای سال و عمر
شهری از شهرهای گرم و سرد **باب شانزدهم** اندر شناختن بیض غرض خواب و بیداری **باب هفدهم** اندر شناختن بیض سبب بیماری یا صحت
باب هیجدهم اندر شناختن بیض سبب طعام و شراب **باب نوزدهم** اندر شناختن تغیر بیض سبب کرما **باب بیستم** اندر شناختن بیض سبب
باب بیست و یکم اندر شناختن بیض غرض بیض اماسها **باب بیست و دوم** اندر شناختن غرض سبب اعراض غسانی **کتاب چهارم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و این کتاب بیست **باب اول** اندر صفت دم زدن **باب دوم** اندر شناختن بیماریهای دم زدن
اندر شناختن انواع دم زدن و این بیماری ناطقی **باب سیم** اندر شناختن سبب دم زدن **باب چهارم** اندر شناختن آگاهی ام زدن خدا از
وک سینه **کتاب پنجم** اندر شناختن اسباب وطپیدن از انقرو گویند و دلیل بر گویند و هیچ **باب سیم** اندر انک ابر از سینه جند باید گرفت
و شستن جگر باید گرفت و جگر شستن و جگر باید شست **باب چهارم** اندر انک سبک باید گرفت **باب پنجم** اندر شناختن صرعای غریب که بیماری
از انک مکرر اند **باب ششم** اندر انک جگر نگاه باید کرد **باب هفتم** اندر شناختن فرق میان اب مردم و میان جرعه که بسبب دهان جانور
باب هشتم اندر انک طبیب از اب جند خواهد جست **باب نهم** اندر شناختن بعد و نگاهی اب **باب دهم** اندر شناختن حالهای مردم از بیماری اب
باب یازدهم اندر شناختن حالها از زدای اب **باب دوازدهم** اندر شناختن حالهای مردم از سرخی اب **باب سیزدهم** اندر شناختن حال از سیاهی اب
باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از اسانی مختلف و زنگاهی کبود **باب پانزدهم** اندر شناختن حالهای تن از قوام بول **باب شانزدهم**
اندر شناختن حال از اسیاهی و اندکی بول **باب هفدهم** اندر شناختن حالهای تن از تنگ بول **باب هیجدهم** اندر شناختن سوب بول **باب نوزدهم**
اندر فرق میان سوب یک جنس **باب بیستم** اندر شناختن حالهای تن از سوب ماطلی **باب بیست و یکم** اندر شناختن حالهای تن از بیماری و اندکی سوب
باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن از تنگ سوب **باب بیست و سیم** اندر حال شناختن تن از قوام سوب **باب بیست و چهارم** اندر شناختن
حالهای تن از جایگاه سوب اندر شناختن **باب بیست و پنجم** اندر شناختن حالهای تن از وقت جدید اندر سوب **باب بیست و ششم** اندر شناختن
حالهای تن از بوی بول **باب بیست و هفتم** اندر شناختن بول سالمای جر **باب بیست و هشتم** اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان **باب بیست و نهم**
اندر یاد کردن فره بهای که شنه **کتاب ششم** اندر شناختن حالهای تن از اجابت طبع و این کتاب یازده باب است **باب اول**
اندر انک علامت حالهای تن مردم از اجابت طبع از جند جدید **باب دوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بیماری و اندکی اجابت طبع
باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از پری قبل **باب چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از تنگی قبل **باب پنجم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از رنگ قبل **باب ششم** اندر شناختن حالهای تن مردم از قبل سبک و سبک **باب هفتم** اندر شناختن حالهای تن از بول کل **باب هشتم**
اندر شناختن حالهای تن از تنگ قبل **باب نهم** اندر حالهای تن از بیرون امدن قبل باد **باب دهم** در شناختن حالهای تن از بوی قبل
باب یازدهم اندر شرح قول بقراط و اس کان طبیب شناسد بیماری را از فضل حس طبیب و من کان نگاه شناسد بیماس البطن خانه از شانه کان بقیه ۵ ۵
کتاب هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق و این کتاب بیست **باب اول** اندر انک عرق جیست و از جه تولد کند **باب دوم**
اندر شناختن حالهای تن از بیماری نمک عرق **باب سیم** اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی عرق **باب چهارم** اندر شناختن حالهای
از کمی و بسیاری عرق **باب پنجم** اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق **کتاب هشتم** اندر شناختن حالهای تن مردم از اتصال طبع تنها که از سینه

مکرر **باب ششم** اندر شناختن اسباب بیض **باب نهم** اندر شناختن غرض بیض بعد از اسباب ملکه **باب دهم** اندر شناختن تن بیضهای مختلف
که در بیض بر دو نشان دهد **باب یازدهم** اندر بیض مردمان و زنان **باب دوازدهم** اندر بیض مردمان عرب **باب سیزدهم** اندر بیض فرانجا
اندر بیض استان شناختن **باب چهاردهم** اندر شناختن بیض مردم فربه و لاغر **باب پانزدهم** اندر شناختن بیض مرتضی از قضای سال و عمر
شهری از شهرهای گرم و سرد **باب شانزدهم** اندر شناختن بیض غرض خواب و بیداری **باب هفدهم** اندر شناختن بیض سبب بیماری یا صحت
باب هیجدهم اندر شناختن بیض سبب طعام و شراب **باب نوزدهم** اندر شناختن تغیر بیض سبب کرما **باب بیستم** اندر شناختن بیض سبب
باب بیست و یکم اندر شناختن بیض غرض بیض اماسها **باب بیست و دوم** اندر شناختن غرض سبب اعراض غسانی **کتاب چهارم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و این کتاب بیست **باب اول** اندر صفت دم زدن **باب دوم** اندر شناختن بیماریهای دم زدن
اندر شناختن انواع دم زدن و این بیماری ناطقی **باب سیم** اندر شناختن سبب دم زدن **باب چهارم** اندر شناختن آگاهی ام زدن خدا از
وک سینه **کتاب پنجم** اندر شناختن اسباب وطپیدن از انقرو گویند و دلیل بر گویند و هیچ **باب سیم** اندر انک ابر از سینه جند باید گرفت
و شستن جگر باید گرفت و جگر شستن و جگر باید شست **باب چهارم** اندر انک سبک باید گرفت **باب پنجم** اندر شناختن صرعای غریب که بیماری
از انک مکرر اند **باب ششم** اندر انک جگر نگاه باید کرد **باب هفتم** اندر شناختن فرق میان اب مردم و میان جرعه که بسبب دهان جانور
باب هشتم اندر انک طبیب از اب جند خواهد جست **باب نهم** اندر شناختن بعد و نگاهی اب **باب دهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بیماری اب
باب یازدهم اندر شناختن حالها از زدای اب **باب دوازدهم** اندر شناختن حالهای مردم از سرخی اب **باب سیزدهم** اندر شناختن حال از سیاهی اب
باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از اسانی مختلف و زنگاهی کبود **باب پانزدهم** اندر شناختن حالهای تن از قوام بول **باب شانزدهم**
اندر شناختن حال از اسیاهی و اندکی بول **باب هفدهم** اندر شناختن حالهای تن از تنگ بول **باب هیجدهم** اندر شناختن سوب بول **باب نوزدهم**
اندر فرق میان سوب یک جنس **باب بیستم** اندر شناختن حالهای تن از سوب ماطلی **باب بیست و یکم** اندر شناختن حالهای تن از بیماری و اندکی سوب
باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن از تنگ سوب **باب بیست و سیم** اندر حال شناختن تن از قوام سوب **باب بیست و چهارم** اندر شناختن
حالهای تن از جایگاه سوب اندر شناختن **باب بیست و پنجم** اندر شناختن حالهای تن از وقت جدید اندر سوب **باب بیست و ششم** اندر شناختن
حالهای تن از بوی بول **باب بیست و هفتم** اندر شناختن بول سالمای جر **باب بیست و هشتم** اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان **باب بیست و نهم**
اندر یاد کردن فره بهای که شنه **کتاب هفتم** اندر شناختن حالهای تن از اجابت طبع و این کتاب یازده باب است **باب اول**
اندر انک علامت حالهای تن مردم از اجابت طبع از جند جدید **باب دوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بیماری و اندکی اجابت طبع
باب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم از پری قبل **باب چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از تنگی قبل **باب پنجم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از رنگ قبل **باب ششم** اندر شناختن حالهای تن مردم از قبل سبک و سبک **باب هفتم** اندر شناختن حالهای تن از بول کل **باب هشتم**
اندر شناختن حالهای تن از تنگ قبل **باب نهم** اندر حالهای تن از بیرون امدن قبل باد **باب دهم** در شناختن حالهای تن از بوی قبل
باب یازدهم اندر شرح قول بقراط و اس کان طبیب شناسد بیماس البطن خانه از شانه کان بقیه ۵ ۵
کتاب هفتم اندر شناختن حالهای تن از عرق و این کتاب بیست **باب اول** اندر انک عرق جیست و از جه تولد کند **باب دوم**
اندر شناختن حالهای تن از بیماری نمک عرق **باب سیم** اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی عرق **باب چهارم** اندر شناختن حالهای
از کمی و بسیاری عرق **باب پنجم** اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق **کتاب هشتم** اندر شناختن حالهای تن مردم از اتصال طبع تنها که از سینه

بسر بر اید و بتازی از انقرو گویند و اس کنار شش اب **باب اول** اندر انک علامتهای تن از جند وجه جیند **باب دوم** اندر
شناختن علامتهای تن از بیماری اندر آن کتاب **باب سیم** اندر شناختن علامتهای تن از رنگ **باب چهارم** اندر شناختن حالهای
تن از رنگ و بوی فرق **باب پنجم** اندر شناختن علامتهای تن از قوام و سکل **باب ششم** اندر شناختن حالهای تن از فرق میان
رطوبت و اسانی و دشواری ان **کتاب نهم** اندر شناختن حالهای تن مردم و این کتاب سه دست **باب اول** اندر یاد کردن
بیماری جاری طرفی کلی این وجوه و سبب **باب دوم** اندر شناختن اجناس بیماری **باب سیم** اندر بیماری تن از کرم کند **باب**
چهارم اندر بیماری تن را سرد کند **باب پنجم** اندر بیماری گرمی فرا **باب ششم** اندر بیماری سکسکه اوها
تباه کند **باب هفتم** اندر شناختن اسباب بیماری **باب هشتم** اندر بیماری گرمی فرا **باب نهم** اندر بیماری سکسکه اوها
اندر شناختن اسباب نزدی **باب دهم** اندر بیماری که اندامها از جایگاه بیرون اورد **باب دوازدهم** اندر شناختن اسباب کهنهای ملی
باب سیزدهم اندر شناختن بیماری شوق الاتصال **باب چهاردهم** اندر شناختن بیماری مادر **باب پانزدهم**
اندر شناختن انواع الجاه و درد اندام و سبب حرکت **باب شانزدهم** اندر شناختن سبب ادراک ب اگر از جاری تن کند **باب هفدهم**
اندر شناختن حالهای ماطلی که از درد اتولد کند **باب هیجدهم** اندر شناختن حالهای طبعی ماطلی که از حرکتها تولد کند **باب نوزدهم** اندر شناختن
حالهای ماطلی که از بدو اتولد کند **باب بیستم** اندر شناختن بیماری و امتلا **باب بیست و یکم** اندر شناختن بیماری تعفنی اندامها **باب بیست و دوم**
اندر شناختن بیماری که از بیرون تن از گند و از اندام تن از گند و بیماری که بر عکس این باشد **جزو دوم** اندر شناختن اسباب حالها و
که بر دوم بدید اید جوانها و طب شناختن ان و اجب کند و این وقوف و کسب **باب اول** اندر شناختن سبب لاغری تن
باشد و سبب بیرون شدن اسب **باب دوم** اندر بیان شادن حیض را بیشتر و سبب زادن **باب سیم** اندر شناختن اکثر که تن زاده
تن دست و وی باشد و جنانا باید و اگر نباشد و زاید بدو زاده زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد **باب چهارم** اندر شناختن سبب نری و اندکی
باب پنجم اندر شناختن سبب تولد سنی و دست **باب ششم** اندر بیماری و کوهای بالا **باب هفتم** اندر شناختن سبب ازاده و دیگر
تن **باب هشتم** اندر سبب اندامن و دندان بهنسالگی **باب نهم** اندر سبب بر اهل سوی روی **باب دهم** اندر سبب اندامها
و خوی و زنگی ان **باب یازدهم** اندر شناختن سبب نقصان اندامها **باب دوازدهم** اندر سبب بر اهل سوی و ماهرین **باب سیزدهم**
اندر شناختن سبب دو در زنده یک شکم زایند **باب چهاردهم** اندر شناختن بیماری سبب باهل طبع **باب پانزدهم** اندر شناختن سبب بیرون
بر بیا و کند **باب شانزدهم** اندر شناختن سبب بار بر دن اندامها **باب هفدهم** اندر شناختن سبب خواب بیرون
و خنده **باب هیجدهم** اندر شناختن سبب شادی اوم **باب نوزدهم** اندر شناختن سبب خشم و قبل **باب بیستم** اندر شناختن سبب بیماری
و جوانی و طبی و اسکی و سبک بیماری **جزو سیم** اندر بیماری که تن ناقص و این وجوه است **باب اول** اندر شناختن سبب بیماری
دوک **باب دوم** اندر شناختن سبب کرمی **باب سیم** باسم اندر شناختن سبب کرمی حاجاه **کتاب نخستین** اندر شناختن تن و دستی
مطلق و پیاری مطلق و اجناس و انواع جاها و این کتاب دوازده باب است **باب نخستین** اندر شناختن تن و دستی و اجناس ان بیان
که تن و دستی مطلق انست که مزاج هر اندامی از اندامها مساوی معتدل باشد الا اندامی فاضله که در یک جنس جنانا و اندر باب نخستین از کتاب دوم
تمیزی و دوره امده است و در یک اندامهای دیگر بود است اندامها و بدان اندازه و بدان کنار باشد که باید ایشان
باید جنس باشد و الا از هم دور و دور باشد جنانکه فعل هیچ اندامها هم ای است شود و هیچ هر گاه که معدم باشد که تن و دستی مطلق
انست واجب کند که تن و دستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج از یک که از تن بگیرند و پیاری باشد یا حالی که کمال یا زاید اما پیاری حالی

حالی باطلی است اندرین مردم از ان حال از فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر شرفی واجب کرده بدان وان حال یا نزاعی باطلی باشد که کمی
باطلی و جون معلوم شد که پیاری مطلق انست واجب کند که کاری جنس بدین که انکه مزاجهای اندامهای بکسان معتدل نباشد و از سوء المزاج
کسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضا گویند و دوم انکه ترکیب اندامها مرکب درست نباشد و سوم انکه سوء و طبعی نباشد و از تباهی اندامها
مرکب گویند و بتازی سوء ترکیب الاعضا الکبر گویند و سوء ترکیب الاعضا اللاتیه گویند و سیم انکه تو و باهای اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد و باید پیوسته کسان
گسسته شود و از تباهی تفرق الاتصال گویند و اندر بعضی فعل و منفعت اندامها ناقص و باطل باشد والله اعلم **باب دوم**
اندر شناختن فرق میان سبب عرض و عرض و بعضی تن جاریها که بسبب شکست اندامها قوت کند که اسب خیری باشد که گفت وی باشد و بزبان
وی اندرین مردم حالی بود بر اید و عرض حال باشد باطلی انجا ای تولد کند و تیج باشد و عرض و عرض مرد و حال نوست و از سبب که اندرین مردم بدید
و مرجالی تولد بر اید از اسبی باشد و جاریها و اعضا ریاست و سیمای جاریها راست و عرض اسب جاری مطلق است از بر تیج
باشد مثال ان اندرین قوی باشد و از ان عفونت تن تولد کند و اندر سبب نقص تخلف کرده عرض تب باشد و این عرض قرابی گویند و سبب
عفونت باشد و عرض تصدف نقص شد مثال مگر که کاه که تخمی انسک اندر شانه تولد کند بدی بول سته شود و عرض الهول بدید اید عرض سبب زدن
جاری باشد و این اجاری نام کند گویند و سبب تولد سنگ و عرض عسر البول باشد مثال دیگر که کاه که علتی گرم تر زند عصبی حاصل اید و قطع
خلط لماس کند و رنگ کرد و بوی سنگی گوشت اوست و رنگ کشیده شود و از خوای ان از بیم دور شود و بدان سبب بر دهانه بدید اید و تیج
و از تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض در داست و از شناختن عضا جاری بتوان شناخت و عرض را که باطبیان عرض
گویند و گاهی علامت آن جاری تیج جاری بدید اید از انجا که طب بدید و مردمی نخ و کند و جاری را بدوث سد علامت گویند و عرض
و عرض اسب ناطلی است بعضی قصد مراد از زایل کردن جاری باشد و اندر انداخ او کاه تخمیر ان باشد که بیماری زایل کند لکن از طلاع
کاه تخمین زایل کردن جنس است از بدر انکه که سبب زایل شود جاری زایل شود و باید دانست که اندر سکون و فتوری که اندر کاه عضوی بدید اید
عرض شد از بدر انکه قوتهای ندا جا اندر حال تن اسی جمله فعل عرض بر دوم شد بدین که اندر تو جاهیه قوت تحلیل اسر انجنبی
و قتها از کاه خوش زایل است و مردم حقه اندران و قتها خواب نیفتد و بیمار باشد و از قوتهای جنبی قوت جاذبه وقت حاجت جذب کند و دیگر
و قتها ساکن باشد و ماسکه جنبی از که حاصل کند نگاه دارد که باطنگاه خوش قام شد و جون جاذبه کاه خوش زایل است و دافعه
نیز وقت حاجت جیزی را دفع کند و دیگر و قتها ساکن باشد و بشیرین و مردمان جنان گمان برند که انکار قوت مضر و بیج تیز باشد و جنان مست
لکن این قوت نیز اندر بعضی و قتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر باشد که اندرین ایشان خون اندکی تولد کند جامه اندر اهوای
سرد از بدر که جامه اندر اهوای خوش پنهان شوند و معدی از بیج خلط طلب کنند یک نفت که در ان مدت مغربیان بیج کاه کند و اگر اندر کاه
این قوتها سکون و فتوری می افتد نتوان گفت که این سکون عرض است لکن جون فعل عضوی فاترها ساکن شود و اندران وقت که تا بدید
ساکن باشد و سکون او سبب عاجزی باشد از کوید افتد است که در فعل ان عضو بدید امده است سبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو
از فعل یا از حال جو شش کشس عرض است عرض جیست جانکه ناکه اوردن طعام اندر معده عرض است و عرض ضعیفی معده است و استیار شد
که یک خیر از یک رسی عرض شد همان خیر جیزی از یک سبب باشد جانکه گفته که اندر معده بدی افتد و سبب ان اوار مغرشود ان معده از ان
روی که منفعت یک است شود عرض است و از روی که منفعتی بطبع او او از تیج شود و سبب است و سیار باشد که عرض سبب عرض دیگر
شود جنانکه بول جو شش جانکه قوت سبب شد بطبع سبب صحیح شود و باشد که عرض سبب عرض دیگر شود جنانکه در سخت
سبب و رم گردد و باشد که عرض عرض و عرض گردد جانکه تیج سبب باشد جون مکرر گردد و عرض گردد و باشد که یک خیر تفاسد حالی خوش و جای

الهیاة بر الفرق بین السبب والعرض والعرض

باحالی که بیش از آدمی بوده باشد و حالی که پس از آدمی پدید آید هم مرض باشد و هم سبب و هم عرض چنانکه می‌گوید تجاری که اندر تجاری سل تولد کند تعفن باشد
عرض باشد و تعفن سبب تعفن معده یا با سل آن کس دیگر پدید آید سبب باشد و چنانکه رصد صلب که در مرض باشد چون تخم که در مرض کرده
و سبب صحیح صلح باشد و چنانکه دفع سل تولد کند و مشکل که در وی باشد که تجاری عضوی سبب تجاری عضوی دیگر شود و هست مشارکتی میان دو
عضو باشد و طبیب باید که داند که اصل تجاری که در کدام عضو بوده است و عضو شارک آن کدام است و بعضی تجاری عضوی سبب تجاری عضوی دیگر شود و
کسب است و هر که که سبب تجاری شد تجاری عضو شارک هر دو تجاری عضوی باشد تجاری عضوی دیگر احداث کند و اندیشه آنکه در عضو آنچه
از کدام گرد و در عضو بعضی بازی کند که پیوسته باشد و سبب آن پیوستگی مرد و باید که مشارک باشد چنانکه معده و دماغ مشارک است اشارت
مرد و شاخی است از عصب که از دماغ بمعده رسد است از شاخهای حس مستمر چنانکه اگر ثابت کنیم یکبار باشد گفته آمد پس سبب دماغ و معده
شرکت یکدیگر چنانکه شود زنی که هر گاه که مردم بحر بوی ناخوش باشد در معده سوی و منش گشتی پدید آید و هم پس مشارکت که هر گاه که کردم
آب سرد خواهد خوردن آن اندر دماغ باید دوم آنکه در عضوی که اندر ذات خویش ضعیف باشد و دانسته که بعضوی دیگر رود و گذر بر وی دارد این عضو
ضعیف که هر شرکت آن عضو دیگر چنانکه شود چنانکه عدد آنکه این اثنا است از بر آنکه گوهر است و اندر وی است و اندر آن است بسیار
بای یا و بر وی گذر و هر گاه قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و در دختر دوم آنکه در عضو یکدیگر زیر یک باشند و یکی اندر یکی داده باشد و دانسته
که از عضو بالای فرو باید بعضو پس فرو آمد عضو زیرین سبب بیماری شود و هر گاه که نخش اندر سینه نهاده است و دماغ نزله از دماغ و فرو باید
و بدان سبب سعال و ضیق النفس علت سل تولد کند و چهارم آنکه دو عضو باشد مساوی یکدیگر یکی ضعیف باشد آن عضو ضعیف مقدار آن عضو قبول کند
چنانکه نقل است فضله الراوند بن زان فضله جگر را قبول کند و هم آنکه از دو عضو یکی مبدا و اصل آن عضو دوم باشد و آن عضو دوم که آن سود
کرد بیماری او باید که از آن عضو نخست که مبدا است به وی رسد هر گاه که اندر یکی عضو که مبدا است افتی پدید آید از بیماری او دیگر باید که اندر عضو دوم
یا فتد که در دنیا که خشش کار او دم از دست و مبدا و اصل او چنین است هر گاه که از آن جانب افتی مضرت آن اندر دوم از وی پدید آید
و چنانکه هیچ که فعل او از آن دست و ده او آن است که از حرارت سینه بخیزد هر گاه که اندر سینه افتی افتد و سوخته گردد و بخیزد
فرست آن سوخته او از باطل کرد و خشم آنکه از دو عضو یکی خادم باشد و دیگری دوم و خادم شرکت مخدوم کار کرد چنانکه دماغ و عضو دوم
و یا فتد مضرت افت دماغ اندر فعل عصب پدید آید و هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکت باشد پدید آید و عضو دوم عضو نخست را با عضو سوم
مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است بر گاهی که از آنکه دماغ بری شود و فلجی بماند و شنیدنی که از جگر دیگر پیوسته است پس بدان
انتقال چه لیکن وقت جانب از جگر گرد می دیدنی چنانکه دماغ را با جگر مشارکت افتد بسیار باشد که بر عضو نخست بر دماغ اندر شد که از دماغ را
افتی رسد معده بشارکت دفع ضعیف شود و اطعام نیک هضم نکند بدین سبب بیماری پدید آید از معده و دماغی شود و افت دماغ را بدان سبب
باب سیم اندر شناختن بیماری باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یک است که آن را بیماری هم
و سرد و تر و خشک فراهم آمده شد است و ترکیب که دوم ترکیب اندامهای مرکب که از اندامهای یک مرکب شد است چنانکه اندر کتاب
تشریح یاد کرده شد است و هر یک اندامهای بیماری مرکب شد است چنانکه اندر گانی از استخوان گرد و سر و خشک با تر حاصل شد است پس بر آن
شدن نوع از اختلاف چنان باشد که از آنکه بیرون شود یا بر متر شود و سبب سر و تر یا تر و خشک و گرم و سرد و سوراخ مغز و سوراخ مغز گویند چنان باشد
که از دو کیفیت بیرون شود چنانکه گرم و خشک شود یا سرد و تر یا سرد و خشک یا گرم و تر و این را سوراخ مرکب گویند و بیرون از این نیست مگر
یا کرده اندام از وی دیگر است پس معلوم شد که سوراخ این هست نوع است که ما ظاهر اند چنانکه مفرد و چنانکه مرکب سوراخ بیماری باشد
یا با ماده و سوراخ مادی گویند پس نوع سوراخ شانزده است چهار شعبه از آن مفرد است بی ماده و چهار سوراخ مرکب با ماده و چنانکه سوراخ

ماده دهم
وسبب سرسام
تعداد حساسات
اعضا

اعراض از اورام

آورام

بی ماده

و هر که بیشتر ماده و چهار سوراخ مرکب با ماده مثال سوراخ گرم با ماده تب است و مثال سوراخ با ماده بیماری که از علت خون تولد کند
باز خورند غرا مثال سوراخ سرد با ماده چهار دوست که از هوای سرد با ماده تولد کند و مثال سوراخ سرد با ماده چهار مثال
سوراخ تری با ماده تری که از آب بیرون گیرند بیماری از تر جهل گویند و مثال سوراخ تر با ماده استسقا طبی است و مثال سوراخ
خشک با ماده بیخ که از آب بیرون آید و مثال سوراخ خشک با ماده سرطان است هر گاه که مزاج اندامها مختلف باشد
باشد هر گاه که با طبیعی باشد سبب جاری باشد از بر آنکه هر گاه که عظمی فرو شد و کیفیت فرو گشت آن برین بر یک اندام خلل آید و هر چه صعب باشد جاری باشد
از بر آنکه هر گاه که عظمی فرو شود و کیفیت او دوی گرد و فرو فرا آن وقت گشت آن برین بر یک اندام خلل آید و هر چه صعب باشد جاری باشد
و هر گاه که گرم و کیفیت او دوی گرد و فرو فرا آن وقت گشت آن برین بر یک اندام خلل آید و هر چه صعب باشد جاری باشد
و هر گاه که خلط بلغم بلند کند و مستولی گردد و حال روح بر خلاف روح حالهای اخلاط است از بر آنکه
فرو فرا و سبب جاری باشد که گویند این ضعیف شد هر گاه که بر مزاج روح از اندام بیرون شود سبب جاری گردد و از دوغ و در باشد چون آن
که سوراخ سرد با ماده گرم باشد که اندر بدن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هر گاه که سوراخ سرد با ماده در
مستولی گردد و سکته تولد کند از بر آنکه خون چون حرکت اندر تن باطل شود و سبب خشک بدن باد و باد و دوی سبب سوراخ
بهمن باد و بهمه و اسرت و غیری مرده شود و باشد که سوراخ سرد با ماده بر عضوی مستولی شود که از دوغ و در باشد چون آن
دست و پای سرد شده شود و هر گاه که سوراخ گرم سرد با ماده بر دل مستولی گردد و مشکل شدن و تب تولد کند و هر گاه
بدن سوراخ گرم سرد با ماده بر روح که اندر بجوف دل است مستولی گردد و بر جوهر دل سبب تب تولد کند و بیماری این بر را
حمی یوم گویند و باید دانست که از سوراخ گرم که اندر خون پدید آید تب دوی تولد کند و از مضرت خون هم تب دوی تولد کند
کل سوراخ گرم که اندر دیگر خلطها پدید آید تب تولد کند تا مضرت اندر خلط پدید باید و دیگر خلطها را جوابی خاصیت
دوم هر که خواهی آن است که دیگر خلطها هم اندر کار تب عرض باشد و هم از بیرون کار تب عرض باشد و مضرت هم
تب دوی باشد و مضرت هم دیگر تب دوی باشد و از بیرون کار تب دوی باشد هر گاه که مضرت تولد کند و چون جوانمرد کار تب
عرض باشد تب دوی هم از خوب تب چون تولد کند هم از خوب او باشد که از سوراخ گرم و باید که تب تولد کند
تن باندک قصد پدید آید از سوراخ گرم و نیز که از اعتدال جدا آن دو در رشته که میان خون و جان باشد که تب
پدید آید هر گاه که بدین قدر سد و در جلس باشد از سوراخ و در جهاد اخوین آن باشد که سوراخ جدا آن در جهاد سد که تب
عضو دیگر و اندر سوراخ دانند اگر حاصل اوبران بر دو جان که دو اسراع باب الصراب باب چهارم اندر شناختن
اندر خون چون اخراج بیماری اندر اندامها بر دو حالت است نخست آنکه اندر سینه‌های اندامها افتد و چنان سبب شکل طبعی دو
و حالی اندر اندامها باطل باشد چنانکه استخوانی که گرد باید راست باشد چون استخوان باز و دران و بعد و باندان یا اگر راست
باید کوتاه باشد و اگر دراز باید باریک باشد و اگر دراز باید پهن باشد و اگر پهن باید کوتاه باشد چون قحف و اخراج و سطح
و حدیث که مرجع باید و حدیث که کج که باید هر گاه که اندامی از آن باید دیگر و از شکل طبعی گشته باشد و حالی اندر اندامها
پدید آید و دوم آن است که از حد معتدل باید اندر مقدار کمتر زیاده و در آخر شود و چون علت امتلا و سل که اندر جنس افتد و دوم
که اندر رگهای باشد و سدی که در راح باشد که شود و چون علت خفقان که خفان، اه و در زدن و اه طعام و شراب تنگ کند
و چون تنگ که اندر شرعه افتد اندر جنس و نیز سدها و رگهای طبر نیز افتد و چون سدد و دماغ که اندر حال صحت و صلح
بدیگر اجای بسد شد رائت بر تنگ و اندر حال تنگ که شدی و آرام گیرد هم آن است که از جهت خالی شدن قوت بعض اندامها خالی

باب چهارم

اعراض از اورام

اعراض از اورام

و هر که بیشتر ماده و چهار سوراخ مرکب با ماده مثال سوراخ گرم با ماده تب است و مثال سوراخ با ماده بیماری که از علت خون تولد کند
باز خورند غرا مثال سوراخ سرد با ماده چهار دوست که از هوای سرد با ماده تولد کند و مثال سوراخ سرد با ماده چهار مثال
سوراخ تری با ماده تری که از آب بیرون گیرند بیماری از تر جهل گویند و مثال سوراخ تر با ماده استسقا طبی است و مثال سوراخ
خشک با ماده بیخ که از آب بیرون آید و مثال سوراخ خشک با ماده سرطان است هر گاه که مزاج اندامها مختلف باشد
باشد هر گاه که با طبیعی باشد سبب جاری باشد از بر آنکه هر گاه که عظمی فرو شد و کیفیت فرو گشت آن برین بر یک اندام خلل آید و هر چه صعب باشد جاری باشد
از بر آنکه هر گاه که عظمی فرو شود و کیفیت او دوی گرد و فرو فرا آن وقت گشت آن برین بر یک اندام خلل آید و هر چه صعب باشد جاری باشد
و هر گاه که گرم و کیفیت او دوی گرد و فرو فرا آن وقت گشت آن برین بر یک اندام خلل آید و هر چه صعب باشد جاری باشد
و هر گاه که خلط بلغم بلند کند و مستولی گردد و حال روح بر خلاف روح حالهای اخلاط است از بر آنکه
فرو فرا و سبب جاری باشد که گویند این ضعیف شد هر گاه که بر مزاج روح از اندام بیرون شود سبب جاری گردد و از دوغ و در باشد چون آن
که سوراخ سرد با ماده گرم باشد که اندر بدن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هر گاه که سوراخ سرد با ماده در
مستولی گردد و سکته تولد کند از بر آنکه خون چون حرکت اندر تن باطل شود و سبب خشک بدن باد و باد و دوی سبب سوراخ
بهمن باد و بهمه و اسرت و غیری مرده شود و باشد که سوراخ سرد با ماده بر عضوی مستولی شود که از دوغ و در باشد چون آن
دست و پای سرد شده شود و هر گاه که سوراخ گرم سرد با ماده بر دل مستولی گردد و مشکل شدن و تب تولد کند و هر گاه
بدن سوراخ گرم سرد با ماده بر روح که اندر بجوف دل است مستولی گردد و بر جوهر دل سبب تب تولد کند و بیماری این بر را
حمی یوم گویند و باید دانست که از سوراخ گرم که اندر خون پدید آید تب دوی تولد کند و از مضرت خون هم تب دوی تولد کند
کل سوراخ گرم که اندر دیگر خلطها پدید آید تب تولد کند تا مضرت اندر خلط پدید باید و دیگر خلطها را جوابی خاصیت
دوم هر که خواهی آن است که دیگر خلطها هم اندر کار تب عرض باشد و هم از بیرون کار تب عرض باشد و مضرت هم
تب دوی باشد و مضرت هم دیگر تب دوی باشد و از بیرون کار تب دوی باشد هر گاه که مضرت تولد کند و چون جوانمرد کار تب
عرض باشد تب دوی هم از خوب تب چون تولد کند هم از خوب او باشد که از سوراخ گرم و باید که تب تولد کند
تن باندک قصد پدید آید از سوراخ گرم و نیز که از اعتدال جدا آن دو در رشته که میان خون و جان باشد که تب
پدید آید هر گاه که بدین قدر سد و در جلس باشد از سوراخ و در جهاد اخوین آن باشد که سوراخ جدا آن در جهاد سد که تب
عضو دیگر و اندر سوراخ دانند اگر حاصل اوبران بر دو جان که دو اسراع باب الصراب باب چهارم اندر شناختن
اندر خون چون اخراج بیماری اندر اندامها بر دو حالت است نخست آنکه اندر سینه‌های اندامها افتد و چنان سبب شکل طبعی دو
و حالی اندر اندامها باطل باشد چنانکه استخوانی که گرد باید راست باشد چون استخوان باز و دران و بعد و باندان یا اگر راست
باید کوتاه باشد و اگر دراز باید باریک باشد و اگر دراز باید پهن باشد و اگر پهن باید کوتاه باشد چون قحف و اخراج و سطح
و حدیث که مرجع باید و حدیث که کج که باید هر گاه که اندامی از آن باید دیگر و از شکل طبعی گشته باشد و حالی اندر اندامها
پدید آید و دوم آن است که از حد معتدل باید اندر مقدار کمتر زیاده و در آخر شود و چون علت امتلا و سل که اندر جنس افتد و دوم
که اندر رگهای باشد و سدی که در راح باشد که شود و چون علت خفقان که خفان، اه و در زدن و اه طعام و شراب تنگ کند
و چون تنگ که اندر شرعه افتد اندر جنس و نیز سدها و رگهای طبر نیز افتد و چون سدد و دماغ که اندر حال صحت و صلح
بدیگر اجای بسد شد رائت بر تنگ و اندر حال تنگ که شدی و آرام گیرد هم آن است که از جهت خالی شدن قوت بعض اندامها خالی

باب چهارم

اعراض از اورام

اعراض از اورام

کاندر رشاها اقتدا گویند و آنچه عضوی با آن عضوی او کند که آن کند نه کند و عضوی از عضوی بیفتد از اخلط کوتاه و از اصحاب جای و رشش برود از فلک گویند
و عرق الاتصال اندر که اندر مقدار و چه باشد و چه از طبع پدید آید و هر گاه که عرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد و درست شود
و اگر اندر عضوی افتد که زیاده باشد و بر زیاده باشد اگر از اندر عضو فرو نشاند و خداوند سود الفتد افتد و رشتهای گستاخی در حرارت باشد خورده
و اندر کتاب معالجات سخن اندر عرق الاتصال شرح خواهد شود باب پنجم اندر شناختن آماس چه باشد آماس چه باشد
که هیچ آماس نباشد که زیاده و اندر سوراخ الرماح عضوی فرو نکند و چون هیچ آماس نباشد که الاتکلو و عقد او و باد اندر آن که عضو آماس گرد
سطبر شود و سرگشته و شکل طبعی او دیگر و هیچ آماس از عرق الاتصال خالی نباشد آنچه دیگر که ماده آماس از جای عضو را بر گیرد گرد و در رگهای آماس
اندر بدن از جای که بدن بسبب شکم که آماس و گرست اندر آماس جاری و آماس شهر اندر اندامهای مرم افتد و گرمی گان بر روند که اندر زانوی که بعلت آماس
باشد و آماس نتواند بود از بر آنکه اندر وی ضد کشیدن شکم که در دو بیان گانی باطل است از بر آنکه هم جای که در دست و هم استخوان که تحت علت است
مرد و آماس پدید آید نمی گردد خداوند باشد و فرو شود اندر طول و عرض و عمق کشیده شود و هیچ علت از آنکه هم بدین طریق فصد قبول
و آماس کند که در دل فصد خلط قبول کردی از آن قصد اندر کوهر او نفوذ نیافتی و اندر جرم او نیز و وی بعضی خداوند اندر زد و گیاه و گبود و سبز نشان
و خورد نکشتی و سک هست که این آنکه ناطق است و از فصد افتد هست که اندر جرم دهان نفوذ یافت و خداوند الحیه تنگ شد پس جامع بیست
از آنکه و حتی این فرود خرابه و آماس تولد کند فاضله که دندان عضویست که بجنبی بالا و فرود و هوای و ناپدید اهل بالیدن از بهر آنست که سود
بر دندانی که برابر او است می بیاید و سر و سوده می شود چنانکه دندانی بر دندانی که برابر دندانی که ده باشد بسبب آنکه می باید بدین از آن
دیگر دندانها شود و چون درست شد که دندان جسمی بالا معلومست که بایدن خواهد قبول ذات است و معلومست که صحت خداقبول الخطا غیر
بی بیش اندر فرق آماس هم بدین طریق باشد بس دور باشد فاضله که بی شکم هر گاه که دندانی و دختر و مردم حس طرزان می بیند این حس بسبب عصبی است
که کوه او استخوانست و حس و درد و حس سرمی و حیز و امین عصب باید که دختران گوشت شوند که مین عصب و دیگست و حس طرزان
جوس هلکت این شرزان خست پس عضوی که حس هلکت شرابی و ماران بکی می آید و از آن بی طاقت می شود و هلکو شکل آن شد که اندر کوه او نوعی است
که سبب آن ماده را قبول کند و سبب قبول آماس گرد و سر آماس که اندر عضوی پدید آید و حسبان ماده باشد که از عضوی که بر بالای او است ماده و فرو
ایوان نزد گویند و بسیار باشد که ده باید اخلاط شکل سخی باشد و جان سبب می ماده و سبب پدید آید هر گاه که اعتراض افتد و اخلاط بسبب آن بر آماس
خرج شود و خلط مادر آن باید بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا بطاهر تن دفع کند و از سیاه و تیره باید و باشد که دفع خود
کرد و بدان سبب اگر مانندی و غیر آن پدید آید مثال آن زنی که اندر تن او اخلاط بسیار باشد صحیح باشد و گوید
پدید آید اخلاط شکل بدان خرج شود و فضلات اندر تن باند و بدی آن پدید آید و طبیعت او دفع کند و بدین آن تن گرد و رشتها
پدید آید و بدی گاه تحمل اندر آن اخلاطی باشد اسیر شکل باید و این دو اجزا اصلی رسد و چون شکل بر آن جراحت و دو فضلات
تن او باشد و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او آماس و تیره باید پدید آید و تیره بگشت آماس بسبب شکل تیره آماس عرق
تیره تنگ و ماده تا که آماس آن تولد کند شش است چهار اخلاط است چون دهنو و سوداء و بلغم و دو دیگر باد و آب و مرد آماس کرم
با یبر دو شوان کسی که هر آماس کرم با خون باشد یا از خون آب عفونت باد کرم شود و این معنی در کتاب معالجات یاد کرده شد
اندر آن رگها و جل طبیعی هر آماس که از خون و آب باشد طلوع گویند و آماس صفرای خالص را که اندر پوست پیرامون باشد و آماس
سوخته باشد آنرا ماشر گویند و حمره و بعضی گویند که اندر پوست و گوشت باشد و آنچه در گیرند آن صفرا و خون بگیرد ماشر گویند و اندر
عضلی و حمره گویند و اگر صفرا و خون و سوده شود که آماس را که خروج گویند و هر آماس که اندر گوشت بر روی پوست باشد و آن آماس

اعراض عدد

اعراض عدد

اعراض صحیح

اعراض صحیح

اعراض نزد

اعراض نزد

اعراض تعرق

اعراض تعرق

بوشیده باشد چون کوشت که اندر پس کوش و انکه اندر بن زبان است و ماده این بحث بر باشد از اطاعه کی بیند و بر طاعی که از بغض قی شد
ترسیده باشد و انچه از انه غلیظ باشد صلب و سبب باشد و انچه صلب و تیره باشد و رکها سبز کرد او بر خاسته باشد و اندی حرکت و هزیان کند
از زیان سرطان کویند این سرطان مدرعه اند انها تو نه دو دخانز اند همای کردن و نقل ایشان بشر باشد و صاب باشد و سلوا کوشت بر نقصان
باشد او اسیر کشان توان کرفت فرق میان سرطان و خانزیره سلوا نیست که سلوا از پوست که نیست جدا باشد و خانزیره از کوشت جدا نباشد
از پوست جدا باشد و طوان ماه موست و کوشت لخت تیره باشد و فرق میان اماس صلب و سرطان انست که اماس صلب سخت باشد و حرکت عضو
بعلل کند ماکه کنده و ریه باشد و سرطان در دیا شد و بیخ و شاخها اندر و بر سان سرطان که بدو اند و باشد که اندر اس از سنی کوشت عضو برده شود
و اس او برده و فرق که اندر نقل است بود از اوس کویند و باشد که دو دیه سوخ نکند از شهسدی کویند و رطوبتی بجوی عسل از دی بالایه سرا ای
کرد که او دکته شود و سر کنده و باز شنده و نکک او کرد و اس قرحه شود و فرخ باز می شود از انکه کویند و بیاسی خوره که کویند و اماس صلب که در بن
ناخن باشد از اماس کویند و ان قرحه که از شرا باشد که بهم پیوسته باشد و صد بدان از می بالایه از انبیه بی کویند و این ترش بر باط دستان
کز دیک کرانست سیاه تولد کنده انجا او را سنا برک کویند و بیاز و نوالی او پنه کرنکی کویند و مرا سک جون ابد بزرک و رباب باشد از زبان
سقط کویند و بنرای خود که حوالی ان سرخ و اماس اندی باشد و زود ریش کرده و فرخ باز می شود و بیشتر اند دست بدیه اید و خاریدن او بجون
کزدن مور باشد از انکه کویند و بنرای او بسیار بسیه اند که حوالی از انا اماس سرخ و سوزان باشد از انا و رسکوند و شرس کسیه کوسند
دیره که بدیه اید و زود و خشک اشد سبز باسیاه و بدیه اید حوالی ان سرخ باشد و تخت سوزان و کرم باشد از انا رسی کوسند و اماسی که بخت که فصله
باشد کون خاکه کلیدار انکه کو که بخت باد باشد و بکند و قرحه که از اندرون نکم باشد و بریم سیاه از می بالایه از انا بد کویند و قرحه که کس شود میان
اوتی باشد و باشد که از می رطوبتی بالایه باشد که کز بالایه لبای قرحه اسطر بر سد و صلب باشد از انا صور کویند و اماسهای که کاه
بکار ترش بدیه اید و سرخ باشد و بعضی باشد که تخت سرخ باشد با خارش و سوزش و تا سخت باشد ترا ترش کویند و اماسهای صلب حتی
باشد که از ال بدیه اید و صلب باشد و بعضی از صلبیت و حامه الماس حوی ده باشد که باشی خصه شود و اماسهای رستانی شبه بلغی باشد و اماسها
کرم بر نه رستان بدیه اید صل سیمی ده و اماسهای بلغی بعد الوزع باشد باشد جاد بغض بعضی غلیظ تر است و بعضی رقیق تر الماس بلغی بعضی
صلبه باشد و بعضی نرم تر از پوست اماند الماس سوداوی باشد و کرم غدد ماق الماس سرطانی باشد بسیار باشد که بغض تنی کیا در باشد
اندر میان ایفیای عصا او و ابه و نخجیر باید و انه در حی جیج شود و انجا باند و لطیف ان بکلیل پذیر و باق صلب شود و باشد از انا و بدیه اید نخجیر
انکه از پوست خود در هم باشد اینست و اماسهای جون سنه و فقه الاه ماند ان شد و اماسهای که می دو کرد باشد بکی رنج کویند و اندر بیخ ها و
عضو منفرد باشد و دو عضو باشد که بر پوست عضو انکه بکار دو دست باز نشد و اماسهای می اندر عضو صحیح از ان باشد و شرا جنه کو
بعضی از دون طرف باشد جون الد و بعضی از صفرا و دون جون حصبه و غلد و بعضی از سودا و خون جوب و بعضی از سودا و خون جون بهق
و بلغم جون سیاه و ابیل باب هفتم اندر شناختن حالها که از بیماری بهم بدیه ان انبی بیماری که نشسته باکر بر دو اعضا
حالهای دیکر است بر باشد تر مردم بدیه اند و از انا جون بیماری شنوده ان جها حصبه است که حالهای که اندر موی بدیه اید جون کرکی و صحیح کردن
و کسن و زیدن سرمای موی بجه تاج شدن و از رنک سو بکشر و زود و سبب شدن جون و الثعلب و داء الحیه و مردم اتفاق که اندر رنک
پوست بدیه اید جون بی درص و ش و شان بود از انا قاب و الشره و غیران و بهم نقبای انست که هم اندر پوست بدیه اید و پوست ان
خواشیده شود جون سر ان کو تا بی فرو بلوند و کند که تا بی قرحه کو کند قول کو کند و سختی پوست که تا بی کصف کو بند و قحاء و اقتصار است
که اندر سخن بدیه اید جون ذیب و اذی و فرط و الله اعلم باب هشتم اندر بیماری سوزش جنبش است یکی بیماریست که بر ان عضو

بیماری جنبش

و ان جنبش از بیماری هم جنبش باز ایت بیماری باید تا بی بدانه ترش جانه بجنبانه که ترش تولد کند و سبب اصلح باشد جنبش که نفع او محو جرح زبان شود و ترش
هم بین سبب باشد که جون زن که غذای با موافق و بی ترتیب خورد و بر اقرص بدیه اید اکر خصی بر جنبان کند و سر بدیه اید و ترش علی است
که سبب جنبش باشد که صح علی است که سبب جنبش بیماری باشد تا ماده بدانه ترش در باشد و اندر اماها
روان نشود و بر جانب اماها باز جانب دیع و می نهند زمرج تولد کند و نه ترش و مالیخولیا می کوید جنبش و بیم کودک بر اماها ترش
نیامده کرده اکر کودک از ترش افته ترش و انکه از جمع الفاصل باشد و اندر انود و دیکر بند باشد و سبب ان غذای بد و ترب بد بود و کاه از
طعام باشد و جون معلومات کنند جنبش او کودک از ترش باشد و اکر باشد جنبش او کودک از ماده بر باشد و کودک از ماده بر ترنیجی معلوم شود که جنبش
را اندر تولد ترش اشری قویست و دیکر صعب تعب زایل شود و کمی باید دانست که در جکر از اماس کرم باشد و از زیاده غلیظ باز سوده اما
انچه از سوده باشد در ان صعب تر باشد و کرانی فرون آید و باشد و انچه از اماس شنبلی تب نباشد و انچه از غلیظ باشد و صعب و خشنه باشد
و از دیکر است تب نکشته شود و بر کاه که کسی از سر بلو باز در کند و اماس باشد ان در و تب زایل شود و حال همین شده اند دیکر باید کرد اید
و ترش سوداوی و جمع الفاصل و کرد خارش تب بیع زایل شود و جنبش انتلای تب کرم زایل شود و کلی باید دانست که ترش و جمع الفاصل از
رطوبتها جای هم اخلاطی غلیظ سوداوی باشد و کرد خارش از رطوبت شور باشد یا از خلط سوداوی تا انکه از رطوبت خام باشد و حرارت تب
کرم کشته شود و انچه از خلطی سوداوی باشد تو تیای بیع تحلیل پذیر و جنبش انتلای بجنبش باشد و از بر کرماه و صفرا بخار باشد تب کرم کند و جنبش
زایل شود و بر کاه که حرارت رقاقی بدیه اید بیماری کرم صفرایی زایل شود از بر کرماه و صفرا بخار باشد ترش بیرون اید و فرق انتلای عظیم زایل شود
از بر کرماه فوق و منبع هم از انتلا باشد و هم از سوخ اماها انچه از انتلا باشد اندر حالها از اکثی قوی باشد تا ان رطوبت را بخار و بکند و
عطسه و حکی قوی است و کسی که از بیع ترش بسیار باید خلط کرم و تیز کند تولد کند و جون خلط کرم اندر ترش داده بدیه اید و ترش
کز باشد بین سبب و ذات الجنب باشد باب دوازدهم اندر شناختن بیماری که بر کاه که از حال بکر داده بیماری دیکر شود و حال بیماری
شود بر کاه که ذات الجنب اکر بکر داده و علت قرنطس شرخ کرده حال بیماری تیز شود و اندر ذات الجنب که ذات الریه که در حال بیماری
زیر ان شود که ماده بیماری اندر موضع خوش بکند و فرون اید ذات الریه تیز تولد کند و جون حال این باشد سخت کمال بیماری تیز شود از بر انکه
ذات الجنب بر جای باشد و ذات الریه بادی باکرده و ذات الریه سرکز ذات الجنب نکرد از بر انکه جون ذات الریه صعب باشد ماده و ان مثال
بر اید و بک شود و ابر صعب باشد پس انکه ماده بعضوی دیکر انتقال کند بیماری انکه شود و اما قرنطس سرسام کرم را کویند و شرخش سرسام
را کویند بر کاه قرنطس کرم کرد بیماری تیز شود از بر انکه ماده لطیف اندر قرنطس تحلیل پذیر نشده باشد و ماده کثیف باشد و تحلیل ان دشوار
که اخلاط جون بدیه اید ان تب زایل شود و سبب که تب محرقه بدیه اید ان زایل شود و انست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد و بر کاه که ماده
از عروق انتقال کند و بعضها با زایه عشه تولد کند از بر انکه بعضها بر فروع ماه غلیظ است و ماده که بعضها از بر قوف از باصل بر فروع
رسد بدان تولد کند تب زایل شود سبب انتقال و لکن اندر بعضی صعب تر ای باشد و الله اعلم فصل دوم
اندر شناختن اعراض و علامات و این کفتار دوازده بابست باب یکم اندر شناختن اعراض مرض تا بی کلی باید دانست
که مجانی از اسباب حالها اندر تن مردم اندر اعراض کویند از امراض جنبه حالها که از مرد اعراض کویند و این اعراض
بقیاس امراض عوارض کویند و بقیاس الکلیه طب این اعراض شناختن جون بیماری حالهای بیماری علامت کویند از بر انکه اعراض
حال تن مردم است و از شناختن بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشان بیماری با انجه نشان تن درستی است بخبری و درستی بیماست

و تعالی فعل بر سبب و سرزنی کفتن انه باشد ان اندام است باشد و از فعلهای انها شان زین کو جوید انچه از فعلهای مباح جوید از حالهای فعلهای تعالی
و اندر حالهای بعضهای جنس و فعلهای و جمع و تجلی ستان کاه که و انچه از فعلهای ان جوید از فعلهای ام ذون و حالهای بعضی نکاه کند انچه از فعلهای ام کرد بند
اندر حالهای اول بر کاه که فعلهای بعضهای مباح جوید اندر حالهای که ایدن طعام و انوال و حال آنکه نوع و فرق و حال تو بهای معده که نکاه کند انچه از عضو
همین سان افعال و قوتهای و هم بین سان فرجه بین مرتبه رجال طبی باشد نشان زن دستی باشد و مرتبه رجال طبی بر خود کرد و نشان بیماری باشد
طبیان طبع دوای را که بیماری کنج بیماری باشد و بیماری از بین بیماری بدیه اید و عوض از سال نشان و دستکی انتقال که شنیده و مردم از حالهای خاص
حال انبیاء و انچه از حال که شنیده نشان او را که طبیب ان حال خود بیماری را بر طبیب و رضاعت او را محتاج اند جون و انکه انچه از حال که شنیده کوش دست
بود اند انچه از حال که شنیده نشان او را که طبیب ان حال خود بیماری را بر طبیب و رضاعت او را محتاج اند جون و انکه انچه از حال که شنیده کوش دست
انیده کویند منفعت ان دو کرد باشد یکی استادی بیماری کرد و دیکر بند بیماری خان ساخته شود و کمان حال او را بجب انکه و اعراض او شده کرد منفعت
بیماری دلالت انه خاکه شاهد بیماری مرتبه مختلف دلالت بر تب کند و بعضی از شدت دلالت کند بر تب که و دلالت کند بر تب که بیماری بعضی بیماری
حسنه دلالت کند بر تب که ماس اندر شش سست و خاکه جون خاری

است که گاهی از زنگی و تیرگی خون باشد که ابخار تیره است و دیگر تیرگی ناشی از غلظت و دیگر تیرگی که بعضی وقت هم در عضو گاه می‌کند
تاثیر نیست کرد اما سوء کیفیت باشد که ابخار تیره است و دیگر تیرگی که بعضی وقت باشد که این سه ناملایم اند و تیرگی
کردن میان پیاری اصلی و تیرگی غلط اند اما زهره کیفیت باشد که پیاری اصلی از اول بوده و وقت ظاهر باشد و اللهم اصلی بوده شما
و پیاری از آن ظاهر بوده باشد و از آن پیاری خورده باشد چون دود کار را بر آید و تیرگی آن عضو اند عضوی مشاک ماه پیاری گاهی
و تیرگی بدید آید و اما دیگر آن عارض ظاهر باشد بالاتر پیاری اصلی تکاب کند و نشانهای نامزد و پیاری اصلی عارض شناسد و پیاری
اصلی بلیب و اندر این جایگاه علم تشریح و منافع آن نیاسایک ، و دیگر علم آن که فعل قوت و خاصیت هر عضوی کار آید و اعضا و عضلها که
فعل و قوت هر عضوی خواند بود و نشانهای آن بشناسد و از پیدا بر سد تا بدین طرق نشانهای پیاری اصلی بدانند و این خواهد بازی
خواند نشاخت و بسیار عضو است که پیاری اندر چیزی و تا بزرگ معده باشد و علتهای نزاجای اصلی و عارضی اندر باب هم آنکه
دوم از کتاب تمیز کرده ایم و اعلم و الله اعلم

باب چهارم

اندر نشانهای امتلاء نشانهای امتلاء کرانی اندر اعضا باشد
و کسلانی و سستی و تلی و بر شدن اعضا و سرخ شدن روی و دهن غلیظ و بکی بعضی اعضا که جسم و اندر خواب بسیار خوش که چیزی کران
بر خاست تا نی نتواند رفت و نی تواند خفید و کرانی سر و اندر روی ظاهر باطل شدن و قضای نه‌ای و عقلی و تاب و اوانی باشد و بیرون
پیاری بلیب شکر و اندر خلط و کرد اعمال بادی غلیظ اند حاصل و سستی و کسلانی علتی باشد یا سود و آنی که اندر حاصل باشد و بیش را
کران و مست کند و بیاید دانست که امتلاء که زیست یک که نشانه که اخلاط و ارواح اندر تن چون کرده و کاه اندای اخلاط
و ارواح بر سر شود و این را طبیان امتلاء گویند لاجرم اندر عروق بر آید و دم و اندر این امتلاء اندر اندام او کی کشید
باشد با خلطی که کاه نشی کمره و دم خاص و صحیح باشد سرکه کوت نشانهای امتلاء بدید آید صواب باشد و نشاسد و رگ زنند و
خورند و طعام و شراب کمتر خورند که زیاده دم چون باشد که اخلاط فزونی باشد از آن اندر که بسیار بود تباه باشد و این نوع را امتلاء
بحسب الزمه گویند از بهر آنکه بدی بنای اخلاط در تنهای مردم را در گذرد وقت اخلاط را بر زنند و بصلاح اندر دن ان تا خلط آید
سرکاه که این نوع امتلاء بدید آید پیاره که از عرف اخلاط باشد بدید آید و اندر این امتلاء کرانی اندامها و کسلانی و اندر سی ظاهر باطل
شدن نگی کیا بر رنگ اندر روی سرخ نباشد و اگر کوکی زاده شود زرد و امتلای و رنج آید و چو اپای شود سرخ شد و نیز نیست
و بول و دوی کنده باشد هر کاه که جوک کند بدار دکم اندامهای اندر کشت نشان ان باشد که اخلاط اندام کشت و اندر
بشود و اندر هوای کرما بر سر باشد اندر اندر اندر فضلی که در دو ماک باشد و اندر نشی اندر آفتاب و از سر تیزی سر باید که کاه
یک خلط فزون زاده و دیگر خلط باشد خوش باشد و بنیاد بطلان خلط بر است و علامت خلط که از اثر اشارتها

باب پنجم

اندر نشانهای غلبه خون و چاره چاره از آن و کرد کند نشانهای غلبه خون کرانی اندامها باشد و کرانی سر و کرانی اندر دل و خاصه
عقلی و تاب و بضه و دن بسیار و ملاف و اینکه بی طاهر و تیزی دهان و سرخی روی اندر بان و بدید آمدن دهانها و زبانها و سپیدی
دهان و خون آمدن از بینی و از زبان و دهانها و از منقده و مرتند خواب چرا برای سرخ دیدن و خاریدن جایگاه و رگ زدن و جایگاه وقت
این نشانهای غلبه خون خواهی و فصل بهار برای وقت آمدن و تیزی این نشانها اندر است که نشان غلبه خون
و اندر اعلم و اکم

باب ششم

اندر نشانهای تب و چاره‌های علتهای علتهای سپیدی کشیدن روی باشد و بعضی اعضا
و شاصف و دلتنگی و سردی زبی ظاهر بسیار کشتی کردن اندامها و کسلانی بسیار اندامها و بسیاری ان و کم آمدن و اندر
ترش و سپیدی بول اندر خواب چرا برای سپید و ماه و آب ابرف و باران و بدن و تب و حق باشد و اندر

تب باشد و اگر نشانهای تب سرد باشد و سرد باشد و اندر اعضا و عضوی باشد که در دو رگ بعضی اعضا و خداوند
چیزی تب باشد و بعضی اعضا و اندر اعضا و عضلها و اندر اعضا و اندر اعضا و اندر اعضا و اندر اعضا و اندر اعضا
و اندر اعضا و اندر اعضا و اندر اعضا و اندر اعضا

اقتضای شرایین اندر توان یافت و نبض بکشیدن جانست که اندر توان یافت کز دست انست که اندر توان یافت کز گوشت و نبض موست اندر توان یافت خاصه
اگر نبض قوی باشد یا صعب باشد یا بطی اگر خالب انست که شوار اندر توان یافت خاصه اگر نبض جمع کوند که سرعت و تواتر
اما نبض قوی بسبب قوت اندر توان یافت و اندر نبض بسبب سبب سبب فرق توان کرد چنانچه بس یکبار بس مدتی از نبض حرکت اعراض عاقل بود
پس مثل مردم تا حول ان اندکی یافتم و بعد از ان نیک خبر افتم و بسیاری از علم بعض بر من شناخته شد باید دانست که حرکت عرض بنهاد
دل بر برابر و جمع و حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر شود بسیار نباشد لکن بجان که سرگاه که اصل دست بکند شناخته بجنبد حرکت
شریان با حرکت دل بجان برابر باشد از برای که شریانها خاصت که از دل سنت و هر گاه که در عضوی سبب جراحتی یا دردی یا غیر ان عوارت
فرقی باشد شریانی که بیرون جراحت یا دل نزدیک باشد حرکت منزوه و تز از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب ان عارض اشتباهی
که حال شان با حال دل برابر بود و دیگر دل حرکت شریان این عضو که این عارض ندرد بسبب دلیلست بر که همه شریانها طبع خویش حرکت کند
اگر به حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و نیز اگر حرکت شریانها طبع خویش بنمودی حرکت شریان عضوی که این عارض فرقی
مخالف حرکت دیگر شریانها کشتی و چون حرکت این شریانها و تر بعد و بشری شود دانیم که حرکت این شریان طبع و است که مرا می بنده اشتند که حرکت
شریانها بسبب قوت راست یعنی هر گاه که دل چون روح را بجان بر شریانها و سینه شریان پذیرد و بجنبد و سرگاه که هر دو بجنبش باز و شریان
تی شود و ساکن گردد و گفتند که حرکت شریان بسبب مداست که روحی ایده سکون بسبب حرکت از ذی پذیرد و نه طبع خویش است و چنان نیست
که ایشان بنده شتند لکن طبع خویش است و دلیل برین انست که حرکت یا کرده آمد که حرکت شریان یک عضو قلب عارض بجان حرکت
شریانهای دیگر عضاء می شود والله اعلم **باب دوم** اندر منفعت نبض اندر شناختن مردم و دیگر جانوران مسموع و مرئی است
از جهاز یا بر جهاز یا یکدیگر یا زنده و از یکدیگر گریزان اندر یکدیگر یا از خویشتن زنده یا از ذی طبایع یا از شکر و من اندر یکدیگر و از خویشتن
جنبش و دم اندر کاهش و گرد کردن است عوارت او و طبیعت او از جای دیگر سکنه و سوا اگر گرد کرد است نیز از یکدیگر و حوالهای
بدنی و صفاتی نهاده در یکدیگر پس جنبش و دم بین سببهای که بدو می باید بالا و فرو پیدا و نا پیدا و پیدا است چون دلست و بر او
و مخالط و وسع و کوشش و بینی و سینه تمرین و باسیلن موی و ناخن و اینها بسدست بکار باشد که این موجبا کسام کوید فرض می شود و بین سبب
تنهای جانوران حاضر است یا از اوین دل یکجا از نشان فرج منشود و مالوه شده باشد و کرستی انست که تن جهاز این جا جانب
ایده و این دل خدا باشد پس هر گاه که از تن کثیف جنبش بالایش و کاهش شریع لطیف و تنوک و نیز که بین سبب انه
پنهان و زده و تر باشد و بر یا باشد یعنی ان تا شکیا تر باشد و از و بی دیگر یا باید دانست که هر گاه که جهان افتد که از تن کثیف این جا بیدن
و با لاون که یا دکره اند که کثر شود اخلاط تن فی از تن کرد اید و حاجت و در بر باشد و کرباء و غیر ان از اخلاط فرو فی
پاک شود و بجای تک تن حاجت است که از خلطهای فرو فی پاک شود و روح را بر حرکت که بکار رود و نا کشت و سوخته از وی جدا شود
از بهر که روح لطیف است و نا کرد و ان صبوری که تن را خلط به تواند کرد و روح نتواند کرد پس بعد رت می باید که بکار رود و نا کرد و
جدا شود و بجای تک است خدای تن را از تن روان کرد و فضلهای از وی پر فرق کند پس منفعت نبض انست که حرکت انبساط و تنبیه
جهاد خشک و تر و ناپاکیه ماند روان دل پر سازد و حرکت انقباض حوالی کرده و دو نا کرد نه و از دل بیرون کند بجای که اینکه رها
بنشاید و بار کنند و هوا را باندرون دم اندر کشد و سرگاه که فرا از هم ارا هوا را بیرون کند دل و شریانها حرکت انبساط هوا را انگیزند
غذای روح و خشکی هوا را بروح سازند و حرکت انقباض حضار کرد و نا کرد نه را از روح جدا کنند و بیرون کنند تا روح صافی

منفعت نبض

بلندی و انشکی که بر پایه و ان نبض شرف و منخفض و معتدل باشد و شرف نبض باشد که چند برابر و فراخ تر شود و از ان بسیار بر کوند همچنین
نبض بر سوت اندر و کثافت شاخی و معتدل بیان این و ان باشد و از ان اعتدال اندر باشد که چند بسوی کوه هر گاه که نبض بر ارنگ و رقت
نبض ترک کاهی ان بکی است حامل و بدین ترتیب تمس نبض طول الانفاس و طول نبض و از ان و اعتدال و انشکی و اعتدال و انشکی و اعتدال
طول و نبض اندر انشکی و اعتدال سیم نبض طول الانفاس و اندر انشکی و اعتدال چهارم نبض طول الانفاس و اندر انشکی و اعتدال پنجم نبض طول
اندر انشکی و اعتدال ششم نبض طول الانفاس و اندر انشکی و اعتدال هفتم نبض طول الانفاس و اندر انشکی هشتم نبض طول الانفاس
و اندر انشکی و اعتدال نهم نبض طول الانفاس و اندر انشکی و اعتدال دهم نبض کوتاه و انشکی و اعتدال یازدهم نبض کوتاه و اندر انشکی
و اندر انشکی و اعتدال دوازدهم نبض کوتاه و اندر انشکی و اعتدال سیزدهم نبض کوتاه و انشکی و اعتدال چهاردهم نبض کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال پانزدهم نبض کوتاه و اندر انشکی و اعتدال شانزدهم نبض کوتاه و انشکی و اعتدال هفدهم نبض
کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هجدهم نبض کوتاه و اندر انشکی و اعتدال نوزدهم نبض کوتاه و انشکی و اعتدال بیستم نبض
معتدل بیستم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال بیست و یکم نبض بسیار و اندر و دراز و کوتاه و اندر و دراز و کوتاه
بیست و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال بیست و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال بیست و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال بیست و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال بیست و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال بیست و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال بیست و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال بیست و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال سی ام نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال سی و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال سی و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال سی و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال سی و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال سی و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال سی و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال سی و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال سی و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال سی و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال چهلم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال چهل و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال چهل و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال چهل و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال چهل و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال چهل و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال چهل و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال چهل و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال چهل و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال چهل و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال پنجاه نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال پنجاه و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال شصتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال شصت و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال شصت و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال شصت و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال شصت و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال شصت و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال شصت و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال شصت و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال شصت و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال شصت و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هفتاد نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هفتاد و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هشتاد نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال هشتاد و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال نود نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال نود و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال نود و دوم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال نود و سیم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال نود و چهارم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال نود و پنجم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال نود و ششم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال نود و هفتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال نود و هشتم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال نود و نهم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه
و اندر انشکی و اعتدال صد نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه و اندر انشکی و اعتدال صد و یکم نبض بسیار اندر و دراز و کوتاه

مجلس شورای ملی

حرکت اندر حق میان دو نهایت یکی نهایی بود حرکت اندر نبض صغیر سبب که نامی زمان مسافت است اندر سریع بسبب سرعت باشد که
از استوا انحراف جوید بطاء تواند طبیعی دو نوع است یکی حقیقت است که سر نوعست چنانکه یاد کرده ایم اندر نبض مستوی است که از
کشیدن پوشش باشد زیرا که بباید بسبب او استوی و کوبند و مختلف نبض باشد که بیان بازپسین پوشش باشد مثلا بجز مثلا چون گرم
گلی بیرنی نباشد از آنکه بسته سرست بزرگ و مختلف است هر نبضی بحقیقت سخن اهم نبض مستوی و مختلف اندر آنکه است
نخستین یاد کرده است که هر دوی از شرایان طبع خوش حرکت کند از سه حاجت خوش چنانکه خود و سه گاه که اندر عضوی بسبب مرا حتی او
یا بغیران عوارض فرود آید باشد حرکت شریان آن عضو شود و تر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد پس هر یکی را حرکت کیفیت
از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک نفر که بر انگشت ایم از هر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزوی دیگر باشد و بحق اگر
از طریق قیاس و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست است تضاد و که نه باشد یکی اختلاف میان دو جزو دیگر و اندر یک نبض این دو
خان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت باشد یکی حرکت که بگیرد و این بار یکی سبب و آن اختلافی باشد که از یک انگشت باشد چنانکه در جزو
مخالف خود ذکر کرده شد پس سبب نبض مختلف بر کوه باشد یکی نبض که نه خسیس مخالف نبض باشد پس باشد و اختلاف جنبه هر باشد و نبض مستوی باشد که نه تحریک انگشت مخالف
مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنکه اختلاف اندر طبع انگشت باشد پس باید آنچه از اسکوا و اختلاف جنبه هر باشد و نبض مستوی و مختلف بسیار است
که از انطباق و نطاق جوید و حقیقت از زیرا این است یعنی نوعیت انحلال هر از آن نطاق و انطباق اختلاف میان دو گونه است که نبض مختلف شد
و اختلاف انطباق باشد چنان اختلاف هم بر آن سان باز می آید این بود و جبا شد یکی آنکه از مختلف باشد هم آنا اختلاف بر آن انطباق باز آید
مثلا دو جزو باشد دو باب مختلف شد اندر جزو هم بر آن انطباق می اوصلا اندر میان نبض راست یکی نبض اندر آنکه اندر آنکه اندر نبض مختلف
اندر آنکه اندر دیگری اندر دیگر اختلاف باشد لکن یکی نبض باشد پس آید از انحلال انطباق کوید و اگر هم آن نبض از جا بیاید اندر نبض دیگر دو از انا منتظم گو نبود
اختلاف و اختلاف از دو باب باشد یا اندر عظیمی و بزرگی و صغیری و اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطء یا اندر تواتر و تفاوت و یا اندر سریع
دیگر که گاه که آن هر نبض یا از جزای یکی نبض از دیگر یک باب از آن باب یا بهاء باشد یکی بر باشد این نبض مستوی مطلق شود الا آنچ نبض یکی نبض دیگر دو از آن یکی شود
و یا از اجزای یکی نبض یکی جزو از یا دیگر دو دیگر یا باشد یکی دیگر از آن دو دیگر یا باشد یکی نبض یکی جزو یا اندر قوت یا اندر سرعت یا بطء و اگر مثلی از نبض
هر نبض یا از یا یکی از یا از آنچه مختلف مطلق گوید اگر از نبض یکی نبض یا دو نبض مخالف اندر یا از اجزای یکی نبض یکی جزو از آنکه گوید یا دیگر اندر فلان
و فلان باب و اختلاف کیان نبض یا بسیار باشد دو گونه باشد یکی بدیع و دیگر بی بدیع و بدیع آن باشد مثلا یکی بزرگ باشد یکی کوچک و دوم نبض
کوچک یا بدی بسیار از زیرا یا از نبض یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک یا بدی بسیار از زیرا یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک و دوم نبض
که سکنه یا تعدی از آنکه یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک یا بدی بسیار از زیرا یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک و دوم نبض
منظم باشد و اگر اندر میان خلاف که مختلف منتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده اند مر گاه که بسیار از نبض باشد و از نبض باشد گاه که از نبض باشد و از نبض
هر یکی از یا یکی از یا از آنچه مختلف مطلق گوید اگر از نبض یکی نبض یا دو نبض مخالف اندر یا از اجزای یکی نبض یکی جزو از آنکه گوید یا دیگر اندر فلان
و فلان باب و اختلاف کیان نبض یا بسیار باشد دو گونه باشد یکی بدیع و دیگر بی بدیع و بدیع آن باشد مثلا یکی بزرگ باشد یکی کوچک و دوم نبض
کوچک یا بدی بسیار از زیرا یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک یا بدی بسیار از زیرا یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک و دوم نبض
که سکنه یا تعدی از آنکه یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک یا بدی بسیار از زیرا یا از نبض یا از نبض یکی بزرگ باشد یکی کوچک و دوم نبض
منظم باشد و اگر اندر میان خلاف که مختلف منتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده اند مر گاه که بسیار از نبض باشد و از نبض باشد گاه که از نبض باشد و از نبض
نبض یکی نبض باشد و از نبض یکی نبض باشد و از نبض یکی نبض باشد و از نبض یکی نبض باشد و از نبض یکی نبض باشد و از نبض یکی نبض باشد و از نبض یکی نبض باشد

مجلس شورای ملی

رگ کلی نیست که اندر نبض باشد شریان یا از جان جنبش خود از جنبش بر خود تن نبض بر تن که دو یا از سه تن بر خود کلی کلی باشد که از بیش کوی بر خود
یا از بیش بر دو کوی بر خود و اندر دیگر یا که از دو کوی اندر محیط و از نبض بر خود تن نبض یا از دو کوی اندر کوی از آن حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از بیش
حرکت انبساط باشد و زمان سکون که از بیش حرکت انقباض باشد مر نبض باشد و زمان و دو وقت یکی اگر که زمان حرکت که بهاء باشد نبض باشد
جوه شاب طبیعی باشد از دو آن از که نبض باشد از دو آن که نبض باشد از دو آن که نبض باشد از دو آن

سخت و درد بسیاری صعب خاصه در دانها و اصل بسیاری از عشی از دو سبب نبض عظیمست که گران یا ماتی باشد که بینی ممتلی از ارواح است
کی اصل و دیگر نبض اصلی صلابت آلت است و عرض گوشت سیاه باشد و آلت کی دفری که رگ اندر میان آن از قوت بشاید باشد و بسبب نبض عرض دو است کی نبض آلت
باز دارد پوست که گوشت است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از جنبیدن باز دارد و سبب نبض عرض دو است کی نبض آلت
و دیگر بینی کست که طبقه ما بین طبقه زبرین افتاده باشد و بدان سبب بنای کشیدن او سبب نبض قصیر و سبب نبض صغیر باشد و الله اعلم

باب دهم اندر شناختن نبض های مختلف که بر زبان اسد سر سود المزاج که اندر دل و شریان و سر و مرد المزاج و قوت نبض اگر بود و قوت نبض اگر بود و قوت نبض
و اعراض نفسانی که از اعراض باشد و سر قوت از آن کران باشد و فعل قوت اگر باشد و نبض بدان سبب مختلف گردد و اعراض مختلف که اگر مالی بر مردم بیاید
مرکب اند قوت آنی که رگ کند و سفر بدان سبب مختلف گردد و اگر بن سبب قوت باشد اختلاف اندیک نبض افتد و اگر ضعیف باشد اندر نبض بسیار افتد
و نبض مرکه که قوت گران باشد مقصور نباشد بعضی از خارج باطنی منتقل شود مرکه که قوت اسود و نباشد لکن افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف
بسیار گران بی طبیعت باشد جز از طعام و شراب و جز از افطار و اختلاف نبض که از ضعف قوت باشد سبب آن کو شیدن طبیعت باشد الست
و مرکه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد ما مستولی زایل شود و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده مستکبر شود زایل شود و اگر از معده
اختلاف باشد اختلاف دایم باشد و نقصان آنچه باشد و نبض مختلف شود و حالها و سبب مختلف که بیکار بر مردم بیاید و بعضی بدان سبب مختلف گردد بسبب
تموده اگر اراده است کی دنیا اگر است کی بسبب ضعیف قوت باشد و مثال باشد که قوت حجه ساقط باشد و بدان قدر توانی که دارد جهدی بکند
بمالی مقدار قوت که ممکن گردد که مکن گردد و این مختلف بر قوت آمده باشد تا قوت بین جدا فاز جوانی قوی تر کند و از آن بیع افتد و تسبیح
اسود کیرد یعنی از تنگی آن جدا تر کیکند بین تسبیح ضعیف شود تا منقطع گردد و سبب قوت اولین و سبب قوت بیانی و سبب قوت اخیر
سخت خطا دارد و سبب تحرکی جد قوت که بالکه و تسبیح اسود کیرد سبب نبض القارنسالی دهد از حرکت قوی است و نشان دادن بعضی
ثابت بر ضعیف قوت بعضی از نشان دادن نبض القارنسالی دهد سخت باشد و نشان از قوی سخت ضعیف دهد و بعضی مسلی بجوش در القارنسالی
که مرد و بطرف زرگ کیر پیوسته باشد چون نبض القارنسالی دهد که قوت لحمی سست و اجبکند که مسلی نشان دهد که قوت دو باشد است و اگر
سلک مسلی قوی است که اگر ضعیف باشد روی بفزودی از ماتمای سه که فرون از آن نتواند چون بین ثابت رسد یکبار ضعیف نشود لکن
بتسبیح کی امید بجنبش نباید بجنبش نباید بجنبش فصلت مسلی بر نبض القارنسالی است که نبض القارنسالی از غایت توانایی اعاده که در حال ضعیف نشود بر نبض
از ضعیفی روی قوت نبض روی فایده تا قوت توانایی رسد و چون بغایت توانایی رسد حال ضعیف نشود لکن تبدیع یکسان کردد بجنبش
پس قوت مسلی و بار جنبه قوت نبض القارنسالی باشد و سبب فرودن این قوت بین نبض مسلی و بین ترتیب فرودن حاجت است فرودی بترتیب و تسبیح
چون حاجت رسد تبدیع یکایک بدن کی بین سبب نبض مسلی از آنجا کی نشان فرودن قوت فاضله از نبض القارنسالی و از آنکه نشان و فرودن حاجت
است نشان دهد که قوت است نیز فرو نشست پس باید دانست که گر فرض از آن جنس است که فرودن از حاجت مصلحی است نشان از آن مسلی
از نشان دادن نبض القارنسالی و گر از آن جنس نیست که اندر مسلی قوت دو نشست و حاجت فرودن و اندر نبض القارنسالی قوت سست و حاجت کم
و سرد و یا طبیعی است و صبح و اف حال مرض تعلق بتبدیع باشد و سبب ذوالوقتین و سبب غلبه بسیار حاجت و توانایی قوت و صلابت
الست باشد و اینجا نشان که قوت کوشد که گرک را بنا باشد حاجت سخت اندر سبب صلابت الست از آن حالت یکبار رسوا کند و اندر میان باشد توانی
و دیگر بار قوت کند چنانکه یک قوت و دو حجت کرده باشد و اندر میان بیابی و دو حجت حرکت انقباض نباشد و این سر و نوع یعنی دو ذوالوقتین
و ذوالی و بسیل فرودی حاجت باشد و از بهر آنکه اندر غذای حرکت دو هم سر بعد باشد یا قوت و مالت او بر فرودی حاجت فرودن از مالت دو ذوالوقتین
باشد و نبض مختلف القوی دلیل کوشیدن طبیعت باشد که بر اصلی می کوشد و آنچه از آن او قوی تر باشد سبب فرودن حاجت باشد و سبب

نبض

نبض سقیم و نبض الاغر سقوط قوت باشد تا بحال باشد که قوت و کمی اغذیه کند و زیاده شود یا نگاه عارضی از اعراض نفسانی پیدا شود که نوع طبیعت بدان
مشغول کرده و سبب نبض فرو کشیده و سبب نبض بعضی بر جنس توانای قوت و کوشیدن او بالصحت و سیاری حاجت و صلابت الست باشد و سبب نبض
ضعیف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط سست و قصد سوانکرده و چون دری بماند از آن و باشد که سبب نبض الست حمی شود و قوت سخت
ضعیف باشد از بهر آنکه حمی در یک حرکت بود سبب نبض دو دی علی غایت ضعیفی قوت باشد و این نبض باشد که سبب نبض علی متوسط تحقیق
و طبع قوت از اختلاف مرکب اندر قوی دیگر باشد از بهر آنکه قوت ران توانایی باشد که آلت را بیک دفع کند و بکند و سبب نبض هر دو زن حاجت
و کوشش طبیعت و گرانی قوت گر باشد و تا نبض زمان سکون افتد سبب آن از فرودی حاجت باشد و اگر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن
زیادت ضعف باشد و حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که سبب سرعت حرکت اندر اطراف باشد زیادت

باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان نبض مردان تفاوت باشد نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر است و اندر اعضای ایشان قوی تر و معلوم است
که سبب عظیمی نبض صحت بین چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی از آنکه فرو تر نشد بین سبب نبض
مردان عظیمی تر از نبض زنان باشد و بین سبب نبض خاصه باشد

باب دوازدهم اندر شناختن نبض حالی و غیر نبض که و کان سریع باشد و متواتر و
میانه باشد و سبب سرعت و تواتر است که قوت ایشان میانه باشد و حاجت بسیار و بسیاری بکار است که اندر تن ایشان باشد و سبب
بسیاری کار زیاده و سستی نبض از باشد چنانکه توانایی قوت باشد و سبب صغیر و عظیم میانه است از آنکه قوت که و کم چون قوت بر ضعیف
کشیست و از قوت چون از کم قوت بکن سبب تر و قام باشد بسیاری توانایی قوت او قام باشد و بیاید و است که نبض که و کم چون بحد بسیاری زیاده باشد
عظیم تر از نبض سبب کان قوت تر از نبض ایشان باشد و نبض چون نهایت جوانی سد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب که سخت عظیم بسیاری
حاجت است و سبب که سخت قوی باشد است که تر باشد و کران باشد و اما سخت شد و قوت و توانایی قام باشد و نبض که صغیر تر از نبض
جوان شود و تنظیم و اند عظیمی و قوت میانه باشد و سبب که بطی باشد است که قوت بدان توانایی باشد و حاجت نیز کند باشد و نبض غیر صغیر و صلابت باشد
که سبب طوبتی باشد سخت نرم باشد

باب سیزدهم اندر شناختن مزاج مختلف اندر مزاج گرم طبیعی که قوت قوی باشد و کرانه نرم نبض قوی باشد
و اندر مزاج گرم نامطبیعی که گرم باشد و قوت توانی نبض عظیم باشد و اگر قوت ضعیفی باشد یا کرانه نرم نباشد نبض بر دهانکه باشد یا بجای کرانه معلوم
شد سرد و اندر مزاج گرم نامطبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد نبض صغیر با سکانت باشد یا بطی باشد مرکب اندر مزاج و اندر مزاج سرد
که ضعیفی که از سوء المزاج سوء تولد کند فرو ان ضعیفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر هنر حالها موجی یا عرضی باشد و نبض مزاج خشک
اندر هنر حالها قلق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد فرا قوت نباشد و شیخ یا مرض و جالک و حالک باشد یا بجای کشته
معلوم شد سست حالی و کمال ترکیب یا بدیگر و سیاه باشد که کمک حق اق بدیگر بیشتر مخالف دیگر نبض باشد چنانکه مزاج کیک گرم باشد و یک نرم و نبض
نرم گرم چون نبض محرور باشد و نبض بد سرد چون نبض مردم مزاج باشد از بهر معلوم کرد و حرکت انبساط و انقباض تحرک رسیل بود و غرزت کمی بر
شریانی بیع غرزش و خواهان خویش و حرکت بیکنند چنانکه در الوقایت کمی تر کی کفار ما کرده است

باب چهاردهم اندر شناختن نبض لستی نبض لستی اندر عظیمی و صغیری و سریع و متواتری فرون از آن باشد که نبض از لستی بوده باشد و اندر قوت نبض بیشتر
و نیز بر کاهد بنا اندر یا چنانکه از گرانی لستی قوت کند و سبب عظیمی و سریع بسیار حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت است که حاجت لستی از قوتی
باشد از بهر آنکه فرو نبض مردی در نظر سوء ساکن است و الله اعلم

باب پانزدهم اندر شناختن فرو نبض های مردم لاغر عظیم تر و بلند تر و بعضی
مردم فرو باشد و سبب عظیمی است که حرکت رگ را اندر و از او بیکار یافتی نیست بر روی رگ نیز تر نیستی کبر و دیگر نیستی آن قوت گران باشد
عظیم باید و بطی بر سست که عظیم را دیگر و فرو باشد از بهر آنکه سافت حرکت اندر و از او بنا و بالا فرون از سافت حرکت دیگر تر باشد سبب آنکه

نبض

بنی نظام شود و این بعد چنان باشد که طعام هضم شود و قوت سبک باکرده و آنچه باند از معده باشد قوت و ارادت اند کند و بدین سبب نبض عظیم
و قوی سریع و متواتر شود و تا مدت شود و حرارت بدی باشد نبض هم بدین حال باشد و لکن آنکه تا قوت عظیمی و سریعی اندر زمان باشد از آن
دیر باز بدر کرد ما اندک زود اگر از جهت که طعام کاه هضم شود و بشی بعد از آن مستولی گردد و از آن معده که نبض معتدل قوی و اگر
از خورد و شود طعام کریه باشد و مزاج اصل کم باشد حاجت زیادت کرده و سوائی که تو تلک و قوت سبب سوائی تحلیل کیفیت باشد و سبب
قوت بیش ضعیف شود و سبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام کجوده باشد از فرح باشد و اینجا نبض بیشتر
خود از آن بجهت خلاف مزاج از آن جز بر سر خود و مزاج سرد کند و قوت ضعیف شود و بدان بیشتر ضعیف و بطی و متفاوت شود و اما مزاج
اگر چه سیاه خورد شود و نبض بدان بیشتر مختلف بود و اما اختلاف بدان مزاج و تولد کند که از بسیاری طعام کند از بهر آنکه شراب بطیخ و سبک
باشد لکن که شراب سرد باشد چنانکه اندر زمان اند سرد شده باشد تا بکلف مکروه باشد مطلق آن چون تکلف کند اما سرد باشد و بغیر نبض از آن بجهت مزاج
باشد خاصه با درد اما وجه اندر کام سرد اند غیر ابلی شود و تغیر نبض از شراب زود بجهت باید آنچه از آن سرد و دوا باشد و دوا از شراب و اما
اندر ایشان بنگاه باشد باشد بحکم آن اگر و بکند حرارت آن از حرارت غریزی بسیار شود و باشد حکم آن چون حکم غذا و اما نبض بغیر نبض از وجه
مزاج اصلی باشد چنانکه با درد باید و باسازد بهر آنکه غذا آنکه کرده باشد از بهر آنکه بر کاهی باریک و کرانی تنگ کرد اند و باید جهان باز نبض از آن اندر دون
حرارت مجوز نبض شراب باشد از بهر آنکه از آنکه بدو زیاده حاجت از زیاده نبض از آن بغیر و سریع و متواتر شود و حکم آن چون
و اندکی طعام باشد و اما اعلم

باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری بعضی مردم خصلت آنچه از خواب اندر شود و صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی
باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب تغیر کرده و بعضی مردم طعام و رایندن فضلات شود از آن بسبب شعوری چون و رگ بجهت شعوری کران
باشد اما بدین سبب حرارت بیل بیرون کرانه سبب کران حرارت بیرون آن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود چون اندر خواب طعام که اراده شود
حرارت از معده فرو گرفته و از خلاف عادت باشد تا بطاء تن رسد نبض عظیم و قوی شود از بهر آنکه عظیم باشد و نبض اندر اخوات عظیم باشد قوی باشد
و اگر مردم اندر خواب دیر بماند و در آن اندازه کفایت خسبد بعضی لصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطی باز گردد از بهر آنکه فضلات طعام که اندر آن باید بر آن
باشد و بیع و حرارت غریزی چون ضعیف گردد از تحلیل و استولی محسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب بیع نباشد و قوت سبب فضلات و تغیر و تا
کران مختلف شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و مرکه که مردم بخسبد و اندر معده و اگر چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و ضعیف شود و از آن
معده قوت باز مزاج بدان سبب مختلف سردی کرده و ضعیفی و تفاوت و بطی بعض زیادت گردد و بدی اعلی مختلف است مرکه که مردم بیدار
شود بعضی تبدیع ضعیف و سریع شود و بحال طبیعی باز گردد و اگر کاه و بسبی ناکاهی پیدا رشود و نبض اندر حال ضعیف شود و بس عظیم و سریع و متفاوت
و مختلف از بهر آنکه بیدار بیع باشد تا اندر نبض مختلف باشد و سبب مختلف از آن بیداری بعضی مردم حال بر قاعده و بس از ساعتی بحال طبیعی باز آید

باب هجدهم اندر شناختن عرض نبض سبب باطنست مرکه که کرده باشد بعضی از فضلات اندر نبض تبدیع قوی تر و تغیر و تغیر نبض شود و اندر اخوات صحت
و مختلف تر شود از بهر آنکه اندر آن صحت بعضی از آن زیاده قوت قوی تر باشد و مرکه که بر بعضی از آن چون سوء نبض صغیر و ضعیف و سریع و
تر بهر آنکه اندر آن حرارت قوی کرده و بر او فرو رسیده و مسلم کشت و شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت سبب اخلاط ریاضت مانده شود از
ماندگی ضعیف شود و بدین سبب صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر بعضی از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و بعضی سخت متوتر
شود و بس بطی و دوی شود اما متوتر از بیرون شود که قوت چنان نباشد که سرعت تر اندر و و اما تحلیل و دوی از بیرون شود که حرارت تحلیل بیرون شده
باشد و باندکی باز اندر و و قوت اندر شده و ضعیف گشته و الله اعلم

باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض سبب طعام و شراب مرکه که خورده باشد یا خورده و سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گران باشد و عظیم بر آن مختلف

نبض

بعضی از مشاری کرده و همی شود بسبب زمستان جوع و اختلاف اندر ماهی ظاهر نشود و بسبب بسیاری ماده و سیاه باشد که سرعت و تواتر کرد و سبب تکلیف
و مشکل شدن حرارت و هر که اندر مدت ماس باشد اندر ابتدای ماس بعضی عظیم تر و قوت تر و سرعت و تواتر نباشد همی که اندر ابتدا اندر ماده و در وقت
فرو شدن ماس بعضی عظیم و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از هر که از زیادت شود و اندرین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود و چون
ماس غایت کامل رسید باشد صلابت و لرزیدن قوت تر شود از هر که مردی یعنی ضعیف کرد و از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت
شود از هر که حدیث زیادت باشد و قوت کمتر و هر گاه که مدت ماس و از کرد و ماس سخت کرد و بعضی صلبی و تنگی و سرخ و ضعیف و شور شود
و اگر داری مدت فرو تر شود سرعت نایل شود و تنگی کرد و هر گاه که ماس سخت شود و هر گز نه بشاید و علت اندر قصان تقوت از اندرون بارد
و بعضی فو تر شود و هر که بسبب مقدار ماس شد چنان باشد که هر گاه که ماس باریک باشد هر اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر شود
و تحریک بسبب عضو باشد چنان باشد که هر گاه ماس اندر عضو صبابی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه و غیر آنکه اندر بهلو و کوست بعضی صلبتر
و مشابهی باشد و اگر بعضوی باشد که اندر وی کما و شرایان بسیار باشد بعضی عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضوی خون نیاب تیز باشد چون
و سبز بعضی عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر کمابی که اندر او رده کوید بسیار تر باشد چون جگر عظیم و اختلاف جنبان نباشد و هر که طبیعت
و حس عضو باشد چنان باشد که هر گاه که ماس اندر جای بالا اندر معده باشد بعضی چون بعضی خداوند شیخ و خداوند طبیعت حی چون
طبیعت عصب است و معده عصبی است و همین سبب هر دو حس ترا از دو اگاهی بشیر باشد و اگر ماس اندر خشش شد بعضی چون بعضی عضو اند
حاق باشد از بهر که سبب ماس خشش و دم همچنانکه خاتی گرفته شود و سوای آنانه تواند و دو اگر ماس اندر جگر باشد بعضی چون بعضی خداوند و اهل
باشد از بهر آنکه جگر چون امید باشد طبیعی اند تواند که زیادتی قدیمه کند والله اعلم

باب سیم

اندر شناختن عرض سبب
اعراض خاتی از اعراض نفسانی شادی و لذت و غم و اندوه و ترس که بیند از بهر آنکه خشم از بهر آنکه سریع و قوت حرارت عزیزی بخانه بعضی اعظم شود
و سریع و متشوه تر کند و اگر خشم و ترس و بیماری حت سخت باشد هر دم ان خشم را تنکف زدی نشانه بعضی مختلف کرد و از بهر آنکه احوال مختلف باشد طبیعت
و شادی از بهر آنکه مرد و روح قوت را رفق تر از خشم خیانید و بعضی عظیمی شود که اندر خشم سود و سرعت و تواتر نیز جنبان نباشد و بعضی طبیعت
و اندوه از بهر آنکه روح را قوت را رفق نشاند و ضعیف کند و حرارت را باندرون باز گرداند بعضی صغیر و ضعیف و متفاوت و بعضی شود و ترس
گرفتاران باشد بعضی را سریع و ترازان مختلف و ظلم کند و انچه کاهان باشد بعضی را چون آمد و تمام کند و الله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن علامتهای دم زدن و این کتاب چهار است

اندر شناختن سنت دم زدن انسان و علامتهای دم
جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و جنانکه اندر باب پیش شرح داده امدست و این قوتها را روح گویند کار روح حیوانی است
کقوت زنگ و قوت حرارت عزیزی بجگر می ساند و بدین روح اندامهای تازه راست کند و دم زدن از زاده دم زدن همی کرد و باندرون آن شود
می ساند و راه دم زدن و آلت ان قصبه حلق است و منخر شش و حرارت عزیزی بین هوا بر فرو و معتدل شود و صافی چنانکه اندر تشریح بیان
و در می شرح شش اندر کتاب تعیین یاد کرده امدست بس منفعت دم زدن بجون منفعتهای نبض است و علامتهای دل و تن و علامتهای روح سبب حالتهای
دم زدن کرد و علامتهای دم زدن نیز سبب حالتهای دل و تن و روح کرد و دمین سبب حالتهای دم زدن بجون حالتهای نبض نشان و دیدم حالتهای
دل و روح

باب دوم

اندر شناختن سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت الفاعل قوت حیوانست و الآلت قصبه
و منخره و شش و عضلهای سینه و عضلهای که اندر میان پهلوها و سینه است و حاجت اندر آوردن هوا تازه راست و بیرون کردن
هوای دود تک هر گاه که بین سه سبب حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز همان تغیر دو دی
شود یا عظیم شود و صغیر و مفاوت یا طبیعی از انواع و مرکب باشد و بعضی اسباب این نوع دانسته از مرض از حال طبیعی آن نوع و حال طبیعی آن نوع

از کتاب پنجم از کتاب اول

منفعتهای دم

کسه شناختن باشد چون باشد اسباب انواع مرکب و شناختن اسباب انواع مرکب بر طرق دانسته اید هر گاه که اندر سوء المزاج گرم زیت و فرمان نفس باشد که
اسباب دم زدن و اندامهای تازه دس چون مقدم و دیگر و سپرز و جیگر و اندرین عضو امتیاز اسباب دم زدن و حرارت و بیماری
حال خویش بیت و دو ساعت قدم زدن باشد طبیعی باشد و اگر دم زدن حرارت اندامهای اندرون باشد و اسباب

باب سیم

اندر شناختن نفس سیاهی دم زدن و اندامهای سبب طبیعی اندر باب پیش گفته شد نفس سیاهی اندرون است که حال صعب باشد و از حرارت
بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه حال زمانی حال خواهد و چون زمانی حال خواهد اندر سرعت و حاجت عظیم شود و اگر
حال زیادت شود دم زدن صغیر شود و تواتر زیادت کرده و اگر حال صغیر شود دم زدن حاجت نرسد و دیگر زمانی خواهد اندرون و اگر
زیادت شود یعنی حرارت زدن زیادت و حال الت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزون زیادت شود و سرعت زیادت شود و اگر
از و دهشی خواهد دم زدن حرف طاقی کند و اگر حاجت اندر آرزوی باشد طاقی خواهد کرد و نفس جاری بسیار عظیم بیماری شود و دم زدن اندر حاجت
و دیگری دیگر طاقی شود اگر و اگر حاجت باشد و حال الت بر حال طبیعی باشد نفس زیادت باشد و اگر حاجت اندر آرزو باشد دم زدن اندر حال طبیعی باشد
حاجت سبب انک باشد نفس صغیر باشد و اگر الت مطاوع باشد و حال حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر باشد سریع باشد و سرعتی و صعوبتی باشد زمانی
و زمان بر داری الت بهند اندر طبع اگر الت ناز دار باشد نفس زیادت باشد و نفس زیادت باشد تا آری برسد و بیاید الت و سبب
نفس عظیم و قوت فاعل مطاوع الت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه الحاجه قوت دهد تا چون حاجت بسیار باشد و حال مطاوع
فاعل حالت را باندازه فرمان بردار الت تازه دهد چنانکه نحس اگر حاجت بسیار باشد فاعل الت را باندازه قوت خویش و اندازه فرمان بردار الت دهند
اگر الت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت عظیم عظیم شود و نفس معلوم شد که عظیمی نفس را بسبب است قای قوت سبب حاجت
و فرمان برداری الت صغیری یک سبب کفایت است از بهر آنکه حاجت گرفته شد اگر چه فاعل قوی باشد الت را باندازه فاعل نباشد چون فاعل
ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل الت را باندازه قوت خویش تواند خواند و اگر فاعل قوی باشد و حاجت بسیار باشد چون الت طبیعی باشد
فاعل الت را باندازه فرمان برداری تواند تا نفس بدین معلوم شد که صغیری غیر یک کفایت است و عظمی هر سبب بیماری باشد و باید
که از نفس سریع حاجت شناسد و قوت سخت ضعیف نباشد و الت سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بیماری تازه اندر دم زدن قوت و سرعت
بیرون کردن هوای دود تک باشد نفس متواتر شود از بهر آنکه نفس نیست که قوت انقاص و عظمت از قوت انقاص باشد از بهر آنکه قوت انقاص
و الت نیست که سعادت نفس همچو یک حرکت بیشتر باشد و کمی کمتر نفس متواتر شود از بهر آنکه قوت اسباب اندر دی دو دی
و مدت سکون کمتر از نفس حرکت اخاص باشد که ماه رشد بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت بدین کردن هوای کرم
و دود تک دم زدن از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انسان مرض باشد و نه از اندر
که از نفس حرکت انسان باشد

باب چهارم

اندر شناختن سببهای دم زدن هوای مرکب باطنی سبب دم زدن صفو و متواتر آلی باشد
اندر بعضی اندامهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی اندر ماه و اندر اندامهای دم زدن
دم زدن و اندامهای که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و اگر عظیمی و آلت شد نفس گرم بیرون آید و انچه از نقصان روح باشد نفس گرم
باشد و سبب نفس و قوم دم زدن حرارت اندر دل شد و این نشانی سخت باشد و سبب نفس شادی که اندر عظیمی شد اخلاط عظیم باشد یعنی
کلکا از خوف خوش سبب نفس متواتر و صغیر از بهر آنکه حاجت دم زدن حرارت شد و سبب نفس منقطع بیرنج عضلهای سینه باشد یا شود طرف نفس
نفسی تا هر که حرکت اسباب و دو هنگام باشد و حرکت انفاس نیز شود و نفس از بهر آنکه بیرنج عضلهای سینه سردی عضلهای سینه باشد و اندر
تنگ و خوش منقطع باشد از بهر آنکه حرارت تب ان سردی زایل کند پس هر گاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد سبب ان

دلیل آن

حاجت

حال

کسه شناختن باشد چون باشد اسباب انواع مرکب و شناختن اسباب انواع مرکب بر طرق دانسته اید هر گاه که اندر سوء المزاج گرم زیت و فرمان نفس باشد که
اسباب دم زدن و اندامهای تازه دس چون مقدم و دیگر و سپرز و جیگر و اندرین عضو امتیاز اسباب دم زدن و حرارت و بیماری
حال خویش بیت و دو ساعت قدم زدن باشد طبیعی باشد و اگر دم زدن حرارت اندامهای اندرون باشد و اسباب

باب سیم

اندر شناختن نفس سیاهی دم زدن و اندامهای سبب طبیعی اندر باب پیش گفته شد نفس سیاهی اندرون است که حال صعب باشد و از حرارت
بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه حال زمانی حال خواهد و چون زمانی حال خواهد اندر سرعت و حاجت عظیم شود و اگر
حال زیادت شود دم زدن صغیر شود و تواتر زیادت کرده و اگر حال صغیر شود دم زدن حاجت نرسد و دیگر زمانی خواهد اندرون و اگر
زیادت شود یعنی حرارت زدن زیادت و حال الت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزون زیادت شود و سرعتی و صعوبتی باشد
و زمانی بر داری الت بهند اندر طبع اگر الت ناز دار باشد نفس زیادت باشد و نفس زیادت باشد تا آری برسد و باید الت و سبب
نفس عظیم و قوت فاعل مطاوع الت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه الحاجه قوت دهد تا چون حاجت بسیار باشد و حال مطاوع
فاعل حالت را باندازه فرمان برداری الت تازه دهد چنانکه نحس اگر حاجت بسیار باشد فاعل الت را باندازه قوت خویش و اندازه فرمان برداری الت دهند
اگر الت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت عظیم عظیم شود و نفس معلوم شد که عظیمی نفس را بسبب است قای قوت سبب حاجت
و فرمان برداری الت صغیری یک سبب کفایت است از بهر آنکه حاجت گرفته شد اگر چه فاعل قوی باشد الت را باندازه فاعل نباشد چون فاعل
ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل الت را باندازه قوت خویش تواند خواند و اگر فاعل قوی باشد و حاجت بسیار باشد چون الت طبیعی باشد
فاعل الت را باندازه فرمان برداری تواند تا نفس بدین معلوم شد که صغیری غیر یک کفایت است و عظمی هر سبب بیماری باشد و باید
که از نفس سریع حاجت شناسد و قوت سخت ضعیف نباشد و الت سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بیماری تازه اندر دم زدن قوت و سرعت
بیرون کردن هوای دود تک باشد نفس متواتر شود از بهر آنکه نفس نیست که قوت انقاص و عظمت از قوت انقاص باشد از بهر آنکه قوت انقاص
و الت نیست که سعادت نفس همچو یک حرکت بیشتر باشد و کمی کمتر نفس متواتر شود از بهر آنکه قوت اسباب اندر دی دو دی
و مدت سکون کمتر از نفس حرکت اخاص باشد که ماه رشد بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت بدین کردن هوای کرم
و دود تک دم زدن از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انسان مرض باشد و نه از اندر
که از نفس حرکت انسان باشد

باب چهارم

اندر شناختن سببهای دم زدن هوای مرکب باطنی سبب دم زدن صفو و متواتر آلی باشد
اندر بعضی اندامهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی شد یا اندر اندامهای دم زدن
دم زدن و اندامهای که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و اگر عظیمی و آلت شد نفس گرم بیرون آید و انچه از نقصان روح باشد نفس گرم
باشد و سبب نفس و قوم دم زدن حرارت اندر دل شد و این نشانی سخت باشد و سبب نفس شادی که اندر عظیمی شد اخلاط عظیم باشد یعنی
کلکا از خوف خوش سبب نفس متواتر و صغیر از بهر آنکه حاجت دم زدن حرارت شد و سبب نفس منقطع بیرنج عضلهای سینه باشد یا شود طرف نفس
نفسی تا هر که حرکت اسباب و دو هنگام باشد و حرکت انفاس نیز شود و نفس از بهر آنکه بیرنج عضلهای سینه سردی عضلهای سینه باشد و اندر
تنگ و خوش منقطع باشد از بهر آنکه حرارت تب ان سردی زایل کند پس هر گاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد سبب ان

باب پنجم

اندر شناختن مقدار خون که باید جدا شود و مقدار که کرده شود و اب زده کرده شود و منفعت که از اثر آن گرفته شود و اندر ماندن و
قوت قضای هر چه کند بدین باب بر حقیقی باشد که فعل حکم و واجب کند و حال خون اندر می فرو کند و حال صفرا و سودا که با خون کند از بهر آنکه
صحابه بکر سخت و اسر هر گاه که تدبیر کرده شود از بهر قوی و اثری که اندر اب باشد سبب از خاک کردن اندر باب حال جگر و طحال و اندر حال اخلاط
معلوم کرده و مخلبین از بهر آنکه ان اب که باخون اندر رگ کند و هاک دیگر و آنکه هم زان راه باز کرد و دیگر و مثانه اند اسبب بر سبب گفته که دلیل از
صحابه ان و از حالتی خیلی و تولد اخلاط که اندر رگ باشد و بانه اندامها نشان دهد و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و
حال اخلاط و مادها که اندر رگ باشد نظر تر و قوی تر باشد نظر و نشان دادن دلیل از اندامهای بیمار سینه و دماغ و اوجاع حاصل کوشیده و ضعیف
باید که خشک گرفته باشد و شد رگ رسد و صافی و سبک و نشکل خانه باید بیمار گرفته بهان باید تا اب اندر وی کنند و حکی را نه خشک اب از بهر آنکه باید
بول بیرون اید اندر وی کنند و صافی از بهر آن باید که خلط تا از خون باید و هر شکل خانه از بهر آن باید تا اب اندر وی هم بدان شکل باشد
که در خانه بوده باشد و اندر آن بود و باد کرده و سرد و اندر اقاب نگاه باید داشت از حال خوش باشد از بهر آنکه باد کرده و اقاب از بیخوابی و سوء
بکلد از اندر و سوای سرد از نفسر اند

باب چهارم

از کتاب پنجم از کتاب اول دوم اندر کتاب
از بس آنکه تمرین خوابی کرده باشد و بخواهد بخت باید گرفت و خوش از کار بیمار شرق با طعامی خورده باشد و اب که بر کرسی کنند و اب بر سبع و بیماری
با از بس بی خوابی با از بس جماع بیران افتاد باشد از بهر آنکه از بس جماع بیران و از بس طعام و شراب از بس حالها رنگ لیل کرده اما از بس طعام و شراب از بهر آن
کرده که هر گاه که چیزی خورده شود و حرارت عزیزی باندرون باز کرده و بعضی از مشغول شود و بین سبب رنگ لیل گرفته شود و باشد که کیفیت
دلیل بین سبب سد شود و طبیعی غلط افتد و از بس کرسی و بی خوابی اندر آید و از بس جشم رنگ اب کرده و از بهر آنکه اندرین حالها دارت کند
و اب بدان سبب لکین شود و بسیار باشد که سبب بخوابی اسد شود و اگر رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت کلیل کند لکن باتیره باشد صافی و بر خاشد
از بهر آنکه طعام سبب بخوابی نیک هضم شود و غذای خام بار گشته و اب از غذای خام بار گشته باشد و ترک و صافی بوی باشد و از بس جماع اب کرم شود
و اندر وی قطع بسیار شکل رشته بیاید و از بس ادوی فی دارو و مهل سبب استوی رنگ و قوام به کرده

باب پنجم

از کتاب پنجم از کتاب اول دوم اندر شناختن هر دوای خوراکی رنگ اب از بخار و صبر و غلوان اب را زرد کند و تمام سرکه و از خورد ان کلیسای
کرد و شکل بسیار رنگ اب کرده اند اگر تراب سیاه باشد اب سیاه شود و اگر سرخ و غلیظ باسیاه رنگ باشد اب رنگ سیاه و زرد نیک کرده و نیز چرخ
از بهر آنکه مرد و باب سخت شود و انچه اند با سخت کرده اگر کرده و از کرش جن رنگ اب کرده و دیگر و طبیعی اقاب رنگ اب کرده اند
گفتیم که طعام اند خوابیده هضم شود و غذا کرده و مرد اندامها رسد و این اب از ان غذا باز کرده و به باشد که باندامها رسد و از خلطی خوردی بی باشد
جنانکه اندر باب تعیین یاد کرده اند و باید دانست که از بس شلوت رنگ اب کرده و باشد که نقل او بکار دو باشد که کیفیت ترشود و بین سبب ان
حاصل بسبب عضو باز کرده و الوعلی میگوید که از بس یک علت قائم نیک و قولم ابکه دو بود زن اقاب باشد و حجم طبیعی گفته که الوعلی میگوید
یک علت معتدل باید تا غذا تقل و جدا شود و انچه رسوب خواهد کرد کند پس بطبیب عرضه باید کرد و اب گوید که ان اعضا باشد

باب ششم

از کتاب پنجم از کتاب اول دوم اندر کتاب
رنگشکلی اقاب و نوشتنی شناختن اندر اب چون ابر کوه نادیده مرین بیشتر شد از شعاع اقاب و زیاده دیدن که شعاع اقاب بر شیشه افتد از بهر آنکه سبب
کلید شیشه را نادیده دانست بخت و نقل او شوریده شود و پر کند کرده و از قوارگاه خوش تر و فرو تر شود و شیشه را که بر طلق تعبیه میکند

کرده

از کتاب پنجم از کتاب اول

باب هشتم

از ترقی میان آب مردم و میان خیر از کیفیات ابدان یا نباشد و چه خراب مردم باشد خصوصی شبیه کند

چون گفتیم که از میان طبایع و اینها خوران و خیران هر چند که بی ترتیب باشد و چند در ترکیب غلیظ نباشد و آب مردم خلط آنها باشد که بی کیفیت
و از العسل هر گاه که شیرین باشد و از مدبر بی تنبیه عسل و گاه باشد و از میان تنبیه چون ابرکه تنبیه چون باشد و گاه باشد و از آنها جانب باشد که بی کیفیت
بود از میان گاه شیرین باشد و گاه عسل باشد و از میان تنبیه چون باشد و گاه باشد و از میان تنبیه چون ابرکه باشد و خراب کند و باشد و میان آب
مردم باشد و خراب کند و خوش میان آب مردم و آب کیفیات و از میان آن باشد و دانست که صنعتی بهای جاری از آن جاری باشد و سبب کرده
و میان آن باشد که از کیفیات که اختلاف و تیره و غلیظ باشد آب صافی تر آب خراب باشد و سبب و از آن تیره باشد و آنچه از میان تیره و آب
اخر تر و آب باشد و چون آب مردم باشد و از میان آب صافی تر آب خراب باشد و سبب و از آن تیره باشد و آنچه از میان تیره و آب
هیچ خام و قبل باشد و صافی تر آب که سنده باشد و اما اگر آب مردم باشد و از میان آب خراب باشد و آنچه از میان تیره و آب
آب سنت جز خوردی که کم دم خام و هیچ نقص و تیرگی جهام بسیار باشد و اگر آب مردم باشد و از میان آب خراب باشد و آنچه از میان تیره و آب
تیرگی باشد و آب مردم باشد و از میان آب خراب باشد و آنچه از میان تیره و آب

باب هشتم

اندر گفتار بیچ از کیفیات که مردم را و سبب آن باشد و بیان آن و آنچه از میان تیره و آب
و آنچه از میان تیره و آب
و آنچه از میان تیره و آب

کند از بلکه حرارت سخت قوی باشد مگر آنکه بیکبارگی بیکبارگی بول آب آنکه نقص کوشت باشد آب او رنگ کوشت آب باشد سخت کند باشد بلکه کند و هرگاه
کو بول از سبب سیاهی بنی شود نشان بدی و بحلیل جاری باشد لکن کل بنی اندر اهل جاری بد باشد و هرگاه که در چهارم بول بنی شود یا بول بنی
سیاهی شود چهارم روز شیر بول بنگلون که تبانی اکثر کو بند هرگاه که اندر شیر صول بنگلون باشد یا رنگ خون باشد و شوره بد باشد سخت بد
باشد از هرگاه نشان قاهی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل کلون و این رنگ خون از بیکو بند حکم بنگلون باشد و بول بنگلون
بنی کو بند حکم او بحون حکم بنگلون باشد و بول آبحون شیر سخت بد باشد و بشد و بول از کاهی بنی سخت باشد و بول از خونی سخت باشد از هرگاه
نشان موجی صفرا و سودا باشد بول منتن بول زن استرن با بول استنی با بول استنی که بد اندر او بسرخی گراید و هرگاه که بول زن استرن بخی تند و تیره
نشان انست که از آبستنی است و اگر تیره شود و شور اول استنی است بول که رنگ شراب بود باشد یا رنگ آب نشان اماس باشد و سیاه
باشد که بول زن استرن رنگ شراب بد باشد یا رنگ بخار و اگر گرمی و داخل اماس کرم باشد بول رنگ خرابه باشد یا رنگ بخار آبحون کرا
بیکو بول منتنی شیر غرم قوام کشاب دیم کل بعضی سرخ بود و بعضی سرخ کمتر بود و بیکو مرد را جند بود زیا لیس و ادام آب او یک و دو خون
یم دیم و هرگاه که مرغ زرد بی آب آنکی دیگر دو نشان اول شد که خلط اندر تن کرنا کونست والله اعلم

باب نوزدهم

اگر اخلاط نجم اندر کشاد خلق حالی تن مردم از قوام بول قوام بول بدو کونه است یکی قوام استیلی است از دو حال بیرون باشد خلط
باشد یا رقیق یا معتدل بیان این دو قولی است که از بعضی اولی اخلاط بد بدانند که با بول بیاید زیا بدان سبب غلظ ماند و این نیز از حال
بیرون باشد یا تیره یا شیر صافی و آلوده یا معتدل بیان این دو قول و فرق میان سرد و قوام میان دیاب معتبر این نشانها را که در مه است اما سبب علل
تغیر نیست یکی آنکه از بدن و ناخن ناقه تا اندر تن دستی بود اندر بیماری دوم سه سیم صعیف کرده و منفذ های او که بدان سبب اخلاط که از آنست
باشد نکو نشن نتواند کرد یا اگر نشن دفع نتواند کرد جهاد سبب خوردن بسیار چهارم خوردن سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و حاجی ماده
علت ضعیفی تر و ساد جاری از تصرف آب تا بدان سبب خورده شود بجان بر بول آید هشتم تولد سنگ اندر کرده و شاید و باید و اشتن کب
که اندر کرده بجان رسی صافی بیرون آید عالی بجون تخم معده باشد که اندر وی علامه بول کوا و هرگاه که آب صافی و سپید باشد و زود
بیرون آید سبب سل بول است و حال زنها اندرین علت چون حال رود باشد اندر اسما که از ناقی الاعکو بند و اندرین علت ضعیف
قوت مغز مرد و ضعیف ماطل شده باشد و این دو ترین بولست از طریق نضج و از بین کرشته بول که هم خام باشد کمر بیرون آمدن
او بیان رودی باشد از بدکه این حاکی قوت مغز ضعیف باشد بجاه و اندر سبب البول ما سکه و مغز مرد ضعیف بکشد و حال جاری و خرد
حال قوت باشد و از بول آبو کشت بترین بول بول رقیق و صافی باشد که بجون آب بیرون آید از بهر آنکه کوک را بول طبعی غلیظ باشد آنکه
وی نقل بسیار باشد سبب بسیاری طوبت خام که اندر تن او تولد کند سبب بسیار خوردن مای تر بیک خوردن مای اندر ارضیه و در بیشتر
بد باشد و مای تر نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر اعراض حاده اگر نیکو و بدی بجان رقیق ماند و هیچ تغییر بد پدید نیاید و علامتهای دیگر
سلامت باشد و اگر قوت رجای باشد نشان آن باشد که اندر افراط بیماری خواهی اندر حوای بجد کند از بهر آنکه جلاء بول بیماریهای که نضج آن بسیار
نضج باشد و اما سبب آنکه ماده خلط باشد قوت نیز سبب درازی بیماری ضعیف شده باشد ماده را دفع کی نتواند کرد از قوت و حال
دفع کند و اماس کند اخراج و باشد که بعضوی دیگر فرو تر از حوای جگر دفع کند و طپیدن بجز آنکه بر زبان نشان باشد بجز ان اتفاق کی بنیند و بجان
هرگاه که مردم تی دوست را صافی بول رقیق و صافی باشد و اندر عضوی ای باشد نشان آن باشد که اندر آن عضو اماس کرد که خاصه اندر تیره
و هرگاه که بول نشان حال بکرد و غلیظ شود از اماس خلاص یابد بسی اگر غلیظ شود و اندر تن گرانی باشد و ظاهر بوست بجز آنشد نشان آن باشد
که ظاهر تن شرای بسیار بد بجون بلید غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام باشد و سبب خارش تری و سوزانی ماده باشد

کند از بلکه حرارت سخت قوی باشد مگر آنکه بیکبارگی بیکبارگی بول آب آنکه نقص کوشت باشد آب او رنگ کوشت آب باشد سخت کند باشد بلکه کند و هرگاه
که بول از سبب سیاهی بنی شود نشان بدی و بحلیل جاری باشد لکن کل بنی اندر اهل جاری بد باشد و هرگاه که در چهارم بول بنی شود یا بول بنی
سیاهی شود چهارم روز شیر بول بنگلون که تبانی اکثر کو بند هرگاه که اندر شیر صول بنگلون باشد یا رنگ خون باشد و شوره بد باشد سخت بد
باشد از هرگاه نشان قاهی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل کلون و این رنگ خون از بیکو بند حکم بنگلون باشد و بول بنگلون
بنی کو بند حکم او بحون حکم بنگلون باشد و بول آبحون شیر سخت بد باشد و بشد و بول از کاهی بنی سخت باشد و بول از خونی سخت باشد از هرگاه
نشان موجی صفرا و سودا باشد بول منتن بول زن استرن با بول استنی با بول استنی که بد اندر او بسرخی گراید و هرگاه که بول زن استرن بخی تند و تیره
نشان انست که از آبستنی است و اگر تیره شود و شور اول استنی است بول که رنگ شراب بد باشد یا رنگ آب نشان اماس باشد و سیاه
باشد که بول زن استرن رنگ شراب بد باشد یا رنگ بخار و اگر گرمی و داخل اماس کرم باشد بول رنگ خرابه باشد یا رنگ بخار آبحون کرا
بیکو بول منتنی شیر غرم قوام کشاب دیم کل بعضی سرخ بود و بعضی سرخ کمتر بود و بیکو مرد را جند بود زیا لیس و ادام آب او یک و دو خون
یم دیم و هرگاه که مرغ زرد بی آب آنکی دیگر دو نشان اول شد که خلط اندر تن کرنا کونست والله اعلم

باب نوزدهم

اگر اخلاط نجم اندر کشاد خلق حالی تن مردم از قوام بول قوام بول بدو کونه است یکی قوام استیلی است از دو حال بیرون باشد خلط
باشد یا رقیق یا معتدل بیان این دو قولی است که از بعضی اولی اخلاط بد بدانند که با بول بیاید زیا بدان سبب غلظ ماند و این نیز از حال
بیرون باشد یا تیره یا شیر صافی و آلوده یا معتدل بیان این دو قول و فرق میان سرد و قوام میان دیاب معتبر این نشانها را که در مه است اما سبب علل
تغیر نیست یکی آنکه از بدن و ناخن ناقه تا اندر تن دستی بود اندر بیماری دوم سه سیم صعیف کرده و منفذ های او که بدان سبب اخلاط که از آنست
باشد نکو نشن نتواند کرد یا اگر نشن دفع نتواند کرد جهاد سبب خوردن بسیار چهارم خوردن سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و حاجی ماده
علت ضعیفی تر و ساد جاری از تصرف آب تا بدان سبب خورده شود بجان بر بول آید هشتم تولد سنگ اندر کرده و شاید و باید و اشتن کب
که اندر کرده بجان رسی صافی بیرون آید عالی بجون تخم معده باشد که اندر وی علامه بول کوا و هرگاه که آب صافی و سپید باشد و زود
بیرون آید سبب سل بول است و حال زنها اندرین علت چون حال رود باشد اندر اسما که از ناقی الاعکو بند و اندرین علت ضعیف
قوت مغز مرد و ضعیف ماطل شده باشد و این دو ترین بولست از طریق نضج و از بین کرشته بول که هم خام باشد کمر بیرون آمدن
او بیان رودی باشد از بدکه این حاکی قوت مغز ضعیف باشد بجاه و اندر سبب البول ما سکه و مغز مرد ضعیف بکشد و حال جاری و خرد
حال قوت باشد و از بول آبو کشت بترین بول بول رقیق و صافی باشد که بجون آب بیرون آید از بهر آنکه کوک را بول طبعی غلیظ باشد آنکه
وی نقل بسیار باشد سبب بسیاری طوبت خام که اندر تن او تولد کند سبب بسیار خوردن مای تر بیک خوردن مای اندر ارضیه و در بیشتر
بد باشد و مای تر نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر اعراض حاده اگر نیکو و بدی بجان رقیق ماند و هیچ تغییر بد پدید نیاید و علامتهای دیگر
سلامت باشد و اگر قوت رجای باشد نشان آن باشد که اندر افراط بیماری خواهی اندر حوای بجد کند از بهر آنکه جلاء بول بیماریهای که نضج آن بسیار
نضج باشد و اما سبب آنکه ماده خلط باشد قوت نیز سبب درازی بیماری ضعیف شده باشد ماده را دفع کی نتواند کرد از قوت و حال
دفع کند و اماس کند اخراج و باشد که بعضوی دیگر فرو تر از حوای جگر دفع کند و طپیدن بجز آنکه بر زبان نشان باشد بجز ان اتفاق کی بنیند و بجان
هرگاه که مردم تی دوست را صافی بول رقیق و صافی باشد و اندر عضوی ای باشد نشان آن باشد که اندر آن عضو اماس کرد که خاصه اندر تیره
و هرگاه که بول نشان حال بکرد و غلیظ شود از اماس خلاص یابد بسی اگر غلیظ شود و اندر تن گرانی باشد و ظاهر بوست بجز آنشد نشان آن باشد
که ظاهر تن شرای بسیار بد بجون بلید غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام باشد و سبب خارش تری و سوزانی ماده باشد

و اب باشد دلیل غیر باشد از بهر آنکه گرانی و کسر و سقوط شهوت دلیل استلا باشد و سیاهی بول اگر چه رقیق باشد نشان آنکه شدن تن باشد و ممکن نیست
که اندر بول رقیق هیچ سبب باشد از بهر آنکه سبب اخلاط بجز غلیظ و بجز باشد که آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ چیز غلیظ بجز باشد اندرین
سبب اندر بول رقیق هیچ سبب نشاید داشت و اما اسباب بول غلیظ دو است یکی آنکه شدن ماده دوم دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ
تر کند و از اینجا اندر سیر آن و دفع مضر و بک شدن تر جای بجز شدن ماده از رشی که اندر حوای انتها بول شد هم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت
شش که شیش طبیعت ماده و اضطراب که اندر تن بد باید سبب آن معتبر کرد ترش شش سیاهی خلط و از بیت اگر دن نعم کشادن سه دهم تولد
سنگ اندر کرده شد اما اسباب آنکه شدن ماده باشد نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بتوان باشد که یکبار مقدار بسیار یا مقدار بسیار باشد
و تمام معتدل باشد و حار بر عقبان راحت یابد و الجو اندک اندک آید دلیل ضعیف قوت و حرارت بسیاری غلیظ باشد و سوء مندان کشت
رقیق بوده باشد پس غلیظ شود و اما اول غلیظ و با سبوب باشد سود نه باشد از بهر آنکه قوام آن از تری باشد و مقدار
بر بسیار باشد و آن نیکی دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضجست لکن هنوز تمامی بنضج نرسیده است و مثال تری بول بجون
مثال تیری شیره انگور است که اندر بوجه بدر بکه بوجه شیر و طریق نضج و بجان و بکال رسیدن است نه بنی بجون نام بجه شود از جوش از بسیار
و تیری از آب بد آشوب با ماده از وی برود و اندر آب قوی معتدل بد بد باید پس بول غلیظ از آنجا که دلیل است که ماده اندر طریق نضجست دلیل خیر باشد
و از آنجا که جای است بد و شده اقتا و بر مثال جاری باشد اگر غلیظی بول حال جاری بیشتر شود بسبب غلیظی نا نضجست و اگر نضج بهتری بد پدید باید
غلیظی بسیاری ماده و ضعیف قوت و نضج تمام و بر خواهد بود و اما سبب آنکه حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ تر کند جان باشد که تعرط سوء
من کان بول خاراشل بول الفرد و صدق عاصر او سیحت شد یعنی بر کرد بول غلیظ و تیره باشد بجون بول خوان نشان باشد که او را در سرت با خوف عظیم
بیکو بدین از بهر است که هرگاه حرارت عظیم اندر ماده غلیظ تر کند اندر تن با ماده بجاه رطوبت کند و بد بد و بر شود و در دیگر بول بد که از بیکی بسیار
شود دور سوء سکند نشان حرارت غلیظ باشد و غریب که ماده غلیظ ریخته شد نشان بسیار باشد و عاجز طبیعت از زندان و الجو بسبب
بحران باشد اگر نه وقت تیره شود نشان آن باشد که بحران موافق بود از بهر آنکه دلیل نکند که اضطراب است بجاه بد است و طبیعت اندر بجاه بد است و عیب
نیسو نکند و خطر تاک شد که اگر او کرد و هرگاه که اندر اشتهای جاری تیره شود و بشر از وقت بحران صافی نشان غلیظی و جای ماده باشد و بجز مثل
صافی است بی آلوده و غلیظ اندرین می ماند و هرگاه که اندر تبهای لازم که از غلیظ خون باشد نشان غلیظ شود و از بهر آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر
وقت بحران عرق بسیار کند و اگر بتبهای بی قوی بول بی صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل باشد بجاه حال است و هرگاه که از بس لطافت قطعه بول
تیره و غلیظ شود و ناخوش بوی کرد اتفاق عظیم بدن زایل کرد و هرگاه که اندر وقت بحران اندر بجاه بسیاری سوزیی بحرن در و سیر و تبهای محیط بول تیره شود و الجو اگر غلیظ
با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فایج بحران فایج باشد و روز بحران تاک شود و فایج تاک شود و فرق میان بد و خام
و بدم است که بر کند و باشد و خلط خام کند و باشد و از حسب آن بکشن اماس و سر کردن ریش باشد از عاملی کشته و از اهوال غریب کیک بول
خیر بد و از وی معلوم توان کرد که اماس بد قوه اندر که اندر عضو است و حالی که مشتغل باشد که بیش زین علتهای اماس با علتهای قوی
بوده باشد چون تب و درد و کرانی و ماندن و هرگاه که کوشت خون غلیظ اگر کوشت باشد بس تیره شود اما سل قوه اماس بجاست محیط شده و اگر
طبیعت طبع چون غلیظ باشد اماس اندر جانب مقعد جای باشد و هرگاه که کشت خنی النفس بر تو فتک باشد اندر سینه و ری ضعیف بوده باشد
پس بول بر تیره و علت از آنست الحب باشد و قوه در سر اندر تن بزرگ کشت اما باشد و اگر سوب و ریم نشان کمی دارد سلامت باشد و هرگاه که
بول با غلیظ و تیری بسیاری نه و اندر بسلوی جب الماشه اماس اندر باشد بین قیاس جای الم کاه باید کرد اگر الم از سوی ناف باشد اندر بعد

وب باشد

باشد و مشری اندر جگر باشد و اگر از فرو ذلف باشد از حالی شاذ باشد و اگر از لم اندر گاه باشد اسانه کرده باشد و الجمله سبب صعبی قوت و طلب
شدن قوارت باشد اگر چه قوارت سبب ساکن کرده دهال چار تر شود و مقدار بول نیک باشد و سرسوب و اما تواریجون فسرده شود و الجمله سبب
اضطراب مجاری باشد بطبیعت باشد تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر شود و الجمله سبب آن کرتر شن تا مشرب سوب نیک آن عضو از کدو بیکی از و سپید
باشد که اندر اعراض عاده تن جاری اندر کدار شن اقی علامت آن الست که بول این نیک باشد قوت ضعیف و غلیظ کرده و الجمله سبب بیماری غذا فرو نشست
اگر بول آن بجون ریم باشد یا بجون زرد اب این نیک باشد از بهر آنکه قصد عام می بالا بر دش نیک می شود و الجمله سبب آن شده تدن سوب شد
از بس آن راحت و سبکی پدید آید باشد که سوب آن ریم باشد و الجمله سبب آن تولد تنگ و رنگ باشد سوب سرکشند و اندر تنگی ماده و خوان آن باشد
باشد و اگر کسی اندر تدبیر آن گاه باشد و الم بران وساق فرو دی ایستگ و رنگ اندر کرده و شاذ باشد و اگر بی تصب می دی و یاد و سکنه و اندر
نا گرانی باشد سنگ اندر بها باشد و باید دانست که بول تیر از سه حال بیرون باشد یا تیره بیرون آید و زرد و صافی شود یا تیره بیرون آید و سپید و صافی تیره باشد
یا صافی بیرون آید و پس تیره شود و الجمله تیره بیرون آمدن آن باشد اما الجمله تیره بیرون آید و زرد و صافی شود شان آن باشد که سوزش
اضطراری است کمی پیدا و است که زود زایل شود و الجمله تیره باشد شان و حال باشد و صعبی اضطراری بیرون آید سرسیر تیره شود شان
آن شد که علت جنون و لوکات تمام نکرد است و اضطرار جنون قوت تر فرا دهد و علت لوکات زیادت خواهد کرد و چیزی از آن خواهد بود و باشد که شان
آن شد که غذا و بول و ایراز فواید شد اندران دیر فرا دهد و بول رقیق و پر رشش که چون آب بیرون آید بطریق طبیعت و الجمله آن بیرون آید
تیره شود نزدیک است که اندر طریق طبیعی آید و الجمله روشن بیرون آید و سوب کند و تیره باشد طریق طبیعی سخت و درست و شان ضعیفی و حالی
طبیعت باشد و بول آن شد سبب شان بسیاری طوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ شان غلبه خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه زرد حال تیره
کی که غلظ سخت باشد دم اگر بن از ماده سوداوی باشد خون دماغ که اندر او تبهای ربع و دیگر تبهای سودایی باشد و بول غلیظ و اندک مدت تبهای
فرید باشد خاصه که طبع مردم سرد باشد و بول غلیظ و سرخ باد و مدد و دارش اندر اعمال و کند و بوشش سپید بول تیره آن بول و اول
باشد اخلاط تباه شده است بول غلیظ و سرخ اندر تبهای دایم و بسیاری دارم که بول تیره و سپید چون آب باشد چون آب و بول سپید
شدن آن از بهر که اندر آب حرارت حاصل که تازی حمی ربع خوانند بول غلیظ باشد و اندر وی خل را کشد باشد علامت مرد باشد اندر آن حمی
وش و دفع آن طبیعت شیطان و بر آنکه خل آن بهران باشد که ماده حمی کرده باشد و معنی تیره تر ماده باشد و وی تبهای اندر وی تبهای بول غلیظ و سرخ
و هم آن بود نیز دلیل آن باشد که اندر مکر اما سرخ که ماده اندر جا ایجای جاده بول بر کند باشد و صعب بیرون آید اول سرخ و صعب
باشد و بر که ماده بول بر است غلیظ باشد و دان کم و صد علی است صد علت سپید و سپید باشد کب و اندر کند و بدان پاک شود و از علم
باب شناختن دلیل اگر تن رنج از کتاب دم آنه شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول اسباب بسیاری بول و اندکی آن از تن
بر دو اصل علتهای بدا ارش و وزن بیان هر دو کسی که هر چه از کدار ارش باشد قوت رصعف کند و ای از ردا اصل علتهای تشنه و قوت
باشد و بر که ماده بول بسیار باشد و وزن بسیار بود سبک نو دیگر باشد از بهر آنکه شان کاشن حرب باشد و هم تنگ بسیاری بول باشد
تنگی باشد و دلیل بسیاری علم باشد و دلیل بر اضرار آن از تن و بر که ماده که مردم قوی را بول بسیار اند و غلیظ باشد و باسانی بیرون آید از قوی
اهل بود و بر که ماده که بول مردم شود و بول سرخ بسیار باشد و رسمن بود و سپید باشد خاصه بول تعد و اندر سرزد و هذا و اندر شان وی خاصه که اندر آن
سبب بسیار و ضرع باشد و بر که ماده که اندر وی تنید باشد بد باشد و هم سپید باشد و بر وی کدر باشد چند مرتبه بر آمده باشد و بر که ماده
تبهای جاده کای بول اینچه باشد که ای کمر و کای بار باشد و دلیل بیماری و طبیعی و حالی داده باشد و دلیل بی هر نیکی و اری جای و بعضی
بول اندر بیماری جاده خاصه که بی خواب و آن بیکت باشد که اندر وی تبهای و عصبانی است و دلیل اخلاط مل باشد

بول باشد و الجمله

اگر بول باشد سبب قوت حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای جاده و اگر سوب خوب اتفاق بشناسد که از آنکه
نیکی باشد که ماده بخته شود و سبب کند بجای که نیست که ریزش بخته شود و ریم بکند لکن اندر بول مردم لاغر بیش از ده جرم باید داشت از بهر آنکه بسیار
باشد که ماده اندر آن لاغر بخته شود و بیماری را که دی آنکه بول سوب باشد و الجمله بیش از ده رنیاند لکن بعضی مجرد و اهل باشد و اندر آن
تن دستی لاغر نباشد و باید دانست که عرض طبیب از نگاه کردن اندر حال سوب شناختن حال باشد و نشانهای حالهای جاری از وقت حال
جوینده یکی اندر جرم سوب لکه کند و دوم بیشی آن ریم غلیظ و رقیق آن جام زنگان جم تقرار اند شد بیشتر وقت جدید آمیزش آن جنس بیماری
اینچنین باب والله اعلم **باب نوزدهم** اندر شناختن فرق میان سوب نیک و سوب بد و سوب آن نیک باشد که دست از بیکی دارد
رسوی باشد که اندر میان آن شبیه نشیند و رنگ او سپید و قوام او هوا را اهل سر و دی او رقیق باشد و بر که ماده که بجا نیند چون بخوری بجوش بر کشد و بر آید و بجا
باشد و دهان باشد که چون بخوری پیوسته بر آید و بجای باشد و این اندر وقت طبع اعراض عاده باشد و سوب غلیظ و اجزای و ریم شسته باشد
چون کمانه تیر بر کشد شود و اجزای او انیم جدا شود و کاشیده کرنباشد از بهر آنکه قوام او هوا باشد و دلیل آن باشد که اضطراب بیماری فرو نشست بطبیعت
و بیاید دانست که هوا قوام سوب دلیل قوت و بسلامت چاره از بهر آنکه بسیار بود ایده جهانند که سوب او سپید بود و بسلامت لکن روی آن قوت
بود است و قوام آن هوا را بود است و چاره بجای دست و بسیار بود ایده اند که سوب آن سرخ بود است باز ده لکن اصل و هوا را بود است
علامت یافت از بهر آنکه سپیدی باشد که کشان بجای باشد و سوب باشد سرخ باشد بس فرد بس تلخی و سوب بد را جهد قوام او هوا
تر و اجزای او مختلف بر باشد و بر جهد قوام او هوا تر باشد و بر آنکه سوب نیک نشان باد ناگوار بدن باشد باید و فرق میان سوب نیک و ریم آنست
که ریم کند باشد و سوب کند و باشد و فرق میان او و خلط عام آنست که سوب نیک و لطیف باشد و خلط عام غلیظ و گران باشد و اجزای و ریم شسته باشد
و سوب باشد طبیعی سرده که زانست یکی از لطیف و دوم یکی سیوم سوختی چهارم که کسی بخوش نشیند و سی هفتم بی هیچ خاص شعر دوم بلی باز دوم
و دوازدهم معنی سر دهم چون آن را بجگر افتاده است **باب بیستم** اندر شناختن حال آن مردم از سوب طبیعی و تلخی چون آن را دی بوست بی باشد و رنگ
باشد و سرخ باشد یا سپید و سرد از آنها بول آید اما الجمله سپید باشد از شانه آید و سبب آن یا حرارت باشد یا قوت و الجمله سرخ باشد اگر زرد باید و بعضی
کدر کدر و اندوه باشد اگر بعضی بخیر کون بجگون خلوس بای باشد و اگر بر نفس اندر آمدی حصل باشد و تیره بر انواع سوب باشد و هر حالی سرخ سپید باشد و بسیار
باشد که زیان کار باشد و کرده و شانه زمان باک شود و بعضی طبیعان گفته اند و بدیم و مانی دگر ذرع داده بود و مدد اند بول بیان زمانی بوست بی آنکه چون بوست نرم
کرند و بوست خایه مرغ باشد و اگر از جالینوس در اب حل شود رنگ بسیار رنگ آن سرخ تیره غلیظ است و نگاهی کوچک اندر آن طبیعی باشد کرس سطبر تر
باشد و سپید باشد و سبب آن چوب شانه باشد و بعضی اشد که سبب آن زهر شن اعضای اصلی باشد اگر حل باشد و قوت ضعیف و حرارت قوی باشد
و در جند الجانی اسطرلاب دلیل ضعیف و حرارت بسیار و که اشن اندر قوت باشد کرسی خرد کرز نگاهی باشد و سرخ باشد و از جهل ایدا اگر که و الجمله و جگر
اندر جنس بالا از سرخ بسیاری بسیار اندر آن اجزای سوخته باشد که از جگر پیدا و قوی باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد و الجمله اجزای باک باشد
جدا شود و الجمله اگر که و ایه جون گوشت باد باشد و از هم جدا شود و از بر آنکه اجزای باد بالای آن بوسته تر باشد و هشتی بزرگی کرده باشد که بسیاری کرده
و سنگ بسیاری عارض غلیظ باشد بعضی تیز و زنگ از نگاهی باشد و بعضی بالای آن مختلف باشد و بسیار آن بوسته خون تر باشد که گوشت باشد و الجمله اگر که
گوشت باشد گوشت باشد باد بالای آن تلخی و قوت باشد از بهر آنکه اجزای گوشت بسیار کمتر از آنکه گوشت آن که اندر وی زرد باشد و قوت حرارت خشک تر و جون
سوختی جون بوست و بیاید دانست که اجزای جون اندر آن حسی که اندر وی کدر و اگر نباشد که تیره بسیار کمتر بسیار کمتر و گوشتی که اکثر قوت باشد پس گوشتی که صلب تر باشد
و سوب سوختی الجمله سپید یا اگر باشد بعضی و اگر نشش اعضای اصلی باشد و بادی بالای بسیار باشد و تنانی از اصلی خ گوشت تر و بیش تر باشد و بعضی
از هم جدا نه تیره باشد و فرق میان مرد و دانست که اجزای سوب شانه باشد که زنده و الجمله سرخ باشد و سپیدی نه خون سوخته باشد که اندر سر سوخته شده باشد

و اگر تب سال باشد و شانه سوب شان سلامت باشد و بیان فرو آمدن آن بی شانه و بول اندک سال ضعف قوت باشد و بول اندک سپید و در مرکز کردن
اندر حیات عاده که ضعیف بیرون آید و مثل سوختن افتاد و کم طبیعت شان باشد و هم تقدار عقل باشد اندر بس باب حال نان تیره باشد جاه که باید
جا و هم باکره و امدت و بر که ماده که بول از اب باشد نور دو و دلیل تحلیل بسیار دلیل استسقا باشد و بر که ماده اندر تبهای لازم بول اندک باشد و اندر
کرگاه کرنال و اندر ساق ما و بعضی باشد دلیل اشد طبعی باشد و بول اندک و سرخ دلیل ارزنی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و قوی اندر حیات عاده
کاه که اندر وی سوب دو باشد از بهر آنکه دلیل جای و خلط بیرون باشد و بر که ماده که اندر تن بول اندک و سرخ و تیره و قوی باشد دلیل سبب های قوی باشد اندر
اندر تن که باشد اما اگر که بول جدا و اندر اسهال و عرق بسیار اندک باشد و اعداد **باب هفدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از کلک مثل
باد باشد اندر تن خاصه که کلک دانا باب بیرون آید و اندر بول صحب تد و اصحب اسفل کلی کلک مدین سبب باشد و بر که بول زرد باشد بسیار و کلک بر بول
باشد دلیل بر آن باشد و نزدیک تبی کلک دلیل خلط باشد و اندر بیماری بول زردی خلط بیرون آید و سیاه کلک اصل سبب کلی و حالهای
و خالی خلط باشد و بر که کلک بول بجون کلک شیر باشد و سبب بول زردی خلط است شش باشد و بر که کلک بجون کلک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل
سودا و بول آگی باشد والله اعلم **باب هجدهم** اندر شناختن سوب سوب استنی نقل آنکه که اندر بیان شیشه نشیند لیکن عادت
بعضی طبیبان آنست که خواهند اندر بول باشد و بول صحت باشد که چه نیز بی شد نشد باشد اندر آن سوب و بعضی بر سبیل تحقیق سوب از کوت کند
شده باشد و الجمله بر سبیل استسقی بگویند و فاسد در کوید و طاقی نگرند و گفت لطیف و رقیق باشد بعضی کوید و الجمله اندر بیان خون با آب سوب
معنی کنید و باید دانست که تولد سوب بجون تولد ریم است از دو وجه یکی از آن وجه که سوب چیزیست که میان چیز طبیعی که اندر بیان مردم تولد کند بجون
شیر و منی و مرد با طبیعی جون ریم و زرد اب تولد کند و از بر که حرارت کند طبیعت کوشش است که از اینها زیاده بجوی کرد اند و بدان سبب لحمی حال گشت
قاعده نشست که بیشتر بعضی نیست و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عاده تباه کرد و هم شود و تباه کشتن او بجون تباه شدن ماده و رشوه و اسباب باشد
بجای آن که اندر رشش ریم سپید و محوا کرد که تباه شدن آن قوت طبیعت و محتن ماده رشش باشد سوب سپید و محوا و ریم تباه کند و محوا
بسیار است میان سوب سپید و محوا و سوب تباه و کند و محوا و تبهای بسیار است و منی و زنگی مرکبی باشد از ماده و منی و تبهای
و سپیدی محوا باشد و بین است که سوب نیک علامت آن باشد که ماده بجای بخته شد و بجای نهایت رسیده منی که در رشش باشد
باشد که نهایت سرد و نهایت بر نشان روز باشد که بخته شد و سرکرد در ساکن شود و حال بجا تحلیل باشد از بر آنکه صعب تر نشان
بجای چاری روز باشد که بجای نهایت رسد جون نهایت رسید آنکه قوت قوی باشد اندر حال آن تر نگی و دست یافتن طبیعت بر علت بول
بیدا یدان سوب باشد از بر آنکه سوب فضله باشد که گرد اندر حال آن درستی قوی باشد که قصد آن بخته و کو اریه و غذای تن کرده
و حالیوس از بر آن گفت تحلیل سوب سوا تقوت الطبیعه الحاذ یعنی سوب فضله است از بجنس طبیعت باز مانده است و طبیعت
بجنس آن ترسیب است این از بر آن گفت که طبیعت بجا ضعیف باشد و غذا را شوا خون کرد اند و تا آن بجا که باید و بین بیست که بجا رانده تر ضعیف
فرمانده و از بر آنکه طبیعت تن درست قوی شد و طعام اندر تن و قام بخته دکو اریه شود و جدا خون کرد اند بول و سوب ناشد مگر به قول
زیه و تنم و بسیار اندکه ریاضت محکم شد که اندر بول بجنس جنس اندر حال آن درستی سوب باشد و باید دانست که اندر تبها از اندر تبهای
عاده تلخ و بر سوب باید کرد و بر بیج علامت دیگر اخلاط بجای تلخی نشانید که و از بر آنکه بر که ماده که اندر بول جا در سوب نباشد بعد
تلخی ماده باشد محوا که اندر رشش ریم سپید و محوا تولد نکند بخته باشد و جون ماده بجای بخته باشد حال آن بجون ماده رشش و بعضی
اندر حرق عاده تباه شود و اگر است تبای اندر عرق قوی کرد و بیل سد و بجای که سبب تلخی و سرکرد آن رشش موضع آن تباه کرد و جوه

و بر که ماده که با درد کرده بول تیز و فرح هم

نشان قوت طبیعت باشد ماده پیدا بجنس و جاه بجای

و اگر بجا در کرده بول تیز و فرح هم

اندر جایی سوب اگر کرن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای جاده و اگر سوب خوب اتفاق بشناسد که از آنکه
نیکی باشد که ماده بخته شود و سبب کند بجای که نیست که ریزش بخته شود و ریم بکند لکن اندر بول مردم لاغر بیش از ده جرم باید داشت از بر آنکه بسیار
باشد که ماده اندر آن لاغر بخته شود و بجای بیماری را که دی آنکه بول سوب باشد و الجمله بیش از ده رنیاند لکن بعضی مجرد و اهل باشد و اندر آن
تن دستی لاغر نباشد و باید دانست که عرض طبیب از نگاه کردن اندر حال سوب شناختن حال باشد و نشانهای حالهای جاری از وقت حال
جوینده یکی اندر جرم سوب لکه کند و دوم بیشی آن ریم غلیظ و رقیق آن جام زنگان جم تقرار اند شد بیشتر وقت جدید آمیزش آن جنس بیماری
اینچنین باب والله اعلم **باب نوزدهم** اندر شناختن فرق میان سوب نیک و سوب بد و سوب آن نیک باشد که دست از بیکی دارد
رسوی باشد که اندر میان آن شبیه نشیند و رنگ او سپید و قوام او هوا را اهل سر و دی او رقیق باشد و بر که ماده که بجا نیند چون بخوری بجوش بر کشد و بر آید و بجا
باشد و دهان باشد که چون بخوری پیوسته بر آید و بجای باشد و این اندر وقت طبع اعراض عاده باشد و سوب غلیظ و اجزای و ریم شسته باشد
چون کمانه تیر بر کشد شود و اجزای او انیم جدا شود و کاشیده کرنباشد از بر آنکه قوام او هوا باشد و دلیل آن باشد که اضطراب بیماری فرو نشست بطبیعت
و بیاید دانست که هوا قوام سوب دلیل قوت و بسلامت چاره از بر آنکه بسیار بود ایده جهانند که سوب او سپید بود و بسلامت لکن روی آن قوت
بود است و قوام آن هوا را بود است و چاره بجای دست و بسیار بود ایده اند که سوب آن سرخ بود است باز ده لکن اصل و هوا را بود است
علامت یافت از بر آنکه سپیدی باشد که کشان بجای باشد و سوب باشد سرخ باشد بس فرد بس تلخی و سوب بد را جهد قوام او هوا
تر و اجزای او مختلف بر باشد و بر جهد قوام او هوا تر باشد و بر آنکه سوب نیک نشان باد ناگوار بدن باشد باید و فرق میان سوب نیک و ریم آنست
که ریم کند باشد و سوب کند و باشد و فرق میان او و خلط عام آنست که سوب نیک و لطیف باشد و خلط عام غلیظ و گران باشد و اجزای و ریم شسته باشد
و سوب باشد طبیعی سرده که زانست یکی از لطیف و دوم یکی سیوم سوختی چهارم که کسی بخوش نشیند و سی هفتم بی هیچ خاص شعر دوم بلی باز دوم
و دوازدهم معنی سر دهم چون آن را بجگر افتاده است **باب بیستم** اندر شناختن حال آن مردم از سوب طبیعی و تلخی چون آن را دی بوست بی باشد و رنگ
باشد و سرخ باشد یا سپید و سرد از آنها بول آید اما الجمله سپید باشد از شانه آید و سبب آن یا حرارت باشد یا قوت و الجمله سرخ باشد اگر زرد باید و بعضی
کدر کدر و اندوه باشد اگر بعضی بخیر کون بجگون خلوس بای باشد و اگر بر نفس اندر آمدی حصل باشد و تیره بر انواع سوب باشد و هر حالی سرخ سپید باشد و بسیار
باشد که زیان کار باشد و کرده و شانه زمان باک شود و بعضی طبیعان گفته اند و بدیم و مانی دگر ذرع داده بود و مدد اند بول بیان زمانی بوست بی آنکه چون بوست نرم
کرند و بوست خایه مرغ باشد و اگر از جالینوس در اب حل شود رنگ بسیار رنگ آن سرخ تیره غلیظ است و نگاهی کوچک اندر آن طبیعی باشد کرس سطبر تر
باشد و سپید باشد و سبب آن چوب شانه باشد و بعضی اشد که سبب آن زهر شن اعضای اصلی باشد اگر حل باشد و قوت ضعیف و حرارت قوی باشد
و در جند الجانی اسطرلاب دلیل ضعیف و حرارت بسیار و که اشن اندر قوت باشد کرسی خرد کرز نگاهی باشد و سرخ باشد و از جهل ایدا اگر که و الجمله و جگر
اندر جنس بالا از سرخ بسیاری بسیار اندر آن اجزای سوخته باشد که از جگر پیدا و قوی باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد و الجمله اجزای باک باشد
جدا شود و الجمله اگر که و ایه جون گوشت باد باشد و از هم جدا شود و از بر آنکه اجزای باد بالای آن بوسته تر باشد و هشتی بزرگی کرده باشد که بسیاری کرده
و سنگ بسیاری عارض غلیظ باشد بعضی تیز و زنگ از نگاهی باشد و بعضی بالای آن مختلف باشد و بسیار آن بوسته خون تر باشد که گوشت باشد و الجمله اگر که
گوشت باشد گوشت باشد باد بالای آن تلخی و قوت باشد از بر آنکه اجزای گوشت بسیار کمتر از آنکه گوشت آن که اندر وی زرد باشد و قوت حرارت خشک تر و جون
سوختی جون بوست و بیاید دانست که اجزای جون اندر آن حسی که اندر وی کدر و اگر نباشد که تیره بسیار کمتر و گوشتی که اکثر قوت باشد پس گوشتی که صلب تر باشد
و سوب سوختی الجمله سپید یا اگر باشد بعضی و اگر نشش اعضای اصلی باشد و بادی بالای بسیار باشد و تنانی از اصلی خ گوشت تر و بیش تر باشد و بعضی
از هم جدا نه تیره باشد و فرق میان مرد و دانست که اجزای سوب شانه باشد که زنده و الجمله سرخ باشد و سپیدی نه خون سوخته باشد که اندر سر سوخته شده باشد

ان باشد که اندرین فصل ذکر است باستعمال حاجت **باب بیست و دوم** اندر شناختن طبع های مردمان و از آن که کدامی رسوب قارورهٔ سیاه و فصل
و رسوب سیاه و سرخ با دلیل اخلاط و اورام باشد باصل مزاج مردمان و آفات از اخلاط و رداءت و دلیل سیاهی رسوب بر چه حال گویند و علت
کمرایج بر سبیل آن چار اخلاط سوداوی باشد و فرق است از آن اخلاط و رداءت و دلیل سیاهی رسوب بر چه حال گویند و علت
از آن باشد که او را دو سیاه باشد و رسوب سیاه باشد مشکل باشد از آن باشد که اندرین شیشه نشیند و اگر سیاه باشد و از مشکل باشد خونی زیرا
اگر ماکیه این معنی بگوید نشان و از آن سیاهی بسیار بود حالی بار فرود تر از نشان و از آن سیاهی رسوب سیاه و نشان و از آن
رسوب آمد شیشه فرود از نشان و از آن مشکل است نشان و از آن مشکل فرود از نشان و از آن سیاهی رسوب سیاه و نشان و از آن
اندر بول بر حال نشان بتری حال بار باشد از بر آن که قارورهٔ نشان بر شدن او باشد بر وی و از رسوب خود نه رسوب باشد و از آن
چار اخلاط بدید جنگ باشد و رسوب تا مانی نشان بر وی از بیشتر و رسوب خوش نشان خوش و ماء الرجل فلا و اما
و دلیل نشان از رنگی باشد نشان بتری سلامت باشد و هر گاه رسوب سرخ اندر بول نیفتد سرخ نشان ان باشد که بجای
گرمی رسوب بر بی نشان مثل باشد و رسوب زرد نشان فلغم باشد و غلبه رداءت نشان بدی بیماری باشد و رسیدن آمد و اما
باشد و فوام او دوار باشد نشان سلامت باشد جنگ اندر باب خود هم و مجدم و کرده است **باب بیست و سیم** اندر شناختن طبع های
نشان او از فوام رسوب نیک بر چه عبارت و فوام او بعد و اعضی نزدیک باشد و رسوب بد بر چه عبارت و بر آنکه و تر از اعضی نزدیک باشد
بصلاح نزدیک از او دوار و اعضی باشد **باب بیست و چهارم** اندر شناختن طبع های مردمان از رنگ رسوب اندر شیشه بول و کدر گاه
رسوب اندر شیشه باشد باعتلی باشد یا بر سراب باشد یا بر آب باشد و اعضی باشد و اعضی باشد بگو تر از صفرا باشد و بر بهای مثل بتر بول
باشد نشان طبع های آن را سرمی بی شیشه باشد و خلط بیماری که بیند از جهاد سرمی بالا دارد باشد و نشان از بر خلط و داری بیماری
باشد نشان از اختلاط مثل اندر آمد اگر چون غلبه سرمی بالا دارد نشان حرارت و سرمی بالا دارد باشد و سرمی و داغ باشد و رسوب سپید
و اعضی آمد شیشه باشد سپید و در سرخ باشد و رسوب زرد باشد و رسوب زرد باشد و رسوب سپید و اعضی باشد و رسوب سپید
و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد و اعضی باشد

نشان آن باشد که کلها بادی از هوا نیست اگر از فرجاری باشد بر وی اعراض باشد از تنج و هرگاه که نبض بر باشد یا صاحب تره نگشت و از خواب
خورده باشد که نبض آن نگشته باشد نشان سردی احشا باشد و وبا باشد که سبب سردی غلبه بادی باشد و هرگاه که نبض بر باشد و هرگاه
نبض نشان ناگوار بودن طعام باشد و گاه باشد که سبب سردی غلبه بادی باشد و از آن سده و رمان باشد و هرگاه که هرگاه که نبض بر باشد و هرگاه
دیده باشد و هرگاه که نبض آن ایدر نبض غلبه طحال باشد که در سیاه اندر وای زیرین سینه و هرگاه که با نبض اندر بر میان رود و باشد و بسیار
باشد که نبض خود در تن درست نجوم ام باشد و سبب آن ریاضت کردن باشد و تن بدان باشد و هرگاه که نبض اندر بر میان رود و باشد و بسیار
اول جای تر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آن غلظ و آن اثر باشد و اندر غلیظ باشد که اطلاق آن که اندر جگر تولد کند سودا و غلظ
ناغلظ سودا هی در جگر غلیظ شود تن که غلظ و اندر دهد و تباه شود و از آن غلظ های بد تولد کند و بسیار باشد که سودا که در جگر تولد کند هم اندر جگر
و تباه شود و از بهر آنکه جگر صعیف شود و از آن دفع شود اندر و باشد صعیف شود و از آن جگر تولد نشود و اندر حال بسیاری غلیظ اندر و در رگ
نجوم آن رگ خون سیاه باشد که اندر رود افتاده ایدر و فرق میان غلظ سودا و میان خون سیاه آن باشد که خون ضرر باشد و سودا و غلظ
و رگ اندر آن باشد و مقعد اسوده و سودی ترش و بد و ترش از وی بر شود و هرگاه که این غلیظ سودا بی اندر او بسیاری سودا بی باشد و دلیل جهت
از بهر آنکه ماده که نشده باشد و طبیب ایدر دفع نکند و اما در جهد هرگاه که غلیظ سودا بی بدرشت شود خطر نگشت از بهر آنکه بیرون آمدن سودا بی
اصلی نشان سوختگی نشان رطوبت باشد و وبا باشد و سبب غلیظ باشد که رطوبت باشد که رطوبت باشد و باشد باشد
دفع کند **باب ششم** اندر شناختن حالهای تن مسوخ و شکل تن مسوخ چون سر گرفته و باشد و نشان غلبه باد باشد و غلبه
باد و حس بسته **باب هفتم** اندر شناختن حالهای تن از بوی تن هرگاه که بوی تن تخت آخر بوی طعام باشد و هرگاه که بوی
بوی بوده باشد و حیضی و مگر بالان خورده باشد که بوی تن با آن خون کند چون آنکه اندر و فرآن دلیل کند که آن غلظ طبعی است
و هرگاه که بوی تن ترش باشد دلیل سردی نرج و فرد بی علم ترش باشد و الله اعلم **باب هشتم** اندر شناختن حالهای تن که
تن چند نگاه دارد و چند تن آن دیگری از آن اعظم که اطلاق آن بوشاند که آن کوشی بخشاند که دو باد باد که اندر تن باشد و
که هیچ باشد جایگاه آن از باد خود و باد جمع کند آنگه بدان **باب نهم** اندر شناختن حالهای تن از بیرون اندر تن از بیرون تن باشد که
هرگاه که تن از بیرون این ایدر دلیل آن باشد که بادی غلیظ باد بیست و هرگاه که او از باریک شیشه بخوی او زد دلیل آن باشد که بادی
اعتبار و هرگاه که هرگاه اندر آن که کیسوس اندر غلیظ کند تن بسیار باشد و بیگمان باد از قوی بود و اندر آن که کیسوس اندر تن را
باد از دفع کند و اندر شکم بادی باشد و هرگاه که معده بر باشد اندر و باد و آن که از بهر آنکه خون تب که تا که بوات جا باشد و هرگاه که
هرگاه که معده بر باشد و بادی را لطیف کند و دلیل کند و باد را بگشاید و هرگاه که حرارت باشد و تن باشد و طبیب را دلیل کند و باد را
بر گشود باد را دلیل کند و از بهر آنکه حرارت قوی باشد آن باد را رطب شود اندر و هرگاه که نرج باشد و سبب هرگاه که اندر شیشه و در تن
باشد باد را دلیل کند و هرگاه که آن جا باد را بجا باید رد نرج کند و هرگاه که فرو سر گرید و باد از وی چون بشنید بر آن ایدر دلیل آن باشد که سبب
تولد باد از حرارت ضعیف و طبیب را دلیل کند و هرگاه که از صافی بیرون ایدر دلیل آن باشد که رد باد از رطوبت غالب و غلبه خشک و هرگاه
و از بیرون ایدر باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است و اندر تن و اندر آن هرگاه که باد از خشکی باشد و شکم بر آید و هرگاه که کند قوا
کند و هرگاه که از اندر تن باریک دلیل آن باشد که باد از وی غلیظ است و باریک غلیظ است و هرگاه که از خشکی باشد و دلیل آن باشد که باد بسیار
غلیظ و باد رطوب است و هرگاه که باد باشد باشد که از آن باشد و دلیل آن باشد که نبض باد بهاست **باب دهم**
اندر شناختن حالهای تن از بوی و ترجی نبض و هرگاه که نبض رطوب شود و بوی بسیار بخشد و دلیل آن باشد که باد بسیار
اندر شناختن حالهای تن از بوی و ترجی نبض و هرگاه که نبض رطوب شود و بوی بسیار بخشد و دلیل آن باشد که باد بسیار

شنیده اند احاده از قول کند عرق خون باشد و ترش بوی عرق نشان ترشی بلغم شده و تیزی بوی نشان خلط صفرا بی باشد و کند عرق نشان عفونت خلط
باشد و بوی عرق نشان غلبه صفرا باشد و الله اعلم **باب چهاردهم** اندر شناختن حال تن از گرمی و سردی عرق تن و سردی عرق تن و سردی تنها نشان آن شرکه
رطوبت ماده رب است و اما حالهای بسیار بدان حد است که حرارت غریزی و حرارت سبب آن باشد و اندر تنهای احشا تنگی باشد که حلت و دیگر
بخشود و تنهای جاده حلت نشده و قوت را بود تر آن ضعیف کند که ماده بدین حالی بخشود و اندر تنهای احشا تنگی باشد که حلت و دیگر
از آن اندر تن بسیب عرق سرد اندر تنهای جاده سرد آن باشد که اندر تنهای احشا و جاده بسیار امید و از تو بدست تر از آن سرد باشد
باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از آن سوی عرق تنگ نشان تنگی ماده باشد و عرق از بیخ و غلیظ نشان آن رطوبت و غلیظ و دوده نشان
وزنی بیماری باشد اندر گرد و تنگ و از زیاده ماده غلیظ و بیخ شود و الله اعلم **باب ششم** اندر شناختن حالهای تن مردم از حال تن طوبی تنگ و ترش
از سینه زیر و بر اندر آن از جای خاک کوبند و سرد از جای سعال کوبند **باب هفتم** اندر آنکه حالهای تن مردم از حالهای تن است و هم
باید دست کی بسیاری و اندکی تنگ سیم قوا جام بوی تخم علم شکم بر ماده حالی باید شود تنگی تخم از جوشکل جنبه از وقت بر اندر **باب دهم**
اندر شناختن حالهای تن از بسیاری اندکی حرکت تخت باید دانست که نفس طبوعی تخت از کوشیدن که اندر زود و از تنگ آب و دانست اندر معدل بر تنگی
خام باید از تنگی بقای کوشیدن باب بسیاری نفث نشان تنگی باشد و بسیاری نفث نشان تنگی باشد و بسیاری بعضی تمام شدن بیماری بعضی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد
کی چون بعضی تنگ کند کی باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز از آن علت کرد دست و بیماری آنکه آنکه تخت و صور اندر و دوست
و طبیعان این وقت وقت تر بگو بود و نفث باطل نشان آن باشد که ماده سری تخت شده و نفث ایدون نشان خامی اند و وی قوی طبیعت باشد الله اعلم
باب سیم اندر شناختن حالهای تن از تنگی نفث سپید نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده زیر بلغمی است و قوی است
کفام اندر اول بیماری باشد و هوای برابر دیگر اندر وقت طبیع باشد و اسمان و بیماران نفث باید و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته
کی اندر خون اخیره و علی بخشیدن التهاب دم زدن و الو کی نفث سپید سرخی نشان بیماری سل باشد و نفث زرد نشان آن باشد که ماده زیر صفرا است و نفث
سرخی نشان سوختگی باشد یا نشان آن باشد سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره خون نشان این سرد باشد و فرق میان این حالها
کرمی و سردی باشد **باب چهاردهم** اندر شناختن حالهای تن از بوی نفث کنده نشان عفونت باشد و الجلوی بار و از عفونت او بسیار
و شیرین نفث بانشان غلبه خون باشد یا نشان آن بلغم باشد معتدل طبع خوش و فرق میان سرد و تنگ باشد و بی طعم نفث نشان بلغم معتدل باشد و نفث
شور نشان آن باشد که رطوبت اندر حاست و هموم رطوبت غالب است و سخت تر که از شوری اندر که شنیده باشد نشان بلغم عارت
باشد و ترش نفث آن باشد که حرارت کمتر و ناخوشی بلغم نشان عفونت باشد **باب پنجم** اندر قوه و شکل نفث قیمی نشان حالی ماده
باشد و نشان آن باشد که در بر خواهد بخت و نفث معتدل میان رقیق و غلیظ نشان تنگ تمام باشد و نفث شکر و نشان آن ماده باشد غلیظ تر اندر
قیمی شش و آنکی عظیمت و خیر اندر کتاب ابیدیا میگوید نفث خاص آنکی که در ترتیب باشد نشان نزول باشد یعنی نشان کاهش میگوید
و بسیار دیدم که از این نفث کرد بیماری سل بگذشت و هم قولا میگوید که هرگاه که با نفث کرد تب باشد و تنگ ماده علامتی از علامت اختلاط عقل آن
باشد زود اختلاط عقل پدید آید و صعود الله اعلم **باب ششم** اندر وقت بر اندر نفث و اسانی و دشواری آن هرگاه که اندر تر
و اسانی و دشواری آن نشان سلامت و قوت طبیعت و زود که شش بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی
و ضعیف قوت و دزنی بیماری باشد و تیزی نفث صعید و تنگ و هموار و معتدل تو هم باشد و بی سعال سخت تمامی برابر و از اول بیماری
پس باشد و تیزی نفث با نفث خام و خوش و ناهموار باشد و با سعال سخت و خواب باشد و تنگ کوشیدن که دیر از زود باشد و دیری خوش دارد
کتاب سیم اندر شناختن حالهای تن مردم و این کتاب را سه جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن اندر تنگی حال تن حالهای صحیح و رضی

جزو دوم

فی العقل

فی النفث

فی تعریف الاسباب

بر طبع نیکی ایمن بود باب پنجم اندر شناختن اجناس سیاه اندر باب پنجم اگر کسی را که بخشی او کرده اند که کدام سیاهی است
سبب آن را بهای طب چیزی را بوید که بخشی ان چیز بود و از بوی ان اندر تن مردم حالی پدید آید از جمله سیاهی است که هرگاه که کسی
باشد که بدید دهند اگر باید دان و دیگر باید بیت سن و سیاهی باشد و هرگاه که بر خلاف کسی باشد شبه سیاهی که در دانش سیاهی است که هرگاه که کسی
بسته مردم ای ان شواند بود و طبیان از الاسباب است تو بندگی باین سیاه و احوال ان امور که سبب که گذشت بخط الاعتبار کرده اند و بدان شناسند ان
و نگون چون اشیاء و احتمال تشخیص تواص تشفی باین سیاه و احوال ان امور که سبب که گذشت بخط الاعتبار کرده اند و بدان شناسند ان
سیاه است که سیاه است که بیرون تن باشد و هرگاه که از ان سیاهی حاصل کرده اند تن حالی نوید اید جنانکه نشستن امراض اخلاط
تخت بعضی کرم خوردن چون بیل و سرفه زیرا که سبب آب راه چون زخمی بر سر افتد سبب زده اند ان بیاید رحم بسبب علت افتاد در ان سیاهی
و اما ابن الطبیان اسباب باید گویند و هم سیاهی تن بیرون باشد هرگاه که از ان سیاهی حاصل کرده اند بیاید ان سی دام و حالی پدید
ایدسیاهی تن بی اسباب سابقه گویند و هم اسباب اصل گویند مثلا اسباب سابقه امتلاء اسباب مثال اسباب اصلیه که سبب سقطات کبار شود
دسوم و تو که کند و اخلاط را اندر تن مسمی باشد سه سبب رود و اقسام که بی اسباب سابقه باید جهید زیرا که هرگاه که اسباب اصلیه در او حاصل
ان را بیل دو و اسباب باید زیاد جهید زیرا که اندر بیل رساد بیاب سبب اسباب دو تدبیر و علاج باید کرد اسد جنانکه اگر شخصی را حاصل باشد
اگر زیدن حیوانی که زهر داد ان را حاصل کرده اند و بیاید که کدام اثر که زود دست شود و سیاه باشد که بدان جهت بود اندر حالی از حوض
بیل دو ان مرض را و انوس سر دی را و باشد که بعضی سبب که در او جانکه کسی اسباب سر دشود و سامان او است باید دارد و حوارث اندر
تن بیاید و جنانکه کسی تو یا خورد و ماده خواهی از تن بیرون کند تا بدان سبب تن آفتاب که در او آن تو شود که مرده اسباب بیرون باید
خواهی از تن بیرون آید و هوس سیاهی که باشد و نه رسیبی که حاصل کرده اند و نه از تن اثر کند بکن و مدامان سبب از تن متعلد از بیرون باشد سیاه
جندان و درک باشد که از دی ارزی تا اندر بدان حالی اندر هم نباید و سبب را باشد که سبب است بر سر تی ارزی و دیگری کند و سیاهی حس آب
و اصل باشد و این از بیان باشد که هر تی را اسباب باید و حصی دیگر بود و باشد و از سیاهی بعضی است که چون سبب خود را اثر بود و دو بعضی
هست که اگر چه سبب خود را اثر و حالی باشد و این ان دو شبیه که سبب قوی بود و شبیه و من از دی ارزی تا هم بیرون باشد باب دوم
اندر سیاهی که زن را اثر کند سیاهی که زن را اثر کند انواع است که خود سیاهی متعلد چه از فضلا چه از اندام و دوم اگر انی سیاهی متعلد چون بر اخلاط و اعضا
هم مالیدن متعلد چهار خواه دارد و دارد و دو فضل مالیدن و هم بر تمامی لوازم ان هست از دو سیاهی که از اشیاء بر سیاهی فرا بیدم از مبدا
شنیده اند متعلد چهارم خواب متعلد است هم شادی متعلد و هم سرما و سل کردن و بیاید که بیت سیاه و سامان را بیاید دو دان
سبب عوارض رانده و دو زن را بیاید و هم عفت خواهی از کی نظر خواه زیاد بیاید سیاه کردن عمل باشد و از زیاد
نباشد از بهر آنکه عفت ان باشد و خواهی باطل اندر رطوبتی ارزی باطل کند و از اعمال که داده مزاج ان رطب از تن بیاید
مزاج ان شخص بیرون برود و سوزانیدن ان باشد که عوارض طبیعی را از هم بدیغ جدا کند و هر عضو را که از دو فضل
کند و دانی بلیغ شود و کرد کرده مطلق جان باشد که رطب حال خویش باشد کلی لغتی از کی بیند پرشب باب سیم
کوش را سوده کند سبب که اندر زن مردم سودی فرا بیاید بازده نوع است باب اول است از بهر آنکه عوارض الفیل که دو سیاه
باطل از بهر آنکه عوارض ابر نفوذ از اندام بیاید سبب فرود و دو باشد سبب طلم و مزاج اب از فواد از بهر آنکه هم شود و عوارض ماء و کرد
چهارم ماء می فذا از بهر آنکه ماده عوارض و بیرون کند چون هم فذا اندام و دارد ای سر هشتم هوای تحت کرده و دارد و دارد ای کرده و دیگر
کرم جاب کرد از بهر آنکه این سبب دو تحلیل باشد و سر گاه که تحلیل باشد خشکی فزاید و خشکی سبب سستی ماده و عوارض و بیرون باشد هم

مساء از اخلاط بر و افسنس کردن ماه کار دو سر کار دو سر کار دو سر

الاندام سرکیا نوع دوم آنکه بازده است کی الم ایشست دوم آنکه است که گوئی چیزی است بران موضع سرده تا زنی از انحضرت گویند سیلی است
ضلبه و تا زنی خص گویند چارم گوئی ان موضع را ای فشار و تا زنی خاط گویند پنجم گوئی ان موضع را از هم شکسته و تا زنی رض و گویند ششم گوئی
موضع گوئی از هم باز می شود تا زنی مفصح گویند هفتم ان موضع گوئی می شکند و تا زنی کسر گویند هشتم گوئی ضعیفی ان موضع می یابد و تا زنی
مرخی گویند نهم ان موضع گوئی سرد می شود و تا زنی بارد گویند دهم گوئی چال دو از نمی سوزد سل گویند و تا زنی گوئی از عضو تعب است
و تا زنی حر گویند دوازدهم گوئی سرخی جهد تا زنی فران گویند سیزدهم گوئی باشد گرانی و تا زنی ثقل گویند چهاردهم انواع ماشکی است و تا زنی ابا
پانزدهم گوئی سوزانیده باشد و تا زنی لاذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که تا زنی حرکت گویند و خارش غلظت و صفت نوکه گویند و سبب
کوشش خلطی تیز باشد یا خرابی رطوبت چون ریگ کنانه کرده تو نکه و از کرده و تا زنی دانه بجی جوال کند و سبب الم ناخن عروق آنکه اتصال دارد سبب ماده
فرانی که موقف عضو از انها از هم گشته باشد یا نه که انها خص و دیگر انواع الم ناخن عضو موجود باشد و باشد که انهم بسیار سوزانیدن انها و عضو بیان کوشت و عضا
باشد کن مرکب باشد و بعضی انواع الم عضو از انها بیان باشد که عضو کمان نباشد چون مرضی از انها بیان باشد چون دوری تا باشد و دوری تا باشد و دوری تا باشد
باشد و دوری تا باشد و انواع عضو عضا بالیمن نباشد و سبب ان قدر دوری باطلی باشد که عصب او عضلات باشد و سبب الم خلط خلطی
بسیار باشد یا اسیار که گرانی عضو انرا دوچار باشد و عضو تنگ شود سبب الم نفخ ماده باشد که اندر میان انواع عضو بیان کوشت و عضا و باشد
و عضو و عضلات از انهم کوشت و سبب الم انهم کشیدن و بیابان شدن استخوان و عضا و سرکه مین عضا رسد و از نمی رسد و انهم باشد و سبب الم
سبب انهم خواهد باشد که اندر کوشت عضلات که دارد و باشد و نرم و عصب رسیده باشد و نرم و عصب رسیده باشد و آهسته از بر که اندر عضوی رست که انهم
اندامی کوشت عضلات و تر رست سبب الم آفت اما سیار و غلیظ باشد یا ان غلیظ که اندر عضوی گرد اوجون رود و عضو بود سبب الم پیوسته باشد
و سبب تحکم سرمی حرج عضو باشد یا نه که کوشت روی حساس که میان عضو و پوست باشد سبب الم خرانی امی که بر سر و بعصب یا زنم کش از زیاده
او شور یا تیز باشد سبب حرکت نمودن ناس خرانی شود سبب الم اشتهای باشد اندر عضو که او را حرص شنوی حکم کرده و حکم او سبب
حالیق و کشیده خود و حس غل میدا یند و ان باشد که اندر عضو حساس کمی صعبی حس عضو یا باطل کند و باشد چنانکه سرطان که اندر قدم و عضو باشد و حرکت
حس کرانی می یابد حس الم یا بد و سبب الم ایجاد و انواع ان از اقسام است سیم از این کتاب زیاده است و سبب الم خلط خلطی تیز باشد

باب هفتم در جواهر اوراک و آن در کتاب دوم اندر سبب ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تو که نمیدا اوراک الم و ادراک حالی ثانی
است یعنی حالی که تن مردم را نماند و او را که لذت ادراک حال طبیعت یعنی حالی که تن مردم موافق ایدو سبب ادراک مرد است که ناگاه بیکبار سرد گرم
شد و خارش الی است که از خلطی شور یا تیز تولد کند و چون مردم خوشتن را خارد و سام کرک شود و خلط غلیظ که سبب ان الم زایل میشود و تحلیل
که ما بین افتد یک باشد بین سبب لذت طبیعی باشد خود از بر که تحلیل غلظه شور یا غلظه طبیعی است و ادراک لذت از خارش ادراک حال
طبیعت **باب هشتم** اندر شناختن حالهای طبیعی که از دو تولد کند و دلهای صعب قوت ابر رود اند بهار از کار باز دارد و دوم دلهای
از حالهای طبیعی که و انهم و عضو و مند سخت گرم شود صعب گرم شدن و باز سبب تحلیل و سرعت روح و عمل پیر رفتن شد و اعلم **باب نهم**
اندر حالهای طبیعی که کوتاه تولد کند احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهار است برافرو خشن و عرارت و نفخ و تحلیل خلط و قوت اندام و احوال طبیعی
هم چهار است ان را ایجاد دهد و دلهای ضعیف و تحلیل از اندر و سبب اثر تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند **باب دهم**
اندر شناختن حالهای طبیعی که از دلها تولد کند یا دارتی تا باشد چون معده و اندر دلهای خوابی و فرق تولد کند و با اندر میان طبیعت و انسانی طبیعی
باشد چون رود و دوار یا آفت و آنکه تنها که فرق ریزی باشد یا اندر میان انها و اصلی یا اندر میان کوشت و پوست باشد و در سرکه فرق بسیار
و انکی و خفیف و رقیق و ماده باشد و خورد سختی و تنگی اندام **باب یازدهم** اندر شناختن سبب بیماری تحلیل و اتصال سبب بیماری تحلیل و اتصال و حبس است

سبب تحلیل و اتصال

کی سبب است پرفی و در کیر سبب است نقد اما سبب بیماری بود تجاوز خشکی سبب خورد و شرب و طعام از بهر انکه بسیار خوردن نمی خواند که زیاده
و چه باشد از طعام از خواند و بیان سبب اسلاف حاصل ایدو دم سبب رطوبت اندر کرا بسر از طعام و از جنس از طعام و بیان سبب تحریر طبیعت و رطبا باشد خود و اشتغال
و تحریر حاصل کرد بسبب بیماری که تحلیل از بود و چون باشد اگر دن و سستی اعضا بود و اندام از جام و شب باشد طعام از خورد سبب بیماری اندر دیدن
نوشیدن و تحلیل و تحلیل از بود و چشمی قوه و انفعالی قوه و قوه اسکیم تنگی کرب و کمزور رطوبت **باب پنجم** اندر شناختن ضعف سبب بیماری عضوی
اندام سبب بیماری ضعیف از اندام هیچ نوشیدن کی کوم عضو ضعیف شود دوم آنکه روح که کرب قوت است ضعیف شود پنجم آنکه اندر عضوی خوی باشد
از اندام اعضا ترکیب اضعیف طلبی یعنی ضعیف ترین است که باکی و بیرنگی عصب ضعیف شود از بهر انکه فعلهای اندام اجزا خواه و طبیعت و حاجه
اعضای مرتبه تبدیل عصبهات و باکی و بیرنگی و نادان خاکه از بیرنگ یا دو که اندر سنگ خواه جاز باشد زیرا عصب است که از دارا باشد
و خواه مکمل اندر تبدیل بدیب ماده و رسانیده اندر انها باشد و ان تبدیل از انها بیرنگ بیرم رنج بود است و اندر یکدیگر افتد هر گاه باکی کنی
تبدیل است شود حس رسیده حاصل شود و حالا یا عضو بود حالا یا باشد که از سبب ارسنده الاشتر شنیده شود و انرا اهمال کو نبود سبب تبدیل نمی کند
سوا الرح حکم از خاصه الرح سرد از بود حس عضو ایرد اهل کند که عضو بود شده و تا نمی از اندر که بیند حکم الرح از عضو ضعیف کند از اگر
خراج عضو او حرج روح را تا مکن حرج خلط خواه از اندام کیرد و ماه و خواه بیان سبب شود و حرکت الرح از اعضا اجا از نرم کند از نمی رسیده قدر کند که
سوا الرح ماده و خلط اندر شده که کند نمی کند یا بیند و بیان سبب اندام حاصل شود و در سبب نجست شود حاصل و دوا سنگی سوا الرح دوم تبدیل سبب الم اعضا
استرخا اعضا نمی کرد حرج مرتبه تبدیل بیند و از نه چون حکم کاه از اسباب ضعیف **باب دوازدهم** اندر شناختن ضعف سبب الم تا باشد بیان
نجم اسباب چگاسبب الم روح سرد عصب بیا و خواه باران اجا اسباب است و تا باشد چهارم دوم دوا و بیماری زندگی که اندر سرد اسباب خشک است که قدر کند از نمی سبب
اب اندر طبا است و بکند بیرون کردن و بنگ نهاشد و بیم سبب بیکبار بیرون که ده و باشد حفظ و دوری اندر اطباب بر اندر که است انواع اندام نجم
باب سیزدهم سبب الم خواه کرد از دوم روح یا تبدیل از اندر و اندر و دوا و اندر و دوا و کاه نمی بیکبار و اندر و چه باشد از اندر که از بیرون نمی کرد از نجم
تبدیل و دوا و کند نمی خواه باشد و دوم اکر سبب عضو بیرون سبب ضعف عضو بیرون و دوا باشد و ضعف الم سبب اندام و خواه و حرکت چنین باشد از اندر
و دوا و اندر خاصه از اندر و باز دوم اکر تبدیل بیاب کند یا سبب ضعیف کرد و دوا و دوم اکر از بیرون الم ضعیف و نه از کرد باشد چون بیرون و دوا
فضله دیگر انها کرد بیرتر اندر قبل کند و اکر از سنگ که از دیگر تا از اندر و بیا و اندر بیرون از اندر باشد سبب فضله و اندر اندام بود و دوا
و دوا و خواه تبدیل کرد و قوی تا اندر و بیا و بیرون و دوم اندر باشد و بیا و اندر و بیرون و دوا و دوا و دوا

سبب موی روی

اگر کنار چوبی کتاب را مالیده باشد **باب نهم** اندر شناختن سبب مالیدن موی روی اندر کتاب طبیعی و اگر موی از کار
دهانی روده و معده زیاد فرو نیاید و بیرون شود و آنچه الطیفه شیخ دنگ کند و بوی جدا باشد و الا کتاب را بشناسد و ساده باشد و موی او
و بوی و بیالایده اندر حال موی روی از بیرون نرویده کاره دهانی باشد و اگر از بیرون نرویده کاره دهانی باشد و اگر دهانی موی او در بیرون باشد و بیرون
پر و مین الطیفه باشد ان اندر بکار باشد تمل جوع تا دو جوع تا دو جوع از اندر کرده کی اگر نرود و مه پیری کم شود و اندر او فرو کرده و بوی
زیاده شود و بیرون کرده شده باشد دهان اندر موی باز نه موی کرده و خشکی اگر بکو دی خشکی که نرخ او کمی از زیاده و اندر او
مرده کاره دهانی بود که اندر او زیاده باشد از بیرون اندر او کشیده شود بدین سبب موی روی او نرویده و زیاده بر اندام بیرون نرویده و دلیل بر آنکه
جانوران دیگر احتی که نرویده اند اگر نشود و نرسد و بیاید دانست که اگر چه از بیکار دهانی طبیعی بدین سبب است که این کار از روی بدید آید
کاطبیعت کار بکسان باشد و اگر نه باشد از موی طبیعت از آنکه کار بیاید اگر کار بیاید و اگر کار بیاید و اگر کار بیاید موی روی بدید آید
و دهانی بیرون جان نرخ جان نرخ باشد و اسوستی بیک کار موی باز دادن خود بر ساختن و بیکار و جمال از بدن کرده و دلیل از بدن جمال
باب دهم اندر سبب فرموی انما حاجه اندر زندگی خود را و بوده اندر این بیماری بسیاری ماده از بیرون اگر طبیعی چون باشد
از اصلاح کند و دم اگر فوت جاذبان موضع قوی باشد و انجان باشد که فوت جاذبه بر جان عضو فرو دن از ان رسانده که بیرون نشسته
فرموی و از اندر بری جان عضو فرو دن از ان رسانده که بیرون کری و درمان سبب فرموی و از بیرون که جذب جاذبه از بیرون
سیم که عضوی را بصاحب ای کرم و بالیدن یا بدی ماده نافوت جاذبه او فوتیر شود و ماده بیرون جذب کند از این سبب بیرون سبب عضو بسیار
سبب فرموی بدی باشد و ان دست دیگر بسبب فرموی اندر باشد و سبب بزرگ عضو **باب یازدهم** اندر شناختن سبب نقصان اندام
این سبب بیماری سبب نقصان ماده است اندام صعیف و فوت جاذبه سیم اگر نه از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و بیرون آمدن اندام
اندر جای که عضوی بیش شود یا خرد شود **باب دوازدهم** اندر سبب بالیدن موی و اندر موی یا دو است بیرون عضو طبیعی جای از موی
وضع میکند با کو بهر اندام بالیدن بیش بر موی که خشک تر است و از بیرون کند ماده موی است و اگر بیرون از اندام کرده باشد
است و منافع ناقص اندر کتاب طبیعی کرده اند **باب سیزدهم** اندر شناختن دو دو نه باید که بیک شکم از اب مردم بود و در خطه
بهر کاره در دست کسی اندر حرام افتد فرزندی زاید و اگر دو دم بر اندر افتد دو زاید و اگر سیم بر اندر افتد سه زاید و اگر دو اندر حرام افتد
جدا جدا که کتاب اندر ان از ایشان افتد فرزند دو زاید و حد را و بافتد اندر اب **باب چهاردهم** اندر شناختن سبب ابر موی بدن
بیست و اگر ماسه و اندر موی اگر که بر کاره که بر عضوی سایه کرد سود و ان اسایی باشد که بیش است و اگر بیست و اندر او کرد که اندر ماده باشد
عضو ابو بیست دارد بیکر و اندر کتاب است و اگر بیست و اندر او کرد که بیش است و اگر بیست و اندر او کرد که بیش است و اگر بیست و اندر او کرد که بیش است
و اگر از بیرون جمع کند و اندر کتاب است **باب پانزدهم** اندر شناختن سبب آمدن بیماری موی و اندر کتاب طبیعی
از بیرون جمع کند و اندر کتاب است **باب شانزدهم** اندر شناختن سبب بیرون آمدن موی و اندر کتاب طبیعی
بیرون آمدن موی از بیرون اندر موی و اندر ماه ابر دم اندر کند و اندر جرکه با هوا اشتبیت باشد و اگر سود و موی بیرون آمدن اندر بیرون
اگر کسی را شریه است و با هوا ابر دم دست **باب هفدهم** اندر شناختن سبب بیرون آمدن اندام بیرون اندر بیرون
اندر بیکار و بیرک حال باشد بیرون شود و از ان کاره و از ان حال بر اندام بدن سازد و این باز بدن تا ای مطلق و اندر و عضلی
و بهر کاره در دو جواب الو و شود و طبیعت و دس بیرون بیرون جدا کرد و ابر کرد و ابر کرد و ابر

دم تواند روح بیرون کشیده و حرارت غریزه اگر حرارت باقی باشد و مزاجی که او را تحلیل نیست اندر زندگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشد
و یکی از دیگری ضعیف‌تر نباشد اعتدال دیگر موجود شود و مردم تن درست باشد و عذا تمام می‌باید و استفراغ کرده نشود و غذای نرم بسیار کرده و رگ
مقدمه‌ای دل و رشود و ساق قلبی تولد کند و مردم مغایر بود مثل گرم باشد و طبیب باصل بنده که ممکنه است و مرده باشد بی حال کی بما
نقد که پیوسته تراب خوانده اند حال مستی شنیده خاصه فضه و استفراغ دیگر افاده و تولد از بهر این گفت حضر البس الطول اصحاب
الرائد فظر اذا کان تواقد بلغوا منا الا القصوی و ذلک لانه لا یکن ان شواعلی عالم تک و لا کاذا لا شتروا لم یکن ان ترد و الحد و تی الی الاول
الی حال الی ذلک منی ان تقصی حسب البدن و ما تر کا العود البدن قصدی فی قبول الغذا یکون مردم تن درست و من اندان که اندر تن درستی
و تن باد انی غایت تا تر نباشد فطرت از بهر آنکه حرکت ریاضت افطاط کرم میشود و اندر حرکت ایدر که بر شود و هم باشد که نحو عذا
بر شود و مغایر بود از بهر آنکه تحلل نیست این شخص که خیر مثلی تن باد ان باشد حال تن و اوتیز بین شود و تحلل نیست کریس یک حال باشد
پس طرفت مرضی که اقتدای تر کرده مین سبب الحیت که مرکه تن تر کرده استفراغ کردن مردی ما انتظار ایل کرده و حال
تن تحلل باز کرده نه حال تر و اند اقتضی مکوده و ابلغ فی استفراغ القاء القصوی و خطر کن تقدر اختلال طبع البدن الذی یقصد الله استفراغ
و کذلک ایضا کل اسفل ابلغ فیه القاء القصوی فهو خطر و کل بعد القاء الضاعی عند القاء القصوی فی خطر یکون اسفل ابلغ اطبه خرفطرت کس مع
استفراغ باندازه قوت مریض باید و غذای باز اضعف فطرت و بدین خوف حین انتقاء تن باد انی منجر اید یا اگر ده اند غذای بن لو حال باید
من دیدم عمری را که کتاب بر رفاست تا علیین در بوند زری یک ای تعلیمین اندر بوند و فرد و ما دیگری است کند اندرین فرو و

و هر ده اعلم تمام شد کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی بدست و منه

والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین

والسلم علی من اتبع الهدی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه نتوکل

بخش نخستین و دوم

کتاب سوم بخش از ذخیره خوارزمشاهی اندر نگاه داشتن تن درستی و این کتاب چهارده کتاب است و بخش اندر هر یکی بسیار است از بهر آنکه حال
و ورد است و بخش این کتاب چهار شتر و اساس باشد این کتاب بدو بخش کرده اند و بخش یک کتاب است کتاب نخستین ۰ اندر بخش نخستین اندر
شناختن تن یک و بدو احوال و مکتسبات کتاب دوم ۰ اندر شناختن یک اندر اهاو تدبیر نگاه داشتن آن کتاب سیم اندر تدبیر
و بدعا و بدیران کتاب چهارم ۰ اندر شناختن یک و بدو شراب کتاب پنجم اندر خواب و بیداری کتاب ششم اندر تدبیر
حرکت و سکون کتاب هفتم اندر تدبیر سکوت و عطسه و اسهال و دانش و رو نهادن بخش دوم از کتاب دوم اندر تدبیر اندر خوردن
تن از خوردنیها و از خلطهای و ادوی کتاب دوم اندر تدبیر اجناس کتاب سیم اندر تدبیر اندر خوردن شادی و آنچه
و اندر آن کتاب چهارم اندر ادراک حالهای که بر تن مردم بدید آید و بدید آمدن نشان بیماری بهای باشد که آن را بدید کتاب
پنجم اندر رو دن اطفال کتاب ششم اندر تدبیر پیران کتاب سیم بخش اندر تدبیر مسافران و بیابان رو نشستن گاه و دانش
تن و اسبان اشتاختن تدبیر این بسیار باشد و از بهر آنکه این جهت بسیار است که هر گاه که جان باشد که باید و آن وقت که باید بر تن و شاید گاه
که خلاف این باشد سبب بیماری رود و اند اهل بالضرب کتاب نخستین اندر باد و آزردن هوا و هر شی مرتبه را از آن تن جهاده است
باب نخستین اندر فایده و زیان خاصیت آدم و دو و تر تا و ان هوا باب دوم اندر بیماری و اثر تن و صنف
اندر هوای تنگ و هوای متعدل باب چهارم اندر شناختن صنع و صفتهای سال باب پنجم اندر شناختن طبع و صفتهای سال باب ششم
اندر شناختن خاصیت حال هر هوای باب هفتم اندر صفتهای سال اندر فصل خاصیت صفتهای سال باب هشتم
و هوای و در هر فصلی اسبند باب نهم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر تدبیر نگاه داشتن تن و درستی اندر هر فصلی باب دهم اندر
کرده‌های ان تخت اند باب یازدهم اندر شناختن تخم و اسبهای طبعی و اسبانی و زمینی باب دوازدهم اندر شناختن تخم و اسبهای
اطبعی باب سیزدهم اندر شناختن حالهای مردم آمیختگی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای مردم کتاب دوم اندر شناختن
احوال بیماریها و این سبب باب نخستین اندر شناختن خاصیت آب باب دوم اندر طبع و خاصیتها و شناختن صفت آن باب سیم
اندر شناختن ابهای تنگ باب چهارم اندر آمدن و اب اهاو تدبیر اندر بصلاح و اندر ابهای بد باب پنجم اندر شناختن خوردن باب ششم
اندر تدبیر کرده و شناختن اندر ابهاو تدبیر کار و اندر آن باب هفتم اندر شناختن بیماری و اندر کنار و خوردن کتاب سیم جزو اول
اندر شناختن غذا و انواع آن و احوال آن و این بسیار است و چهار باب باب اول اندر شناختن سبب خاصیتهای مردم و دیگر جانوران بعد از
باب دوم اندر شناختن غذا باب سیم اندر آنکه خواص غذا را سر کوبند و صفتی دارم و صفتی از صفتی و این کتاب چگونه اندر
تن پدید آید باب چهارم اندر شناختن غذای تنگ باب پنجم اندر شناختن غذای بد باب ششم اندر شناختن غذای میانه باب هفتم اندر
شناختن غذای لطیف باب هشتم اندر شناختن غذای غلیظ باب نهم اندر شناختن غذای زود گوار باب دهم اندر شناختن غذای
بسیار فضول و آنک فضول باب یازدهم اندر غذای که تن مردم از آن بهره بیشتر باید باب دوازدهم اندر غذای که تن مردم از آن بهره بیشتر
باب سیزدهم اندر غذای کرم باب چهاردهم اندر غذای خنک باب پانزدهم اندر غذای تر باب شانزدهم اندر غذای سرد باب هفدهم اندر
شناختن غذای که سده و کشنده باب هیجدهم اندر شناختن غذای که سده و دارد باب نوزدهم اندر شناختن غذای که طبع نرم دارد باب بیستم اندر
غذا که طبع خشک کند باب بیست و یکم اندر غذا که اندر معده رو و تباه شود باب بیست و دوم اندر شناختن غذای باد و آنک باب بیست و سیم اندر شناختن
غذای که معده را زیان دارد باب بیست و چهارم اندر غذا خوردن جزو دوم اندر بصلاح اندر خوردن و اندر بصلاح باید و اندر غذا خوردن
فصل خاصیت یک تن ان سیزده باب است باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت صفت و صفت ان و نگاه داشتن صفت و بصلاح اندر
ان باب دوم اندر خاصیت طبع و صفت و شناختن و اندر صلاح جانوران و بصلاح اندر ان و بصلاح باید و اندر آن باب سیم
اندر شناختن صفت و صفت اهل و باد و خوش صفت ان باب چهارم اندر شناختن صفت و صفت باد و کاهها و آبها باب پنجم اندر شناختن صفت و صفت
باب ششم اندر شناختن صفت زمانی و شناختن باب هفتم اندر شناختن صفت و صفت زاد و دیدن باب هشتم اندر شناختن صفت و صفت
صفت ان باب نهم اندر شناختن صفت شیر و نوالی و چیزی شاد و دفع صفت ان باب دهم اندر شناختن صفت و صفت شهد باب یازدهم
اندر شناختن صفت و صفت هوای خنک باب دوازدهم اندر شناختن صفت و صفت شرمها باب سیزدهم اندر شناختن صفت و صفت
سکر و سرکه و سرای صفت آن و صفت و احوال آن و آن جمله باب است باب نخستین اندر یاد کردن و عوض خود صفات از شراب خوردن باب دوم
اندر شناختن شراب باب سیم اندر آنکه چه طعامی و شرابی کای شراب گوری نیست باب چهارم اندر شناختن صفت نهای شراب باب پنجم
اندر آنک شراب را باید خورد و آن باید خورد باب ششم اندر شناختن سبب و حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و مستی و غیره
باب هفتم اندر آنک مستی چیست و چرا حال مست باب هشتم اندر شناختن سبب آنکه مردم بدان مست شود و باز هوشیار
نهم اندر شناختن صفت و صفت شراب باید خورد باب دهم اندر شناختن سبب آنکه هوای خوش آنکه آب و هوا و هوا
تر مست شوند باب یازدهم اندر آنک مردی شراب خورد و سبب آن طبیعت وقت حاسس و یاد و باید باب دوازدهم اندر آنکه مردم بهر

اندر هوای تنگ و هوای متعدل باب چهارم اندر شناختن صنع و صفتهای سال باب پنجم اندر شناختن طبع و صفتهای سال باب ششم
اندر شناختن خاصیت حال هر هوای باب هفتم اندر صفتهای سال اندر فصل خاصیت صفتهای سال باب هشتم
و هوای و در هر فصلی اسبند باب نهم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر تدبیر نگاه داشتن تن و درستی اندر هر فصلی باب دهم
کرده‌های ان تخت اند باب یازدهم اندر شناختن تخم و اسبهای طبعی و اسبانی و زمینی باب دوازدهم اندر شناختن تخم و اسبهای
اطبعی باب سیزدهم اندر شناختن حالهای مردم آمیختگی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای مردم کتاب دوم اندر شناختن
احوال بیماریها و این سبب باب نخستین اندر شناختن خاصیت آب باب دوم اندر طبع و خاصیتها و شناختن صفت آن باب سیم
اندر شناختن ابهای تنگ باب چهارم اندر آمدن و اب اهاو تدبیر اندر بصلاح و اندر ابهای بد باب پنجم اندر شناختن خوردن باب ششم
اندر تدبیر کرده و شناختن اندر ابهاو تدبیر کار و اندر آن باب هفتم اندر شناختن بیماری و اندر کنار و خوردن کتاب سیم جزو اول
اندر شناختن غذا و انواع آن و احوال آن و این بسیار است و چهار باب باب اول اندر شناختن سبب خاصیتهای مردم و دیگر جانوران بعد از
باب دوم اندر شناختن غذا باب سیم اندر آنکه خواص غذا را سر کوبند و صفتی دارم و صفتی از صفتی و این کتاب چگونه اندر
تن پدید آید باب چهارم اندر شناختن غذای تنگ باب پنجم اندر شناختن غذای بد باب ششم اندر شناختن غذای میانه باب هفتم اندر
شناختن غذای لطیف باب هشتم اندر شناختن غذای غلیظ باب نهم اندر شناختن غذای زود گوار باب دهم اندر شناختن غذای
بسیار فضول و آنک فضول باب یازدهم اندر غذای که تن مردم از آن بهره بیشتر باید باب دوازدهم اندر غذای که تن مردم از آن بهره بیشتر
باب سیزدهم اندر غذای کرم باب چهاردهم اندر غذای خنک باب پانزدهم اندر غذای تر باب شانزدهم اندر غذای سرد باب هفدهم اندر
شناختن غذای که سده و کشنده باب هیجدهم اندر شناختن غذای که سده و دارد باب نوزدهم اندر شناختن غذای که طبع نرم دارد باب بیستم اندر
غذا که طبع خشک کند باب بیست و یکم اندر غذا که اندر معده رو و تباه شود باب بیست و دوم اندر شناختن غذای باد و آنک باب بیست و سیم اندر شناختن
غذای که معده را زیان دارد باب بیست و چهارم اندر غذا خوردن جزو دوم اندر بصلاح اندر خوردن و اندر بصلاح باید و اندر غذا خوردن
فصل خاصیت یک تن ان سیزده باب است باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت صفت و صفت ان و نگاه داشتن صفت و بصلاح اندر
ان باب دوم اندر خاصیت طبع و صفت و شناختن و اندر صلاح جانوران و بصلاح اندر ان و بصلاح باید و اندر آن باب سیم
اندر شناختن صفت و صفت اهل و باد و خوش صفت ان باب چهارم اندر شناختن صفت و صفت باد و کاهها و آبها باب پنجم اندر شناختن صفت و صفت
باب ششم اندر شناختن صفت زمانی و شناختن باب هفتم اندر شناختن صفت و صفت زاد و دیدن باب هشتم اندر شناختن صفت و صفت
صفت ان باب نهم اندر شناختن صفت شیر و نوالی و چیزی شاد و دفع صفت ان باب دهم اندر شناختن صفت و صفت شهد باب یازدهم
اندر شناختن صفت و صفت هوای خنک باب دوازدهم اندر شناختن صفت و صفت شرمها باب سیزدهم اندر شناختن صفت و صفت
سکر و سرکه و سرای صفت آن و صفت و احوال آن و آن جمله باب است باب نخستین اندر یاد کردن و عوض خود صفات از شراب خوردن باب دوم
اندر شناختن شراب باب سیم اندر آنکه چه طعامی و شرابی کای شراب گوری نیست باب چهارم اندر شناختن صفت نهای شراب باب پنجم
اندر آنک شراب را باید خورد و آن باید خورد باب ششم اندر شناختن سبب و حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و مستی و غیره
باب هفتم اندر آنک مستی چیست و چرا حال مست باب هشتم اندر شناختن سبب آنکه مردم بدان مست شود و باز هوشیار
نهم اندر شناختن صفت و صفت شراب باید خورد باب دهم اندر شناختن سبب آنکه هوای خوش آنکه آب و هوا و هوا
تر مست شوند باب یازدهم اندر آنک مردی شراب خورد و سبب آن طبیعت وقت حاسس و یاد و باید باب دوازدهم اندر آنکه مردم بهر

شناختن فصلها

شناختن فصلهای سال

مکروه و پیدا کردن از سوی شمال را و کاره شود و زمین او بد باشد بس هوا یک باشد و سبب تن درستی باشد و هر چه بر خلاف این باشد
سبب بیماری باشد پس طبیب را که پیش چیزهای باید دید و خبر دادن حال کی پیش بر سوای حال حکم کرد و هوای غلیظ باشد و مردمان دیگر
روز تا هم فی الجمله و فرو گرفته باشد و مردم طبع خوش شوند و من هوا یک باشد تا زمان که مغاک باشد و باشد که بلند رسد بر آن زمین که تند
و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو رود زود خنک شود ان هوا و زمین نیک مالند پس اگر فتی سرا شود و ما هوا
پدید آید یا دیگر رایها یا چیزهای که اندر میان او وقت هوای که اندر میان او باشد تا اگر بود باشد تا هوای معتدل هوای
باشد که در میان تابستان مردم از سختی گرما تا حق کنند از سختی سرایع نباشد و سوای که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب زود شود و مرد
شود و لطیف باشد و آنچه خلاف این باشد غلیظ باشد باب چهارم اندر شناختن فصلهای حال هر فصلی از فصلهای سال تا آن فصلی
که اندر میان سرده تا فی است از بهر آنکه نزدیک منجمان اندر هر فصلی از روز باشد که آفتاب بر جی رسد از برجهای انقلاب و از برجهای حمل است
و میزان و جدی و هر گاه که آفتاب باول حمل رسد چاره باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان تا تابستان باشد تا باول سرطان
خوان باشد تا باول جدی رسد و از اول جدی رسد تا باول حمل رسد و مردمان صحرای عرب و سرکه فصلهای جدی دیگر شاه و اندر فصل بهار
هم اندر آفتاب بحمل باشد و هر گاه که گرم بر آید از حمل تا تابستان که رسد و هر گاه که شهر عبور بر آید غایت گرما و وقت رسیدن هوا باشد و هر گاه که گرما
رایح بر آید اول آن از شهر باشد و هر گاه که شرا فصل نمود اول تابستان باشد و طبیعان چاره روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرمای باشد
که بجا که مردم را حاجت آید و گرمای باشد که بجا تنگ باشد تا تنگ حاجت آن و روزگار تنگ و حرکت بنا باشد تا آن وقت که سود بسته شود و مدت
این روز که بر نزدیک منجمان و روز باشد و معنی آن که از روز ها باشد و اغاز چاره باشد از آن وقت باشد که آفتاب بحمل باید رسید از آن و روزی چند و تا بر چند
چاره خرد و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم بر این قاس باشد اغاز او باشد از آن باید که آفتاب باول میزان آید و منتهی روزی چند و تا بر چند عقوب آید
از جدی خزان باشد و دیگر زمستان باشد و آنچه بعضی شهرها فصلها شهر و بسر آنند باب پنجم اندر طبع فصلهای سال فصل بهار چند از
فصلها است هم اندر سه روز مردم اندر گرما و هم اندر تری و هم اندر خنکی از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بحمل باید آمد است راس یعنی از راستای که زمین
زمین سخت دور تا باشد و سخت نزدیک باشد که تن بر قطع اعتدال باشد و بدان سبب هوا تدریج گرم می شود و هر چه تا مستقلی تحلیل بدید در دیگر
یک غیر از فصل دیگر و غایت اعتدال فصل تابستان که از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بسرطان آید غایت سردی آن باشد زمین سخت
و هوا را که کند و تر باشد خنک کند ماچون فصل با خر رسد هوا غایت خنکی باشد و فصل خزان سبب آنکه آفتاب باول میزان بدید و نزدیکی دور
راست راس یمان باشد که اندر بهار آفتاب بحمل باید فصل اندر گرما و سرد اعتدال شده و اندر تری و خنکی معتدل باشد از بهر آنکه آفتاب باید تا آن هوا را
خنک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید آمده نباشد و باید دانست که حال سردی نه در فصل مزاجها چون حال تری نه در فصل نیست از بهر آنکه
هم مزاجها سردی رو و تر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری نه در فصل مزاج چون حال خنکی نه در فصل اندر که نهایت از بهر آنکه گرما اجزای
گرم زه و تر از آن خنکی پذیرد که رعشه‌ای مرتبی پذیرد که از آنک یا گرمی خنکی بدید آید و از آنک یا سردی تری پدید آید و از آنک یا سردی خنکی
اندک یا به بجای برگیرد تحلیل تو اندکرد بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرمای اندک بوقت کنند شود و تری تحلیل بعضی
از تحلیل باز نه استند بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر آنست که حال فصل خزان چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل
بهار تری باعتدال شود و خنکی از تابستان اند فصل خزان و سرمای خزانی معتدل شود و فصل مستان سبب آنکه آفتاب باول میزان آید
و از سرمای غایت دور باشد هوا سرد باشد و سبب بسیاری باران‌ها هوا تر باشد و باید دانست که هوا از خنک هوا یی باید که از
سختی گرما طبع آتش نزدیک شده باشد ماهوا آن باشد که تری بخار از وی نشر باشد یا هوایی باشد که دو بای نفسی باوی آمیخته باشد یا دو خنکی

دهکی باشد زمین باشد و هوای تری هوایی باشد که نجاری یا بادی بسحه یا هوای باشد که از سر کف خنده باشد و مانند نجار باشد و هوای بارد هوایی
باشد که زمین هوای فوقانی زمست فی تحتی از هوای تحلیل خرد باشد و منفرقه و باقی کرمی یا معتدل شده و هوای جوانی بدان قدر سرد که اندر جوان باشد
تری هذه دهی که اگر بر هم خشک و گرما بسی تر کند و اندر هوای گرم که کسان از سر دیوان هوای سرد باشد و نگذشت که با بس تر اندر هوای سرد
زده و تر از آن خشک شود که با بس خشک اندر هوای سرد نشود و معنی دیگر است و آن آنست که تری اندر هوا و تری باشد هوای مرطوب
و خشکی هیچ هم نباشد و هوای تری هوا از آنست که جنبد که رطوبت زمین است از آنکه هوا سخت سرد باشد سردی آن تا کاسن سر مردم است
و هیچ حال مردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل کند بلکه اندر جوف آفتاب و بستان کان تحلیل هم باشد بس هر گاه که سرد شود و تحلیل پیوسته گردد و
خشکی بدیده و اندر فصل با تحلیل فرو نخواهد باشد از بهر آنکه نجار را و سبب بدیهی حرارت آنک اندر هوای زمین دوم خواهی فرو اندر زمین
تا حیری که لطیف تر باشد بظاهر زمین برآید و اندر زمستان زمین گرم باشد و حرارت هوای زمین و حرارت هوا آنک سرد باشد بود و جوان این سرد هیچ
باشد و واجب کند که هوا کثیف باشد و نجار با بسیار باشد لاجرم تری فرو تر باشد و اندر فصل با رسی بگرمی گرمی حرارت زمین و سردی تعدیل
باشد و حرارت روی زمین فرو تر باشد تحلیل فرو تر از نجار باشد بدین سبب فصل بهار اندر خشکی و تری معتدل باشد خاصه که در گرمی و سردی تعدیل
است با آنکه اگر کسی گوید اول بهار تری میل دارد و اعتدال آخر و تر از صواب ده باشد لکن چون دوی خوان اندر خشکی و گرمی حکم کند
که فصل خوان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه روزهای خوان کوه تابستان مرتفع شده چه هوای خوانی سخت خشک باشد و هوای
خشک زود گرم شود و با دهای فصل خوان و شب خشک باشد بسبب دوری آفتاب و سبب آنکه خشک متحلل باشد و خشکی شباب اندر وی بیشتر کند
و فصل بهار بخلاف این باشد و روزهای بهار از شبهای بسیاری کمتر باشد از بهر آنکه هوای بهار جان خشک و تحلیل شده باشد که هوای خوانی و سرد از روی
اندر وی آن آنکه نه اندر هوای خوانی کند سوال کرده و اند که گفتن کوهی که خوانی خشک گرمتر شده هوای خوان تشکست و آید که شهرهای خوانی سرد از روی
بهای باشد جواب گفتند که هوای خوانی متحلل شده و هوای متحلل سرد و گرانه تر بود به آب تحلیل بسیار باشد نمی که آب هر گاه که گرم است و اند هوای سرد و بیشتر
آب زود تر از آن سرد شود که آبی که سرد گرم تا باشد از بهر آنکه چون آن آب که متحلل گرم و چون تحلیل گشت سرد تر از زود و بدین رو آب چنین باشد و چون
ست آن آنست که اندر فصل با تن مردم از سردی هوای جان فصل حسیر باشد که از سردی خوانی از آنکه اندر هوا مردم از سرما باد و اند آید و با سرما خو کرده باشد
و اندر خوان اگر با سردی باید و بگرما خو کرده باشد لاجرم سرما بر باید

باب ششم

از آنکه تحلیل بسیار باشد و فصلها و اعراض
دانست که هوای معتدل تن معتدل آسوده دارد و تن چهار هوای سود دارد و کمتر مزاج چهار او باشد از بدرگه هوای که خصه مزاج چهار باشد تنها چهار تن چون
داده باشد اما هوای گرم چون لایم گردد خشک هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن مردم را آن تا کند و تنک روی رد کند و افطار تن سود اندر
سبب رشتها و تقریب او خاص از هوای چهار بازیس زده و در سر و خاصیت کند و خواب زده و مسام را کشاده کند بدین سبب تحلیل بسیار باشد
و هوای سرد از هوای گرم تر و ضعیف شود و هر گاه که موقوف بسبب زیاده بول اندک باشد و آنچنین خون زیاده و حیض تیز زیاده آید و اسهال خون بسیار
شود و شنگی زیاده شود و شهوت طعام کمتر کند و دل گرم کند و خون آن گرم شود و هوای بهتر از هوای گرم و اگر اندر تن طوبت و خلط فرو نشیند
از آنکه هوای سازنده یعنی بوسیده کند و خلط را پخته شده گشته و تباه کرده و بدیه تب شود و هیچ حال هوا که گرم هیچ تن و هیچ هوای سود ندارد و کسی که بسیار
سرد باشد سود دارد چون شود و قبل و تشنج کند از تری باشد و مخصوص کسانی که نفوذ بدن کمتر شود و مسام ایشان کمتر شود و هر وقت
کمتر شود سود دارد از نخست که هوای گرم و سرد سود ندارد تا هر تن کشد و یک و سست بیخ شود و بسته و تحلیل کند و تنک بوست شود
شود و هوای سرد و هر دو تن درست باشد از آنکه مزاج باشد از سوی که اندر شود و قبل از هر تن سخت و سست شود که بدین سبب حرارت
تن باشد و طعام تیز کرد و بدین سبب شهوت طعام تر تیز باشد و حاجت تا رصافی کند و با از آن چار هم

باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و چون فصل خاصه از آنکه مثل فصل خوان باشد و چون فصل خوان چون صبی است که با هوای
خوان سازگار دو و چون هوای خوان اندر هوای تابستان باشد و چون آن باشد که مزاج فصل خوان و بهار باشد که فصل خوان چون صبی است که با هوای
بسر سد گرمی که سوای تنک شد مزاج تابستان باشد و چهار باز از آنکه هوای این خدا این هوای تنک شد مزاج دارد و گمان سودن هوا از آنکه
یای داده باشد **باب نهم** اندر بیان روح الهی تن مردم اندر هوای که فصل و آن فصل آنست که گرمستان خوبی باشد علی هم
بوده باشد و از این بهار آن شمالی باشد یعنی سرد و خشک تیز تر آن آستی را چو هوا فرو بیند و آنچه را بیند هر تری چه بود و آنچه باشد و
دیگر اندر و چیزها و نزد هوا سال چون بیاید و گاه خاصه بر آن اندر تیز باشد و ماده تر از خصیب خود دارد باشد که بدان سبب جالینوس فرماید که
تری آمدن تابستان زیادت کرده است و سبب آنکه زمان پیشی بسیار تنک شد است و مزاج سرمان داخل بیکبار از بدست آمدن و گمان سودن هوا
باشد گاه زیاده در اندر هوا هم آمده شکم تیز و بایست باوت رطوبت بیرسی هوا و آنچه را بیند که از بهر آنکه اگر مانند دمی هوای و دایه گاه سرما زند
و دیده و آنچه بیند مانند مست و مدهک باشد از بهر آنکه آمدن شمال جنوبی و ملاقات از رطوبت تنک و گرده و بهارهای که از هوا باشد و مانع و باشد و سبب
سردی و نیز رطوبت های خام تا هوا از بهر آنکه زمستان تر بود و هوا و رطوبت بیشتر باشد گاه که این رطوبت تیز تر و دیده و چشم تولد کند که
بوده باشد و هیچ اسهال خون تولد کند و گاه سرد بود و زود تولد کند و اگر سرد بود زود تولد کند و اگر باز اندر و چیزهای و نیز تولد کند و اگر باز تیز کند
و مانع تولد کند و گاه که این زمستان و آنچه باشد بهار باشد جنوبی باشد و فرق اند خوان که گمان باشد و چه باشد خاصه که بهار
و از بهارهای هیچ مزاج اعتدال غیب کرده بسیار باشد از آن جهت قول از آنکه بسبب که سبب هوای دنیا مقدار اگاه کالی مانع هیچ
عدم الطوبات الست والاول یتبع الربیع من اوی سبب الاعاص الی الی بعد الرتب کان الهوا و خصیبی بین الاجیان خلل جوهر الاجیان
غیر من اهم اشوفت و در عرب اس الکهوا الی الرطوبات باشد تا و الیج و از زمستان شمالی خشک و دیده اند بهار بیاران آنچه مرد آگر بود باشد
اندر باشد خوان بهای کرده و چشم و اسهال چون بیاید باشد خاصه زمان او گاه از آسمانی که مزاج این چه شده و سود کی بهتری که تر بیاید
سلامت یابد ما و اسب ربع اند و باب ربع و چه بر چه بر چه و خلط نیست شده و اند استثنا اند و بهر از آسمانی را که مزاج بیران او از تر
باشد لاتب و در و چشم و اسهال شوب بشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه بر تر بهار اند زمستان بهتر و بشد و گرمی و تری بهار از آنکه از بهار
بدین سبب اند زمستان این چه بهار باید و اند بهر آنکه رطوبت های زمان و گمان بیشتر بشد غلب با خلط تبهای زمان تر و زیاده باید بهار
بیشتر تولد کند بس اگر اندر این زمستان وقت بیاید می شوی باز آنی بود و اندر اهل جهد امر باشد که بهار بیاید بیشتر که و اند بهار بیاید بیشتر
و اید بس خوان اندر این وقت باران اند و باد شمالی جهد قوت و سکان کرده فصلها از چشم کرده اند و صوا اگر تولد کند و بهارها بیشتر
و اند خوان بهای کمتر باشد از بهر آنکه اندر این خدا و تمان مزاج سرد و خشک بود و مرد سل هوی و مشت بود و اند خوان
فصل انبیا بهای باشد و اگر رفت بیاید می شوی و اهالی و اند باشد زمان بهار زمان تابستان باری هوی باید و بشود و بهری و گرد کان و زبان
و کسانی که مزاج ایشان خرما غلب باشد از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط خوش باشد که و بهر آنکه این باشد که و بهر آنکه این هوا تر گرد کلید تیز تر آنکه
و آنچه ربع و تشنگی تر از بهر آنکه خلط کشش شده باشد تیزی بسیار و بسیار که بهر فصل و سه و دیده و دارد و آب ربع تولد کند اند تیز علامات
بسیار تیز بهتر و دیگر سه و بود باشد و استثنا ربع تعبیر و بهر باشد و اند و اصل این فصل اول آنکه بود و دیده باشد و اصل این فصل
که بدیده اند گمان اند زمان بهار اند و خلط و گمان الربع مقدار چه باشد و خاصی که حیات خاصه باشد و رسد و و اند گمان اند آنکه و اند

فصل چهارم

فصل چهارم در بیان اختلاف کرمای ابدان اندر تن و بیان آنکه کرمی بیشتر مردم را بیشتر از آنکه تا بهار کرمی که کرمی فلبه اند و بدان شده و بدان سبب که کرمی ابدان اندر تن
فصل چهارم بهارهای دیر بنا کرده از بهر آنکه خلط که سبب هوای زمستان اندر تن نمرده باشد و در گرفته شده و بدین سبب که کرمی ابدان اندر تن
فصل چهارم بهارهای دیر بنا کرده از بهر آنکه خلط که سبب هوای زمستان اندر تن نمرده باشد و در گرفته شده و بدین سبب که کرمی ابدان اندر تن
بدیده اند چه هر گاه که فصل بهار در آید و آنکه کرمی بهارهای انسانی کمتر باشد و رابیب آنکه و اغلاط اندر تن کرده و بیشتر اندر این فصل بهارهای انسانی خلط تولد کند
و حاجت تا و چیزی تقاضا بهای کشنده باشد و نگاه تن کرمی بهارهای تولد خون و بر اندر خون از طلب فرو دیدی از آنکه اندر فصل دیگر اندر بهارها
کمی بوده باشد اندر این فصل زیادت کرده خاصه چه بهای سل بسبب آنکه اندر تن خلط بهارها بگیرند همه که نوعی و وجع الحاصل باشد و وجع بهای خشکی و تر
خشم و شادی که بهار باشد و چیزهای گرم اندر این فصل خون اندر زیادت کند و وجع بهارهای بهاری که زیادت و دارد و خون و دارد و خون
کردن و فصل بهارهای که کرمانه اند اندر تن باشد از آنکه اندر فصل زمستان خلطی که مردم بسبب آنکه گرمند و بدین سبب بر هوای سرد و خاصه اندر فصل
اهل باشد از آن که خلط و بهارها که اندر و چیزهای عام از مردم و بیرون شده و بسبب آنکه سبب آنکه باشد و اند و چیزها خوانی و سبب و اند و از آنکه اندر
تن باشد و تیز تر و قبل کمتر باشد خلط بهارها تیز تر اند و در گرد و وجع خلطی سود دارد از آنکه اندر تن زمستان و تر فصل زمستان بسبب سبب زمانی که اندر این فصل بهارها شده
بسبب سرد و گرمی و اندر و در بیشتر و اند زمستان خلط بهارها تیز تر اند و چیزها و حاجت عمر از آنکه در طرب بیرون بسیار از بهشت و چیزهای بهاری زمستان خیزد و هم بسبب
و اند اندر و در گاه که سوای خوانی گذرد و در گاه اعتدال کند و از آن در و در و چیزهای و دانی اند آن از بهر و چیزها و چیزها و در و چیزها و بسبب باشد و حال
بدان اند زمستان چه باشد و چه از آنکه بسیار باشد و اند زمستان و سبب اند بدل بیشتر باشد که و اند زمستان و فصل زمستان اغلاط و کمی
کند و دو چیزها بدین سبب ضعیف شود و نگ روی زرد شود و صوت بسیار و از کند و خون و هم تر تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف بسبب
غلیظ و چیزها بهار بهار زمان زده و تر کند و از بهر آنکه نوبت بهارهای باشد و از وقت بهارهای و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
بسبب کمی و اغلیظ بسبب ضعیف شود و زود و بطلان شود و چیزها زمان گرم و خشک باشد بهارها تیز تر هستند و زود و تر گرد و باشد و اگر و تر باشند
بهارها و از آن بیشتر و بدین سبب است که بهارها که اند در باشد و در آن تاک اند و چیزهای هستند و از آن کاسه و از آن و چیزها و بسبب آنکه خلطهای تیز تر و زود و اند
و چیزهای زمستان و خلط بسیار و چیزها و گوش و در و چیزها بسیار باشد خاصه اگر باد اگر آید و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه
و چیزها و در و چیزها و چیزهای باشد و چیزهای و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
کمی چیزها اند زمستان گرم و خشک تیز باشد و چه اند زمستان کمی و تر و از آنکه زمستان چون زمستان کند و چیزها بیشتر کار و از و در و باشد و اند و چیزها و چیزها
سل و شدت و اند الخوف و از آنکه و اسهال و باقی از آنکه زمستان سرد و خشک و مرطوب و از اند و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
طبیعی چه کند و خلطی باید اند و آب کاه و بسیار چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
از بهر آنکه بنای خوانی باشد اند تن باشد و خلطهای دیگر لطیف ان فلیل پذیرند باشد و غلیظ اند تن مانده و از وجع و رسد اول خوان اند
ساخته شده و اند و اند و تنک و یا کاه بسیار و چیزهای گرمی و تر باشد و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
و در و زیاده و چیزهای تنک و تابع و در و زیاده و تیز و بیل از آنکه و تنک و گاهی می شود و گاهی سرد و صرع الهول و بسیار و زیاده و چیزها و چیزها
باشد از بهر آنکه سرمای و خوانی اغلاط اندر تن زیاده و در و خون اند و خون اند و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها
خفاق و نوبه خوانی بیشتر و اند و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها و چیزها

والصبان ومن كان مزاجه رطبا وهم تخلط يكون ما ذكان بعد طلوع الثريا والجوزاء وهم مزاجا يعرض له دوخان تلك الاعراض كون
بادة الرياح فيكون صحيحا وان لم يكن كذلك فلا يكون علي كل من كان رطب المزاج من الماء والصبان الموت فاما من كان مزاجه رطبا يابسا
فيصيبه باس فان لم يكن كذلك فلا يكون علي من كانت من الماء الموت ان تقع في مجاري الريح وشبابه الاستسقاء وتخلط يكون قد تعلل بسبب
الاهوية من كثرة الطبخ يعني حال خشك كم باران در سنت از ماندي باريده باشد از بركزي باران سبب زيادت رطوبتها كرده اند ترش مردم
وماده طوبت زود عفونت پذيرد و چارپاهاي دراز گردن تولد كند وهم تولد تخلط يكون بدان الامراض التي يحدث عند نزوه الطرق اكثر الاول
حيات طويله واستطلاق البطن وصرع وسكتات يعني سرگاه كه باران بسيار بارد و چارپاها مضروب اسهال وصرع وسكتوتيها دراز شك
باشد از بهر آنكه چون زمستان اندر آيد طوبتها خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و مدتي دراز بايد تا پخته شود بدين سبب اگر عفونت
پذيرد سبب تب كردنها و چارپايان دراز شك باشد و آنچه از بن رطوبتها بجوف دماغ ميل كند صرع و سكته آرد و آنچه بجاي ديگر فرود آيد
خناق و ذبحه آرد و آنچه بعده و ريه و فرو و ديابيطس آرد و اسهال آرد و زمستان سرما باشد و باد تيز ترش آب تا متن سيب باشد و گرانيها بين بن سال گرم و خشك
خناق آرد و حصبه و دشيخه و باد گرفتن حيض بسيار زنده اگر زمستان سرما باشد و گرم و خشك باشد سرما چنين و دخان تاه شود و مرغ خانه و ران
كه از آن نباتها خورند مردم را زيان دارد مگر كه زمستان گرم و خشك باشد و نه خوان هوا گرم باشد و باران بسيار آيد در زمستان مردم سرد زده را نزد
وسل و آنچه بدين ماند بسيار رود از بهر آنكه خلاف دفع از طوبت و فرق محلي كه در دو سر و زمستان از اندر آيد مرغ و جانه زنان طوبت در سر آرد و
از اندر فرو آرد و اندر كاهد و مرض بسيار و گشتن فرايد زند و سرد زده لكن آنكه سينه تنك باشد طوبت كه سينه فرو آرد بسيار باشد علت سل و دق
شيخ سخن تو طبت كه ميگويد اذا كان الصيف قليل الطوفان الصرف الشديد الوبيل الجنوب باطوفي الشتاء صحيح الشديد و سعال و بوسه كام و فوق مفصل ان پس
اصل گرفتن سرد و خشك باشد زنان و كودكان و هم مرطوب باز اسود دارد و لكن مردم صفراوي در خشك و تابان تيز و سوداوي مردم كه مرطوب
از خلط صفرا بگرداند مستان و خشكي خوان بگيرد و رفته باشد و آنچه عظيم باشد و مرطوب باشد و دماغ خشو و وسواس سوداوي اگر بستان
كرده بتابي تيز رود اگر بستان گرم باشد و خوان سرد و خشك و در سر و زكام و زله و سل بسيار باشد و اگر بستان و خوان سرد و خشك
شمال باشد حال خوان سود باشد و بعضي مردم را زيان دارد و خشك و نرم مگر هوا بجنوبا و تيهاي تيز پديد بود و تخلط از بهر اين گفت آنكه الرطوب تخالها
كان مواد الاهي الطبايع الرطب منزلت و الصبان فاما الزي يعب عليهم الامر محدث لهم بدو حيات عاده و وسواس سوداوي اگر بستان
و خوان مردم و خوني شد آمد زمستان نرماه و چارپاهاي عفوني بسيار باشد **باب دهم** (از كلي كسي از كتاب سيم اندر مرگ باشد و دستن
تن دستي اندر سر فصل يكي طبيع مرضي از فصلهاي سال ديگر باشد تدبير نگاه داشتن اندر مرضي ديگر باشد اما الذي يعطل حاتي كه
كه اندر زمستان گرم آمده باشد باك بايد كرد پرش از آنكه عوارت باز آنجا بخيانه و مخلي كند و بگذارد و موجه كما و اندر اجا از آن درك
ندي اندران فصل او ليتر از آن باشد كه اندر فصلهاي ديگر و مرفت مباشرت نيز اندرين فصل كنزا باشد و طعامها كه
خورده و سعده را از طعام پرنايد كرد و گرم مباشرت كنزا خورد و شربتهاي خنك چون شراب خورده و شراب آمار و سكنجبين كار بايد دانست
و اعفت معتدل بايد كرد و طعامهاي تيز و شور نبايد خورد و استوخاي معتدل كار بايد دانست چون مور و كل و نباتها و اعطر با
كلاب باب شيرين سفرجه و شلشلت كافوري و طعام معتدل بكار بايد دانست و از كشوتهاي كه اس رم و مور و سحاب و قاقم بايد كرد
و اندر فصل تابستان غذا كنزا بايد خورد و ريا نيست كنزا بايد كرد و مرفت بانيست بعضي اندرين فصل اسبا باشد بدين سبب مباشرت كنزا
و برا و ريا بايد كرد و اسايش بايد كزيد و اندر خانه خنك بايد نشست و بخ و بيد و نيلوفر و گلاب و صندل و كافور بايد فرمايد و راست
و اگر كسي را رغبت حاجت افتد اندرين فصل بايد كرد و مسهل قوي نشايد خورد و از شراب گل و آب گلاب و آب ميوه با و مفتشه بايد خورد

بهشت اسرالنسان زدكست تا آب رحمت اس لبنان و دو كاري او كه گوزه زده دو رشود و سر شهري كه عرض آن تمام بيل نزديك كرترين شهرهاست
و از بيان فصلهاي كه از آن دورتر باشد و اما شهرهاي تمال كه از مدار صريح سرطان و درست قويتر باشد و هوا كه سبب بلند في شيبي زمين است جايگاه
كه شهري اندر شمال باشد گرمتر باشد و هر چه زمين او برد و گشتن تر باشد خنك تر باشد از بهر آنكه نعيان آفتاب اندر شب صبح شود و شرف و مدت
كه از زيادت شود و بر زمين كه بر آشوب باشد شعاع صبح شود و باد دير كه گرم كند كه تحت گرم باشد و هر كه سبب كه باشد دو قوت بعضي لست
كه كوه موسته است و اندر آسمن كوه باشد و خود بر كوه باشد بعضي لست كه بجاي كوه است و بر فرگست اما آنچه اندر اين دو راست دلبر و هوا
حكمان جوان رستي و بلندي زمين است كه دو شهر اين كه بدين كوه نزديك حال آن ديگر باشد و الخاص شهر كه مثلا شهري باشد كه كوه سوي شمال باشد
و آفتاب برين كوه بايد و لكن اين ضرر باز دهد هوا سخت گرم باشد كه بر اين شهر شمال باشد و معين اگر كوه سوي مغرب باشد اگر مشرق بايد باد
و لكن ضرر زايد و هوا سخت گرم نشود و اگر كوه سوي مشرق باشد كه بر باشد از بهر آنكه تعديل آفتاب برين كوه بيش از زوال قوي گردد و چون آفتاب گرد
مر ساعت و دوري شود و عكس فضا بدين او شود از بايد و اگر كوه سوي مغرب باشد و بر خلاف اين باشد چه از زوال و اگر كه آفتاب بايد مر ساعت بايد
مي شود هوا گرم تر شود و اگر شهرهاي باشد كه گرد شمال بسته شود و كه بهم بسته باشد و اگر شهر اندر ميان كوه باشد و زله باد بي دا
كند و باشد اعدن باد اندران كوه بسيار سيار و نوت باشد از بهر آنكه كار كه باد اندر گذري تنك راه باشد خوشتر نيست و نه كشد اندر اندر ميان و آن كه پيسته
كرده و معتدلترين شهري كه نزديك كوه باشد شهري باشد كه سوي مشرق و سوي شمال و كنار باشد و سوي جنوب و سوي مغرب بسته و غيري كه سبب و دريا باشد
جانست كه مر گاه كه در ماسوي شمال شهر باشد هوا آن تحت سرد و شد سبب آنكه باد شمال خود سرد باشد و بر دريا گذشته باشد و سردي ديگر باشد و خشك و اگر هوا سوي
جنوب باشد هوا شهر غليظ باشد از بهر آنكه باد جنوب غليظ باشد و بر روي دريا گذر دارد و آنجا دريا باد آبي سخت شود غليظ تر گردد و اگر هوا سوي شرق باشد
تحت هوا زيادت باشد سبب آنكه آفتاب بر دريا مي تابد و تحليل مي كند و بخار بسيار مي گيرد و هوا تر مي كند و اگر هوا سوي مغرب باشد اندرين شرق هوا اندك
گرم باشد از بهر آنكه كنار باشد كنزا از گرمي اندر تحت بسيار و هوا سوار آن را و شهري كه باد بدو ميرسد كه آن را و باد كنار باشد اندران شهر غليظ تر باشد
و سوي دست باشد و اگر گرمي را با باد كه شهر باشد هوا زود عفونت پذيرد و هوا تغير پذيرد و هوا عفونت هوا باشد و با خواست بدين مشرق و بدين
و زمان كه از بهر آنكه جوي باشد و خوري كه سبب باد باشد سخت باشد و آنست كه باد جاي راست جاي كه ماجاي راست سبب آنكه
جوا باد جاي راست و خواست زمين جاي راست و جوا باد بعد از خواست زمين است از عرض طب سنا اما جنوبي زمين مشرق است و مغرب و جنوب
و شمال باد بي كي صاست و از خواست شرق بايد دو هوا بر راست از ناحيت مغرب بر سيم جنوبست و از ناحيت جنوب بعد از دست راست مشرق
چهارم شمال راست و از ناحيت شمال بايد از دست چپ طرف شمال و باد جنوب اندر تغيرش شهري گرم و تر باشد اما كه از بهر آن شد كه جانب جنوبي و شمالي
آفتاب گرست و ترا از بهر آن باشد كه جانب جنوبي بسبب زيادي آفتاب گرست و ترا از بهر آن باشد كه باد با دريا بي تزك از جانب جنوبست و از بهر
آفتاب جانب شمال و اگر گرم تر ماست از دريا با تحليل زيادت كند و بخار رسيد تر كند و آن بخار با باد مستحقه كرد بدين سبب گرم تر باشد و باد شمال
سرد و خشك باشد اما سرد از بهر آن باشد كه بر كوهها و برفها از ماي شده و گذر و جانب شمال بسبب دوري آفتاب از ناحيت راس سرد است و خشك
از بهر آن باشد كه گذر از برفها و دريا باد روان نيست و آن بخار كه اندر جانب جنوبي است اندر جانب شمال نيست بسبب اعتدال تقياس باد جنوب خشك
باشد و سرگاه كه در جنوب لمعه باشد و از اصل بن باد شمال الا بطلان كه از آنك باد جنوب كه رفته باشد و شمال از اطراف و جلگل و سيندور و رها
و عصب بود و ايده و چارپا شمال و نرستان كه ما كرده شد ست تر كه كند و هر اندر هوا كه سوي سرد باشد كه او ادست خاصيت و فعل باد
جنوب و باد شمال جانست و باد سوي مشرق اندر سردي كه عفونتي باشد و خشك تر از باد مغربي باشد از بهر آنكه اندر شمال مشرق دريا و بخار بيشتر
از آنكه اندر جنوب مشرق و طارت زمين چنين اندر جانب شمال است بدين سبب باد مشرقي با خاصيت باد مغربي خشك باشد و باد باران مشرق

بشتر آمد اول روز زايد و باد ابي حوي شمال آفرز زايد بدين سبب باد مغربي از آفتاب كه طلع مي دو از بهر آنكه باد مغربي سرد تر از باد مشرقي
باشد و تري مي رود و گرم كرده تر و جنان باد جنوبي و باد شمالي معتدل شد و مر گاه كه باد مشرق اندر آفتاب اول و زايد بر معتدل اشد از بهر آنكه
جوان آفتاب در دي گرم كرده باشد و بدان خنكي باشد كه باد مي آمد از او روز و اول شب او چه اين ضدان تابيد و باد مغربي گاه كه آمد
آخر شب اول و زايد آمد كه طلع باشد از بهر آنكه آفتاب اندر دي گاه كرده باشد از او روز و از اول شب ضد اين تابيد و بيد
دانست كه حال دو باد اندر مغربي شهر اما كه در بسيب كه آن چنان چنانكه مر گاه اندر ميان شهري بر جانب جنوب كوهي كه مي رود بر آفتاب
كه بدين شهر ايد مدان كوه كند و اين جنوب هر دو شهر بسيار باشد كه باد شمال گرم و خشك شود و بسيان باشد كه بر بيابانهاي گرم و سوخته كشته
باشد و با هم باد مي آيد كه بر بيابانهاي سوخته گذشته باشد و بادها در دشت بيابانها و بادها و هواي ممالك كه بشاهد و هواي هر جا بدو
آن بخار باشد هر گاه كه آن دو با آنچه غليظ باشد و خشك گرم باشد بر آن دو باد آنچه لطيف باشد و تري تحليل مي برد و آنچه لطيف باشد و تري تحليل مي برد و بعد صعود
فرو سو كرايد و باقي فرو آنچه باد مي باشد با هم آن باشد و هر چه بند و دسو و هر ملاك كند و اگر هر چه باد اندر ميان است بعد او آن باد
و اين اندر هر طبيعت از مغلظه متعلم گرد و بيرون آن از طب است مغربي كه بسبب آن باشد حساب كه بعضي كاها باشد و آن را بنا باد
گويند بيل تري و مي و اندر و بعضي كه بسبب مسك و درست باشد و بعضي خشك است هر دو خشك باشد و بعضي تر باشد كه گرم و خشك باشد
و بعضي كه بسبب كه آب از دي گرم بر سرد و تر باشد و بعضي آنكه اصح است اندر كي و سردي معتدل شد و خشك باشد و بعضي جهت ساست
جون شد و از در ضرع و اس و مس و دوان آن آنكه از معدن نفط باشد و آن از معدن آن كه از آنجا كه گرم و خشك باشد و آنكه
معدن زيج بيرون آيد هر گرم و خشك باشد و بتر از آنچه از معدن اس آيد هر دو خشك باشد و آنچه از معدن مس آيد هر دو تر و نيك باشد و آنكه
باب دوازدهم (در شناختن ضرر هوا بر اسباب چه ناطبي بهي و بتري كه از هر هوا چه آيد و آنچه باشد كه مي آنكه او را دستور باشد و هم
نسا و متوسط شود و آنچه او را سوخته و دبا كه و در از او ما گويند و اجي ان باشد كه لو بهر هوا اعني و دو مي كه لو هر آب كه اندر هوا ما
مثل كرده و هواي خالص و آب خالص مر گرمي شود و تري از بهر آنكه اين آب كه تر و نيك است و اين هوا كه او ما اند را و سبح و حلول
ابدا با خاك و شوره و حدد تمام و سخت آسانه هوا با ما را دو و دو او كه و اسمع است و سبب آنكه غلب راه و سلام اسباب اين آب را كه گويند و از اين هوا
و مر گاه كه اين هوا مثل كرده از آنرا و بگويند و حالهاي و با آنكه از انواع تمام را ياد كنيم شرح داده و ايدا آن اند و آنكه بيان آنكه در و جان باشد
اندر نبات اين هوا كرم و خشك غالب شود و اندر شتن سر و نبات شود و جنان كه نباتها و اندر جان و جانوران را مهلك كند **باب**
سيزدهم (از كلي كسي كه از كتاب سيم اندر شفا مثل حالهاي تن مردم آمده هواي و مسكني حالهاي اهل مسكنهاي كه مسكن بسيار اسطقسات
گويند مسكني و هواي اين مسكن گرم باشد و دو آب اويسه بدست و جدد مي ديده لي باشد و طعام بدا و آنها بر دو بر اين سبب آن تمام و باشد و سبب آنكه
تحليل بسيار باشد و رطوبت و تري زياده گرم شود و تحليل فرح شود و مردم و پير شده شد نمانده بخار اي هنر كه اندر مسكن سالكي پرشود
حالهاي اهل مسكنهاي مر دو مال مسكنهاي مر دو قوي باشد و دم و صعد اي اين آن نوي بسيار و طعام نيك كار و و اهل مسكن مر دو تو و
قربه هنيد بود و آزاده اي باشد و حالهاي آن اين سبب باريك شيد و صداي آنها اهداء آن نوشت بيدا باشد حالهاي اهل مسكنهاي
تمره و مان مسكنهاي زيد سرك و ماه و هر بيست باشد و اندكه اگر او و بيست شود و ثابت آن و تر مست آن معتدل شود و بيا بيا اهل
بر اسر و ضرع تيها و بخارهاي بسيار باشد و مان و صيدان بين و خدا حالهاي كشتي اهل حال تر بسيار باشد حالهاي اهل مسكنهاي خشك
مر دو اهل مسكنهاي خشك اندام و در دست بيست و خشك و ابع بسيار اي مسكنها با سيان كرم باشد و تر مستان سرد باشد و هواي اهل بسيار

بعرقه جاهای اهل سکنا که در زمین سرد و تاریک باشد و اهل سکنای نفسی را دارد و جمع باشند و اهل جلد بسیار باشد و اهالی او نشو و نما
دهد باشد جاهای اهل سکنا که بر سنگ باشد هوای این مکانها اندک باشد زمستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و در دل کوه
و محل شیب بسیار باشد بنداری اندر آبهای ایشان پیدا باشد و نفسی خشکی غلبه دارد و هر خواه و مکر و جنگ در ایشان باشد و علتهای
خوب کند و بسیار خواب باشد جاهای اهل سکنا بوی و برف ناک هوا سکنای نفیس بلند و ملک جوان هوای زمستان باشد بادکرده
برف باشد باد اندای سرد و خوش باید چون برف برفته آن بادها که جان باشد که باد شمالی را باز دارد و هوا ناخوش دارد جاهای اهل
سکنا که بسیار در باز دیگر گرا و سرمای ان تخت قوی باشد شیب بسیار هوا و اگر در باسوی شمال باشد هر چند مسکن نیست نزدیک باشد
باشد خنده نزدیک باشد و اگر در باسوی جنوب باشد بر خلاف این باشد جاهای اهل سکنا که در شمال حال آن چون حال هوای هر دو فصل
زمستان باشد طعامها آنجا که کاردو دو در اطراف باشد و چارپاهای زمستان چون گاو و مرد و الاغ جان پرند باشد بسیار باشد و چون
اهل آن زمین بسیار باشد بسبب آنکه مسلمان هر بنده باشد و دلیل کرد زمین باشد بدان سبب آنکه گشته و شوه و صلح باشد جاهای
که اهل آن جنس باشد و اهالت عزیزی و لذتهای خاندو بسیار باشد پس از آنکه بسیار هر چه بدید ایدیک قوی باشد از بهر آنکه از بسی
قوی بدید آمده باشد و هر اعضا و اشیا زود و درست شود از بهر آنکه چون انسان سبک باشد و سبب هوای باشد که از شد و اجتماع
و اشیا درست کند و سبب اندر اهالت عزیزی قوی باشد دل ایشان قوی باشد و قوی اندر دل و اندر تن و تن ایشان چیزی
زود بال شوند زیرا که در ایام صیفی هر چه هم چند سبب آنکه گذر ای ان باریک باشد و اندر قوی لذت آنکه تن ایشان
گرد آید و حال از بال تنگ بر خلاف سبب دلو تن از بهر آنکه عزیزی ایشان باسیهای که زمان جان سبب بسیار باشد
بدایری کند و سبب آنکه سردی هاکند زاده که ای اعضا جاهای آب نزا مرام ترد باشد زادن و شیر آور باشد و شیر باشد و
باشد غلیظ باشد و از بسی زادن چاری سل و از بسیار آنکه سبب آنکه اندر زادن بسیار قرب کند باشد که اندر حال آب
قوت زادن کی اوسیه بلند و جان سبب چاری سل جدید ایدیا شاهی انفعی بلند و جان سبب که از از آید و بسیار ماهی که
جاب شود و طبیان انی علت اقتدا کرند داده الامر کرند از بهر آنکه علت بسیار رافتد و چون بزرگ شود علت زادی کرد و دو قرار
زاید بسیار اندر آب و شکم آب باشد و چون بزرگ شود بدو دو خرم آنکه باشد و آنچه باشد قوی باشد و بکر جاهای اهل
هوا ابر باید خواند جاهای اهل سکن چنین حال این سکنا چون حال سکنای گرم باشد و چون حال انسان و جاهای اهل سکنا
چاری انسان باشد چنانکه معلوم است و حال آب اندر این سکنا قوی باشد و چون حال انسان باشد سبب آنکه طبع نیک کرد
و طبع صحیح باشد و هر دو جنس و اسر بسیار باشد و سر از آب آنکه دانها از بالا بعضها قرد ایدیا طبع بسیار افتد و جاهای
و از زمین و هر سر آنکه از سردی باشد و از بسیار باشد و اشتق را سود دارد و اما بس بستانها علی کند سود دارد و مانع از بد باشد و شنس از دی
کرد زمین نفعی گرمین عمر کرنگان مد را سود دارد و اغلاط سر را بدین سبب نشاند که سر زیاب در آبا فرو برند و آب شور و آب دیا و هوای
کند و اسهال دو و با طبع خانگ کند تا سبب اسهال است که رو و بار را بشود و شوری ان رو و ده آبکه و سبب تنگ کردن طبع است بسیار
تنگی تولد کند و چاره آن سرد و تری باشد سود دارد و استخوانها تنگ تر باکرت بشند سخت کند و قوس و دفع و دل و دیشها را سود دارد و اگر آب
قوس را تنگ شور تنگ و بر نه عین فعل کند و آب خوردن قوز آبا تا بانه و خارش ارد و آب تنع بعضا اسهال روز از آب تیره شده و تنگ
کرده و خانه تولد کند و آب کرم طعام را بر سر معده آورده نشنه را آب سیر کند و تن را لاغر کند و باشد که با سقط یا بدق شد و آب سر و اندال
تمر زین را سود دارد و معده و گوار را سخت موافق باشد فم معده را قوی کند و طعام را بگوارد و معده را قوی و گرد اند و بخار را دفع باز دارد
و گذارد که خون را تا که و عفونتها را دفع کند و اند بیماریهای گرد سود دارد و لکن اگر کسی را که تعفنی بگیرد شود و بیان دارد و ولی که سخت سرد باشد
عصبها را و کسانی را که اندر اندامی زمر و تنس اما می و ورمی باشد زیان دارد و حرارت عزیزی و نشاند ضعیف کند و سخت قوتهای
طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدان و عصب اسهال و آب که باشی کرم کند اگر تیم کرم باشد منش کستن دارد و معده را ضعیف
کند و اگر کرم تر باشد باد سبز را بشنند و باشد که قولنج را بگشاید و الیوبا و در هیم و ریش بن دندان را و اما بس بس کوش او نرم و اچار بیماری
سنید را سود دارد و اما دارا کمند و حیض ارد و در دیا را عالا در جلد ابکرم از آنکه سود دارد و اندرون سود بیش از ان دا که ندرون
و آب سر دزدن سود بیش از ان دارد که از بیرون و آب جاه و کاریز بقاسان با ابهای روان مجاری بد باشد از بهر آنکه آب جاه و کاریز از زمین
بارد گشته بود باشد مدتی دراز با زمین آمیخته باشد و خالی باشد از آنکه عفونتی بدید شده باشد و تقویت حرکت فرو بر باشد و تقویت حرکت فرو بر نیامده باشد
کس بحکمت و صناعت بیرون او رده باشند بد باشد و اندر معده و بر باند کرانی و لیکن اگر کند آب کاریز از زمین کرده شده
سخت بد باشد و ریشهای رود از زمین تولد کند و اما که از زمینها تبرایه از جوا ابها تبر باشد و آب جاه و کاریز از آن باشد از بهر آنکه ساخت
از آب کاریز خوبی می باشد و آب تازه بیرون می آید بدین سبب حرکت ان پیوسته باشد و آب تازه را حرکت بد سخن و بدی باشد
و نه از قوت حرکت می تواند لکن از بسیاری ماده می تراید و با زمین سخت آمیخته باشد و با زمین عفن و تباه باشد آب از وی سوز اند و اسد
بدین سبب گفته که آب تازه بد تر از همه ابها باشد و آب ایستاده خاصه آنکه در میان درختان و بستان ایستاده باشد و خاصه آنکه
بروی تافته باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این از بستان مسبب رطوبت شود و لیغو اید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود و فساد
افزاید و سبب آنکه لطیف او کلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و سبب ایستادگی جبر بای زمینی با می آمیخته باشد از جنین ابها سنگ بزرگ
شود و جگر ضعیف شود و همه اعضا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید باشد که باشد تا کشد و باشد که اندر
الرسه و ان تق القاعد ارد و دیوانگی و بواسیر و دوالی ارد و که کانها تا بزرگ کند و علتی است که نا تزا باشد که از ابها که بر اند
بد دارد و هر زمینی که بر تن بد بد ایدیک شود و تب ربع ارد و بیز از آنست که رطوبت غریزی گرم باشد تبهای محرقه ارد و هر مردم
صفرایی و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر ابی تلخی با بول باری غرب دارد تنگ باشد و ابهای غلیظ و اگر کفک یا جیره دیگر
بر سر او ایستاده بود و اگر دو دی بود یا کرمهای دیگر تولد کند و اگر اندر زمین او نیا تهای بد برآمده باشد بد باشد **باب سیم**

اندر شناختن ابهای که بد حال اند بر جای دیگر باشد نه از آنکه تو آب مکرد و لکن از بهر آنکه خرابهای بد زمینهای مخالف که رود آنکه
زمین های عالی و بکر رود اما اگر مدعی آب خشم باشد و در خشکی گل خشم می کند از بسیار یا بکر و با سنگ بیرون آید و هیچ صرف بادی ایستاده
و هیچ آب بلند و بیرون آید و با سنگ بیرون آید و بر سنگ بد نفعت کند و این طبیان آب درست گوید و اگر از زمین کند بیرون آید
از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین از بیا بد و اگر جریان بادی ایستاده باشد از وی ایستاده آب خشم زمان باشد که باشد و هر محور بر آید
بر وی تابد یا بر وی زنده و اگر آب بادی بسیار باشد و تفعت و هر دی که بادی انگیزد که بادی ایستاده بسیاری ایستان چیز از طبع خوش بگرداند و اگر در بسیاری
دارد سخت تنگ باشد خاصه آنکه از راه دو برابر این کرسته آنکه بزی سوی شمال دارد و اگر بزی سوی مغرب دارد باشد که آب نیک باشد اگر باشد
از جنبدی بزد ایدیکه بر دین محل ابها باشد و ابهای ایستاده که سبب باشد اگر و شنیده باشد اندر وی تابد چیز از آن باشد که آفتاب اندر وی
و ابهای تنگ سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سرد تر از ابهای دیگر باشد و اندر تابستان گرم تر از ابهای دیگر باشد و هیچ علتهای
ندارد و هر آنچه بر این آب بیرند و بکشند شود و آب رود نیل را مستثنی و اندر آنکه سخت بسیار باشد و از آن او در بعضی بد زمینهای تنگ گذرد

باب چهارم

اندر آب رودن اما طریق آزمودن ابها که بد چیستن نیز ستوده است از بهر آنکه سیاه است و از دو بعضی بادی سوی شمال دارد
و از سوی جنوب شمال می بود آب چیستن نیز ستوده است از بهر آنکه گوا است از نیک و بدی و طعم و بوی و شنی و تنگ و از آنکه رو و شنی گرد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی بر
نو بکند شود یا دیر از آنکه زود سرد شود یا دیر از بسیکی گرانی و دستور آزمودن آب این بیرند و بسیار سخت باشد و آزمودن بسیکی گرانی آنست
که چاه از آبی پر کنند و بر کشند و معین چاه از آبی دیگر پر کنند و بر کشند و بر کشند آنچه سبک باشد و تیز باشد و دستوری
دیگر آنست که دو خرد بر دو ترازو نهند و بر ترازو نهند و اندر آب نهند تا تنگ شود و دیر و آنکه بر کشند آنچه دیر و سنگین تر باشد آب سنگین تر باشد
و تعیین آنچه از آب سنگین تر باشد و تنگ شود سنگین تر باشد **باب پنجم**

اندر تمیز صحیح و اورد ابهای بد از بهر آنکه ابهای بد از بهر آنکه
که ابهای بد اصلاح ارد و تباهی از آن تنگ ارد و بسیاری از آن نیست که از آب ایستاده بر بالا بیند که قوی و تیز و تازه و سفاهی تو نکند تا زودی
تر آید و بیکر آب را با خاک با کنند و هر چند بیک طریق آنکه مسکو خواهد گرفت بسی باشد و بر بالا بیند بر بند منبری باید از آنکه تخم بصلح یا خاصه
که با خاک بگیرند و اگر این خاک شیر خاک و نیش شد بهتر و اگر با رامه نا بگیرد یا نشم بگیرد و تیز و بر بند و این بسیار جیف را باید
شود و نیک باشد و اگر بی بگیرند بد شد و اگر تو بگیرند تا ترشود و بس نفاذ رسم بالوی نیک باشد و تیز بر جام که آب مصفه کند و بگذاند بطریق
کلاب گران و تیز بر جام و اصلح بالوی بگیرند بهند و یکی را بر آب کنند و دیگری را تنگی کنند ارد و از نیم بگیرد و بیند کنند و یک سر بند اندر قدح آب بنند
و یک سر و قدح بنند آب از قدح بر بقدح تنگی آید بالوده و اگر بیک آن غلیظ شد چون بیرنگ شود و اگر خراب خوز نمد و لطیف کند و آب شور
با سکر و با سکبین با دو خوز و اگر چیزی تا بفرد بیرون مورد داده و خوب و زهره و اندر وی نفعند مضرت او زود دفع کند و آب رگ با مغیری باید خوز و تطبیع
نرم دارد و با شراب و آب طبع را با چیزهای خوب باید خوز و با شیرینی با شره را با سرکه باید خوز و تریاق مرا با مخالف با زاست خاصه آنکه مضرت
مورد رسانند و آب ایستاده و آب کم باشد و میوه های تنگ باید خوز و بیرون سبب و بابی و درست سبب و ابی و اجوز و از تره کوکه تا مضرت ان
کنز شد و اگر میوه با نفعند رب ابی و رب سبب و شیرینی میوه با کار باید داشت و جایگاه آب آنک باشد و روزگار و آبستان باشد اگر آب را
با بدی کرم یا مرغ تشنگی مانند و آب کنار باشد **باب ششم**

اندر تمیز آب خوردن بر سر طعام آب ستاده خوردن آب سبب
و صواب ان باشد که صبر کند تا طعام تمامی بر معده فرو رود پس آب خورد و اگر کسی صبر نتواند کرد و آنکه آب سرد بخورد و صبر تر باشد
کسی خیر خانه و آب سرد معده کرم را چون کوارش باشد و دل کرم را بجای هوا خنک باشد و هر کران رسکی مرطوب اسود و آنکه تنگ
زیان دارد و آب چاه و آب رود بیم تنگی نباید و آب خوردن بر تنگی و تنس را نفعت و از بیس ان که از کرما بر نشند تنگ زیان دارد و اگر

و اگر گرمی از آب خوردن زیاده باشد و اگر آب شراب بیاشامد و آن نداره و اگر زمستان باشد آب گرم
نشسته زیان دارد که حاجت غذا باشد و طعام و خوردن آن گرم دارد و اگر زمستان باشد آب گرم
آب را قدری خورد و سرد گاه باید و آب سرد با اندک آنکه باید خورد و آب را با خود فرو نه و گاه مکار بعد خرد و تا نه بخت
و اگر گرسنگی تلخ بکند صواب آن باشد که طعامی که بر آن سکنی و بخورد که طبیعت و جواب آن دهد و آنرا بر خود و طعام که بر آن
یک ساعت تا دو ساعت بخسبد باشد که گرمی و اگر آنکه اورا بر حاجت تشنگی بهتر نباشد که خورد و آب سرد تشنگی حالت از حال تشنگی
سردی سردی و سردی آن بیشتر رسد تشنگی از آن شود و اگر بر تشنگی گاه بیشتر تشنگی در وضع آب خورد می شود و بر ساعت تشنگی
از بهر آنکه آن دهد و گرسنگی می آرد و مردی باید و قوتی شود **باب هفتم** اگر کسی رود و از آن سیم آمد و بر باید نشست
گرمی و سرد باید در آنست که کسی را که حاجت باشد که او آنرا نشستن بیان نرمی فرود شود و چه خرمی چون آب در نشستن و خوردن باید
بیشتر قدمی که ریاضت کرده باشد و دوش که چون از ماندگی بر بیشتر ساید چاره بیک آنکه آب در آن نشیند باید در آن نشستن و خوردن
که باید آب از نشستن طعامی و خوشی باید که گرمی و سردی اندر خود و مزاج مردم و فصل سال باید و ضعف آب شراب در فصل زمستان و در گاه گرم
و خواهای گرم و خشک و از نیز ریاضت باید طلبید و خواهی کار دانش که باید آب زدن از نیز ریاضت آن مردم سردی گرمی لطیف و فصل
باید بدین سبب اندر هر دو منی از آن بیاید و که بهتر آب ترشه و تیغ ترکرده و زود زدار آنکه خون آمدن و طبل را که بهتر آن
نان نرمی و بادی باید و مردم با دو دی از دار باید که آب آن خوش باشد و زیاده آب سیم و دیگر بر نباشد و اگر آب و آب هم
هم سود دارد و دوری کند و دوست با خاصا باید و دختر خواهی صفتهای آن آنکه کتاب کاملا شاد و طلاح و دی یاد کرده بود و اگر آب
از آب خوش و آب در آب خود خدا یاب آب و دی از بهر حاجتی که در دی باشد هر آب آن مردم و آزری آنکه طبیعی باشد از بهر آنکه
از بهر دان بهتر نرسد و بام اندر و بیشتر و ملی از خواهش آب سوخته باشد و در هوا تقلیل کرد و تشنگی در آب سرد و سود و زیاده
خورده آن ان و بشد و بی سردی باید زیاده باید که نرمی خوشی باید و انتظار آب سر نشستن و بیان دارد و اما اسباب که خواهد و دیگر آنکه
بیشتر شود و داد و داد و شستن و بان دارد و داد آب گرم از بدان آن ری باشد که بهتر آن دی تر بیان باشد سام دانست و نکند و نکل بر آب
کند و بال آن کردن باشد و بسام اندر شود و چون رسد و آنچه گرمی زیاده است از نار باشد خواهد بزی را بر خود و بکل آن
تن خواهد آب باشد از زیاده کند و آنچه گرمی کمتر از نار باشد خواهد بزی را بر خود و بکل آن
از زیاده بسیار از بهر آنکه اگر چه آنکه گرمی دارد و بطبع سرد است و با آن از نرمی و آب و آب و بسام فرود بسیار نرمی فرا زیاده دو و از بهر آنکه
آب نرست و خواهد خوش اندر و آب است و چون نرمی بسیار اندر و خواهد بطبل کرد و در بهاد خواهد بزی را رفصیب کند و بهای
فرا زیاده و نشستن بسیار اندر که باید بشان دارد و بشنی از دست و آب آنکه دل اگر بر کند و بی را از اندرون خلطت باشد سر باد که اندر باید
خواهد کرد باید و از آن گلاند و از خصوصی بعضی می آرد و بهر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا تمام نا کرده باید و خواهد کرد باید
و از آن گلاند و بهر اند و دو هر دو و گلیس کنند و بسبب آن که چون آنکه گرمی باید خواهد و خواهد باید و بر آب قاب خشکی فرا زیاده چون
و از بند و دهد و استسقا و مطلب را سود دارد و اگر در آب باید چه آن و در کند که بر خوش آب را هم بسی فرا زیاده اگر خدان بسند
کسی چون کند خواهد و بزی را بکل به قوی آب آنکه خلط و بزی آب آنکه خواهد و بر سبب آن اندر را بر بر بی آب را بر بی خشک
لاغر کند و ضعف آن و اگر اطعام خورده اندر باید شد نه زیاده کند از بهر آنکه اگر خود و بیار را بر بی خشک
و بر آن بسیار نرم باشد و بر آن بسیار نرم باشد و بر آن بسیار نرم باشد

خون کرده غذا نشود و بعضی غذا اینست که بانده مردم بخورند و اندر معده نرم نشود و اندر جگر خون کرده و از جگر بر کجا اندر آید و بهر اندامی از اعضا
یک بن نصیبی برسد و مانند آن شود و بعضی بانده از وی قلیل شده باشد بایستد و تن او جان بر قوام خود باند و بنسبت وی او از آنکه
باید بگذرد اندر بعضی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه اصل مزاج است تغیر داده مانند اندر اعضای او شود و آنرا اندام و کویند
چنین و تقلیل قرآن و هر چه کنیمها می مردم اگر آن جگر اندر که دارد و کنه از آن باند اعضا مانند و شود که غذا آنرا غذای و دلی کویند
یا دوای غذا بی که بدان باید و اندر یا که بعد از آنکه چون بود و کوک کند و دشت قرآن و باید دانست که آنچه خون که غذای
سنی است گرمی و تری غلبه و بدین سبب واجب کند که بر جاذا آنکه کویند گرمی و تری غلبه و آنکه مردم زود و تقلیل بر دو از
دیگر چه آن و سرفت و آن تقلیل بذیرد و از دیگر چه آن و سرفت که آن تقلیل بذیرد غذای تازه باید تا بعوض آن خرج شود و بسبب باید
و هر چون مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد که در وی باشد و هیچ خورد بی نسبت که اندر وی از گرمی و تری بیرون نیست
و دگر آنکه تر است بعضی را سرد و تر کویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و بعضی را گرم و خشک و بعضی را گرم و تر
گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بیشتر نشود و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و بعضی را گرم و تر
و باقی که قوت بعضی که از آنها شود اندر دانید تقلیل که قوت و دانه چنین آنکه تا اندر اعضا خون کرده و باند اعضا شود و بدان و نشود
و باقی که قوت بعضی که از آنها شود اندر دانید تقلیل که قوت و دانه بیرون فرستد و اعلم **باب سیم** از جزو اول
از کتاب سیم اندر آنست که اعضا بعضی غذا را سرد کویند و بعضی را گرم و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کسانی از این غذا را از جزو تن مردم
چگونه بدید آید و چگونه که طبیعت و تقلیل بر است یا کوک بر است و آن خواهد که گرمی و سردی از آن بگیرد آن باشد که چون
خدا چه بوت گرمتر باید و تر از تن شود و دست یعنی هر گاه که مردم ضعیف است و عرارت او اندر آن که کاشته و اندر آن حال که آنرا
آن کیفیت که مسلی آنکه است اندر تن مردم بدید آید و تا نفع عرارت مردم در آنچه خورده باشد که کاشته تا آن چه از عرارت او اثر
نیاید و از حال خالی بگردد و کیفیت آنچه بدید نیاید و بیاید در تن که بر چه مردم بخورد و حال آن دو چه آن بنا شد یا آن باشد که از عرارت
تن او از حال خوش گرده و تن او از حال خوش گرده اند یا اگر گرده اند یا آن ملی گرده اند و یا آن باشد که از عرارت تن مردم از حال
خود نگرده و تن او از حال خود بگرده اند یا آنچه از عرارت تن مردم از حال خوش گرده و تن او را بگرده اند و کونه باشد یا آن باشد
که بیش او بیشه گرده و ده شده و آن باشد که بیش او بیشه گرده و ده شده و اما آنچه خوش او بیشه گرده و ده شده و اما آنچه
و آنچه ده شده و ده شده و در دست سود شده و معدل آن آنچه از عرارت تن مردم از حال خوش گرده و تن او از حال بگرداند و دو گونه است
یکی آن باشد که چنان که از عرارت تن مردم از حال خوش گرده و تن او از ملی گرده و تن او را قوم از عرارت تن او را از حال بگرداند و دو نوع
کامل خوش زیاده و دوم آن باشد که از عرارت تن مردم از حال خوش بگرده و او را بگرده و تن او را بگرده و دو نوع
مردم بیشه گرده و ده شده و یا آن باشد که بیش او بیشه گرده و ده شده و آنچه بیش مردم بیشه گرده و ده شده و باقی و دوای باشد و آنچه
بیشه گرده و ده شده و ده شده و او مطلق باشد و آنچه از نوع دوست آنچه از عرارت تن مردم بگرده و او را از حال بگرداند نه
مطلق باشد و باید دانست که آنچه گرمه که بر چه از عرارت تن مردم بگرده و از حالی بحالی دیگر شود و حال تن مردم را بگرداند نه
مطلق است و بدین آن خواهیم که نه هر چه از عرارت تن مردم گرم شود تا عرارت تن مردم اندر وی اثر کند و چه بر نه
تن مردم اندر وی کار کند کار او بدید نمی آن خواهیم که طبیعت و ضعف آن و سرد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زیاده
بعضی را طبیعت بر است طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر قبیل که آن را نوع چون آنچه مشق و بعضی را طبیعت بر است
او خاصیت او را یاری دهد اندر ضعف کردن روح و سر اندر آن و بعد از آن چون از مردم و شوکر آن و بباید دانست که بیشتر

که تبوت گرمی و تری دارد خون را گرم و باریک کند از الطیف گردانند و ان چون بیاشامند و نرم و شیرین خام و گرد و این چیزها را
چون بپزند و معجون کنند از وی بر دهد و غلیظ گردد و گویند که معجون لطافت این چیزها بجراب ان بکار دارند خام و گرد و در آب
ان کنند و بپزند و از وی چون لطیف شود و خوی گرد اورش مردم باشد لطیف کند و این چیز که نیز باشد علی ان باشد و شنیده باشد
و شیرین چون انگبین و انجیر و زبیب و لطافت ان نزدیک شیر لطافت ان اول ذکر کرده شد و کل این لطیف تر باشد که ماء باشد
خشنی از وی خون لطیف کند که در دل مردم اندرین درجه باشد خشن خون را از تبوت دوم ان باشد که تخم تری و تر و جهان باشد
چون فودل و سیر و کندنا و ترخون و صعتر و بادنجان و سداب و شبت و زیره و قردمانا و کرفس و اسپراغوس و نرد و صافی کمن این تر است که طعم و بوی
بگشاید و از این نوع بسیاری بکار باید داشت سیم ان باشد که اطلاق کند از و لطیف کند مرشتی بسی چون انگبار و ماهی شور و جند
و ماء الملیس و معنی لطافت این نزدیک شبیه بمعنی لطافت چیزهای که بکار تری و رطوبت بیارد و اص این نوع محدود اورد و دوا را بر
کنند و طبع را زم کنند چهارم ان باشد که لطافت از بکار تری باشد چون سرد و سکنجبین و تری نوع و ماء ارش این نوع خلطها را
لطیف کند و دو اسود و اسود و ماء و ماء و سرد و دل چون خشک شد از غذا ای بیرون شوند از حد و اوه باشد **باب هفتم**
از خواص اول از ان رسم کتاب سیم اندر شناختن غذا ای غلیظ از غذا ما هر چه خشک شود یا صعب و دشخی غلیظ باشد و دشخی
نیاز الزج گویند و صعب را بسیاری سخت گویند و صعب باقی بریان کرده و خوانند و نیز باید طبع و دشخی غلیظ باشد از بهر
دیگر و خایرع بریان کرده و جوشیده و شیر غلیظ باشد از بهر انکه از نیکی بسته کرده و خشک شود و گوشت شیر و دشت بر
گاو و دشخی و دوده غلیظ تا باشد سیم ان باشد که از شیر غلیظ باشد و ان کاک روی او غلیظ باشد مگر که خشک
باشد و زد و ان ام غلیظ باشد سیم ان لزج باشد و ان لیقه او بر دهن بر شیر غلیظ باشد و حوای جانور ان و طلاها
و مرغ که بنانی انکه گویند غلیظ باشد و گوشت ای بزرگ غلیظ و لزج باشد و چیز خشک غلیظ باشد سیم انکه نیکی ای از
هر دو رقی باشد و گوشت که ترکیب پیار فضول اشد و پای و ای از ان و بنان ان ای عضلی غلیظ باشد و نیکی و لزج
دوی باشد و خشک نرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ باشد **باب نهم** اندر شناختن غذا ای سود از
از غذا ای هر چه در شیرین خوش تر و خشک و خشک سیاه و اسپاشد و تنی سرد و ماکم باشد و گوارا و در سر جلی خوش ایزد از
زود و تر گرد و گوشت مرغ گوارا و تر از گوشت چهارپایان باشد و هر چه اندر باب غذا ای لطیف اگر ده اوست و اگر ایزد باشد
و هر جانوری که خشک لزج باشد چون بر کاه و حیوان و حشی که جلی لطیف باشد و ایز لزج اوتر باشد چون ارنب و حشی از اگر و حشی
زود گوارا تر و هر چه باشد و حیوان و انکه در دشت ایدون باشد زود گوارا تر از هر چه باشد و چیزهای جلی و حشی الفتیه و باشد
زود و گوارا و ای الفتیه و باشد و چون سبب است که از فتق زود گوارا تر باشد و هر چه تر باشد و اسانتر از ان جایدون زود گوارا تر
باشد و چون سبب است که او و اگر باشد زود گوارا تر از خون و اگر نی شیاد و نیز نیز از گرت جانوران چون از دل و جنبه و سپس
از چون سپس باشد و زود و از ترا باشد از نیز چون گوشت شب بر زود گوارا تر باشد از دیگر گوشت شب الشبه نیز باشد و اینید **باب**
دهم اندر شناختن غذا ای بد و صفت ان انکه فضول اشد چون ابی و بنه و هر چه جانوران و دالات سلم ان ان و هر کاکان
کرم خورده باشند و کاه و ماء و جانوری که ماء ای اندر زود و هیچ اداء و حاصل گرد و مرغ و هر چه فضول اگر باشد و اداء الله
باب یازدهم اندر شناختن غذا ای که تن مردم از ان نقصان پذیرد عمد طعامهای غلیظ نی را که بگوارش نی اگر ان غذا

بسیار باید و هر چه بی زهوت تر و کم فضول باشد تن مردم از ان غذا پذیرد و غذا ای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده اند تن مردم
غذا بسیار دهد **باب دوازدهم** از غذا ای که تن مردم از ان غذا گیرد باید عمد طعامها لطیف هر چه خشکی باتری بود غلیظ
بسیار نخواهد و نعمت پاک باشد تن مردم از ان غذا گیرد باید و اسراف اعلم **باب سیزدهم** اندر شناختن غذا ای که مرد اب بدو غذا
یا وغذا ده خاصه که با سود خورند و اسود با گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزار با باشد چون زیره و کرد و ادویه و کندر
و سلیخه و سقوطه و اجینی و گوشت نیار بریان کرده هر وغذا ذیت و با شرب نهاد و تر و عسل و انچه میان ماند **باب**
چهاردهم اندر شناختن غذا ای خشک چیزهای بریان کرده و گوشت مضغوه بریان و غلیظ با کاه و سرکه و ابزار با جون سداب و سیر و سرکه
و زیره و کرد و باد و ذاذا ان با کاه و برک بجند کرده و زیره و فلفل و زیره و فنجاع و مطرون و جوابزار با و گوشت مرغان و دشتی و بریان
غذا و کبک و کبوتر و بریان سیاه و خشک باشد **باب پانزدهم** از چه و اول از کنی ریم اندر شناختن غذا ای ترخوزه و خوزه و مهنه و شمار
و الوه و نوشت و ابر سفاتج و بلقی تر و کوزه و کوزه و کباب و زرد با ام ترکی کباب و هر چه انرا باب بزند من مردم و مانی کند
و گوشت جانوران که خود باشد و خوزه و که از ماش پوست کنند و سازند خاصه که با گوک کدو و اسفاج و روغن و ام سازند
و بیزند و نان بیده که اندر اب بیج کرده و حلوا که از شکر و حشی ش تر باد ام تر و منج کدو و منج خیار سازند و کوشابه که از بهلو
و انسا و نیز که از سازند و جانوران اهلی تر تر از جانوران وحشی باشند **باب شانزدهم** اندر شناختن غذا ای مردم تر و تر
و هر چه سکوت عمده باشد و سرکه را بجای عصیر کنند اما سکوت سرد باشد و غلیظ و تر سی سرد باشد و لطیف و شراب سپید
سکوک کم و ارت تر از شراب ابهای دیگر باشد پس از تر باشد سرد باشد و غلیظ باشد و گوک و شکر و سیب و ماء ارش او سرد
حرف و ترخه بهند و حیار و هر چه اندر باب کوشته ما ذکر کرده اند سرد باشد و مردم او را شاید **باب هفدهم** اندر شناختن
غذا ای که سرده بکشاید و ترخه و بیه و شیرین و تلقی و حلوا و کباب و فلوذ و اب و کبر بر که سرده و رنگین باید و انگبین با ماشخوند معده را
و روده را اشیه و سرده و انگشت بر و بجلند ر اگر با خوول خورند معده او را و روده را اشیه و سرده و جگر کشاید و بر دیل زند و
و پیار اگر خام و تر خورند غلیظ و الطیف کند با سرکه و خام اندرین با سبکی باشد و انچه خشک و تر سرد که کرده و انگشت باید و کبک
و بیت سرد و جگر کشاید و جگر با روی کند و جلاب که از سی کشت حلوا و الطیف کند و شش را پاک کند و سکنجبین خلطها الطیف کند
و بینه را پاک کند و سرده و شیر و انگشت باید و شراب سکنجبین خاصه ای انجا را پاک کند و شراب بر خلط سبع و سرد را الطیف کند **باب**
هجدهم اندر شناختن غذا ای که سرده اند و هر شیرینها و شیرها اندر جگر و سپرز سرده کند و اگر شیرینها الطیف سازند خورند چون
بود تر کوی و سیر و بیل سرده را انگشت باید و فواکه و هر چه از گندم سازند خوان اسراب شیرین سرده کند و جگر را و سپرز را
زیان دارد و اندر اعلم **باب نوزدهم** اندر شناختن غذا ای که الطیع را زم کند و هر طعام که در روی شیرینی باشد یا نیزی یا شوری یا
طبع را زم کند و اب که سی و اب کرب و شیر و سرکه و اب حلو یا اگر سرکه و اب کرب و اب حلو یا اگر سرکه و خورند یا اگر معده را و تر
و کوزه و ترخه و الوی تر و الو که اندر جلاب کنند و شراب نو و کهن و اب حلو یا اگر سرکه و خورند یا اگر معده را و تر
تر بر رفع کردن طعام **باب بیستم** اندر شناختن غذا ای که الطیع را خشک کند ای و امور و ذاتی تباهی را در کوشند و ذاتی
هر چه خشک که بتازی نوره گویند و چه باد و آب حاصه که شنا و آب که بر بیان کرده باشند و ترسک و صلح و دوغ حاصه که گوارا و اگر
و خشک باب کند تا کس باید جز که بنزد و خشک و مرغ حاصه کوشت مرغ و ابزار بریان کنند و کاوس این سرطی و خشک کند و نیز عشق
قوت ارزش کرد از معده حلق غلیظ باشد از تره و از معده سارد و از ریا بطبع را خشک کند و مدس کاه که اورا و سرکه ترت

باب کوشانند و ان اب ازوی بریزند و دیگر بار اب تازه میکنند با سیم اب او بریزند و از باب ماران یا اب سماق یا اب سیب
عشق کنند طبع را خشک کند و جوان خورد و باد کند و سرکه بر زند طبع را خشک کند و تا بجز که بدین کرده اند طبع را خشک و اسپاسی
را که با بوست بر کرد بجوشند و انکه خاص وشی که بریند و سرکه بر زند طبع را خشک کند و تا بجز که بدین کرده اند طبع را خشک و اسپاسی
کنند و اندر طرح اسال حیزی که بسیار بسیاری تولد میا بود و در معده سرکه و سماق تخم مواقی بود و در ترش سنگ مسام
طبع بود و از سیب ان باشد که صطلا از دیگر معده ای ایدر سنگ باد اگر سماق و اعلم **باب بیست و یکم** از خواص اول
از غذا رسم اندر شناختن غذا ای که زود اندر معده تباه شود و از بهر انست که ای چیزها انشا باید خورد از ماده و از معده و از ماده و از
از معده و نرم زود صواب زود **باب بیست و دوم** اندر شناختن غذا ای که باد ناک باشد و سیب اعرده و الوهم باد ناک شنید و اعلم اعلم
باب بیست و سیم اندر شناختن غذا ای که زود از بان و اد و حقیقت ریش و فرست بوی تیزی که در وی باشد معده و از بان
ترش کرده و اندر معده کرم زود و صواب زود و از بان دارد و انچه معده را بکرد و زیان دارد و ترش کرده و ترش انکه اندر معده سرد زود
باشد و بدین سیاه و ماء باید و سیر و خوردن و انک باید خورد و زیره و ترش کرده و ترش انکه اندر معده تباه زود و از ذاذا خلطهای بد تیز
و شراب تر بد باشد و ترش و زرد الو معده را بد باشد و اعلم **باب بیست و چهارم** اندر تدبیر غذا چون طعام خوردن با چه ذاذا
بشهوتی صاحب و خورند هر گاه که شهوت باشد و بد باید طعام خوردن با هم نکند و چنان باید که در ان طعام باز و از ان خوردن
باشد چنان ماهی از دو چیز بار سیاف زود و بر خورد و بیماری معده را سکنه پس اگر روزی اتفاق چیز هر وقت دیگر و بیت باشد
اندر خانه تو هوای ان صدل باشد و از خواب بر پای بر دو باید مشکی و انگی شراب صرف خورد باید که اندر خورد بیماری ترتیب گاه
دارد و چیزهای که باک رو لطیف زود و ان زیاد شک خورد نباید بهر از طعام باک الطیف کز انیس طعام سفید خورد و خواه
و بر بالای طعام غلیظ کوارنده باشید و قدر نباید و نباشد و غذا ای دیگر را تباه کند و شاید که چیزهای نوشد عمل حلالی
که طبع حاجت خشک باشد و از بین طعام شاید و از بین را باصح و چیزهای باک شاید خورد چون ماهی تازه و بنه ان از بهر انکه
تباه شود و اختلاط تباه کند و کسی را که غذا ای مصلوه و بد ان الماء و تباه کرد از بهر انکه بر و کار از ان غذا اخلطهای بد زود
و بیار غذا را باشد که اندر ان مصلی باشد و زود باقی بان خورده باشند و خورند ان علاوه دارد مان کرده و ان غذا و اعلم
باشد که اندر هیچ مصلی باشد و بان خورده باشند و بیاب باشد که ورا اگر چه غذای بیک اسفند بیان دارد و ان کس را
غذا از بهر باید کرد و چیزهای انسب که خیلی طعام مخالف اندیک ترخیص شود و هدف و از بیرون اندر و انگاه غذا
خورد و [illegible] طعام خوردن انسب که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز باید داد و سه بار گاه و یک
تا پس از [illegible] و با طعام خوردن غایت دارد اگر یکبار زیاد بیصبح و اگر یکبار زیادت دارد اگر خورد صبح
کسلی از وی باشد و نرم باشد و چیزها اندر روی تولد کند و یا دوال و از چیزی آنک بنا خورد و چیزها ان باشد که تو خود
با شراب خورد یا با اب اندر خورد و بس کرد باید و با صبح و آنک کند و طعام باید که بر آنست خورد و چیزهای دیگر باشد که تو خود
شود و ضعف اندر [illegible] اندر معده و چون طعام خورد اندر معده او بتباه شود و در حال تغیر ان باید که طبع نرم کند و معده را زیان
پاک کند یا به کرد یا شراب الرمانی باشد ان و اگر کسی را الفاق افتد که از طعام و صلی شود و پیروی ان کرده یا بیصبح و

مضرت کند و اذا با نمکین بخورند مرد را کاز بطبیعت باشد و سینه را پاک کند و اگر کسی را صفا سد شود او را با سرکه و بادکنبه بپزند
و صفا کند بر یک هفته شربتی را روه و اس صفرا را راست کند **لب دوم** اندر خواص و منفعت و مضرت گوشها باید دانستن عضو را
و باصلاح او و دل او که با صلاح باید آورد و چون بیاید دانست که گوشت طعامی قوی است و از وی خونی قوی در دست خیزد و بیشتر
خوردن چون دم و قوی و نرم دست را و گوشهای را که گوشت و پاره پاره کار کرده باشد و بیشتر خورند و از بهر آنکه تن دوم از وی بیشتر
باید و کسی اگر باشد که گرفته شد از بهر آنکه بی بهای اعتقادی آن تولد کند و حلال گوشت جانوران موصوفی جوان تر
و گوی و ابهای و وحشی بود و حلال گوشت جانوران و وحشی و دشتی در جنگ باشند از گوشت جانوران
و گوشت جانوران گوی خشک تر باشد از جانوران دشتی و گوشت جانوران جوان بری بیش از آن بود که گوشت جانوران پیر و کاهل باشد خاصه
آنچه زود ریک باشد تری بیش دهد چون بره و بزغاله و گوساله و مرغ چوزه و هر گوشتی که تری بیش از او خیزد بیش و فضول و نر
بیش باشد و سرخی بیشتر دهد و بر تر آن معده و روده آید و سپیدی غذا کمتر دهد و بر آن زهره و روده آید و گوشت غوک و سرخی و سپیدی هم
باید اندر این باب معتدل باشد و سرخی خاصه میان غذا و سپید باشد و سرخی بیشتر و هر گوشی که با خوان خورد کمتر باشد چون خرگوش و آهو و دیگر
فضول تر باشد و بهر آنکه خرف او بیشتر باشد و به و گوشت او کمتر باشد غذا کمتر و چون که **گوشت گوسفند** گوشت او غذای تام
و تن مردم و اگرم دارد و اندر آنکه از وی خونی قوی خیزد و غذا و اندام مزاج معتدل تر آید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما و هر قریب بسند
و اصلاح او از بهر دو گرمی دارد بر گرد و خورده و سماق و الوه و ترشک و بادرنگ و مرغ چوزه و شکر و باید که خاصه اندر شهرهای گرم و فصل
تابستان و مردم که گوشت خورده را باشد که کار باید و بیشتر این کشاد اندر باب نم باد کرده و اندر آب ناری با خواهد **گوشت بز** بس سرد و خشک باشد و کاهکه گوشت بر سر آید و دم باشد که صحیح و تولد کند و حرکت گوشت بر غذا کمتر دهد اگر بخشت
گوشت و حرارت او کمتر باشد و زود بپزد باید جوان و بچه و غذا و مزاج گرم را و اندر شهرهای گرم و بیابانها سود دارد و جوان بزغو و نر
بهتر باشد خاصه گر ارشی نر بزد خاصه اندر تابستان و مردم سرد و مزاج را موافق باشد و باد را تولد کند و طبع سخت کند و تن را لاغر کند
و اصلاح او بچه و دیبا و شفتالو و گرشت و اسفند با نمکین و شراب شیرین نرم و رنگین و مصطگی و اسپند **گوشت گاو** از وی غذای با صحت
که بکار آید و خونی غلیظ و سودای تولد کند و شاید که گرسنگی را که رای تخت کند و بارج و آزاری دیگر و خبیث گوشت گوشت گاو
و بر اطلاق سرد و سرطان و دوالی و بیماری که از خون سودا باشد مدید آید و منع مضرت و با سهال سودا باشد و نیز اگر مرد و جوان باشد و نر
را موافق باشد و کاهی و بیخ بهتر باشد و جوان باید و گوسالی تک بیشتر و از آید اندر و مانده کند و بیش بکشی بکهاست باشد
دهند و اندامهای بیش او بر که بیزند و از آن را اندر کشند و اگر گوشت گاو اندر شوری بزند که بر آن سرکه باشد چون بیاید و بر
یک ساعت آن آب خشک شود و بر سر اندر کشند و خوردن گرفته بیخانه آن آب از شود و لطیف که در بیخ و بیخ خواهد بود
اصلاح او باشد و عدد گوشتهای سخت آنچنین باید که دو سگ بگوشت گاو که از خوب سالا باید مردم او را سود دارد خاصه اگر سرد و تر باشد
بخورد و بیاشامد و عدد او نمان بر غذا را سود دارد و مردم مرطوب را باشد و سعایت انگدان و انمدان خورد و از بس او شراب
قوی خورند **گوشت اشتر** گوشت او گرم باشد و غلیظ خود اگرم کند کسانی را که بیماریهای سرد باشد چون درد پشت و سرد
آن اصوافی باشد و اندر او بهای بیع هم موافق باشد و او را با نمک و سنبل و انزار ابزه بدو خورند و مرد او را بر سر کاهگاه
و سرکه سرکه اشتر خورد و از شتر جوان باید [illegible] و بیخ موی و اعوای و فربه و شتر خشی و خشی تنگ و خشی
و او را اجمال که گوشت کار کند اعد بزیر آب چنان چاو زند تا طبیعت **گوشت آهو** از صید آهو سرست و نرم خوردن

و زود گوارتر است و سبک تر و خشتی از گوشت گوسفند و نیز آهو خشک است مرطوبان را باشد و مردم لاغر و خشک خوردن باید دادن مداوم شد بدرد
که خشکی و قوای فرا مد اصلاح او آنست که بر روغن بادام یا بر روغن شیرخشک بریان کنند و گرفته کسی که از زهری و از بادها
رنج باشد از آب روغن زرد بریان با بوره و یا بر روغن سرت و شکر باید از بریان کرده باشد بریان کرده طبع را خشک کند و قولنج را نافع باشد
خورد و بر گرفته بیخ آنکه هر چه سرکه در بیخ کرده باشد **گوشت گوزن** بدست و سودا و بلغم از وی خون سودا و بلغم خیزد اصلاح او چون
گوشت آهو است و لکن آب او تنک و روغن بسیار تر باشد و هر باشد و اگر از آب جوشیده یا پزند خشک کار و اگر از آن اندر تنک
و اگر اندر شوربا کباب بریان کنند و خشک شود و خوردن گوشش اگر با ملیخ و قولی خورند از بدن اندام اهمال سود دارد **گوشت**
خرگور گرم باشد و غلیظ خون را زاد کند و شوربای او که بگیرند باید که دو و نیم باشد و اگر چی و نرمل مردی کرده کسی را که از زهری
رنج باشد و درد حاصل سود دارد و گوشی آب بیزند و بر روغن سرت یا روغن گاو بریان کنند سود دارد و عکس آب بیزند و بر روغن
و مردم گرمی دارد از بریان داده و گوشی را که خوردن بسیار اخلاق باشد که از بس و صفای سرد و نیکو دارد و از خوردن او اندر معده
گرانی باشد و طبع بدشواری اجابت کند و از شفای اصل بکار باید و بیشتر چون قوی و اشتهای باشد و چه اندر معده طبع قوی باشد
کرده شود و آن شاید که **گوشت اسب** این آب گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و از وی خون سودایی خیزد و مردان الطیف طبع را
شاید و اصلاح او در چون او چون اصلاح گوشت غلیظ باشد خون گوشت گاو و گوشت اشتر **گوشت ماهی** گوشت او غلیظ باشد و از وی
غلظی بدو که کند و الخون و بر آن سان که سرد او باشد و ملی بر باید و باشد و فصیده او نیست باید خورد و باشد که خوردن او مردم را که
و اصلاح او آنست که بر تنور حفظ کنند تا شود و با روغن بسیار بزند و اگر کسی بریان کرده و با اسد خورد خار بریان کنند و اگر خوب
خواهند شراب بیزند مس با روغن سرخ شب بریان کنند **گوشت بز کوهی و گاو** با بوره و نزدیک شیاه **گوشت آهو** غلیظ باشد و بیشتر
و بر هوشت تنک و سرد و ای اندر آب با بوره و زرد و بیشتر باشد اصلاح او آنست که اندر آب کرده و سپس آب و کرس جوه و خوش کند و اگر آنست
بر تخت آب او اندر آب لخی فرسد و آن آب بر زند تنک را و با دارد بهوشت آورد و دیس بیزد خشک خواهند تا خوش کند و اگر
و اگر بریان کنند و اگر کباب بیزند کارهای دیگر بریان کنند بهتر باشد و در آب او جگر بریان او و جگر او گوشت او باشد
و به او گوشت الطیف باشد و گوشت بالا و شب باشد **گوشت گنگ** چون گوشت بد باشد غلیظ کس که فضول را باشد و لکن او چون لحم بد
باشد با سرکه و سداب و کرس بیاشند **گوشت شیر نر** گرم باشد خون را گرم کند و مردم گرمی دارد و اندر بریان و عکس آن سرد و مردم زود را
رنج طاقی بر آن آید و شوربای او و شب بخورند طبع را نرم کند و مردم قولنج و سرد و اندر او و دشمن سرد و اندر او و کرده و اقوی کند
و قوت کند و باد را زیاد کند و دیع را زیان دارد و خیز خاصه بریان کرده و اگر کرس او و شیر خوردن که کار از دیع باد و اندر او سرد
و مردم گرمی دارد یا با سرکه یا با سرکه خورده یا سان باید خورد **گوشت گوسفند خرد کبر نر و شی** و اندر **گوشت خرگوش** و خشک بیشه و اگر شان
سخت باشد و از روا و اندر بیرون آید گوشتهای این مرغان اندر میان موافق تر باشد اصلاح ایشان چون اصلاح گوشت گوزن باشد یعنی
بخورد باد خود و شب و کند و روغن بسیار از بهر مردان سرد و از و از بهر مردان گرمی دارد اسرکه و کرس و کرس خشک مصوص باید کرد
گوشت خر گوشت او را طعام گویند گرم و خشک است بخاصیت مردان سرد و از و از بهر مردان گرمی دارد اسرکه و کرس و کرس خشک مصوص باید کرد
و دهانی سود دارد و باد را بکشد **گوشت کلب** و شی و اهلی و خشک باشد و غذا اندکی دهند و نیز اگر کرده باشد
کند خاصه خوان و بچه ایشان و خاصه اگر بریان و روغن و با بیخ ایشان خاصه کند بر روغن سرت و شوربای ایشان مردم را
رسود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله گوشتهای دشتی و حلی است او را جگر و گوینده و بیماری قیصره کوینده

بکوارد قوی تنگ جهد و باز نیاید که و قولنجی را کوسالی را کطعام تنگ دارد و شاید خورد و بهترین سرا سر برغاله و سر برهٔ است و اگر شیر
و گوشش از سبب گرمی اندک حرارت بسازد و هر امشیر بدو خوب تر باشد و در دو خورد و گوشت بان هم سبک تر و مغز سر
باشد و معده بالا بدو باید استخوان و دل و انگاه و اگر دان و تنگ باید خورد و جمیع اجزا بانگ بسیار بر خورند و قولنج از ان تولد کند
پوست و صوف و دنب ملتصق باشد نشاید خورد که قولنج از ان تولد کند و سر بریان نشاید خورد و بعد از سکی را هیچ نشاید خورد و گاه
و اندر روزگار که موش باید خورد یا سگ ای فرد تن آن صاف کرانی کند و تنگی سرا در دو دم ان فرا کند و باشد که آن را ای او را
چند بکار نگیرند و بهترین بیدار و دنا ساعت کنند و از پس ساعت اجاب کنند و اگر خصومت طعام می باشد طعامی انگاه بدو اجاره باشد اندک تر
و خورد خورد و شراب خوردن از پس ان تا رایحهٔ کند و از بر نوشند و ساقی باید بسیار و حسن و خوب باشد و چون سار
شوند طعامی ریاضت کنند و بر و شراب قدر حاجت رانند و اگر از پس ساعت طبع اجاب کند نشان است که دم کوارید و از بریان
امی شد اگر خواند که شراب خورند روا باشد و اگر از پس ساعت اجاب نکند بگرد و اگر خصومت طعام می باشد طعامی انگاه بان بازد
و خورانی چند بخورد و اگر شهوت طعام باشد مقداری سکر یا نانی بخورد و اب تند حاجت و تنقیه اجابت کند پس اگر طبع اجابت
نکند مقدار یک وقت ابکه بنگرد یا مقدار ای شوربای حمص و اگر خواند ساقی ابرهه و ده تا نید و هم تنقیل بر داد و قولنج را زایل
کند رسد **لحم** غذای اندک اید و خوراک نوع تولد کند و طعامی را که استخوان تنگ باشد و پیشه شود و سنگی را و اسهال
و پیشی رود را سود دارد و بسیار خوردن از ان جایز باشد که قولنج کند و گاه او را با سرکه و انگه ان بر نهند صلاح ابا باشد **سکبینه**
دوره دیگر او روز موسف نامی باشد غذای او چنان است اندک باشد اصلاح او بسرکه و فرش بوده باشد و بدیر
و زیره و انیسون و بسیار خوردن ان علو زاید و از روده او بیرون اید و از پس او لوزهای مرسل بخورد و اگر استخوان باز نکند
بر ده گوسفند جوان تا سه روزه باشند نامک باشد و اسپید ای او را به چار روزه و شش ارضی و بلیل حرص کند و بیرون
کوه را بصلاح ارایند و خاص کاذر و اسانند اصلاح او ام بد ارضی و بلیل و بار و کند و اسانند **جگر** از روی خلطی بلند خورد
و یکی خلطی بد باشد و جگر نرالی و بره و ماشد و جگر بط و جگر مرغ اسلی از به جگرای جانوران به باشد و جگر رسی سیاه که مضطر
نکرد و سه نیند و نمی شکوی را بیرد و جگر گرگ کسی را له و جگر بازی سود دارد و جگر بره و از جب گوه و ران برگه و کبوتر نکند و خرس
نکند **سپرز** غذای بد سوداوی دهد **گرده** دیگر او روز موسف نامی باشد و نیز اصلاح او بدانچه
وبیل باشد کوشی تنگ بدید باشد و غذای او تنگ نباشد غذا خورد اصلاح او به بد و اگاه و در و فرش رب باشد
شش غذای اندک دهد و دیر گوارد و اصلاح او انست که او را اندر سرکه و کرو باشند و سه ساعت بر بان کنند و شش بره
و بره غاله و مه و بزغاله که بیاید **پیه و مغز** پیه زفتی ایشان و بسیار خوردن پیه بلغم زاید و پیه بدگر جانوران با مغز ای
کمتر دهد و لطیف باشد و پیه فرس بد و خنا باشد از پیه بدر پیه مرغ خانی پیه اشتر ارم باشد و لوان از قرع و اسود دارد و پیه گاو
نری سیاه دارد و پیه بز نا بالغ از است سوزش رود را سود دهد و پیه مرغ وحشی سود ضعف زنان را سود دارد و پیه جانور هر چه
کمتر دهد و پیه بره و جدی گرم شده و سخت و زمست و نرانده و سرکه پیه سیاه خود و پیه ای و اسهال بلغم بر پیه باید کرد و اصلاح ان بنک
و ابرا را خرم بر و اگر بریا و اندان و اجنی و بلیل و مغز مرغ جانوران ای کشن مسک باشد و مغز اطراف پیه باشد و مغز آهی ابا
که فضول نباشد از شوهر و قدای ان بسیار باشد و مشتر و ده باه بنهاید و مسک پوست را از غزه و کنند و بهترین مغز گاو کرای سیاه
بس سرگاه و اهلی بس بهتر بس مو اسد و مغز مرغان لطیف باشد **شحم و چاه جانوران** غذای که از چاه بیرون جانوران باشد لطیف اند غذای

بدان باشد و غذای بیان بهتر از غذای چاه باشد اگر صحیح و تنگ نباشد و بهر دیگر او را باشد و بیان نری زاید و چاه جانوران
جوان بهتر باشد و اگر کسی انکوار و غذای بسیار اید دهاید بر دوس فرو تنگ باشد و باه را سود دارد **پوست سر و دنبه** لیب سری که بنور اید
ای باشد غذای اندک و بد و مزاج حال باید باشد و بهتر نرند و بس از کشتن ان بر خشک کنند و اب و شراب خورند و بهتر باشد و مغز و دنبه و سر
سود دارد **پوست شاخ** سرای که گرگ باشد و گوشت او اندک باشد و نرج نباشد و تنگ نباشد و رنگ اندر و سیاه باشد و غذای
او اندر اب پاکیزه باشد و بر سنگ بر نه گوشت او لطیف و زود گوارد و خشن نباشد از بهر انکه خشک قرب نباشد و سبب انکه تنگ نه
نباشد است که بد او که اهر بالی حوی باشد که از شهری بیرون اید پاکیزه باشد بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و هر
بزرگ باشد غذا بیش و اهلی عظیم تولد کند و سرمای که بوی نا خوش دارد و سنگی باشد و ای او از اب پاکیزه باشد و سنگی
او سیاه باشد باید دید باشد و از سنگی قرب باشد از بهر انکه از جنید بیاید که در بیابان حوی باشد چرا سد من اب قرب شود و ماهی
مردم گری دارد را سود دارد و غذا و اندان معده سرد از بیان دارد اصلاح او انست که او را بر دو فرش کوزه بر بیان کنند
و بلیل تنگ بیاشند و بیان خورند و از پس او زنجبیل بر دو ده شراب عصرت تند ای اندک و بر تنگی بر نکند جید انکه گوشت او
کرده بی روغن بر معده سبک تر اید باشد که بر روغن بر بیان کنند و ای شوربا حلالی باشد از انکه زوی بلغم رجاجی تولد کند
بلغم شور تولد کند از بلغم شور گرم و خلاص شد بد جایه و بسیار خورد ان تولد کند و ای باشد که بسیار شد از بهر انکه تنگی او
را بگند و اصلاح او ای انست که او بسرکه اندر نشند و دوم انکه بر روغن بر بیان کنند و از پس او با نند و پیل خورند و با زاد و در
او در و مردم گری و از سنگینی خرج و سرمای که او را در بیان برف و یخ نگاه دارند تازه باید و تباه نشود و گوشت او نامک شود و از
او گوشت و نسال لطیف باشد و گوشت نشانه از بهر انکه خوشنای **ماهی** بیشتر بیان باشند و گوشت حوالی رای او باشد و لطیف
و گوشت بهتر و ذات لطیف باشد و سرد بسیار خوار باشد و بدین سبب و بر گرده و ماهی در یا خوشتر و پاکیزه تر باشد و غذای او
باشد و دیر تر گرد و از بهر انکه در بیان و دریا یافت بسیار کنند و از انکه در یا باشد هم تنگ باشد خاصه اگر بر یک اب او
و از او در یا بر دو ای فرش بر او لطیف باشند از بهر انکه بیوت سراب ما را اندر و در یا باشد قوی کند و ماهی او طبع
و از ای طعامهای جوب از معده بیرون کند از ماهی کاه باید و دو ای کرای در یا باشد کرا باید و سر و ماهی دار با سرکه و روغن
باید خورد و اصلاح او **باب سیوم** از نوع دوم در گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذا و منفعت اعضا و از انچه
ان **سکباج** مردم گرمی دار با سود دارد و مرطبا نزاز سود دارد و سبب انکه مرطب را تنقیه کند یعنی سود دهد و ان
را و عضلها را و هر عضوی که از بعضی است چون معده و درد و شانه را زیان دارد و غذا و اندر سرد را و ارزش رود را و دیگر
و زانو و ساقها را زیان دارد و اگر کسی را اندر دیده اشانه و گرده و رشی باشد و اخاق اند که بیک خورد از پس جلوا اند
و سکه و ورم فرس با دار و خشک شکل ارشی و صلح ای خورد پس ان جلوا خورد و از بهر مرطوب اصلاح او انست که جاشنی انجیر
کنند و اندکی اگر در انکنند و دیگر باد را بر او از نیل و سداب دیگر مغز و بوده و سرخ خوش کنند و طعمی انجیر اندر سرند و نیز ان
اندر کنند و از نرانه و ورش کنند **اسپید باسند** ای معلل شور باست و او غذای شب و مرا جمای متولد او و ان سرکه
را سازد و بصلاح حاجت ساعد گرم و خاب حاجت و اندر روز کارهای گرم خورند و اصلاح او انست که مرس اب
بهمه و در خورند بغذای اب خورد یا چیزی نرش که میان سود اسال شود و دیگر اسپید با اسرکه باشد از شوربا بکنم ابزار را کی اسپید
باشد چون ارچنی و بلیل و زیره و نیز ان در دو سوزاری را و خون افزا را نشاید و روزگار سرد و مراشر باشد اصلاح او چنین

اب سرد باشد **روغن با خوردنی** غذا اسیار دهد و دیگر او دو چنگی را که معده او گرم باشد شاید و اندر و فصل گرما باید خورد و مردم قولنج را کسی
که از بادها باشد شاید خورد و اصلاح او بسیار اب بود و سرد و روغن زیت باشد و حدا ای انکه نا شد و شراب صرف و قی تحمل
پرورده الموی و اقدان و سرکه تا قاره بر وی طعام باشد و باشد و اثانه و گوشت بیخ و گوشت سرد و اشاء مرد بخلت بدین
گاو و اندر بار کرد **فادزهر** مرد و سبزه دو غذا باشد و اصلاح او و خاص باید کرد و غذای او غذا ای سرد از غذا ان سرف ماست و ان و کرا ابها
صبر اتر و فتاح و اقدند تا نشا خورد **زهر با** قباب با اسپید و غذا غذا کمتر و ساز هر ابد لطیف **صرع** زنان بر طوبه بر دو و مرد
دارد را موافق تر اید و مرد ضعیف را نشاید و بسیار از او با هر ابی چنان کرده را موافق باشد کار را زود و خورد و حال خود مصطکی بود و زهر و زهر
تخم کم باشد مرد را مرغ بلی و سمان تخم و دو **مغز با** مرد مرغ را موافق باشد و از قبا نشاید خورد کسی را که قولنج باشد و از باد و سرد
باشد زیاد از بس و پیاز خوب سیاه از نشاید خورد **بادمجان و ترکی** هر سکه بگیرد و کیا خوب اصلاح او انست که در سرکه و گوشت مرغ و اصلاح
صلاح او با بیل و اقدان و کلوان انگبین و شراب قدری و مصطکی و کم و سمان او و از بعده با اهر از خورد با سنطوخ و انیسون **تلک و الو با**
مرد و سود انکه باشد طبع را زم کند و جگر معتدل و کیا باشد جگر تر تیها و صلاح و غذا سر تیها از تر تیها ان موافق باشد و طاهر با سناخ و مغز با
اصلاح است **تلک و بیخ با و هم که** مرد و قدا جب تنگ و سخت است بلغم را اجمالا و اندر فصل موافق باشد از هم بر ون و طرب باشد از اب و شیر و مرد و بکر و با
اصلاح کند و اب سیب و چنین خاص خورند خوب و انگبین و اقدند و مجوز خارم **تلک و ماهی** مرد و غذا زیت خوب و طرب چرب از بهر انکه زیت
بر کند و مجرد را اصلاح او بد کرد اب خوب کند **ماهی** مرد و غذا زیت خوب و از نوع خاص تیش سیل کرد او **ماهی** ها بر کرب با نان قشر
که بیرون ای و هوای تولد کند که طبع را نرم کند و شراب خوار کار را بسیار بر خورد و شراب خوار کار را بسیار بر خورد و شراب سکنجبین و قشر و تنگ با کی خوب اردو کمان
سر قرابه و خوار باشد و بسیار بر خورد و با بیرسنا بد خورد و مقرقا ان سکنگبین و شراب بیخ صاف با بار بد است با دوک و غذا بسیار بد و اجمالا
سود دارد و طعم با روشنی دارد و سینه را نرم کند و از هر چه تولد کند و قولنج را زیان دارد و در فطرت او و غیر فطرت او و غیر فطرت او
با چه او را خوب و اسپید کند اما از او از ای باز نگرد و و شانه را سود دارد و قولنج را به از لطیف باشد **عدس** تخم کند و سود افزاید و بر باد تیز
که و و غیر مقرقا او سیاب بود و عسل و روغن او بر و شراب صاف **هریسه** قوه بسیار دارد و زود بگند قولنج را و کوه او را و لطیف کند
سنگ افتد و سده افتد و جگر بان داد و اصلاح او انست که گوشت که حال با گوشت مرغ باشد و شیر از بر و سود دارد و شب خوب و زنان را لطیف کند
و دین و در ما و غیر شر کند و با جاهم خورند و با تیل و دارچینی و سکه بسیار کنند بر روغن کاو و سکه بیشتر باید و مرطب از سیاه و تیل بر و ده یا
خوبی سیاه با جو خورد و از زود تر از زود و با هر ان اهدا اگر کوشت کافت کنیا بر سرکه تند و بسیار خوب سیاه کنند و دو قوه او و لطیف او و غذا
کمتر دهد **کباب** دیر گوارد و از مرده و با زنده خاصیت کباب انست که اگر اب بخورند و غذا کرد و اگر گوشت بر کباب و از تند سیاب کنند و
نکوارد و از سبب کباب و بر ان و اب سرد نشاید خورد و اگر بر اب شراب صرف و قوه خورد نیک قوه دهد **ماهی زرد** غلیظ از بیان باشد
باب چهارم از مجموعه دوم اندر گفتار سیم از ان چاپ سیم اندر شناختن منفعت و مضرت مرغ و ارزوکا جاها و انچه بر خانه و نوع مضرت ان **مرغ خانگی**
عاوت و خانه و ربط است کرا خواند از گوشت بر غاله کشته از اندر و که بعد از بیار گوشت کرا ماکه از اصلاح خانه و اندکان در انکند به بیاب طعام بهتر
از نوع و با شد و بعد ان بطلاق نیاشد سبب اندکان و تنبد کی را کمتر کرا باشد و انچه باشد و مضرت او باشد و مضرت او و مضرت او و مضرت او
و نوع مضرت انها جهت نوع مضرت ان **صرع** چه خانه دکه باشد که انکه ترتیب باشد و سرد اند کشند و سیر اند کشند و او و قوه او و مضرت او
خاکی و از تند و در ایج کشته و بیخ خاص سداب کشته و طرخون کشته و سرکه کشته **کاکه کرد** معده را بد باشد و تنگی او و دو کرد زیاده
لقن بطریت ما بد و سهو و طعام را بخیانه و مضطلطعام را از معده و دو باشد و در دو کا جاها خوب و با باشد و سبب خلق کند بهتر خورد

که چون با ساه کنده و خاش اند و سر کنی از اصلاح او **کبر کبر** سبز بکار دو و او را خوانی باشد و سده کنی باید و مرطب با زنبه باشد
از بهر انکه لطی مرطب را بد **بازیر** انکه من باشد کار را با سر بر عزت و شوب طعام با کاه و سرکه و شیر و او باشد **سر بره** کرد
و اجاد کرد و هم سر و مرغ را ای سر او را باشد **زنی و انزر** از بهر و سرکه بهتر انکه سرکه او لطیف باشد و هم او اندر و سیار باید **مرغ**
انکلان مرطب را شاید و باه را رنگ کند و مصرع را سود دارد **خیار بر** قوارت را و تنگی و دم مزاج را بشاید اندر او و صد
دیر مانده باشد از پس بیاد او سپید با خود باشد و طعام را لطیف چون و فیا و ترف و فیران کوند **عنقر بر** غلیظ باشد و هم از لطیف
کند و بیار اب که او را بالیر را به کوشد سبب می دارد و بیج و دو پس تنگ باشد از تنگی شهوت اندر شد و سده و تنگی و طبع زاید و او و صد
قوی کند و طی تنگی او و مرغ تنگی او را و اطلاق **انکار** که نیز او و چند بیاز ان جرم و خشک است بر دم طبع زاید از هم سده زاید
و شهوت را کند و ملی او اندر و ملی او و طی سنگ کرا ان تنگی او را و هم و بکار و کرد تولد کند و زیبای ملی را کند و اصلاح
باشد شوید و سوان بیشتر و ملی تنگی بیشتر اند و هاکر و را **سنبوسه** جای باشد **ماهی آب** اندر کرای
و ملی انکه است طبع را نرم کند و معده را و روده را زیاده و شهوت جماع بیاند و عطا و ان در و زنا انوا سود دارد **شعاب** کا
ان کسد از شور باشد تنگی او و هاد نقص ثابت است که تنگ و سیار کند **آب** تنگ و شور و طی تخ اردو و اندر فصل زما حرارت با
تنگ باشد و هم سود دارد و مرطب و دو خ اهل حال و صحت ای بسیار **بر اورد** و اسان و بر و بر و قولنج را و کسی را که از بادی و بیاند
زیان دارد و جلو طبای بکشت سیران باشد که از کوشت لطیف باز چون کوشت بیاد و بره و در و ماکاذ و تخ و سیاب کرس بر اشد
و طرخون و کرک بکند و سرکه و انکه خورند از اجمای تعدد از بدن کوه باشد و مردم را جد اس و شر و بر و در و غاید و اسباب
و کوشت بهت شد و با انکه و سرکه و اشتر تا خورد و مردم و هم مزاج با سبب مرغ مصوص و مرده غاید و کوک شیر و او کرک
طرخون بهتر باشد و سرکه خورد **باب پنجم** اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و شیر و انچه بدین ماند و نوع تصرف ان **شیر**
اندر سردی و تری فرود ان خدمت و تری او کرا کرای مردم است او و کمک اب و چنین و بعد و مطی و اب اندر شیر و شیر و شیر
بدین سبب که بیند که این مرد و شیر لطیف بشوند و زود اید و زود شوند سند شیر بهتر است و لطیف تر است و بر تر کاه و مرض شیر
و شیر نامه بین با بیاد خود اب و اب که و هم بهتر است لطیف و زود اید و زود اید و هم بهتر است و لطیف تر است و بر تر کاه و مرض شیر
گرم و تر است و هر ان است جاش حاجت کند که کوه لطیف کند تر از کوه لطیف باشد و اب لطیف از روض است کمی سبب اب انکه و هم لطیف تر
بهتر است و اجتناب کند که او را ترد روض قوی تر و سد باشد از بهر هر ماده حرارت است و باد و سیاه و سد بر ان کرانند
کر شیر و سبند سر و زند و شیر شیر است سبب آید شیر او بهتر است و شیر کاه از هر است سبب انکه و روض و شیر و شیر زنان ان و است
ذبر انکه و روض و اکر از روض کاه دست و بیرا و کرا بهتر هستند و حال شیر از عرا کاه بکر و و اند و حصاری سال کر و و بهتر از ان
بهتر کاه تلبیغ باشد و تولد شیر از حیث انکه و سبد و سه کاه و از این خون بستان بر سد و نیز شیر بدست ان ان خون از شیر
و شیر باز ماه را بهتر کاه و ان بستان و ای سبب و هم و مزاج و اهل بهتر ای دارد و روض بکوید که شیر طبع ماه و طبعی باز بهتر
تر زیان دارد که سبل بهتر ای دارد و و حرارت است ان از او کار با و مزاج خون باز بر ساند و جماع که باید بد بسبب انکه حرارت ان است بهتر
بهمه و هم انکه و مزاج خون باز بر سد و باشد غذا کرد **کر بلی شیر** باید و انست که بهترین شیر از شیر زنان است بهتر انکه و بد و
و غذا و هند و بر و هر شیر از کرا زنان تو ان بکید سود و هند و باشد و کرد ان ساعت که بر و هند اند حال کو رند و هم از بهر انکه بهتر است جای را
که شیر و باید و اجاب بکید خوار باید بیک باشن او اند اد حال کید و هند و بر و از بهر انکه شیر از تاری و لطافت است تر حال کید و شیر

سمیر و دوغ خوش بوی خوش مزه و خوشبو خاصه که نقره آن بر ناخن بسته و نیزی که ظفر باشد یا بغیر باریک مزه و یا دوغ بوی دارد و کار باید
و هر حیوانی که شیر او کار آید نیز درست باید که باشد و هاضم معتدل نه زودی الاهضام الادوی و زهری زهر بنگ باشد و ناچل از آن وقت
را دان بگذرد و شیر ظفر باشد و شیر حیوان آن نام رسیده تنگ شیر و از آن خیر آن اندک سالی نرسیده آید و در خیر آن بر نیزی نیز و
که او دماغی و ریاضت گیر باشد شیر او ظفر باشد و حیوانی که ریاضت گیرند شیر او طبیعت شیر و دوگوارد و از بهر آنکه بر خوش بود که
اسب جوان شیر تر است زیرا که اگر باشد شیر گیرند و اب کرخه و علف او شیر نباتهای طیب و خوش بوی باشد و شیر حیوان آن نیست که
شیر او و شیر حیوان اهلی خاصه که نگاه و هوش خورد از آن نیز و ظفر باشد و حیوان و الی خوشبو و لطیف تر باشد و شیر حیوانی که نیز دوغ
جرا کند خوشتر باشد و نیز کرد و شیر حیوانی که مدت السنی اولیه شیر باشد از مدت السنی مردم طبع مردم الحان موافق باشد که
شیر حیوانی که مدت السنی او با مدت السنی مردم راست باشد و از بهر این گویند شیر گاو موافق تر شیری که آرد و شیر اسب زند از علاج
رفیر باید و شیر حیوان سپید موی ضعیف تر و شیر حیوان سیاه موی قوی تر باشد و پیر زن حال مرد و شیر بیماری زهری پیش آرد و شیر
و شیر باستانی ظفر باشد و چوب تر و شیر تر شیر رفیر از همه شیر باشد و شیر مرد و زن کنه دارد و با این همه اندر همه و پیر ماده و شیر زن
باشد و حیوانی لنه دارد و ده و نیز همه فرو گذرد و شراب آمدم) روغن دام بیزی بجوان شیر تر است و جانبی سیم که شیری که بد باشد
مضرت او بدان حد است که اخلاط نو ده را بیاسا کند و سیلاب دیده که او دیگر را که شیر او در او بود و در خیر آن کو دکی نیست **شیر**
باید دانست که که شیر خور و سر طعام خاص باشد که یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب زده بگذرد و اسهال کند و شیر او هر همه
و از صد سرده و در روغن او همه و را سالاید پس نگاه کرد شیر خورده شود اب او که اسهال کند و شیر او صد امت بر یک
خوش نرمان کبد و دیگر کار کشد و روغن با دو سال ماشود آنند و همه و اعجبی باد و قوا بد و در خیر آن کاز زیر
که اگر همه باشد و زن ریاضت باشد و حکم گرم و خشک باشد حکم آب و ترکیب کند و با دو قوا کند و وقت آب
اسهال خواست کرد ادا کند و همه دان ج و دیگر را بخورد و اگر اندر همه حصر باشد شیر آند حال صرا کرد و طبیعت بیدا
و اگر حکم گرم باشد و همه و بال باشد و زن ریاضت باشد شیر آند همه ران کرد و تباه شود تا تابی بار باید با منفعت کند
خاصیت و کیفیت که تشکی آرد و اگر همه گرم باشد و زهره و زهر آن حال بگذرد و دو ذاک شود و اگر همه سرد باشد نیز شیر آرد و عصبها را
زیان دارد و اندر همه مردم و مردم و در بند و دیر شود و مردم رای در آرد کند **منفعت شیر** شیر زمان کسی را که کشش آرد پس
اگر شیر از آن شیر ترک شود و از بسیان بگذرد باید حال بدو شد که سود دارد و با کند گرم اندر دیگاند طرفه را سود دارد
و دفع دان سرخی را و بند که اندر جشم و همه دارد بسبب رخ و بلی گرم رسد و همه شیرهای تازه با ذهره دارد ای بهر جشم زیاد
و فرانی و شیر گاه خاصه با دو هم سبک است بعضی با زهره و بعضی را زهره و اسک داده باشند با زهره سبک و اگر شیر
دو دفعی کاو و سپید و خایه و خایه بهم نرسند و بر جشم نهند در جشم شناند و سود دارد و دیگر اینا نده و داده و در مایه اند کسی را که در تنها
رسانی باشد شیر باشد بعضی اند رجگاند بالی و اندر از رهد گو بند سود دارد و کسی را که اند رد ای رسیس بعضی
باشد شیر باشد یا دارد ای کو ان کار شاید با کباب و دفعی کل حشر کند سود دارد و مضعف و دوده کردن شیر با زهره تنها
گرم و اگر اند دان بن زمان همه ایدهان باشد و اندر شاشیر شیر نداب تخت مردان و شیر زمان با دو سبک
و سنبه را وسل با دو خارا سود دارد و کوته را صافی کند و تشکی را بنشاند و تخاری اب ناخن را سود دارد و کسی را که
جاع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشر سبب و اسانی و شوری که اندر وی مست سده جگر کند بدید بهی را بهره دو استعمار

زانیان دارد و بر چه زهره باشد و عقلی بر سبه باشد و اگر با عسل خورند و در کوارد و قولنی را زیان کند دارد و شیر بر ماس گرم
اند جشم بدا بیر بر سند سود دارد و شیر خشک را بریان کند و بخورد طبع را خشک کند و شیر بر سر و شیر از ان هیچ اصلاح
کس نیاد کرده و اندر وی هیچ خیر سعده را زیان دارد و در دعده بخواهد و قولنج را و شک کرده و مثانه بیدار و کسی اگر
بر طعام اکرده و ان خوش کند و قوت باسکه معده را یا ای و جا اطعام بیشتر کوارد **لنه** مرطبان را زیان دارد و کاری
صلاح اند و زهری خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او سل باشد **رد او** و اسهال را بنشاند و نرم کند و چاره های کشش مینه سود
دارد و عصب را نرم کند و معده را ضعیف کند و کرده را گرم کند و با دو بهر شراب است و با دو سر خوردن است **سکه** طبع را
نرم کند و باسل اندرین دهان کلخان طلی کند و دندان بسانی برابید ان دو و که اینا زد وقت اندر و دندان باشد مرد را
بدان طلی کند بیک اندر گرم کند و مردم را و بگیرد و از وی شاشک و بیخ بالک نافرده شود و اسهای بخار اگر اندر رحم و دو و آنچه
سود دارد و اگر خوردن کند سود دارد و اگر بر جاکه گزیدن افعی نهند سود دارد و دو او قابض باشد و نرم باشد اندر دو او و اندر جشم
بکارید و دو تمار اگر خشم بیدا بد و اندر جشم خشش را سود دارد و دو او نزد را بیا اندر دو ابلی را نیز سود دارد **حنس** سرد
و خشک بدرجه دوم معده را زیان دارد و سیاه کند طبع را زیان دارد و اعلم **باب ششم** آرد جو دوم از خیار هم آب
سیم اند رشاخص منفعت و مضرت را بدان بالا رود **کشنیز** تازی هند کوینه بوستانی باشد و دشتی و دشتی را مخصوص نامند
سرد و تر است بدرجه اول از خشک خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری بستانی بیش از آن و دشتی بیشتر و خواص نیاسوده
سرد است بدرجه اول و در جه جشم خشک باشد و خشونی و طرخشونی و در جه جشم با اول از تر و دوم و خشکی و سردی قالب را تر است
و در جه طبع را باشد بهتر باشد از بهر آنکه سرد است و از تر بیش باید و اند نابیان طبع را دو اند می سل بیرون کند خندان که
از آن تری باشد که سد آنکشاید و بیش سرد و بر جشم خاصه سود دارد و شیر تشنه و شنی سبیده جشم را بیرد و بدان
کند خندان گرم را سود دارد و معده گرم را و جگر گرم را سود دارد و معده را و سیر تشنه و شنی سبیده جشم را بیرد و بدان
مبتلا شد و ملی و اگر اب اب ان دو در ما باید و بر جند باشد و بر شاشی و سود دارد **کرفس** کوی و دشتی و بستانی باشد
و بعضی سنگ اند اب و بیکر اب و بیدو کرفس کوی را که بر سنگ رسته باشد مطا اسالیون کویند و که کرفس کوهی
است قطا اسالیون انست و وی قوی تر باشد است یک بدرجه خشک سه بدرجه این است و بدرجه سرد است با دو بدرجه
دوم و خشکی بیان در جه سیم است با دو اگر کشید و دو در ابر دو ده با شد از بهم آنکه در تر اجزاء بر اند سردی و تری او
زیاده شود و اگر تر کرم باشد کرفس او سکه شود و خاصیت کرفس انست که اگر مرغ بخورد علت را بخشد این سبب کوید
تخم او قوی باشد اندرین با باید و بوستیخ او از تخم قوی تر باشد و از زنی کو دکی را شیر بیاید و شیر خورد هم باشد که او کوک
صبح افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و در دم او را از مدخ او اطبع باشد کرفس را با کک خورند معده کرده و کرفس شنی را
دارد **کندنا** شامی است و بعضی دشتی است بعضی بر سبت بر در جه و خشک بدرجه دوم و شنی را سرد و خشک و زیان را کار
و کندنا بر جگر و در دیار و خواب بیاید و دندان را و نشاط و دهان را زیان دارد و اگر با کباب بخورند و اگر کباب
بخورند شیخ الشیخ را که از رطوبت غلیظ باشد و دست شیخ را سود دارد و دو و خم کنوا را بدهد و سود دارد که بخورند و هندی که
بیرون خوان برابید و دم خس و دو و خم کند با بریان کرده با دو درم و دو دانه بهندی را که زهره دارد و اگر با ماست دارد و اگر با ماست
بریان کرده با کوفته بهند با دو اندر اشنه خاصه با دو ماسور را و اسهال بعضی را باز دارد و هم او را بخورند و طبع ان را بشنند و دشمنان

وشهوت جماع را میرد **حسینی** این بادام تلخ بهای طب الحل نشاند مشهور حسینی گویند تر و تازه آب خرمنی گرم است در اطلیف کند و رگ
بعضو عقد و رانگ بسیار دفع حضرت او سرکه و کوک و مرغ شبانند **رومانی** اگر از بهمن برگ اوچون برگ عدس آب است که اول
شاخهای او سرخ باشد و دانه اصل او را طعام بکار دارد و با دارا بسازند **اسحاق** بر دو است بدرجه دوم و اندر وی قوتی است دانه
و شوند سبز سوده و اندر وطبیع نرم کند و شکمی مشاند و شهوت طعام را صعیف کند و با آبکامه خورند زرد و تر و صد فرو کند و رسوب
از بن اگر آرزش مصلحی است بدرستی بسیار است و اندر حاجت نفس قوی دارد و سوس آب خصی بر دو از بهری لندی هند انهار برگ دا
بکاند سوده در دو آن اسوه کوبه شهوت طبع مرد کاهیب آب او حسابا نوع بایم ای سمای گرم را و در سر را که با خرمان کوبان کند
سیب گرم و خشک بدرجه دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر مان سوده و طبع را نرم کند و سوم و صعبه ایده باشد منفعت اندر است
که او را بیک اندر سه ماه قوت و بوی او مرغ او و خوش تر نیس او اندر او خاصی و کرنست که با دی بر و خواب او در خواب را
کاند استقاء و بهر بادی خاصیت **حلبه** خنکی بر گرم است گرم و خشک بدرجه اول و اندر وی رطوبتی قوت است بوی دان و بوی دان قوی ماهوش
و بنیاد او اسباب که بتی باشند بر دو در کند خوردن و خاکردن و خشنی آمد ابی کر حلبا آمد بوی کی باشند و در دوج را سوده او
دراز با دو کاب اگر با عسل بهر و بیالایند و بر زخم سپید را پاک کند و از جهای کند و سر ذلمن را و سکی خش اگر از حوب سلیم سوده
و طبع را نرم کند و غلیظ اگر آنرا در رو دا باشد دفع کند لکن خدا قوت بد از پاران دارد و بسیار خوردن او حس خش او دو در
و او را بسل کند و حیض بشاید بدل بوی بول را ناخوش کند و او را بر خواب او اندر خشم کاشد طرف او سوده دارد و سر باید او خوشبو
سوده را و بشنای تر را پاک کند و بوی را جیب کند و رفع جلب طاب اجم را سوده دارد و اگر با سرکه خورند معده را درین بود او را بیت
باشد برگ او نافع آنم است و دفع حضرت او سرکه و آبکامه باید کرد **بادرنجبویه** گرم و خشک بدرجه سیم چهارهای بلغم است
را سوده دارد و بوی دان خوش کند و سده و دفع بکند بدرجه است خفان را سوده دارد و طعام او بخورد و فوران را نشاند
طبیخ گرم و خشک اندر ترت دان تیز از باد نیز است و اندر طعام او بردن و قوت کردن جگر و دل و شش سوده
دفع را بشکند بدیکه روان و بوید ان و بهر ایسر را سوده دارد و دفع حضرت او سرکه کند **دوج** گرم است بر دیک رطوبت دم زدن
شود بدین سبب بوی دان خوش کند و از وی خلطی بد تولد کند پاک خوردن او خشم را دفع کند و بیک کند و معده را درین بود او را بیت
و خم او سوده و در اصول را سوده دارد و آب او اندر بی جگاند خون اندر باد را دارد و اگر آب او دشت بادی بیالایند و خم
بکاند سوده دارد **اسفناج** اندر باب نم ازین فرو شنش و حضرت و قوت کم او است یاد کرده آمده است بهر آنکه خم او
قوی رسد از آنکه با یه خواند برگ او معده را یا پاکی را زانم او باشند **بابونج** از فوده دم از کنار سم کرنگ
سیم اندر شاخش شنش و حضرت و نرخیب چهای را دفع حضرت آن **تمر** گرم و تر است بدرجه اول و خم او تر است
بدرجه سیم و از وی خم فرو تر است بس بر ترین برگ بس کوشت بلغ آرد و خم او را بشکند و اطلی کند ذا الکمین خلط را و تیز
سرد و ذاک کند و بهن را بر دو با سرکه تو بهر را بر خم را زیان دارد ابن ماسویه بجگر بد برگ را خم را سوده دارد و آب او اندر
جگاند خون را باز دارد بهر گاه که بیرز شد زاکین را سوده دارد و معده را بد باشد و اگر از بس طعام خورند طبع را نرم کند و اگر از
بس طعام خورند معده بد آرد و بی از و قاطه اگر بوست او را سنگین کنند و آب برگ و سد و جگر را بکشاید و اگر
سوده او دو سنگ دنگ کرده شانه را پاک بارد و اگر با سرکه تر کرده شنید و اگر کلی از کرب خورند کرم بر مردان
دارد **مسلم** گرم است بدرجه دوم و سرد است بدرجه اول باد ناک است و از وی خلطی طعام تولد کند سینه را نرم کند و شش را و

قی آورد و اسهال خون آورد و باد را بیرون بکشد و خوردن و ضماد کردن او با عسل مر چشم تمه کان زیان کار را سود دارد و برگ او از جهت زیادت آن آب
ندارد و سرد گرم و خشک است ۲ در آخر گفته اند حقنه بول او و بعضی از حکما از وی حاصل بود **مودول** گرم است بدرجه سیم و خشک است
سنبدان گرم گویند گرم و خشک است بدرجه چهارم و زداینده است بتهیج و ملطف کند بره و بهای طبی او بره و در طرق اعت اگر باد او را
رطوبت بود و سود دارد و باد ای غلیظ را بکند و حابس او از بول سنگی را سود دارد **اغرقان** یاسری آنکه آن گوید از دو گونه است
سیاه و سپید سیاه قوی تر باشد و از اندر ندا آنکه بکار دارند تلطیف کننده است و گرم و خشک بدرجه سیم و جمع المعاصل را سود دارد
و جمع او و دو گرد و گرد اندر نه زار اشتر فارس گرد دی برآمد معده و دیر باند و اوجع او را اندر جهاب نیز مخاصر را سود دارد و معده را
گرم کند و طعام را بپزد و شهوت طعام پدید آرد و مثانه را زیان دارد **اشرفار** بدرد و سیب چهارم را سود دارد و صلب جمع ادست
یاسری آنکه دو گونه از وی است هست کننده است و هست خوش کند گرم است بدرجه چهارم با سرکه بدین جهاب را سود دارد و اشتهای طعام کند سود
دارد و اندر سر اصل و دارد و کان و شهرای سود اندر ندا ای خشک ترش اسی طیب خوش کار را اندر نه نگ سری ابرا و زهم
و خون بند را اندر نگ گل کند و دهای طاهر و باطن را سود دارد و بر قوا طلی کند با سرکه سود دارد و او را اندر باب حل کند و جهان
اب خورد کند و بدرد را از گلو برد و با زرده و مثانه جایع مع بخور ند سرد اکس را سود دارد و او اب اماره و با سرکه خورند کو طلی عصب جمع صلبها
و جایع و نقد را سود دارد و انگ بازن مثانی اندر هم کنند و فرو خورند از بهر نقد و جایع دم از بهر تقدی و جایع با شراب و مثل و سیب
و سرکه گوارنده سود دارد و با زرده جایع مع بخورند و زرده با زرده مثنی و فروج اعضا را سود دارد و با عسل حل کند و گرم کند اب دو
اندر ناسود دارد و بر زند مدکی سکت دهد الا طلی کند سود دارد و گر بدان گرده در بلاد خوردن و طلی کردن سود دارد و گلی جهت
و انگدان سیاه و بیض هست باید خورد و مورد را معتدل و اجوا اگر اندر سرای قوی امری هست زیاده کند و دفع مضرت او بهتری کند
و دور کرد از او تولد کند بکلاب و کافور دفع شود حقنه اندر دم بخار تنگ اندر نسان کی را که قوی مدی اب را سنه شد و مثل
از ان خلاص یابد **نگ** گرم و خشک بدرجه دوم و بدرجه طلع ترست سرکه مرغ شد آمیخته است دفع کند و از تهای و مثانه
کرمها شود و باز دفع بعضها طلی کند مانند کی بر دو کرم کند مرگ بکند و اما بکشد با دفع حرب بر سوهکی ترش بکند و کرد
و مدد مردم خلوا نگ کم باید خورد و دفع مضرت آنکه خشک و هو زنگاه و مغز اخر نها و حلوای شکر و دفع او ام توان کرد **کبر**
چک اندر باب ترا باید تر خورد کرده اند است **نانخواه** گرم و خشک بدرجه سیم است اندر معده سرد و زرد است و دفع شش
و مثانه را زیاده و دو خوردن و طلی کردن سنگ ریزی را و کند و باد را بکشد بزرد و اب و بزر خورد و زیاده کرد و دفع خاصه
او مضرت کردن جهت کان زیان کار را سود دارد و بر دو با شراب خورد و اندر کند و کرده و مثانه را بکشد
و بیک پاک کند **باب دال** از جوده دوم کی بر سه اندر شش و مضرت سوای او دفع مضرت ان **دهب**
گرم و ترست بدرجه اول از وی قوی غلیظ تر کی کرده اند و صلب و خشک و خاص بیار بود و بسیار و دو اندر
آورد بن و اندر مثانه کند و جگر و سپرز سود دارد و جهت بار کرده است و جهت بار کرده است و جهت بار
و دو جهت بزرگ ترست و دفع [illegible] و مثانه [illegible] با زرش و با اب خورده و اب [illegible]
و مضرت کند جهت ابر و کی را که اندر سوی با شد و زیاده و دفع کند و قوی از بار کند و دفع [illegible] و معده و زیاده
و دو بگوید و طب دفع مضرت او خورده و بن اندر اها پاک کردن کند **اکمر** گرم و ترست بدرجه اول [illegible]
ای بیک سیده باشد از وی قوی تر کند و دفع کند طبع از هم اورده و اکر از وی جند اندک کرده باشد [illegible]

از باد و بنها باشد حقنه باید کرد تا بوست و بیخ خورده شود و بان خورد از بهر آنکه اگر با آن خورد بوست از حلق تواند کرد و اگر بوغیم سیده و ترش
خورده و دنگ باشد و کسی را که قولنج سپید باشد اگر خورد بخورده و رفع مضرت او باب نارکند با سکنجبین و خوردن را از بس او گوی باید
با ماست بیضه نمکی کرد تا اگر بوشد از بهر آنکه مانع کرشت باشد و اب او مرت باشد و زیاده است سینه را پاک کند و اندر شراب مسحق ان
و دهد اندر پاک کردن سینه و دیگر و دشاد را سود دارد **دوم** سرد و خشک است اب او مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج را قولنج و اندر
دفع مضرت او اندر باب اها یاد کرده اند است **انجر** گرم و خشک بدرجه اول از وی دو از معده فرو رود و طبع را نرم کند و مثانه را پاک کند و مثانه را
پاک کند و مثل مردم را از وی بهره خدا باشد که از دیگر میوه ها غذای نیک بود خاصه با او سیده بود و بهتر از او تو بود معده را پاک نبود و دمش
کس ارد و از تنگی ها بود و گرد راتب ارد و تنگی را ارد و اغلاط را بشوراند و تباه کند بدین سبب زیاد خوردن آنجیر مثل تولد کند و دفع مضرت
او بجوش دفع مضرت رطب باشد **نرد** سرد و ترست بدرجه دوم معده را نیک باشد و زرد و از حال قولنج بکرد و تباه باشد و دخلی را تولد
تولد کند بد باشد و از اب خوردن او و بها تولد کند و تبران و بشد که از بس طعام خورد و شود و عرطوب را از دفع و مردم گرم مزاج
را تولد افتد باشد صفرا را ساکن کند و خنک و از تنگی اب و تشنگی نشاند و بوی بان ناخوش کرا از کی معده باشد زایل کند و دفع مضرا زیاده
گرم و خشک است بدرجه دوم تو بسیر سود دارد و خوردن و طلا کردن و کسی را که از باد تاریخ باشد رزد الوثایه خورد دفع مضرت او بکوی کند
کند و بعضی کا انیس که با سه خورند بعضی قند اد نقدن و از اس و اسپیج نشاید خورد و که بسیار خورد باشد از بهر دفع مضرت آب و زیاده
سقوی نا باید کرد و ملطف جلید و از بس استفراغ جند روز و اب با دیان و سکر خورند تا تنی که از وی اندر فرو حاصل شده باشد و در ارباک شود
و از انکه از ان تری تولد کند خلاص یابد و گرد و رایس تری از تری جرا نفت و بعرق باک کند و از بس میوه های تخلص با یکدیگر که از میوه ها
اندر فرو تری حاصل کرد کسب تنها باشد جنانک اندر باب با زیس از تجربه و تخمین از این کفته اند یاد کرده اند است **نشاوه الوجیز**
سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و ترسی الوده و از حال کرده و تباه شود و تجهام رسیده باشد معده گرم را باید باشد و بوی دهان
کا از کی معده ناخوش شده خوش کند از بس اب او نشاید خورد و از ارد سرج طعامی و سرای و میوه و تلخ باید خورد و دفع مضرت او بجوش دفع
مضرت زرد الو که و تبهای که از بس سرای او تولد کند قوی تر و از انهنگ تر از تبهای باشد کا از زرد الو تولد کند و کفته اند که قوت باه زیادت
بوی بیا میکوید بها کا این قوت از وی خداوند مزاج کرده و خنک الو و اب برگ او بجوش اندر چشم باشد گرم کوش بکشد و روغن مغز او در
کوش و سفید را سود دارد الو زرد تر از معده بیرون شود از انک شغاف و شمرک و طبع را رنجاند و قدید او قبض کند و بسیار رشته که از
الو زرد الو اسهال بدید آرد و هر که او اسهال بدید آید اب گرم باید خورد تا معده را معدل شود بس بدبر از فرض اسهال بدید و شمرک
هر چه خوش بوی ترست دل گرم را سود دارد و خالصیت خون را صافی کند **الوجیز** سرد است با دل بدرجه دوم و تر است با تا دو بدرجه دوم
شیرین تر باشد اسهال کند و جرب ترش باشد سرد تر باشد و غلیظ باشد اسهال کند تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک باشد و مجرو که معده
او ضعیف باشد دفع مضرت او بنگ کرکند و نوعی الوی که ذات بود از الوی عقبی کویند به نشابور نگ سیبی کویند و نوعی دیگر است
انار م تابی فرا صبا کویند هر بعضی انار و تشنگی تشنگی بکیرد و دیگر اندر و اسهال الو قوت ترست و خشونت اندر سردی بیش از معده است
ترش و شیرین او طبع نرم کند و معده را پاک باشد **سرد** سرد و تر است با دل بدرجه دوم و ترست با تا دو بدرجه دوم است
سلوک خنک بود و معده را سرد باشد و غلیظ کرای تولد کند و جگر سپیب دلرا قی کند و اندر معده را که جرب دیگر کرده معده را زوی فعل باشد
بد طبع را خنک کند و باد را پاک باشد و مجرو را زوی مفرق نباشد خاصه اگر نیم خام بخورند و خوش بکوید سبب ترش فراموشی ارد و عرطوب
دفع مضرت او بشراب قوی کند و بکوارشها **سرد** سرد و خشک است بدرجه اول و تر و ترش لطیف تر باشد و سرد تر و سلوک غلیظ تر باشد

از زرد و بنها باشد حقنه باید کرد تا بوست و بیخ خورده شود و بان خورد از بهر آنکه اگر با آن خورد بوست از حلق تواند کرد و اگر بوغیم سیده و ترش
خورده و دنگ باشد و کسی را که قولنج سپید باشد اگر خورد بخورده و رفع مضرت او باب نارکند با سکنجبین و خوردن را از بس او گوی باید
با ماست بیضه نمکی کرد تا اگر بوشد از بهر آنکه مانع کرشت باشد و اب او مرت باشد و زیاده است سینه را پاک کند و اندر شراب مسحق ان
و دهد اندر پاک کردن سینه و دیگر و دشاد را سود دارد **دوم** سرد و خشک است اب او مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج را قولنج و اندر
دفع مضرت او اندر باب اها یاد کرده اند است **انجر** گرم و خشک است بدرجه اول از وی دو از معده فرو رود و طبع را نرم کند و مثانه را پاک کند و مثانه را
پاک کند و مثل مردم را از وی بهره خدا باشد که از دیگر میوه ها غذای نیک بود خاصه با او سیده بود و بهتر از او تو بود معده را نیک نبود و دمش
کس ارد و از تنگی ها بود و گرد راتب ارد و تنگی را ارد و اغلاط را بشوراند و تباه کند بدین سبب زیاد خوردن آنجیر مثل تولد کند و دفع مضرت
او بجوش دفع مضرت رطب باشد **نرد** سرد و ترست بدرجه دوم معده را نیک باشد و زرد و از حال قولنج بکرد و تباه شود و خلطی را تولد
تولد کند بد باشد و از اب خوردن او و بها تولد کند و تبران و بشد که از بس طعام خورد و شود و عرطوب را از دفع و مردم گرم مزاج
را تولد افتد باشد صفرا را ساکن کند و خنک و از تنگی اب و تشنگی نشاند و بوی بان ناخوش کرا از کی معده باشد زایل کند و دفع مضرا زیاده
گرم و خشک است بدرجه دوم تو بسیر سود دارد و خوردن و طلا کردن و کسی را که از باد تاریخ باشد رزد الوثایه خورد دفع مضرت او بکوی کند
کند و بعضی کا انیس که با سه خورند بعضی قند اد نقدن و از اس و اسپیج نشاید خورد و که بسیار خورد باشد از بهر دفع مضرت آب و زیاده
سقوی نا باید کرد و ملطف جلید و از بس استفراغ جند روز و اب با دیان و سکر خورند تا تنی که از وی اندر فرو حاصل شده باشد و در ارباک شود
و از انکه از ان تری تولد کند خلاص یابد و گرد و رایس تری از تری جرا نفت و بعرق باک کند و از بس میوه های تخلص با یکدیگر که از میوه ها
اندر فرو تری حاصل کرد کسب تنها باشد جنانک اندر باب با زیس از تجربه و تخمین از این کفته اند یاد کرده اند است **نشاوه الوجیز**
سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و ترسی الوده و از حال کرده و تباه شود و تجهام رسیده باشد معده گرم را باید باشد و بوی دهان
کا از کی معده ناخوش شده خوش کند از بس اب او نشاید خورد و از ارد سرج طعامی و سرای و میوه و تلخ باید خورد و دفع مضرت او بجوش دفع
مضرت زرد الو که و تبهای که از بس سرای او تولد کند قوی تر و از انهنگ تر از تبهای باشد کا از زرد الو تولد کند و کفته اند که قوت باه زیادت
بوی بیا میکوید بها کا این قوت از وی خداوند مزاج کرده و خنک الو و اب برگ او بجوش اندر چشم باشد گرم کوش بکشد و روغن مغز او در
کوش و سفید را سود دارد الو زرد تر از معده بیرون شود از انک شغاف و شمرک و طبع را رنجاند و قدید او قبض کند و بسیار رشته که از
الو زرد الو اسهال بدید آرد و هر که او اسهال بدید آید اب گرم باید خورد تا معده را معدل شود بس بدبر از فرض اسهال بدید و شمرک
هر چه خوش بوی ترست دل گرم را سود دارد و خالصیت خون را صافی کند **الوجیز** سرد است با دل بدرجه دوم و ترست با تا دو بدرجه دوم است
شیرین تر باشد اسهال کند و جرب ترش باشد سرد تر باشد و غلیظ باشد اسهال کند تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک باشد و مجرو که معده
او ضعیف باشد دفع مضرت او بنگ کرکند و نوعی الوی که ذات بود از الوی عقبی کویند به نشابور نگ سیبی کویند و نوعی دیگر است
انار م تابی فرا صبا کویند هر بعضی انار و تشنگی تشنگی بکیرد و دیگر اندر و اسهال الو قوت ترست و خشونت اندر سردی بیش از معده است
ترش و شیرین او طبع نرم کند و معده را پاک باشد **سرد** سرد و ترست با دل بدرجه دوم و ترست با تا دو بدرجه دوم است
سلوک خنک بود و معده را سرد باشد و غلیظ کرای تولد کند و جگر سپیب دلرا قی کند و اندر معده را که جرب دیگر کرده معده را زوی فعل باشد
بد طبع را خنک کند و باد را پاک باشد و مجرو را زوی مفرق نباشد خاصه اگر نیم خام بخورند و خوش بکوید سبب ترش فراموشی ارد و عرطوب
دفع مضرت او بشراب قوی کند و بکوارشها **سرد** سرد و خشک است بدرجه اول و تر و ترش لطیف تر باشد و سرد تر و سلوک غلیظ تر باشد

و خلطی کرا زرد و خیره از خلطی باشد که از بیب خورد و جهاد و باد پاک باشد و بر اندر معده فرو کند و قولنج را نیک بان دارد و دم رسد و نخست
با سار از بس اب کشاید و روغ بیخ طعام غلیظ و ترش و دیر مضرت او بر شاب کشند و بعد از شهای سهل بکل بود و زرد و بوی آن
و دشت ناخوردن او زرد و دم رسد و از سود و زرد و تشنگی امش کش باشد خاصه امرد و حمی و کرا با دی **ابی** سرد است با دو
اول خشک با اول بدرجه دوم و صافی خوب او را سود زاند بخون توتیا باشد و بان راه بیک زرد و مثند که باشد بر بان
او حل باشد او را نیز بند و بیان او پاک کند و بکل و از عسل اندر کند پاک کند و مثانه را سود دارد و کل بیرون و دفع تشنگی و اندر جهاد
طبع را خنک کند و ابی شیرین طبع و جهان خشک کند کرا بی ترش و دانه از هم باشد سینه را حلق را نرم کند و فقد را و نقد جهاب
فرو دهد بر ای تشنگی باشد و ابی باد را و جهاد را سود دارد و جهاد را و جهاد را و جهاد را و جهاد را و جهاد را و جهاد را
و غنا زرد را و اگر از بس طعام خورد و طبع اجابت کند با بان حد که اگر سار خورد بر طعام با کرا بدید بر بران ابد **ابی** شیرین گرم و ترست
حلق را نیک باشد و تشنگی را و صفرای بیشتر باشد و آنکه سوداء الاعلا کند بهتر او را و کل بیرون و دفع تشنگی او اندر جهاد
صفرا کرده و با مزاج سرد و خشک بیاض و طیب جهاد و جگر را سود دارد و شهوت طعام بیاورد کند و شهوت جماع بر دو
و تشنگی باشد و مردم سرد مزاج را سود دارد و دفع مضرت او بر بیل بر دو کند و با بیند با باز آن او و بر دارد و بر دو سرد تر ترست
و جمع بیل بر از ناز بیش باشد **ابی** **لوث** شیرین گرم باشد و با و پاک جهاد را با لا و بر دارد و بر دو دفع مضرت او بسکنجبین کند
و دوت ترش که او را خوت کویند صواب تر باشد جهاد را تر و شیرین باشد و طبع را نرم کند ابی ترش باشد سرد و تر ترست
قبضی است اعلام ان بای سماق باشد میکی و از سود دارد و مرطوب دفع مضرت او بکوارش مسک کنند و از بس او جمع رنگی دارد
خربزه ترست بدرجه دوم و سرد ترست و سردی او با ماده و طعام باشد کلسه و ترید ابی شیرین باشد سردی تر باشد خوش بوی
باشد و ابی خام رسیده باشد لطیف باشد و زود و جگر و دیده بشاید و او را کند و زود ابی و مثند و هم او را زیاده و مثانه را
او باشد بر دو پاک کند خاصه کم او کلی و اهیل ناو سوسه سر را سود دارد و پوست او بر پیشانی اندر ماده را که از سر جهم آید باز او دفع
نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه و در جیلا بهم خلطی که اندر ان باشد باز شود و ابی او خاصه او اندر او و خشک با سرکه بر سر نیک بدید
و خربزه که بوی بیرون دارد اندر و بهتر کرده و مثانه را پاک کند و کسی را که از سنگ کرده و مثانه را باشد خربزه خاصه با
فطیر و بان شیرین و دفع ترش و از بس طعام نشاید خورد و از بهر آنکه خربزه را زود کرده و مثانه را و از ان و نیک خشک
تولد کند و بد جهد شیرین تر و کم تر باشد و دفع او را خاصه که اندر بر بیل بر مرطوب و نیک خرد و آنکه خاصیت ان کرده و کند
چون از حال خوش کرده و صفرا شود و ماده بیرون صفرا و دفع بر کما اندر شود و بکند و از وی بهای صرای تولد کند و کرده و کرده
باشد **خشکنان** ترش از بس خربزه و شراب و اگر از شاید خورد و از اندر آنکه از خربزه صفرا بر ماده صفرا اگر در بس خربزه
بشراب خورد و از بهر آنکه کند باز رشد و زود و بر کما اندر شود و بیش ان باشد که اصابت اندر ان کند که صفرا کرده و بدن ان کند که
زود و از ان کند که صفرا کرده و زود و بیرون شود و بیشتر بی حوالی است او او کند و اگر از بس خربزه و ابی شیرین بر بیلی رسیده تا زود
فرو کند و طبع اجابت کند زود و اگر دیر از اجابت سود و کند از ترش خوش بوی و بکسنجبین خورند با کند و اگر هوا کرده و بهر کاو خربزه
بر تشنگی باشی خربزه و شود و از آنچه خربزه شود که او را دفع کند خاصه کرا بران کسب کند اندر آنکه بر حسن و از کند
الا از این تخلص بر دو باشد و از بس تب خاص بیشتر بی حوالی باشد و از او می توان کرد چه ابی او بیند از خربزه برای تشنگی و صفرا
باشد با ترش بود از بهر آنکه این تخلص اندر مثنی خربزه ای باشد و آنچه در ای که تفصیل ابی و فرق میان شیرین و ترش او در ای

و خربزه ترش که بعضی آنکه دو هم از بس اگر او ترش کرد باشد و در اگر سالی که سرد و زرد باشد **خربزه هندوانه** اندر سردی از خربزه
فرو تر است از وی طبیعت تر تولد کند و بر تر بعضی از آنکه بیند که او را از آنچه پدید باشند و ابی شیرین از وی بطبعی غذب تولد کند و طوب بر بالای
خوش را کند و بطبع بهای خیس تری خون را و صفرا را ساکن کند و جهای خوب صف ملایم و سرکه و اندر طرد و کما اندر طرد و کما اندر
خیس بطبعه خاصه خشکی بیش شد خربزه ان صفرای اندک را که در ماده و سردی غلبه کند زهر او کسب بسیار کما ان صفرا و بیش خیس بود
مسهل نتوان خورد و باید ان صفرای آنچه کند و اندر بسیار بس بسیب اندر و خربزه ای کرم و خشک خربزه مند و دست مند باشد بی اسهال خربزه
مند و طوب کرمی مند و جگر **بستان** بود که مسهل شود یعنی حال جنین کند و دو و پاک شود صدیق او و ابی از وی بیرون
نیز اگر مند خاصه که بدید آن خلطی که تشنه اند طعام کسانی را که از بس خربزه مند و جهاد اجب صدیق او از وی متفرق باشند بدید جهاد جابه
از آنکه اندر وی بسیار خربزه با اسها مارس اوی باشد تا مسهل شود و این عوض بدید باید خاصه است و این است آن ترشکا را بی
خربزه مند و شود طاعی باشد از آنکه کمی و دو از آنکه منی تر باشد طوب و طبع کرد و کسانی را که بر طوب خربزه مند و جاب
است خاصه ان طوب از بسیار و از بهر آنکه غایه از طوب اند خواهد و سرکه که قوام او لطیف باشد خاصه
و این سکای باشد کطلب طبع کند اگر کمال بر دو که سردی و نی زیان باشد و اب و علاج بکرد تا اندر کوری بدارد و حفظ اگر هم بان دارد
باشد و مقدار او در بهری باشد قطعا بس جنانکه بام باید کرد و باید دانست که بسیار خربزه است سود مند باشد که بیک شخص را بوی زیان
اگر چه از وی طبع از اعلا کند ان خربزه کیست مزاج ان کمل باشد و اجب که ابی چه در ابتدا سود دارد و کمی بسبب حصی کمال مزاج
اندر ان حلال ان چه باشد سود ندارد و لا ای که زیان دارد و ابتر است که و مثنا از ان یک خربزه باز دارد و دیگری و بیکر باز کرد و مثنا کمی
است کمی حال یاد کرده شد حال است جمله و از آنچه خربزه ای ان حاجت است و سرکه که بر دو این اعضا اندر وی بی پدید
خربزه او ان باشد که بر موض ان صرای خربزه کسی خربزه دارد و میان نازکی باشد با خوی بیرون و با ان مزاج خاصه نوازد
و این بجوی او و دو خشی باشد و دیگر ابای بس اگر از بهر از دو خواهد که خربزه با از بهر طلب منفعت بدید بران باشد که در بیاض خربزه
بر سر طعام بخورند و بر دوی تن از وی بهره که تنها بهره که خربزه طعام خورده خورد و مثنی اندک مسهل شود و طعام مولق او اندک
و دهد تا مزاج این تخلص او اشتها زیون خواهد کرد اندر وی ان از شوانند و کما کنیم **کاکنج** سرد و خشک است بدرجه دوم و تر
صفت الشب کاکنس اگر از خوردن باشد سود دارد و بر خارش و مثانه را و شهاء و مثانه را و اندر مثانه را و بول بدید آید و جهاد
عنب الثعلب سرد و خشک بدرجه دوم و جگر کرم را و اسهای کرم را که اندر جگر و جگر اندر جهاد باشند سود دارد و الماس و اندر
نر و سد کای جگر کشد بدید و اندر و اسهار ساکن کند و محصار و او را و اندر حیض باز دارد و مثنی کا کنج از وی باشد و عنب
الثعلب جگر که از بسیار بسکی قند است و بایوس از بسیب دیگر خشک است و در جهد هر ای شده است و بسیار بس از آنست که بسکی است
و تره او زرد و اندر و اندر حیض است جهاد قوت از او حیض زد و دو جون از بسکان قوی و صفرا و سانند **کدو** سرد و تر است بدرجه دوم
زود بکرد و روغن دوم از وی غذای نیک بیرون کاه باز باشد زند و تر کرد او و مرطوب را و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت
بیل دوال و ابکاه و دیگر جی کند **دوغان** چیزی که بسیب اندر وی ماه تیب بر دو زند و خون را بیرون و سوزند و خون را و سوزانی کند
خوان را بدید و ماه ای است و اندکی ماه بیشتر باشد و اندک و مرطوب را سرد کند و ماه ای است و خشک لطیف و طبع را بر
بهره کرد و دفع کند طبع را خشک کند در جهد ماه خاص است و مثنی باشد و اندر و سرد و جهم را بدید باشد و از بسیار خوردن او بر ترای خوردن
و بیماری های سوداوی تولد کند سرد مضرت او از سرد و جهم باز دارد و سرد و جگر و سپرز بدید و کاه او را اندر فقط طبع بند بی تنها

تازه با بیرون دادن بریان کنند بهتر مضرت از وی بشود اگر در آن نهند زهره را نیک کند و طبع را بنشیند و در آن بنشیند و در آن خواهند کار دارد
مضرتهای او کم باشد و اگر در آن نهند و آهک کنند امکی از وی طعام کم آرد و شهوت طعام را نشاند و مضرت او نباشد **عناب** سرد است بدرجه
اولی و اندر تری و خشکی معتدلست و اندکی بتری گراید میگویند که گرم و تر است بدرجه دوم و اندر تری و خشکی معتدلست معده را نیک است و در وی نیکو
کردی کند اندر دکرده و دنه و نه را سود دارد و سرد را سود دارد و سینه را نرم کند و تری خون بنشاند بسبب آنکه تری او از جنس طبع خون است و
بسبب تری و قبضی که اندر وی هست تری خون بنشاند و بسبب آنکه بدن او حفظ تخم و از آنست که اندر وی هیچ اثر نمیدهد و او را
بیکوی بجرم و خشک اسم خود نمیدهند **بادرد** اندر خراسان او را بید سرد و خشک است و قابض است و قبضی او از قبضی بید سرد
قوی است و بول را بیرون دارد و صفرا را فرو نشاند و آب سرد و تر نهاد و سرما و بادهای زیان دارد و از آن قوی تر بیرون میرود و مضرت
او بسل و استسقا و آب و بکوار نهادهای سهل کند **انبج** اندر شکر کرمان و طبرستان او را طاق و از آن بیشتر بر سبد باشد
گرم باشد و بدرجه اول معده را مدد دارد و باد باشد و قطع اشتها کند و سرد را سود دارد و دفع مضرت او بسل و سرفه و ضربان و بیماری
سهل کند **ریوند** نیز نیک است و معده را باشد معده را قوت دهد و شهوت طعام بدید آرد و دو سه روز حمی تب را نشاند و بدان بدارد که بر بدن
و برین بید بریان کنند و سینه را نیک کند و سینه را نرم کند و خلط را بنشاند و سرد را سود دارد و اگر بیشتر بر دهند و شهوت طعام را زیاده کند و آب
گرم بیرون آمده بود و با شد خلط را و خلط النسا را بدان جنس کند سود دارد و بر برگ ریوند و آب ریوند و جوان نیز نیکو باشد
و بدان کرده شده باشد طلی کنند و نیز بر سنگ ریوند بر برگ قطع را سود دارد و بر سینه و بر جای تب و بر جای خشم را و از خشک کند و خاصه
کند بسل سود نمیدهد و بر سنگ ریوند و بادها را که از دفع جشم نمود و اید بازدارد **حماض** گرم و رست کرمان و طبرستان او را مرو
گویند طبع او چون طبع مرو است و کاکاهش و کرکاهش و اما این مرو دانه معده را نیک بنشاند و اسهالهای کرمان بازدارد و خون
خوش کند **بیخ** بوست او گرم و خشک است و بیخ او سرد و تر است بدرجه اول و تری او سرد و خشک است بدرجه دوم و طبع او گرم
و رست بدرجه دوم و درخت او دیرگاه و دارد و از وی خلطی غلیظ بیرون آید که کند و دفع مضرت او بسل کند و اندر بسل خورند و
اندکی بوست او باد کنند و قاطع اجابت شود و اگر بسل طعام خورند و بوست او طعام بگوارد و قوی منش کشی بنشاند و معده را قوی
کند و دفع خست دارد و تری و صفرا و ورم تشنگی بنشاند و بر قولنج و کلف طلی کند سود دارد و خشم اندر نشاند و ردی را بمالد سود دارد
بر درج جراحت باید خورد و طبع او باد و بدرست و بر زحم کردم نیز سود دارد و بر سیر را سود دارد **سوز** طبع او دهانهای او بی اثر
تیز تر بود کسی طبع را نرم کند لکن از بسیار خوردن او سودا تولد کند و صفرا افزاید و بلغم و سینه و خلط را تری کند و معده را بد باشد
و از وی معده را تر کند که دو سه سود دارد و اگر کسی معده را خواهد بدست کند دفع مضرت او در بسکنی اندر تری و نیز و نیز **بن**
کلی سرد و خشک است بدرجه اول صواب باشد و معده گرم را سود دارد و دهانهای سوالی باز دارد **ساق** سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم و با سینه قابض است و بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند و براه سهای گرم و بر برفها نهند تا کند که آنها بدان بدست
شود و صواب باشد معده را باد کند و بنشاند و خشکی و تری صواب باشد و شهوت طعام بدید آرد و بسبب آنکه طبع را خشک کند و سیاه باد و خون
حیض را زیاده دارد و باد و مضرت کند و زیاده اسهالهای کهنه و بر معده و اشکم حاصل کند فرو آمدن صفرا از روده باز دارد و خشکی بنشاند
و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر براه سهای گرم بر نهند سود دارد **نرگس** سرد و خشک است بدرجه دوم و طبع را خشک کند و خشکی بنشاند
اسهال خون و صفرا باز دارد و بر براه سهای گرم بر نهند سود دارد **باب یازدهم** از دوازده از کتاب سیم از کتاب سیم از بیست و سه
منفعت و بیست و سه مضرت ان **قرا** منفعت و مضرت او بچون منفعت و مضرت رطب است و نیز از ان **رب**

سیب سرد و خشک است و بدرجه دوم و بیرون شود از بدن بطلغم غلیظ و لوله کند و طبع را خشک کند و جلاب مادر العلیل را زود تر فرو دارد **کمند**
بریان کرده سوی نان فرو نشاند و گوشت بر نهند و آهک کنند و از سیاه تر و ان او معده گران شود و تباه و دفع مضرت او با سرکه
و نان و ذغنا از وی نیک کند **کوشت** سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول در سیر را و در دست را سود دارد و قوت باه را زیاده کند و
دیگر دو شکر ماند او را دفع پیر از و مطبوع را سود دارد و دفع مضرت او با سرکه و سکنجبین کند بوست بغداد و بلوا از وی با پیر بسیار
چوز هندی بهترین فاکه که در دو زمان کند زه و اندر وی بدان اندر باید و زنج باشد و رنگ آب باشد چنین کی اگر کل شود و زنده از بیماری
یک درم بخورند گرانی طعام عرب را نرم بود و بهر دانی باید و در سرکه که و بدین صفت باشد سخت زیان دارد و سده و رنگ اندر آرد
و شانه تولد کند و کسانی را که از سده و سنگ و ریگ تنگی باشد هیچ کل شاید خورد و سنان کسانی که کمانی ایشان باریک باشد و سده اندر جگر ایشان
است که بر تن بحث خانه و رنگ ماری زرد باشد و سبزی گراید و بر هیچ حال کل شاید خورد و نخست کسانی را که رستک و ریگ کرده و خانه
تنگ باشد کل را نشاید خورد و اگر زیاده کند و اندکی کند و دم زور سکنجبین مزوری باید خورد با شراب افسنتین یا فیران و هیچ حال از روز
که کل خورده باشد هیچ چیز که او را کند نشاید خورد و نه دیگر چوز از بهر آنکه خرمای خوردن از پس کل سده آرد و سنگ و ریگ تولد کند
باب دوازدهم از چهار دوم از کتاب سیم از کتاب سیم از بیست و شش منفعت و مضرت شربتها و دفع مضرت ان **سکنجبین** از انگبین
تر یکیست و اندر گرمی و تری معتدلست و مرد کسی تریاک خشک زیاده بدی طبع الطبع نیکست و اندر تری و نیزی فرق از سنگ و انگبین
تری و نیزی و فرق از سنگ است و گرمی سنگ مر جدا و است سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده را که از وی صفرا تولد کند از بهر آنکه
تیز و صفرا کرد **عسل** گرم و خشک است بدرجه دوم قوی از عسل است که اندر تیر ماه بیرون کنند و اصل ان کاریست که بهار خورد و نیز
و مسهل شود و قوام کرده شده فرو دارد عکس انجیر و از بهر غذای خوش و مضر و از اندران تری هست و قوی هست از عسل
که اندر تیر ماه فرو دارد و اندر زیان کار باشد ریشها و اعضای پلید پاک کند و بیرون آرد و سود دارد و مجرو دفع مضرت او سکنجبین و حاضر
تیغ و آب انار نیز کند **فانید** گرم و تر است بدرجه اول خاصه قانید سفید و غلیظ از شکر است سود دارد و طبع را نرم کند **فانوذ**
انچه از شکر خالصه و روغن و شیر و بیخ باد و طبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا اسان دهد و معده را بس نیک باشد و دفع
مضرت او دیگر و از کند بسکنجبین ساده و سکنجبین که هیچ کس کرده باشد تا از سده که از وی تولد کند ایمن گردد و مجاورت او را نیک کند
و انچه از انگبین و روغن که تولد کرده و هیچ حال نان **الجلنجبین** بیماری افزوده شود و بید باشد بسبب آنکه از وقت او کرده شده
مجرو دفع مضرت او و مجون دفع مضرت فالوذج کند **زنجبیل** سینه و معده را نیک باشد لکن از آن او سده تولد کند دفع مضرت او مجون دفع
مضرت فالوذج کند **انار** انکه از خانه و کوز مغز و روغن کوز تولد کرم باشد و دهان بدان باشد و از آن او سده تولد کند لکن زود تر و از انچه
از سکر و مغز انار و روغن دام تولد کند مجرو را موافق باشد و انچه از ماند و مغول کند سده تولد کند دفع مضرت او و سرانیس دیگر و انگبین
و انار ترش کنند **قصب السکر** از اول غلیظ باشد و از وی سده تولد کند و مجاورت انچه تنگ سده و دام مضرت سخت کرده باشد و مضرت ها و اصل
کرده باشد و انچه شکر سرخ و کوه و مغز کند و انچه از قند و کوز مغز تولد سخت کرم باشد و مضرت ها و کوز مغز کند اند و بیماری دفع مضرت
مجون دفع مضرت کوز و نوباشد **سارنه** که از شکر فاتق کند معدلست و سده کند تولد کند و تهیه خلط را بالست و مجرو دفع مضرت او
بیوه ترش کند **باب سیزدهم** از چهار دوم از کتاب سیم از کتاب سیم از بیست و سه منفعت و مضرت روغنها **روغن** طبع او را و معده
معده را و کرده را نیک باشد و غذا و اسهال بغی را از روغن این موافق باشد **الزیت** انچه از زیتون بر نکند سرد و خشک است بدرجه اول

معده را باد کند از اسهالهای تر نشانان کوند غذا و غذا اسهال را نیک باشد و انچه از زیتون رسیده که گرم متعدل از اسهالهای از آب
اکالی کوند و انچه از معمول کند و خوش و جید باشد و انچه کس کرده و بیشتر و گرم باشد و بیشتر و روغن تر بیشتر و روغن خوش تر
و روغن جید انچه باشد **روغن بادام** قدمت سده را نیک باشد و سرد را سود دارد و درشتی سینه و شانه را سود دارد و سده و شانه
و معده را نیک باشد و غذا و اسهال را زیان دارد و هیچ بادام با نمودن بگو بدر و روغن سرد و دیگر غذا و اسهال را بیرون
از روغن و از روغن خالص باشد و از بیشتر اسطوخودوس و روغن بنفشه بهتر بود **روغن کنجد** غلیظ است و اندر کی متعدل است و معده را نیک
باشد و اسهال و اسهال بطیء شود و معده را زیان دارد و منفعتهای او بیشتر از روغن است **روغن کوز** از روغن کل و طبیعت
و معده را زیان دارد و اگر کس شود و دیگر و دیگر و اسهال را سود دارد **روغن انزروت** لطیف تر از روغن کنجد و روغن کل و طبیعت
را سود دارد و معده بمنفعت و معده را باید باشد **روغن کل یا ورد** کالبدن را شادی الزم کوید روغن و طبع را نرم کند و غذا و
قولنج را سود دارد و معده و مصلح کند **نفت پرشتن افرنج** نمی و روغن کل را بیک شب نگه باشد و هم بر نهند و باش زیر خورشید
با آب بر دو بس بگذارند و چند بار با آب بشویند و باش نرم کوشند تا آب برد و روغن بماند و اگر زهر بیماری باشد
که معده و ضعیف باشد اندکی آب هم و اندکی سود نوش اندر وی بکوشند می بیالایند **گلنار جهارم** از سی سیم از هفت تشین
بیک شراب و منفعت و مضرت و احوال ان و این کتاب بدو باب **باب نخستین** اندر باد کردن و خوش و خوشبوی
شراب خوردن بیاید و مضرت او و خوشبوی از شراب خوردن و دیگر چیزها که شادی و رهانی و دیگر چیزها که بدین
بر حال تر و نیز و نیز مردم و کسانی که دیگر و کالبد و بدیگر مشی و این نشی و آفت کرده و مرو خوشبوی و این نشی را سه درجه
را قوت شهوانی کوند و کار او در حاصل کردن لذت و غذا و دل شهوت شهوت و معدن او و حکمت مردم را قوت جیوانی کوید و کار
همه و جاه و بایست و طه و نه و بلند کردن باشد و معدن او دلت و تسبیح در انسانی است و او نیز ناظه کرده و نقد او را بدو
و صواب او مردن و از کار ای نشاید باشد و این قوت خاصه مرد است و معدن او دماغ و خوشبوی و خوشبوی
مر قوت شهوانی است از بهر آنکه مدت شان جمالی جید و از زنی طالب تسبیح اند نیکو و قوت جیوانی بعضی از کارهای او بسبب
و بعضی مرد و بدین سبب این قوت سطح میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی باشد مر و غلبه او را باشد چون قوت
شایع او باشد و قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد و قوت جیوانی شایع شهوانی را رد و قهر کردن انسانی قوی
قوی کاری محالست که مرکب است و باز دانش بر چیزی و از کار خوش و دوران باشد بر وی خود و بر سینه نه بر وی و نیز بهره و قصد ان کند
که مر کاری و صواب شایع با دان باشد که خود فرماید و قوت شهوانی را که کار ای نشت فرماید قهر میکند از بهر آنکه خود هیچ انسانی و کار
مشغول می باشد کمی قهر کردن قوت شهوانی و دوم انکه کار ای صواب کردن و کار ای اجی ساختن بر وی بلی عظیم و بیست
که او را اندرین وجه و از بیشتر اسانی و بدکاری جهال بسته اجیت که نیز بکار دانش ان خود و اندان انسانی باشد طعامی اشتهای
باشد که کاری خوش و حاصل امری کمر شراب انگوری از بهر ان خوش شراب و مضرت ها و کوز مغز تولد کند و مضرت ها و اصل
و کاری باشد و انچه شکر سرخ و کوه و مغز کند و انچه از قند و کوز مغز تولد سخت کرم باشد و مضرت ها و کوز مغز کند اند و بیماری دفع مضرت
مجون دفع مضرت کوز و نوباشد **سارنه** که از شکر فاتق کند معدلست و سده کند تولد کند و تهیه خلط را بالست و مجرو دفع مضرت او
بیوه ترش کند **باب سیزدهم** از چهار دوم از کتاب سیم از کتاب سیم از بیست و سه منفعت و مضرت روغنها **روغن** طبع او را و معده
معده را و کرده را نیک باشد و غذا و اسهال بغی را از روغن این موافق باشد **الزیت** انچه از زیتون بر نکند سرد و خشک است بدرجه اول

باکیه کند و رنگ روی مردم و رنگ کند و فایده آن دهد که باخون آمیخته باشد یا در بول بیارد و علم خلط و قرده را بگداز و توجه
مردم را بدانست کند و خون را از دل بر گشت کرده از خون و دستی که آن را دارد و آن را خلطهای بد شوند و شنیدن آن بیاید و فرنجه بادی را
بگشاید و عقد را از رنگ باطراف تن برساند و سدد آنچه بدن جالینوس میگوید باد معده را بیفکند و آن را از جا بکند و غذای خون بر ساند
و سدد بگشاید و بکاری که غلیظ را بلطف کند و هوس بیرون آرد و خواب خوش آورد و بر خلط میکوبد و با شراب بیچ خلط عام و قرده از تن
مردم دست باز دارد و گرفتن بیاید و هر دو مرسی رات وی آید و روح را بنا کند و در آن فایده کند و در آن فایده کند و در آن چاره بادهای گرم
هر نیز باید داد و دستور بیمار می گوید با این مرسایع لیکن آن را در نهاده باشند سود دارد و خاصه زهره ای بود و سرد و چون اصول و شراب
و شراب قوی کرده زده را سود دارد و طبیعان خطاهای ما بجوی را و غذا و مشتی را نو مانند این مضطربان را باشد که بکار آید و زهره
و دلی را که شراب خوردن عادت شده باشد و آن را باید سود و خلطهای بی سبب بدید آید و هم باید و در دو نوع شود
و نیز لاغر شود و حرارت و بزرگی اندک شود و هر دو مصیبت دو خلطها که از شراب خوردن بوقت و باد دارد و نرم شدن طبع ای
از تن بیرون نشدی اندر تن او باند و بسیار کرده و چاره بادهای گوناگون تولد کند **باب سیم** از کن رجهار از تن باید اندر
شد خلق اگر چه طبای و شرابی بادی شراب انگوری بسیار مضرت کند اما شراب انگوری بسیار سلسله است که مزاج او حرارت او تن و تن
و ذاجی حرارتی و آب بسیار کمی مزاج او حرارت و مناسب حرارت غریزت کرتن و در بدان زنده است و مصیبت دارد و نسبت
جمی جوشند و بجوشد و آب او بجای رازوی می چیزی غلیظ و اجزای اجزای از وی جدا می شود و اندر سر جمی نشیند که
او صافی می ماند ترسی قوتی باد می باشد و نه بوی و بعضی وجه سری غلیظ که از آن تنی و باشتی تولد کند یا زهره گرانی کند اگر چه زهره
دیگر چیزها گداز و اثر بیرون مانند شد بضاعت جیب ایجاد شد و مست کند و شود و بیک طبع میوه اصل خوش دارد و کمتر از آن زنگی
باشد یا زر تر یا غلیظ یا ماک تروج بود چه شراب انگوری متبع بیچ بدان باله دکی کمر دو و هوای ارضی و هوای ارضی و هوای تروج بر خلق
نشود جانکه از نیزه انگوری می شود و سر چه اندر و شرابهای دیگر اندر کنند بکار کرده شده و خاصه دانه ای اور و ان شراب اگر بیرون
دیگری او را از مناسبت و مانند کی و حرارت و تری اندر اندر تا حرارتی که از وی تولد کند و آفت تا بد و خلقی باد و تن کند و زیان
مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب سیچ شرابی بجای او بیب **باب چهارم** از کن رجهار از کنک سوم اندر شرح مضرتهای
ضعف شراب انگاه باشد یا خانه و بکار برند و بهر گاه که از اندازه اندکی بیشتر مضرت کرد و اندر آن ضعف کن و آنست و حرارت
غریزی را روب بدو بر فرو زاند و سرگاه که ادب بسیار خورند حرارت و تری ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی را چون غذا بسیار
حد زده را آنکه مواقی باشد که غذای او باندازه قوت او باشد و چون غذای او دون آن از آن کرده قوت او ضایع نتواند کرد و قوت او
اندر وی تصرف نتواند و اجاز غذا و مرد ضعیف گردد و چون ضعیف شد سوء الهضم و بد باید و تن نرفضول کند و شود و طبیعت
بسیاری فضول و ضعف حرارت و تری از او واقع شود و بر دیدن بیب خلطهای بد اندر دل پر کلکه و شود خاصه اندر اعضا
شراب چون جگر و معده و دیگر اسعب فی اسنا و طبیعان کو مدکر ادب خوردن شراب و از شراب بد سوء اسرا اندر شهای بد و
و کشتی و بی ای ماصواب و فراخشکای مرغمان فاده و بیرکی خشم و تباه شدن حواس و ترسیدن از اندر اب و بد ادی سبی هر
بد باید این جمله از بهر آنکه باد و بی است که از اثر اثر شراب بد باید و از باد چاره بادهای از چون سکنه و خفاق و از بدن و تری و خلط
و بر سام و تباهی و اخراج و ضعف جگر و استسقا و دو بد و دندان و اندامهای گرم و بهای گرم دو بد باید و باید و
که شراب گرم و سرست و ماده کار سرد باشد و فاعل کار حرارت و باشد و آن بود و طبع شراب خاصه اگر مردم

فصل در مضرت شراب

بسیار خورد حرارت و تری ضعیف کرد و شراب کار را بیار و مع خوردن و بد خوردن و بد خوردن و بد خوردن و بد خوردن
باشد آن کار را دو نوع تواند کرد و خلطی که اندر دل و جگر آن کار را سرد و تر اندر اسعای کرد و آن دو نوع بیدا آن با هاجهت می گوید
باشد و آن را هاجهت کرد و خلطی که بدان سبب بد بدید آید چون سکنه و صبح و بیران و اگر کار سرد و خشک باشد آن را نیز و
تر بدین آن دو گرنگ اول و مع کرم تر از و کرد اندر اعضا باشد و اخاق آنکه که شراب بس خورده خورد و اگر کار گرم و تر باشد جاهای
خوبی و اندامهای گرم و خفاق و تهای گرم و سوخته نو کرده و بیاید آنست که در بیان کان زنده بود و جان هوای لطیف تر آید
تن مردم است و معدن او اندر سوی او و نور آن دل در گشاده می است یک تر از سوی بر دیگر از سوی دیگر و طبیعان
بعضی الف گویند و اندر بهر و بعضی بلغی از بهر آنکه یا در کرده او و خلی خون و اندر بعضی اسم آن خون که و اندر بعضی
کمتر است و خون بیشتر و هم بدین خون و بدین خون زنده است که اندر دست اندر شرایانها که از دل بر تنها که از جگر بر تنها
و جسمان بعضی است دل و بعضی که خون از آن که سوی دل رود و بعضی بعضی است بعضی بعضی و اندر بعضی جنبش که سوی دل
کی اندر خون که غذا است و بعضی بر جاهای تن رود و دوم آنکه بیشتر شرح از اجاهای ریه گویند و هوا از شش بسوی دل بیرون
و هوا تن دل از آن بیرون آید و دوم آنکه هم جدی که از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب بیرون شود
و باد و بی خون اندر جگر و اگر پاره شود و شود جاها و این دو نطفه آن که یا کرده اند بیز شود و از شراب خوردن هر گاه که
نطفه بر شود و آن را اندر می باشد جای ماند بگر نزد و بیرون آید و آن را بهاجهت بس هر گاه که بیرون آید مردم را حال
بی از سیاهای دل ضعاف و که اندر شراب اقتدای است و این بیاید و بد و اعضاهای که از جگر رفته جاها باشد که در هم جگر هم
باشد که در اصل شراب و بر اگر بر کند جاهای گرم بد بدید آید و جاهای سرد نرسد و اگر از مزاج جگر گرم باشد از اصل شراب
حرارت بی ضعیف گرده و جگر و شود و شراب آید شود اندر و حصل جنبش تمام شود اندر و بسبب تضعیف کرده اند
بر آنکه شده و سه بد بدید آید و یک سبب اسهای استسقا این باشد لاجرم بعضی بیاد منشی و بیز است از بهر آنکه مدد اعضا
مطلوب و مطرهای اما اعضا بسیار باشد شراب حرارت و تری که گرنند خاصه از مزاج شراب بد مدد و از اصل گرم باشد
و در آن دو که نزیان دارد آنکه حرارت و تری را گرم کرنند و از اعتدال بر دل بر دو دوم آنکه طبیعت اصلی را بگداز و و طبیعت کند
کند بر دو بی سبب مردم و در اثر شراب دیر ادب شیا بد خورد و گرانیا بد خورد و دوکی آنکه **باب پنجم** از کن رجهار اندر
اما کودک را طبع و بیز احوال آنها باشد و اگر شراب اندر کرد بی و تری او را بدانکند بدین سبب مزاج او را از اعتدال بیرون شود و بی
اگر کودکی باشد که مزاج او سرد بی گرا بدید آید و مادر کی شراب بیان دارد اگر چه جالینوس میگوید هیچ حال کودک را شراب شاید داد و اندر طول
بی که بر کودکان را شراب داده شود کودکان بچون تیرا است مرد خشک و ام اطلاق میگوید که کودک را هیچ حال شراب نباید خورد
باید که سالگی بر دیانتی که کودکی انتقی و دیگر بود و باشد که سبب وضعی ای گرد و چون از حد سالگی اندر گذرد باندازه باید خورد و اگر
خرج گرم بر و تر خورد و ترسی خورد و بی جاهای صرای گرد و مردم اهل الشراب بیاید کردن و اما مردم چون طبع او گرم و خشک باشد از بهر سالها
صحرا روی بلغ و از و شراب بیب بیار جاهای صرای گرد و مردم اهل الشراب خورده داده اموالی باشد آنچه از شراب بدیا
ان مضرت باشد که کودک را و مردم خواهد صرح اهل الشراب باشد و اگر طبعی بیند از مزاج او بیرون آید حسد و داده و بیا
و مردم پر از اهل و سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و سوخاق تر بیچیزی او را شراب شب اگر باندازه خود و بیاید و دست

بسیار خورد حرارت و تری ضعیف کرد و شراب کار را بیار و مع خوردن و بد خوردن و بد خوردن و بد خوردن
باشد آن کار را دو نوع تواند کرد و خلطی که اندر دل و جگر آن کار را سرد و تر اندر اسعای کرد و آن دو نوع بیدا آن با هاجهت می گوید
باشد و آن را هاجهت کرد و خلطی که بدان سبب بد بدید آید چون سکنه و صبح و بیران و اگر کار سرد و خشک باشد آن را نیز و
تر بدین آن دو گرنگ اول و مع کرم تر از و کرد اندر اعضا باشد و اخاق آنکه که شراب بس خورده خورد و اگر کار گرم و تر باشد جاهای
خوبی و اندامهای گرم و خفاق و تهای گرم و سوخته نو کرده و بیاید و آن را در کان زنده بود و جان هوای لطیف تر آید
تن مردم است و معدن او اندر سوی او و نور آن دل در گشاده می است یک تر از سوی بر دیگر از سوی دیگر و طبیعان
بعضی الف گویند و اندر بهر و بعضی بلغی از بهر آنکه یا در کرده او و خلی خون و اندر بعضی اسم آن خون که و اندر بعضی
کمتر است و خون بیشتر و هم بدین خون و بدین خون زنده است که اندر دست اندر شرایانها که از دل بر تنها که از جگر بر تنها
و جسمان بعضی است دل و بعضی که خون از آن که سوی دل رود و بعضی بعضی است بعضی بعضی و اندر بعضی جنبش که سوی دل
کی اندر خون که غذا است و بعضی بر جاهای تن رود و دوم آنکه بیشتر شرح از اجاهای ریه گویند و هوا از شش بسوی دل بیرون
و هوا تن دل از آن بیرون آید و دوم آنکه هم جدی که از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب بیرون شود
و باد و بی خون اندر جگر و اگر پاره شود و شود جاها و این دو نطفه آن که یا کرده اند بیز شود و از شراب خوردن هر گاه که بیرون
نطفه بر شود و آن را اندر می باشد جای ماند بگر نزد و بیرون آید و آن را بهاجهت بس هر گاه که بیرون آید مردم را حال
بی از سیاهای دل ضعاف و که اندر شراب اقتدای است و این بیاید و بد و اعضاهای که از جگر رفته جاها باشد که در هم جگر هم
و هوا تن دل از آن بیرون آید و دوم آنکه هم جدی که از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورد و شراب بیرون شود
و باد و بی خون اندر جگر و اگر پاره شود و شود جاها و این دو نطفه آن که یا کرده اند بیز شود و از شراب خوردن هر گاه که بیرون
نطفه بر شود و آن را اندر می باشد جای ماند بگر نزد و بیرون آید و آن را بهاجهت بس هر گاه که بیرون آید مردم را حال
بی از سیاهای دل ضعاف و که اندر شراب اقتدای است و این بیاید و بد و اعضاهای که از جگر رفته جاها باشد که در هم جگر هم
باشد که در اصل شراب و بر اگر بر کند جاهای گرم بد بدید آید و جاهای سرد نرسد و اگر از مزاج جگر گرم باشد از اصل شراب
حرارت بی ضعیف گرده و جگر و شود و شراب آید شود اندر و حصل جنبش تمام شود اندر و بسبب تضعیف کرده اند
بر آنکه شده و سه بد بدید آید و یک سبب اسهای استسقا این باشد لاجرم بعضی بیاد منشی و بیز است از بهر آنکه مدد اعضا
مطلوب و مطرهای اما اعضا بسیار باشد شراب حرارت و تری که گرنند خاصه از مزاج شراب بد مدد و از اصل گرم باشد
و در آن دو که نزیان دارد آنکه حرارت و تری را گرم کرنند و از اعتدال بر دل بر دو دوم آنکه طبیعت اصلی را بگداز و و طبیعت کند
کند بر دو بی سبب مردم و در اثر شراب دیر ادب شیا بد خورد و گرانیا بد خورد و دوکی آنکه **باب ششم** از کن رجهار اندر
اما کودک را طبع و بیز احوال آنها باشد و اگر شراب اندر کرد بی و تری او را بدانکند بدین سبب مزاج او را از اعتدال بیرون شود و بی
اگر کودکی باشد که مزاج او سرد بی گرا بدید آید و مادر کی شراب بیان دارد اگر چه جالینوس میگوید هیچ حال کودک را شراب شاید داد و اندر طول
بی که بر کودکان را شراب داده شود کودکان بچون تیرا است مرد خشک و ام اطلاق میگوید که کودک را هیچ حال شراب نباید خورد
باید که سالگی بر دیانتی که کودکی انتقی و دیگر بود و باشد که سبب وضعی ای گرد و چون از حد سالگی اندر گذرد باندازه باید خورد و اگر
خرج گرم بر و تر خورد و ترسی خورد و بی جاهای صرای گرد و مردم اهل الشراب بیاید کردن و اما مردم چون طبع او گرم و خشک باشد از بهر سالها
صحرا روی بلغ و از و شراب بیب بیار جاهای صرای گرد و مردم اهل الشراب خورده داده اموالی باشد آنچه از شراب بدیا
ان مضرت باشد که کودک را و مردم خواهد صرح اهل الشراب باشد و اگر طبعی بیند از مزاج او بیرون آید حسد و داده و بیا
و مردم پر از اهل و سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و سوخاق تر بیچیزی او را شراب شب اگر باندازه خود و بیاید و دست

از مضرت بسیار عصبها بس جان و اعضا آنکه با پوشیده کرده و عصبها اگر چه و تری شراب نرم شود و قوت بر دارند و جاهای
ضعیف شود و اگر چه مردم آنکه قوت ناظمه و بیند کلی باشد و کلی قام شود و زبان بعضویت مختل و بکار نیزد و روی بیمین
از تری شراب سخن نتواند گفت یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوت ناظمه که نتواند گفت تا از آنکه و دشتن بیب که قوت
جماع کردن نتواند گفت که بیان می باید کرد که قوت جماع حرارت اندر آلت جماع باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت
مست را که شده باشد هر اطراف تن و مردم اندر اعضا مست شده باشد و سد یکی که باید که اندر وقت جماع رگها از اندام
گرد آید و اندامها تر باشد حال مست بر خلاف این باشد از بهر آنکه رگهای مست از شراب و از غذای ناگوارنده بر باشد و سبب گرفت
را جای بدان هنر و آن آلت که حرارت بر آنکه شده باشد و اندامها و باشد و تخلی باشد از حرارت شراب و مرگ که جای کند و حالت
باید کرد و هم آن باشد که حرارت جز آن بر دن شد مخالف باشد و که مکانت خاصه اگر بر تن فضول بسیار کرده اند باشد و نیز نکه حالت
تولد کند اما رنت روی باشد و هم آنکه و اما رنت مست باشد و کم فضل از بهر آنکه آب نشست مست را تنی باشد و ناگوشه و با فضول انبوخته
باب هفتم از کن رجهار از کن سبب بیرون آمدن از جهات از جهت است سخن اندر شراب انگوری بیرون و از بهر آنکه اهل
بیشتر از آنکه گفته اند و حرارت از جهات زیر خوب بود از وی بر تر و شکست بطبع زمین و بوده یکی گرم و تر طبع بود و بر جگر هم و خشک
طبع آتش و زیادتی گرم و سردی کمتر و تری و خشکی بیشتر هر چه خوردن گرم تر و سرگاه که آنکه را بکوبند و عصیر بیرون کنند بوست و دانه کوبی
و خلی اندر وی شراب از وی جدا شود و عصیر گرمی و تری اندر وی بیشتر باشد و سرگاه که عصیر اندر وی و حرکت کرده شود و خوف آنکه که اندر
باشد آنکه باید و اجزای زیتی که اندر وی باشد آهنگ زیر کند و چون عصیر نیست که این اجزا از هم جدا می شود و بوده و خلی
کف شود و زیتی و روی شود و هوای بالا اندر باشد و از بهر آنکه اندر عصیر خواهی و خلی شراب حرارتی که اندر خود و هوای بالا باشد
باشد و تخلیص نکند حال بعد از آنکه بر کجا افتد و تا بس از آن شراب صافی باشد گرم و تر و از بس چاره سرگاه حرارت او رطوبت او
کمتری کند چون آنکس کرد و کلی بیش از کمی و تری باشد از آنجا معلوم شد که شراب گرم و تر است و معده و جگر و گرم است
شراب خورده و کمتری جگر و معده شراب را گرم کند و جگر را و از آن بیرون کند و جگر را بطاقت گرم اندر آن کار و هوا و بر آنکه
باک کند چون بر طبع اسد دفع از گرم کند و از بخار را بسوی اندیس سبب عرق اطراف گرم شود و حرکت بسیار بدید بود و سرگاه که
که ماده این بخار بسیار شود و اسهای که حس و حرکت انان را بها از دماغ بر تن رسد از آنجا از آنکه دستی و سستی اندامها بدید بود و از بسیاری
دماغ و عرق تن و ی اندر بخار جنبشی بدید آید و سرگاه که بیرون در جهت سید آنکه شد و دیگر شراب خوردن این بخار را بهر آنکه لطیف ارک کند
در دم شتاب گرد و کمی را که دماغ سخت زیاده باشد یا ضعیف باشد زود و زمت شود و خلقی شد چنین آنکه که حس از شراب بر دن
ایشان شد باقی است از آنکه باد و انفرشها و خلی این جهانی در آن جهانی و شاط و کشتانی فرود بن باد و دستان و تیر گشتن بلغم و خاطر
و کینه و دشمنی زایل شدن و آنکه روی و دلیری و خوش آمدن جای و خوش خرابی حاصل شدن جوانی و مستی تخلیص کنند و این بر دلیلی
شتر و است و اما آنکه از بس صداعها کند و این همه منفعت باطل کرده و حوالتهای بدن و نقصانی بدید مضطرب شود و رقص و بدبختی
کردن آنکه و خاک بیشتر حاضران افتاده و این حال حالت مستی و دم باشد و همه خمر تلخی شراب یاد کرده و اما است از بس تا
حاصل شود و سرگاه که از بس خمر نیز کند از مستی بیرون آید و از وی شکنه و فایده و صبح و حرکت مخالفت و مخالفان مرد بسیار
توقع فایده کرد و عضوی لطیف اندر نمای بگیرد بسیار بیاید و خشکه اندر و کند و مستی قام اعضا و اموال و اندامها و بیاید
تمام حاصل بدد اندر بس سایش بعضها حاصل بدید و عضوهای تمام و بدد اندر تن بگیرد شود و عضوها و بس باک شود

هر عضوی که عضوهای سال بطبع بگیرد است و طبعی شراب خوردن کان هر کس نیز اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چنان
باقی و خلط نباشد و اما و اغلاط نزد که اندر فصل مثال شراب خوردن و بدد باید لطیف کند و باد را و اجابت بیرون آورد و اما
اجزای فصل بهار و اندر تابستان تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب لعل و اگر و مضرت دارد و در باشد
زیاده از و دلیل اگر خورده شود و فرج باید کرد و باب خشک و تیز کرد و غذای شربتهای موافق باید خورد و از تنهای تمام پرهیز
باید کرد و اگر اندر فصل از آن هوسته بود و اندر تر از بدید می گیرد بیان و از و قابل باشد و از دلیل شراب سالیل باید و صافی باید کرد شراب
خوردن عادت نکرده باشد هر گاه که بخورد اگر و باشد و هر اندر و تیز خشکی اگر مطرب شیخ و اگر خشکی اندر و کوش کرنند
از بهر آنکه شراب غذا دهنده است و بیاده و نه چون و معده خشک شد و بر بیرون آید و از بدن بیاید و هم چون اندر آید
خود اندر کرد و باید که طبعی خورده و اندر موافق و بیاید تا گرانی طعام از معده نرود و نه قاتلی کشته شود و اندر آید و باید که از بدی
بدی و شنای سرد و هم باشد و خوش آل باشد و کشتی ای صاف تر و خوش تر و باب آهنگ شکسته کرد و غذای شربتهای موافق باید خورد و از تنهای تمام پرهیز
و اما قبول کنند و آهنگ خورده و طبع شراب بیاره و از کرد و مطرب شیاد آهنگ آب آن کاهد و شراب بی اندر بدید بدید
و آنکه شراب خوردن بیاید که و هر گاه که آنکه شراب خوردن بدید آید چون نشاط و کرشش و غیر آن بیشتر باشد و بر خوردن کند **باب نهم** از کن
چهارم از کن باب سیم اندر شرح مضرتهای و حالها که آنکه شراب خوردن بدید آید چون نشاط و کرشش و غیر آن بیشتر باشد و بر خوردن کند
تن و اندامها نرس بود و خیال بند که شراب خورد باید بیاشاند و وقت قتل باشد که و وقت شوب بود و چون خورده شود و باید که
اندر بند کند و بر آفات کار اعتماد شود و هر چند باک بدار و و هر گاه که توبه شوست و تیز شود و خورده و معصوم کند و از بر نیاید و از
طبع بهار که و از اندر خوای نشاط و مست و دستور و شود خوردن اندر و بادی کردن بدید آید و کردن بر و تیز طبع بیکی سده
و اگر این حال اندر بسیاری و آنکه شراب شباب و بعد و مستی و اندر تن باشد که شراب باد چون باشد و بر خوردن و جگر سبی دل شود و
که کند و تری اندر سر طاقت بی کند و تاتن رود و هر اندر حال شراب خورد و خوردن کردی شود و بدید و بر خوردن و بر خوردن کند و ایاب
سرکشی آنست که و از شراب و حرارت جگر بکار از سده و بر کند و طبع کار است که هر گاه که راه و باید اندک بالا کند بس چون بر سده
بر اید اندک دفع کند و از بهر آنکه نگاه کرد و تا این بر کرد و تا این کار اندر سر کرد و اندر شود و بسبب بدید آن کار و روح و باعده و بخار را تیز شود
و باد و تری که و بدید بسبب مردم و هر چند خیال نداد و کان چیز بیکرد و بسبب آنکه مست چیز را و چیز بیند بسیار چیز آید
اما سبب آنکه مردم اهل شود و یک چیز و چیز بیند اندر شرح عضوهای خشم با کرد و اند بیاب و مست و آنهم بیان حالی شود بدید
سبب یک چیز را و چیز بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیز بیند آنست که هر گاه که کار که اندر شباب کرد و آن شود و روح با عده تیز
باز آن کار که اندر آن شود و جسم را و حال بدید آید کی آنکه خیال بنداد که هر چه برابر چشم او است کرده و باین حال یک چیز را بسیار چیز
بنداد و اندر هر آنکه آن تیز بسیان آنکه چیزی که برابر چشم باشد کی کرده و بیان آنکه روح با عده می کرده و چه اندر هر دو خیال بسیار بسیار
با روح با عده و بر بسیاری روح با عده و با چیز شاه و اندر و اندر اهل خلوت یک چیز را بسیار با روح با عده و اندر
کرده اهل بیشود و یک چیز آنکه بر بی شناخته آنکه شب بر کی خطی اهل بسیار کرده شود و آن بند تنگ کرد و آن شود خیال باید و خطا است
و سبب آنکه زمان است اندر و اندر و اسعی مست را اندامها است و سبب آنکه بار شراب و جای بار بر شاند و قوت و

باب ششم اگر کسی را چهارم اگر کتاب سیم اندر شناختن سیماهای که مردم بدان سبب رود تا بدانند که اگر خواهد که بر
دو طبع مهربان باشد و دوست سود و دشمن بر کس بیشتر بدان دارد و اگر بر خود مغلول شود و دلش تنگ و معده و دماغ او باشد و اگر
نیز طعام کس شراب بسیار خواهد خورد و دشمنی و دوستی او بر کس بیشتر باشد و اگر بجگر یا دماغ ضعیف باشد یا مزاج سرد و تر باشد و شراب سرد
دارد و سبب دیگر اندر دوست شدن او بر دشمنی از نیش شراب باشد و از موت شراب و ضعیفی شراب که بر کس بیشتر
کسی سبب دارد و سبب دوست کردن اینکی سبب باشد و سبب دشمن ماندن قوت شراب باشد و شراب خارد و دشمن کند از آنکه
جوشیده و شراب بیش نرود و تیزی او و تیزی او بر کند و شراب گرم نرود و دوست کند از شراب سرد و نیز بدانکه اندر دهای او را باشد چون گل
و گوز بوی او بر این نرود و دوست کند از بهر آنکه گرمی و لطافت اندر دهای تن او و شراب خورد و دشمن کند بیا را ضعیف
چون سرسکی و دیوانگی و تیغ و بیراهی اگر کسی را چهارم اگر کتاب سیم اندر شناختن خوردنی و شراب بدانکه خوردنی
که معده او سرد باشد طعام که او را و شهوت طعام باشد او را بیرون آرد و کاهو و آب خوردنی و شکم باد بر و خوردن آن کند که معده
معده را نیکو و بیماده را بیرون آرد و شراب باید خورد **باب هفتم** اگر کسی را چهارم اگر کتاب سیم اندر شناختن سبب آنکه
مردمان بیندهای بزرگ و دیر شود سبب آنکه معده و جگر باشد و آفت معده بروی از شراب بسیار بیشتر باشد و خوردگی را زیاده شود و
آنکس حال بخیل باشد که هر روز بر راه راستی بجای چون امام و از وی آتش بیشتر باشد از آن امام آنکه سوخت بیشتر می آید که معده او را
گرم باشد عالی او جام بزرگ چون حال آتش ضعیف باشد باهم بسیار بسیار گاه بزرگ خورد و بیشتر شود و چون سخت باشد بیشتر شود
بهر گاه که این کس طعام خورد و معده و جگر او از آن شراب اندک کار او آنکه بیاید و بیاید برشه و زود شود **باب هشتم**
اگر کسی را چهارم اگر کتاب سیم اندر شناختن آنکه مردی بسیار شراب بخورد و بسیار خسته وقت و برخواستن و دیده باشد سبب آنکه
مقدار بهای شراب و گرم و آنکه بدست بزرگ و فقیران است که شراب بیشتر بهای طبیب است زیرا که اندر سرکه بخورد و آن را و دهان
وی بر شود و هوا را اندر رگهای جای ماند و آنچه باشد جای خوش شراب بار لغاره و بیرون شود و باشد آن کس بیرون دود باشد که
شش او بر شود تا شود نفس رود و سرگاه که کس بیشتر اندر و دانست که هوا از وی نرود شد و بیماری نرساند او را و سرگاه بهای شش خورد
اندر حال بخیر **باب دهم** اگر کسی را چهارم اگر کتاب سیم اندر مقاره و بیرون سرگاه که دوازده ساعت و بیرون
را تمام هضم کند اندر معده و هضم نیک باشد و سرگاه که طعام و شراب را هضم باشد فضلی که از او بیاید تا سرخ بماند آن فضله شراب را
گویند و اسباب خارد سبب ضعیف قوت آنچه دو طعام و شراب باشد و اسباب ماندن فضله اندر و سرگاه که فضله شراب آید
هم قوام شراب این عمل اسباب ماندن طعام و شراب باشد اسباب ماندن فضله اندر و سرگاه که فضله شراب آید معده و جگر و
سطبر باشد که گرفتن سرد و تر باشد و بسیار بسیار و بسیار گاه که باشد اسبی باشد شش گرم و خشک و بسیار بسیار بسیار آید معده و قوت او
گویند و اگر باخون اسبی باشد مردم باشد چه و چون سبب خارد فضله اگر از وی و دیر باشد علاج آن فضله شراب آید
آن فضله دیگر خوردن قوت آنچه تا آنچه این فضله باشد هضم شود و اما کاهی نشد که هضم آن فضله شراب آید چهارم قوت

انکار زمودن حاسبان و تصرف کردن اندران باز دارد و خواب پدید آید و سبب آنکه این طبع بدین صفت شد که یاد کرده آمد باشد
معتدل باشد خواب معتدل باشد و خوش و بسیاری خوابی و بسیار خوش و خواب ناخوش کردم از آن اسباب پدید آید همه یا از آفت مادت
و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و خوابی در کسانی باشد چون آورد و رنج و آزمده و شادی و حزن و ایشان و از این سبب
چنانکه این همه گونهای مس بهست و خوابهای مس خوش حاسبان را در سال مثال یاد آورد و سبب شادی و حزن خواب آید
سخن آنی است که حاسبان از آن برداری سخن مس ارکان زمودن آن از آورد و شرح این اندر جایگاه خویش کرده آید انشاء الله

باب دوم از کتاب سیم اندر نشان خوابهای جندی و خواب خاصه و آب از تبرایک که آن تبر نیز مستولی است
مانند تبر غریب و گرست و از حرکت دائم و پیوسته قلیل بسیار و پیوسته باشد از بهر آنکه خواب آبنای را اندر اندرون آرام کند و اعضا را
لطف کند و تصغیر بهمی اندرین مردم روح است و بهره که اعضا غلیظ و گرک لطیف و دو سبب لطافت قلیل بهره دارد و اندر کسی که اندر
گرک قلیل پیشتر رود و بدین سبب است که از حرکت بسیار بدنه و قوتها ضعیف گردد و قوت عمر و قوتها پدید آید و خوشی بدین سبب است که چون آدمی
مانند گرک و سست کند و خوش آمده و رای او ضعیف و تباه شود و مردم کم باشد و مردم آمد حال بیداری که مانده و تبر غریب بسیار حرکت
حرکت کنند و آیند و باشد باشد بسیار بسیار گرک دیگر بیداری و در باران گرک و مالی دارد و بیمی مرد باشد و گاه که بشنید سبب قلیل
مردم ساکن و اهالی است بسیار خشکی و تنگی و گاه که این حال سوخته شود و حال او حال تنگی گردد که بهتر سوخته باشد و مضرتهای آمده اند اندر
که تنگی خواب باید روح آمد و خواب کمتر قلیل بسیار و دو بیشتر باید از بهر آنکه مضم عاجز تر و تر باشد و بدین سبب است و بدین سبب است که چون آدمی
خواب از بهر آن عاجز باشد که گاه که دو چیز باشد و کمی اثر کند و باشد و دیگر اثر بیشتر بود و مردم ساکن باشد آن شود و اثر تواند کرد
و اثر پذیرنده اثر زود تر و اثر پذیرنده بود و اندر خواب خواب و بزرگی اثر کند و اسب فنا آن اثر پذیرنده بود و ساکن باشد بدین
سبب مضم عاجز تر و در تر باشد و مردم که از خواب بیدار شود و حاسبان تیز باشد و اندر تنهای سوراب و برای روشن آرزوی آمده
و قوی باشد و جمعی که از حرکت بر مردم بر حال آن دارستی باشد از سکون بهتر هم بر حال آن درستی باشد و گرک سکون را قوی باشد
حال خواب و بیداری خمس است هر یکی را قوتی و اندازه بایست و حاجتمندی بهر یک بر قدر **باب سیم** از کتاب هم اندر
منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری خواب بیداری خواب منفعتها و اخلاط و دادنهای جاری خواب اندر خواب خواب شود از بهر آنکه حرارت غریزی را بر اندرون تن باز دارد و نگذارد
کلیل بسیار پدید آید و مضم آمد خواب ناتمام باشد و اخلاط و دادنهای جاری خواب اندر خواب خواب شود از بهر آنکه حرارت غریزی را بر اندرون
تن باز داشته شود و روی بهم آمد و دلیل بر آنکه حرارت بر اندرون تن باز داشته شود آنست که مردم خواب را اندامهای بیرون بسیار
باید و بیکار بهوشند و حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد خواب اندر یکی بهره و استراحتهای آمده باید و دیگر و آن آنکه مردم خواب بیدار
از بهر آنکه حرارت غریزی بیرون آید و بیرون آید از بهر آنکه بدین سبب آن اندر آن سبب کلیل می مضم باشد بر سبیل استراحت و بهره که اندر خواب
تن بیدار کند و از استراحت باشد نشان است که مقام ریاضت از آن خورده می شود آن قوت آن بر می باید و خواب بدین راه بر نیاید
از بهر آنکه مضم اندر خواب عاجز باشد و گاه که مضم عاجز باشد بدین خدا مضرت و اثر از آن یا بد که اندر بیداری و بسیار کلیل بر وجه بدین
سبب است که تن را اندر خواب بهره نیز می بیش از آن باید که در بیداری و خواب مستقبل بر از استراحت داده و نیز می که اندر بعد از آن بیدار
باید بر بیش آن گاه اندر دو از بهر آنکه اعاده بدین خواب نیز و مضرتهای و مالی اندر خواب آن بسیار باید بعضی دفع استحقاق خواب
چنین مضرت دیگر اندر اعضا باشد و بدین سبب است که بر خوابی مزاج دفع جاه کند و مردم را طول و مرا سر کند و اندر تنه و اندر
دوری را بیاه کند و هر گاه که خوابی باشد آن باید و از آن خواب بیدار شود و استوده و استاد بی طاقت باشد بعلل و اندر آن خواب خاصه باشد

قوه کند و هر گاه که حرارت غریزی که در طعام بهره دارد و اندر اعضا بخشد و فضل سود و بیشتر بود و قوتها قوی کرده و فضلها بکار دارد و فضل بدو از
بهر آنکه مردم را بضرورت حاجتمند بسبب عدد اوج طعامی است که آن اثر کرده تا اول از مرغابی اندر هر گاه از بدنی فضلها بکار دارد و فضل بدو از
باشد بسبب آنکه اندر بیم باید کرده و بیرون و اگر مضم عاجز باشد که فضلها را و فضلها را و بدنها آن فضلها را باقی کند
پس گرسنگی بدین راه بیاید و یا بر بار و بر آنکه فضلها اندر تن گرد آید از آن مضرتها تولد کند از بهر آنکه فضلها زیاد چون گرد آید و مضرت بیرون
بهای غریزی تولد کند و اگر مضاد اندر فضل گرم یا سرد باشد و سبب آن آن است که فضل گرم شود و یا سرد و تر از فضلها از هم ترسد و المزاج گرم
تولد کند و از فضل سرد سوء المزاج سرد پدید آید و از این فضلهای از جای خویش بگیرند و بعضوی دیگر آید اسی تولد کند و بیماران بدین راه بر شود و مزاج
دفع نیز بیاید کند و اگر این فضلها جنبش کشد از اندر اندر فضلها استاده باید بصورت مانند کم آید و بیرون از مفلطها باید کرد و اگر آن
استاده و بیرون کردن فضله دارد و تواند بود و اندر دارد بی نوعی از مضرت و حالی نیست الجمله دارد و بطبیب قوت کند و آنکه فضله بیرون آرد از مطلب بهای
اصلی و از جهت مزاج خواهد شود و اعضای دیگر و آن سبب صعب شود و اگر از اندر اندر تا مثل فضله اندر تن با مضرتهای ترک شود و بیرون
چوشه دارد بکار رساند و بیشتر که مضرتهای این چوشه کرده بسبب حیوانی سبب گذارد که فضلها اندر تن زیاده تر و اندر تن باشد بکار بیشتر و
ریاضت بیشتر حاجت بود و بر ریاضت بیشتر مضرت است **باب دوم** از کتاب سیم اندر نشان خوابهای جند و جند که در
وقت ریاضت بیشتر حاجت است هر گاه که مضم سیم تمام شد بیشتر هر گاه که گرسنه و دیگر از اندر اعضا شد و فضلها بدو خوش آمده اند و اندر اعضا سود و بیشتر
شد مردم خواب ام باشد و دلیل بر آنکه بیشتر شد و روده و شاه از بیل و آب آب نیاز شد و قوت ریاضت اندر مضرت بهر بیماری که بیماران کند است که
هنوز صعود و جهت از نقد اعضای شده و نشاند خلطی خام و بکار بیده اندر تن بر آنکه و شود و سود از تولد کند و کلیل هر گاه که ریاضت و اندر اعضا
آن باشد که ریاضت از کلیل کند خوابی که از قوت ریاضت کند آن خلطها را بکار دارد و کم کند بسبب آنکه چاره کرده و باشد که آن
کند نقش از جای خویش بکند و مضمون و کم آید و اندر تن حال سکون آن بیشتر و اندر تن باشد و مضرتهای آمده اند که ریاضت بیش از آنکه
کند و بیشتر و بیشتر و بیشتر

فصد بسا زیاده مرا نه بشست می باید اگر سخت بسیار باشد زرده آب بدهد باید اندر بدی بدن کی باعث باشد از نشستن
مالیدن آب بسیار روغنهای گشاینده جون روغن مست و روغن بلوط و روغن سیر و روغن سیر خشکی و روغن سیر خشکی و روغن بیخ الهار
سودا دارد و کرباسه سخت گرم باشد و آب و آشنی باشد سودا دارد و اگر سیر جکنند بارکه کنند و از آن با روغن گل خود اندر سرشته کنند و بشنند
اندر دیگ بر آب نهند و بجوشانند و بالید بمالند و روغن مسام را بگشاید و آن ماده را تحلیل فرو کند و اگر معلوم گردد که اندر تن باطل است
یا جنس از ریاضت بعدی و دیگ غذاهای غلیظ افتاد آن دست و امتلا حاصل شده تدبیر کند بکرسنگی باید کرد و اگر سودا می باشد
هم صواب باشد و از این کرباه مالیدن روغن هم بدان صفت که یاد کرده آمد دست و روزه دوم غذا سکنجبین و اندکی کار رود جون
زرده عرق آب خوره و تنگ و اندان و روز سیم غذا جون قطیه کند و مرغ باشی و اسفاناج با نمک جو خورد و ماندان و اندکی قندی
جان باشد که هم ندارد که اندامهای او کوفته و خارشی و امتلا و جوشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامهای او هست و حرکت و شوار تواند کرد
خاصه اگر پس از ریاضت بدید آمده باشد و سبب این فصد باشد که اندر عضلها مانده باشد و آن کوفته باشد یکی فصد باشد نه بدان مردی
و سوزانی و دوم ماه این باشد ماه ای وقت میان مرد و انست که از جوار باشد کرانی گزیده و از جوار فصد دیگر باشد کرانی اندر تن می
باید دید یا باشد که سبب آنکه هم خواب تمام افتد باشد این نوع اندکی مرید و این سهل باشد و اگر اندک خواب تمام باشد این نوع
ایدیخت بدید باشد و علاج هم تحلیل باشد بکار داشتن آنرا و کرباه بر روی اندر دو سه کرت و روغنهای که اندر علاج ترهی یاد کرده آمد
بکار داشتن هم بر آن گرده و غذا بر هم گذشته از این نوع که اندر علاج ترهی یاد کرده آمد دست و باشد که این اندکی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر
این ماندگی از ریاضت بدید آمده باشد چاره باشد از آنکه سفوفی است و آن کاه و این ماندگی بدی باشد بدید و کرد بدانیسون خوردن
و روغن گاو یاد کرده آمد دست مالیدن از تحلیل کند و غذا خواب ماسقوزه و کرباه و ماندگی و رمی بوصت کرتن گرم باشد و رگ
و عضلها کی از دست بدو بردن ریخته باید جنانکه عضوی که ماسیده باشد و اندر اندام کشیدگی باید که از امتلا باشد و سبب آن
جون بهمای دست و علاج آن سه کار تمام شود امتلا را با سفوف و کم خوردن زیاده و حرارت را بر شهای خنک تسکین کردن و تحلیل
عضلها را کرباه و از این ورم عضلها نرم کردن و روغن بنفشه با دیگر و طلا و اطعمه اطعمه صواب باشد و اسانش سودا دارد و ماندگی و تشنگی
ماندگی که از تنگی باشد جنان باشد که مردم بنداره که اندر اندامهای او خلل بدید آمده است و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه اندر تن مردمی باشد
و باران ریاضتی باشد آنچه اتفاق افتد که وی تب بسیار کند آنکه تراکم کند و هم آنکه صاحب کرده باشد و روزه دکم خوردن اندرین هوا اتفاق افتد
و هم از این ماندگی و از این سبب فوله کند ریاضت بنا بیکام و سوای کرده و غذای تنگ با بسیار و علاج آن هم از این هم بر آن هم و کاه تن
روغن بنفشه با دیگر روغنها و شربت کشاب و روغن بادام و سکر و لعاب اسپغول آنکه و اگر اندر کشاب با جزره با مرزه اندر هم
صواب باشد و غذا مرزه تنگ جو کرده دانش و قلیه دو دانش و اسفاناج مرغ و ماء الجبن و فایر مرغ بنمیرست و اگر قوت دست و سفل
حال و تسخیر واقع باشد اندر آب سرد نشستن ماه و روز رسیم از بس آنکه از این یا اگر باید بر آید بنگاه خوشتر و اندر آب سرد اندر آید
و در حال بر آید حمام بسته شود و تری اندر تن ماند و تحلیل کرده باشد و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد و از آب بدید بنها که اندر اندام
ماندگی کار آید نه حکم هیچ تا بدید مگر اندر عضلها یکی نیز تحسین آن رنجی می [illegible] اندر اندامهای دیگر باشد که کران وقت اگر آنکه
لیکن مانده باشد و اندر که ماه روغن از فرو معده و دور آید و اگر شب آنکه بعد حاجت ایدیخت لیکن مانده و اندکی سیر کشیدن
غذای تنگ عقار بعقل بکار برد و حال هم تنگ بر آید اگر بسیار باشد اگر اندر کرباه بشود در حال سر بوشت ریزه هم اندر حال بیرون آید
و اسفل او کرد نبیدن مزاج مشغول شد و سرکه که معلوم کرد که اندر تن خلطی خام است تخت علاج ماندگی آید کرد و از زیاده

کردن

کردن پس جز اندر خلط باشد خشیل شود و اگر خلط تنگ باشد از ریاضت از دو اندر فصد هم باز دارد و از بهر آنکه خون تنگ
آید و خلط خام اندر تن باشد و جز ای تنگ که از شاید خورد و از بهر آنکه از سهای خلط را نرم کند و اندر عرق تن بر آکند که تدبیر او از بهر آنکه
سود دارد و اگر از تنگی خلط بدید آید جرب رفتن سود دارد و خلط را هم جز اندر او در آکند **باب پنجم** اگر تنگی
سیم اندر تدبیر باشد که بر از ریاضت جز بدید بر کاه اندکی فرجی بدید آید اگر به ماضی اتفاق افتاده باشد تنگ سیاه و دانسته
باشد و غذا خلطی مسمی ان است که بول خوش بوی باشد و حاد است و اندر تولد خلط باشد اندر و غذا و اندامهای او کمانی و اگر این
تنگ نباشد و روی پاک باشد و اصلاح این قدر کرده باب کند نشسته باکرده آمد تمام باشد و اگر خلط باشد و اندر و غذا باشد و ریاضت کند
از جواب دست بنی جز بدید غذا باکرده و هر شب اندامها بر روغنی زرد و تنها کرد اندر باب کند نشسته باکرده آمد بمالید و اگر بدید آید
خوش تعقل سود دارد و اگر اندر کرباه سر ماشت اندر زیاده جنانکه اندر باب کند نشسته تدبیر شب بر سلیخه خاصه بر آن اگر خلط خام و غلط
و تنگ باب که از تنگ جو دکو و ساده نه دو باشم و اگر خلط تنگ خام باشد و غلیظ امکی خام باشد و بالا اندکی جلیل اندر کتاب هر شد و اگر
از غذا بس تنگ باب فاضل اندک تنگ باشد و اگر کتاب خلط کند سه رهای اندر خورد و جنب اندر و جنبه و اندر جنبی و جلیل از آن
کرده و بیک جو و از ارم و اندکی جلیل خورد و شراب اش سپیدهای خلط با نهاده و روغن را با ماء ماک اگر خون فرا
قصد کند و اگر بدید خلطی و کیر را باشد اشتر ان ان خلط شود و بدان جز هر جواب باشد تنگ باشد و هر کاه خوش
اندر و دن سیلن اندر اندامهای اصلی است و خلط هم اسکنجبین از کیس باشد و از جنو ماء جه و از آب اطباء هر تن سد کرده
جو و نی کوهی و اطلاق مازنس بجوش سیج و تنگ کند ماندت دو ساعت پس تنگ کرد باشد و اندر باشد و روغن و بی روغن خلط
باشد و زیره کرمانی و کرباه و اندر جنبی و جلیل خورد و اندر حاجت باشد . کرمی که حمام از آنکه و از پس طعام اندکی کوفتی بلغانی کوفتی و خرد و اگر
معلوم بود که مزاج او این خرما اصلاح کند و اگر خلط هم اندر عرق باشد هم بیرون عرق باشد هم بیرون سرما آن بگشت بدرشت
کند و غالب را تدبیر فرو کند و تخت بر اندن خلط مشغول جو بود و اندر خلط تنگ سیر و جو اسفرج بنت بدید و نصف اندر اسهال از نی
ریاضت و جون از تنگی خلط بدید آید تخت باید اندر اندامها کند پس ریاضت اگر باید و روغن پس اسفرج بنت بدید و سهل از نی
باید اسفند اسفرج و اشتر و ادست و ریاضت و کرباه با آن و روغنها بکار داشتن خلط را بنداره جون تن ان تنگی تمام بدید آید اطلاق
اسفرج کند و شربت سکنجبین جوش غذا کتاب خاصه کند و اگر قوت منتهی و کرد الطب سازند جو زرد اندر آب و جو زرد و اندر آب
زرد و زیره با فوفل و بابونه پس اگر تنگ اندر باشد و بدین تدبیر باشد و اش بکاری دارد و جو بیچ تدبیر قوی کند که بدین تدبیر و روغن
زایل شود و اندکی بدی را سب اندر باب کند نشسته باکرده و اندر و اصلاح و علاج ان با تدبیر و اگر این حاجت اندر تدبیر کند
هر اندن اخلاط خام باکرده آید بدست کار باید دست و اندکی و رمی را بخشد فصد باید کرد از رگی که اندر اندکی و ران عضو
خیزد و بعضد باید شاخ جه اگر تنگ خیزد و شود و اندکی اندر عضو حکم کرده آید و کرد و دوم باید مگر باده فصد کند هم دو باشد
و دو نوشت بند اجکاب باید خورد و مرد و دوم باید اندر ان و روغن بنشر باید و نوع باده اندر باید روغن کند باید
هم بر این ترتیب و نفر مرده و اسناخ و که و دوک و اش و ماء قرود باید اندر آب سرکه و اگر ضرورت باشد جلاب خورد
باشد آب رمین فرج و هندام از اندازه باسری باید و سری شاید الیه و اکسوای و خوش کند و باید مرد کرد باید کرد
و دوان باشد که آنرا بیاری اشتاب کند و سب ان قدر اندکی باشد و اندر عضلها باشد و جز ان تفت بدید و جز ان تفت بدید و
مرد بهار جواب بر خواب حلاب و این باشد از بهر آنکه مردم ۱۷ حقه باشد و طعام او بدید و باشد و خداشت رغبت تفت و

سبب باشد و نوعی اگر بسته سری کو بنداد کی سرخی زند و نوع جهارم بسته سفید لکن جون نیل کوفی است با افزود اندر هر کاه و از نوعی اندر
دارد و سرخ و اگر بسته با سر خون کند و اسپک کو بنده و دانک کو بنده و اگر بنده سه بنده خاکار کاو رسند و بعضی از اهل صوفت کند که کاو آب
حیس بست و خلال است بعضو بست و اگر بنده سه باشد بعضی اندر بسان او و رسه و بوست و جهاد کاو نافه بسند و بعضی بنده
و بسته و رحمان او و رحمت کاو نافه و در حد صدل باشد و ماست ان اندر ان جشنها باریک باشد و از کاری هوا اندر ان جشنها کریه باشد و در ان
و خشان او ای کرد مردم ای فاخو آنرسیدن باز کاه ان اندر ان ساخ کرد کلیک ان جشنه و روند از بالا بر جوان او اندر اندند و بر جشنه بر
خوش ام خوش و شته اند جون رسان ماران اندر سوا اهنا سوند مردمان باشد هر کام خود طلب کند که بر تو نیل مرد و خیال او
او باشد و بعضی بر اندر و حت کاو نافه نیک باشد و بعضی اندر و حت صدل خشک باشد و بعضی اندر و حت صدل خشک و اگر خشک باشد و خشن بکوید و خون
کاو نافه را و حت بر دن سیکنه شو نکن باشد و جیزی نیل کون باشد از کان از آب شوند شر تا دیگر نه خشک ان ساخ و اشد بنیند
و ای کاو نافه را اندر و حت اکلیه و در سیاه مانند نرم جون نیل کنند ماشر نه ان شود کاو نافه بدین طرق سپید شود از این
کاو نافه است که او را اندر اتاب نهند از کیه آنکه کاو نافه است و از نه شوش است طبع اسود و خشک بجه دوم جون آنرا بنه باد و اندر خاصه
اگر باب سر داند جی جکاند و معده را قوت و جه و قوت مردی باز دارد و دل و دماغ را هم دارد و اندر و اندر و اندر و اندر و اندر
صنایی و اندر و ای جم کار بدید آید و کاری کند از کاو نافه اندر عضو جون نک باشد اندر باب و اندر طلاء است اندر اگر کاو نافه
عطا اندر کند و اگر بر بهار تا کند **خو** انواع عود هم بسیار است انواع جنین صندل است و اش کو دارد جون هم بر بار باشد از سر
که او را بوی ادبوی صندی نزد و جیک نکن بوی صوفی باشد بار باشد نمن بدان بوی باشد و جهد نوع دیگر است جون قاقلی و فرنگی
و صلیبی و رطانی و اموالی و اموالی و اموالی اند بکند نزد و جیک از اسلس عود و اش است طبع الارام و خشک بر جهیم و اندر ای قبیلی است
اسهال که از ای باشد باز دارد و اندر اخلاط و جه خاصه صدر و ارطوبتهای و اعضا را قوت دهد و هر بر آن اندر و بر آن بر دو باد و اسکیه و دو
زاین کند و دل و جکر و دماغ و کرم در اسود و اسود و جیز کند **عنبر** جیس که او کرد جزایت که اندر خود و بر دید جون کاو کاو
جان روید و اندر جوای کران و بعضی شهرای شهای کاو بیار است و اندر باب بیش فهم از دو دم از کرد بیع آن بر آن کیا و از دو
جیز از بس عود و قرنفل بدید آید و بر این وقت باد ای خلط جید و دریا اخلاص شود اند کو او اعضا و عبد عبر از خود و دریا و کرد شد
و بر اند و کرای کو اند که خوشبوست اند و بر این از خوشبوست بر آن بر سواب باشد جون روغن و جوای او رسد و رسید عبر
و سب آنکه اندر ای خشک باشد و بر خشک باشد و بر خشک و بر نیاسای خطاف کو بند است جون بر سر اب شد آب اندر ای باید بر آید
و بر سنگ بر ای نشند جنگ او بد و در نشند بر خواه او در و دو ای باند این دو که کو بند که در خیز بنه سبب نیست آنکه اندر ای جنگ
و در خارج باشد است که جون سر و او و اکمال و او باید کرد بر ای کرد او و دو خان دو اید نان از آن بر آن جنبند شد جنگ
ایشان و ای کرد او باند شاکه اندر و بن کرد و باشد که اندر ای رنگ بسیار باشد از جون کار او اند بکند از و جنان کند بر آن
بر نیز و سبب رنگ ای است که جون بر سر اب شد جیج او از جنگ بر او اند از و رنگ بر ای نشند و خشک شود و نوعی دیگر
باشد و اگر او اند و باز باب اند از نیاسای جا جه او او اب اند کند و جیز ای جایز او از انواع عبر جیز بس عبر آن سر بس عبر
جیز او عبد است و اند و اند که او این زمین رود و جیز ای ساحل باشد و نوعی عبر است او از ساحل باید رسید و جیز است
و نوعی اگر بسته سلاحی کو اند اشد ای سلاحها خط و اند بر ساحل رنگ آن جیز ای اند جنبه و نه بوست باشد و نوعی است که
اند اند و دو باز بر اند از بوی ای و سد طبع او کرم و خشک جنبه دوم و لطیف جنبه بر ای سرد و علی را و جیز ان را اسود باشد

کرگ

اسفند موافقت بر جسد است تمر باشد سیاه بدبو باشد گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم کردی کند اندر سرکه و خشکی
قوی از سوست اندر شراب است تمر باشد سیاه بدبو باشد و اگر اندر شراب خالص کوشند آن شراب سوده و جالینوس گفت اندر حیضها
سوده دارد و قی آرد و باد خشک و اگر اندر مویز کنند محیض حیضها حاصل بدهد اگر اندر آب بیرون شوند اندر اخشان رحم را اسهال آب
نشاند سوده دارد و اثر آبکو بندد و اندر دیره بکار دارند **سخت** گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و قی کند و بادها را
و صرع را خشک کند و اخشان را سوده دارد و **مغلان** اندر باب ابزار و کیاها یاد کرده است **صندل** سرد و خشک بدرجهٔ دوم و حیض
و درد سر کرم را و اسهال کرم را سوده دارد و صندل سرخ سرد زاست **اذن** گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول **الطیب** و فلس
و منفع حیضهای رحم را سوده دارد و موی را قوی کند و نهار دارست کند و سوده دارد **الطیب الطیب** یا مالی صفت است چون آن مرد
و حیضها کار اید و بیشتر بدرس که بدانی حیض صفت است از فوز رستند سال آن زند اگر سنبل دیره و حیضی زنگرم دارند و حیضی را بیاشند
و گرگ باشند و حیضی دکی گویند اند و حیضی باکت بیشند گوشار باک کند بهترین بای باشند پس اگر از بدو بری او
لطف کننده است خدا و منفع را و خدا و منفعت اخشان رحم را سوده دارد **باب سیم** اگر کشاهم اگر کشاهم گرمست منفعت
و مضرت استسقاها **الجاوشیر** کاهم اگر کرم و خشکست و فلس اسهال را نرم کند و بوی او بادی کند و زرد و منفع باشد سکسد **الجوان**
نوعی اگر کاهم است بیان او از دست و کنار ای او سیه گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و سوده و اگر بیاید
و او را کند و حیض پاره و بوی او جواب او در دو رض او رکیاهای او بهتر و بیرون آرد و رحم سوده را زیان دارد **جنت** سرد است
بدرجهٔ خلیفی و نرست بدرجهٔ دوم اما سهای کرم بکشاید و سینه را نرم کند و سینه را و درد سر کرم و خشک را سوده دارد و سوده خرم را و سوده
اب تا حیض را سوده دارد **حضا** لطیف سیل گرمی دارد و حیض را زرد و منفعت او رفع اوجعها را سوده دارد **ارزاوشی** گرم و رطوبت
بدرجهٔ سوم سده و منفع را کشاید و صدع بلغمی و سودای و بادی کند **فلیو** گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم لطیف کننده است
جالینوس گوید شکوفان از اشیای لطیف است و تنها بدو نرست و سر را کرم کند و بسرکه فرانیطس را سوده دارد **شاهترج** سرد و تر است
و اندر وی نرمی است خواب آورد و حرارت و منفع را باشد و اندر حیض خوب بوی او کام او **حماحم** سیل گرمی دارد **فلس** سرد است
بوی او منفع را سوده دارد و رفع اوجعها را قوت و بدو رفع اوجعهای عظیم را بر و بیاند و عصبهای سست بهم بندد و اگر بیاری بیک
دو فرزند بی او دیره دارد الطیب الله سوی بر و بیاند **کل** گرمست از خنده جو هر که بوی بری باشد او را بکند خدا و بدو منفع گرم و او را سوده دارد و حیض
را سوده دارد و اگر بصوت بیرد اشیای صعد را سوده دارد **نسرین** نوعی از گل است بیاری نسرین کاشیه لطیف سیل گرمی دارد و حیض را
کشاده دارد و اس دو رحم را سوده دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی کاشکر سازند لطیف و فلال شود و صفرا و اخلاط سبک سازند
و سهل موافقت **نام** گرم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف و فلال است آن آن استسقای را و جیدن شکم را تا زایل کند و حیض او دارد و اندر
و سده که اندر تنهند بی باشد بکشاید خدا و تدبیر سر او انسان را سوده دارد و بر کرکنه خدا و نیز اطیف را سوده دارد **خلوز** بیرون
بشکند است کلی بوی او و خوبان او رفت و وی را زیان دارد خاصیتی و اندر **کوسج** گرم و خشک بدرجهٔ دوم بیک او را خواب
اندر بر تند بر اسهاها بلغمی کند قلیل کند نخ را سست شود و بر سوختگی نفع کند سوده دارد و گرد و بهای و تنهای سرد را سوده دارد و کل
او را بوی حیض بر و زیاده عصبها را سست کند و اندر صرع حرام بکار دارد و نرمی را قوت دهد **سوس** **جلاب** و او از آب سازند بهر اگر کرده
اسهال است و سپیدی و زردی و اسهالی و فرنجی بدین سبب ایرسا کویند نخ او اخ سوس سپید گرمست و خشک باید و زرد حیض

خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و منه و الصلوة و السلام علی نبیه محمد و آله الجنس الطیب الطاهرین ٥٥٥

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بخش دوم از کتاب سیم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی و این بخش چند کتاب است **کتاب نخستین** اندر تدبیر تن
معنی تدبیر و اندر حفظ صحت تن از خلطهای زیادتی که اندر تن سبب بیماری باشد و این کتاب پنج جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن
کلی که اندر انواع استسقاها بباید دانستن این جزو شش باب است **باب نخستین** اندر شناختن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی
بباید دانست **باب دوم** اندر تدبیر کردن اندر باد و تنها اندر عضوی بعضوی **باب سیم** اندر تدبیر فصد و اسهال و قی
باب چهارم اندر شناختن حالهای که استسقاها واجب کند و حالهای که از آن باز دارد **باب پنجم** اندر شناختن حالهای
بزودی استسقا واجب کند **باب ششم** اندر شناختن علامتهای استسقاها سوده دانستن و بریان دانستن **باب هفتم** اندر
انواع استسقاها چگونه باز توان دانست **جزو دوم** اندر بر داشتن تن از فضلهای زیادتی و آنچه اندر تن می باید دانست دو باب است
باب نخستین اندر شناختن جنسهای تن و درستی آن **باب دوم** اندر شناختن شهوتها و مضرتهای آن **باب سیم**
تا لرانت بدکرده لرانت بدکرده **باب چهارم** اندر تدبیر کردن و چگونه و چند باید کرد **باب**
پنجم اندر شناختن سودهای و زیان مضرتهای **باب ششم** اندر خاک حالهای بد که از بهر او باید **باب هشتم** اندر
یاد کردن دوشهای دارو و ادویه و چگونگی خوردن آن **باب نهم** اندر آنکه دارو و ادویه چگونه بکار باید داشت **باب دهم** اندر
بصلاح آوردن دارو و ادویه **باب یازدهم** اندر تدبیر دوده و دارو و ادویه **جزو سیم** اندر بر داشتن تن بدارو و ادویه
اندر این معنی باید دانست و این جزو شش باب است **باب نخستین** اندر یاد کردن اسهاها کل اندر کار و ترش دارو و ادویه
باب دوم اندر آنکه دارو و اسهال را شاید دکر اشاید دارو **باب سیم** اندر آنکه دارو و قی را شاید دکر اشاید
باب چهارم اندر تدبیر آنکه بیش از دارو و دس از دارو و بباید کرد **باب پنجم** اندر آنکه دارو و ادویه چگونه باید خورد **باب**
ششم اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت **باب هفتم** اندر آنکه دارو و ادویه باید خورد **باب هشتم** اندر تدبیر
اهل شهر و کسانی که دارو و شوار خورد **باب نهم** اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت **باب دهم** اندر علامتهای که از بیرون
استسقاها بدید آید و از افراط **باب یازدهم** اندر باز داشتن و دارو از افراط کردن **باب دوازدهم** اندر تدبیر کسی که دارو خورد و
استسقا را باشد **باب سیزدهم** اندر شناختن آنکه دارو را اخلاط را چگونه استسقا کند **باب چهاردهم** که بهر یک از دارو و اسهال چه حال کند
باب پانزدهم اندر شناختن آنکه فرق میان دارو و اسهال و بلغم **باب شانزدهم** اندر آنکه دارو چگونه باید تمیز **باب**
هفدهم اندر شناختن دارو و ادویه که هنر بکار دارند و مضرت و منفعت و اصلاح آن و مقدار منفعت از بهر یک بر ترتیب حروف
باب نوزدهم اندر شناختن دارو و ادویه که بیرون آرند و مضرت و منفعت خاصیت و مصلح و طعم کی شناختن آن و اسامی
الصواب **جزو چهارم** اندر تدبیر فصد و حجامت و بر داشتن تن از فضلهای خونی و این جزو سی و پنج باب است **باب**
نخستین اندر نصب فصد **باب دوم** اندر یاد کردن نصب خون و یاد کردن هنگام حاجتی به بیرون کردن آن
باب سیم اندر یاد کردن سبب آنکه تدبیر فصد واجب کند **باب چهارم** اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد گاه باید دانست
باب پنجم اندر یاد کردن شناختن بسیاری خون اندر تن **باب ششم** اندر یاد کردن تن شناختن بسیاری خون اندر تن **باب هفتم**

اندر شناختن رنگهای خون پس از آن که بیرون کند **باب هشتم** اندر یاد کردن بسیاری خون زیاده کند **باب نهم** اندر
یاد کردن رنگ خون سرخ و سیاه و زرد و سرسالی از بهای خون **باب دهم** اندر آنکه وقت فصد کردن استاد داد کرد استاد داد
باب یازدهم اندر یاد کردن بسیاری حاجت افکند بفصد کردن و خون بیرون کردن چند آنکه حتی افتد **باب دوازدهم** اندر آنکه
حال فصد وقت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد **باب سیزدهم** اندر آنکه وقت مردم ضعیف چگونه نگاه
باید داشت تا حتی نشود **باب چهاردهم** اندر یاد کردن بسیاری فصد و اسهال **باب پانزدهم** اندر یاد کردن تنهای که خون
بدو وقت مرد و قت بیرون کند **باب شانزدهم** اندر یاد کردن جانب جلوه یا از آن جانب که از آن جانب که از آن جانب
هفدهم اندر تدبیر کسی که رنگ اندر **باب هجدهم** اندر آنکه رنگ اندر جای کی زنند **باب نوزدهم** اندر یاد مضرتهای که
رنگ زدن و خون بیرون آمدن تولد کند **باب بیستم** اندر یاد کردن مضرتهای بیرون ماندن و باز حاجتی بدان **باب**
بیست و یکم اندر شناختن رگها که بر زند و شریانها که سل کند و بر زند و رفع کند و جایگاه هر یک و منفعت آن **باب**
بیست و دوم اندر شناختن حالهای که رگها که فصد را از آن شناختن آن چاره باشد **باب بیست و سیم** اندر شناختن آنکه بیش از فصد
چگونه باید و از آن چگونه باید داشت **باب بیست و چهارم** اندر آنکه بر کی چگونه باید و شریانها چگونه باید برید و چگونه باید داد
باب بیست و پنجم اندر تدارک خطا که اندر فصد افتد **باب بیست و ششم** اندر تدبیر فصد **باب بیست و هفتم** اندر نظر کردن
باب بیست و هشتم اندر یاد کردن خواص خون چون از فصد **باب بیست و نهم** اندر آنکه چون حاجت کی باید **باب سیم**
اندر آنکه چون حاجت کی باید **باب سی و یکم** اندر یاد کردن چون حاجت بر فصد و مضرت آن **باب سی و دوم** اندر
یاد کردن آنکه شخصی چگونه ماند از **باب سی و سیم** اندر تدبیر کسی که حاجت خواهد کرد **باب سی و چهارم** اندر آنکه شیر بیرون
دانا کردن اندر تدبیر که کار **باب سی و پنجم** اندر تدبیر ترش چه که بیماری العلل خواهند و بیماری زهر **جزو پنجم**
اندر تدبیر استفراغ جزوی و این جزو ده باب است **باب نخستین** اندر تدبیر او دارو اول و یاد کردن دارو و آنکه اندر بیاب بکار
اید **باب دوم** اندر تدبیر او دارو و دعوی بعضی تدبیر خوردی و دوا و روایی که اندر بیاب بکار اید **باب سیم** اندر تدبیر
باز داشتن خون **باب چهارم** اندر تدبیر او در دن محاط **باب پنجم** اندر تدبیر بیرون آوردن لعاب **باب ششم** اندر تدبیر
شناختن که دارو با یک کند **باب هفتم** اندر تدبیر استفراغ بطلی **باب نهم** اندر تدبیر جماع **کتاب چهارم**
اندر تدبیر و اجهای که سوا از اخراج گویند و شناختن صحت جسدی خدا و ندان سوا از اخراج بدیر نگاه و شناختن تن درستی و این کتاب چهار باب است
باب نخستین اندر شناختن آنکه سوا از اخراج چیست و شناختن فرق میان سوا از اخراج و سوا از اخراج تخلیه آنکه بدان بدارد
باب دوم اندر شناختن که بدین سوا از اخراج چه لازم است **باب سیم** اندر آنکه سوا از اخراج چه تولد کند **باب چهارم**
آنکه بدین سوا از اخراج تدبیر نگاه و شناختن تن درستی چگونه باید کرد **کتاب پنجم** اندر تدبیر اعراض نفسانی و این کتاب شش باب است
باب نخستین اندر آنکه اعراض نفسانی چند و چگونه باید دید **باب دوم** اندر یاد کردن آنچه تولد اعراض نفسانی اندر مردم
باب سیم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق کلی **باب چهارم** اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض
نفسانی بر طریق تفصیل **باب پنجم** اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از اعراض نفسانی و دفع کردن مضرت آنچه مضرت
باب ششم اندر شناختن حیض که بیماری که اعراض نفسانی اندر مردم از آنکه بدین اخراج تن اندر شناختن **کتاب چهارم** اندر شناختن

حالها که اندر این مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان جایی باشد که خواهد بود و آن نشان چهار باب است **باب نخستین** اندر نشان حالها که اندر سر مردم پدید آید **باب دوم** اندر حالهای که اندر سر مردم پدید آید **باب سیم** اندر حالهای که اندر جگر مردم پدید آید **باب چهارم** اندر حالهای که اندر اسافل پدید آید **گفتار پنجم** اندر تدبیر پروردن اطفال و این فرمانها است **باب نخستین** اندر تدبیر پروردن آب و شیر و غذا و آب و شیر دادن **باب دوم** اندر تدبیر پروردن کودکان و اندر تدبیر شیر دادن **باب سیم** اندر تدبیر بلی و بیماری شیر **باب چهارم** اندر تدبیر باز از شیر **باب پنجم** اندر تدبیر دندان بر آوردن **باب ششم** اندر تدبیر پروردن کودکان را اندر **گفتار هفتم** اندر تدبیر پروردن کودکان بر آوردن **باب نخستین** اندر نشان خلط خارج بری و تدبیر آن **باب دوم** اندر تدبیر غذای بیماران و مردم رنجور **باب سیم** اندر شراب بیماران **باب چهارم** اندر تدبیر بستر که بر آن افتد **باب پنجم** اندر تدبیر خوشی نفس بیماران **باب ششم** اندر تدبیر بیماران **گفتار هفتم** اندر تدبیر بیماران و این فرمانها است **باب نخستین** اندر تدبیر سرفه و جلاب **باب دوم** اندر تدبیر مسافران که اندر راه سفر کنند **باب سیم** اندر تدبیر مسافران که اندر تدبیر ما سوگند و تدبیر گاه و آسایش و تدبیر راه رفتن **باب چهارم** اندر تدبیر گاه و آسایش و تنگ روی از باد و آفتاب **باب پنجم** اندر تدبیر گاه و آسایش و تدبیر بیماری **باب ششم** اندر تدبیر بیماری و نشستن مسافران **باب هفتم** اندر تدبیر مسافران در دریا **گفتار نخستین** از بخش دوم بخش اندر آن است سیم اندر تدبیر استفراغ تبی تدبیر بیماری و اعضای فرقی انگار و این گفتار چهار دست **جزو نخستین** اندر نشان خلط اصلها که اندر آن جزو است استوار اعضا باید و دانست این جزو هفت باب **باب نخستین** اندر بیرون آمدن اصلها که اندر قضد و قی اسهال بیاید دانست تا اسطوخودوس که گاه مردم رنج دارد و سهل یا داروی خرده و بزرگ و خشکی و تمیزی که غذای بی خرده عادت دارد و خرد دن خشی اندر دهای و بیرون شکوید گاه دانش دارد اندر رنج مردم رنج دست و خواب باشد چالیش نیکو بیرون آمدن دانش و دارو مردم بن دست از بیرون باشد که گاه بهره داری دانست که خلطی با گه بهره مخصوص باشد و بیرون آمدن اوس گاه که آن خلط شاید و خوش دانست گرشند بگرده خبری از وی باشد و کی که غذای بی خرده و خرد رنج عادت دانست باشد و از آن اندر رنج قضد بر آمده باشد که گاه دارد آن قضد را بیاید دانست که اندر رنج پدید آید و کار آن بیل دوا و رسد عجب که کسی خبری سالی بیاید کتب آمد پدید آید و بیاید دانست که اندر سماستن اعضا جهان و خلاف گاه باید دانست ناخوش اول است که گاه و سر آن کند آن خلط آسانی بیرون آمدن از مردم از آن زیاد باشد گاه خلط بیرون آمدن و دانستن دسو و مندی بیرون آمدن و دل بیرون

بگاه این حال دلالت کند که طبیعت کم تواند کرد که شرایع و صوابت یابیم از بهر آنکه هرگاه که کسی خالی باشد و اندر تن او تملای باشد اشتراع
صواب باشد و هرگاه که از قوت او طبیعت نقصان و حیوانی که قوت خصیصا شد اشتراع بصواب باشد از بهر آنکه هر چند قوتها که صرف شود و ترک
ضعیف شد چون حالها و دیگر دلالت کند بر صوابی اشتراع بصعوبت افاقة الناس تا کند خدا که اندر باقی و تشنگی و جراحات اشتراع باید و زود گرسنگی
و تشنگی شود که تو را ضعیف کند از اشتراع باید و زود جریح کم و زود دلالت کند بر صوابی ان کافت و حاصل شود بعضی الاعضا و کل حال سام و فالج بر شتاب
باید و زود و جریح کم و زود دلالت کند بر آنکه اگر هم باشد که قلیل شود و اندر بیست کشیدن مردم بخصوص صوابی را طلاع نشرت و تبکیکه کرده اند اما شرع
کردن نیک تواند و تا بجز نه مزاج او و حصاع ایده شده که ان بدید آید که اشتراع نه اندازه بر نیست که طبیعت مردم کم ترش را نتوانند اشتراع باید داد
فربهی موجب اشتراع باید و زیاد کردم ان باشد که مردم و حسن کند که زود مرا باشد که هرگاه و تبوبی از انواع که اشتراع و کبابها و حالی خود کند و اندر کبابها بیم
و بشتاب و فضلها نیشه ترش باشد و بیم باشد که زهرها بر شیشه خواهد و زود کرد و چه کند که نقصی را که دوی از اشتراع اثاف شده باشد و اما
نشاید خورد و کسی که مزاج بیت باید و اندر او سهال اندر شود و فقیر دارد و سهال اندر چون شد و بیاید و بر او نشاید چون شد و مردم را رسیده و اگر کم
از جهاد و سالی باشد اشتراع نشاید کرد و اندر فصل کرمای مردم اشتراع نشاید کرد و اندر شهرهای چون گرمی که تحت کم باشد و خالی خود کند و اندر کبابها بیم
شیر و اندر کم باشد و اندر ان شهرهای که کم تر و مردم بیش بود اگر دی و اندر و بنا بود نیز اندر شهرهای کم و تو را ضعیف باشد از بهر آنکه چون بسیار اید و بیم تر و ما
ماه تا ماه بود و اندر و تا سه روز اندر ده کند و فعل مردم و اندر کبر بر باید و بیم تا کند بلا ان مضر نباشد تا کند کند ملی الجمله اندر شهرهای کم
باشتراع حاجت کم اید و اندر شهرهای شمالی که تحت سرد باشد اشتراع نه و خواند باشد که صواب باشد و تشنگی که اشتراع عادت ندارد و بر
نشاید خصایه و شرع نشاید کرد که دلالت کند بر صوابی ان و در خصایه باید بانج چون حالی و خادمی کرایه و خبرها ان اشتراع
و تشنگی که او را نوعی اشتراع عاده بوده باشد چه باز اشتراع نوعی جاری تولد کند خیال که تشنگی را که از بهر سرخی نفس عادت بوده باشد چون
باز اشتراع و سوراخ و انجیر و اندر آن بدید باید و تشنگی را که فضلها و مالی را که اشتراع باید و چون باز اشتراع علت دوا و خبرها بر
و هرگاه که بر علاج حال اشتراع نباشد خواهان مالی کرد و

باب چهل

از بهر شستن اندر شدن مردم از کتاب ابن سینا حالها که بر تو بیان کرده شد که طبیعت سلوم باشد اندر تن خلطها بخت و تن نیست که طبیعت از اصلی خواهد او و دو باشد از بهر آنکه
و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت بر ایشان قیام نتواند کرد تن و اشتراع باید که کرد و حالیست اندر کتاب اشتراع
میکوید هرگاه که اندر تن خلطها و فضلها بسیار است و طبیعت بر ایشان قیام نتواند کرد تن و اشتراع باید که کرد و حالیست اندر کتاب اشتراع
قوتها بیاید و حالها و فضلها بسیار است و طبیعت بر ایشان قیام نتواند کرد تن و اشتراع باید که کرد و حالیست اندر کتاب اشتراع
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع
اندر تن بر خلط باشد نظر و فقه جالینوس بخت و جالینوس اندر کتاب علل الاعضا میکوید هرگاه که اندر تن باشد و کند فضلها بسیار و زیاده شود تن را که میکوید
شنیدن را عادت اشتراع نیست و هرگاه از بهر آنکه بسیار باشد تخت بیاید بر آید سپس اشتراع کرده و اگر بسیار باشد تخت ملی کمتر باید کرد و آن را
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع
اندر تن بر خلط باشد نظر و فقه جالینوس بخت و جالینوس اندر کتاب علل الاعضا میکوید هرگاه که اندر تن باشد و کند فضلها بسیار و زیاده شود تن را که میکوید
شنیدن را عادت اشتراع نیست و هرگاه از بهر آنکه بسیار باشد تخت بیاید بر آید سپس اشتراع کرده و اگر بسیار باشد تخت ملی کمتر باید کرد و آن را
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع
اندر تن بر خلط باشد نظر و فقه جالینوس بخت و جالینوس اندر کتاب علل الاعضا میکوید هرگاه که اندر تن باشد و کند فضلها بسیار و زیاده شود تن را که میکوید
شنیدن را عادت اشتراع نیست و هرگاه از بهر آنکه بسیار باشد تخت بیاید بر آید سپس اشتراع کرده و اگر بسیار باشد تخت ملی کمتر باید کرد و آن را
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع
اندر تن بر خلط باشد نظر و فقه جالینوس بخت و جالینوس اندر کتاب علل الاعضا میکوید هرگاه که اندر تن باشد و کند فضلها بسیار و زیاده شود تن را که میکوید
شنیدن را عادت اشتراع نیست و هرگاه از بهر آنکه بسیار باشد تخت بیاید بر آید سپس اشتراع کرده و اگر بسیار باشد تخت ملی کمتر باید کرد و آن را
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع
اندر تن بر خلط باشد نظر و فقه جالینوس بخت و جالینوس اندر کتاب علل الاعضا میکوید هرگاه که اندر تن باشد و کند فضلها بسیار و زیاده شود تن را که میکوید
شنیدن را عادت اشتراع نیست و هرگاه از بهر آنکه بسیار باشد تخت بیاید بر آید سپس اشتراع کرده و اگر بسیار باشد تخت ملی کمتر باید کرد و آن را
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع
اندر تن بر خلط باشد نظر و فقه جالینوس بخت و جالینوس اندر کتاب علل الاعضا میکوید هرگاه که اندر تن باشد و کند فضلها بسیار و زیاده شود تن را که میکوید
شنیدن را عادت اشتراع نیست و هرگاه از بهر آنکه بسیار باشد تخت بیاید بر آید سپس اشتراع کرده و اگر بسیار باشد تخت ملی کمتر باید کرد و آن را
نتوان داشت و این مدت کمتر نی چهار روز است و معتدل چهار روز است و بیشتر نی چهار روز است و اشتراع نباید که این تن را بر چهار
مرتبه و خلط حمل باید کرد که بر خلط تحت سه روز است از بهر آنکه چون خلط غالب است و صبر او دو بهر دو از تنگی و حدت و اگر کتاب اشتراع

باشد و اندر قوم و بدو از حرکت باز دارد و اندر بیماری و طی کند باز دارند چنان بود که اندر اعضا باز از بیرون قرحه باشد و اندر تن کشته میان
خانه یا خلط شکسته باشد و اشتراع باز آید و بر هر که اندر شکم باشد و خلط بد بر هر کی باشد و بر هر که باشد و اندر تن کشته باشد و اندر تن کشته باشد
که بوقت قرحه از اخیر و بر هر که اندر شکم باشد و خلط بد بر هر کی باشد و اندر تن کشته باشد و اندر تن کشته باشد و اندر تن کشته باشد
و اگر شود و اگر طریق بیش خطر باز دارد و چنان باشد که مثلا فصد باشد و فصل بیش از اندر رسد و اورا جنبد که اگر بیاید و اگر
کر چنان کند بیماری دیگر بر او موضع کل را بدارد و لاغر و شبه و ترک کند بر بیند و شرح این اندر باب فصد یاد کرده شود انشاء الله و باید
دانست که هرگاه که اشتراع خواهد بیست کشیده شده و منهای را باید بدارد و اگر کسی خواهد باید بدارد و اگر اما خواهد شود باید
استه و که اگر از حرده باشد موضع حرده را بدارد و اگر بیماری زدن باید پاک کند پس داروها که گفت بهتر باید این جمله اصلا بیت که از باب
دانستن اشتراع باید دانست که کل و شرح هر یک موضع خویش گفته میان است

باب دوم

از گفتن سبب اشتراع و بیان معنی باید دانست اندر این باب و این باب بر دو وجه است

باب سیم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب چهارم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب پنجم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب ششم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب هفتم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب هشتم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب نهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب دهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب یازدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب دوازدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب سیزدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب چهاردهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب پانزدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب شانزدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب هفدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب هجدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب نوزدهم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باب بیستم

از بهر شستن حاجت اشتراع کردن نبی و اندر زمین معنی باید دانست و این باب بر دو وجه است

باشد یا اندر سینه و بی باشد تا شاید که از بهر آنکه این توان بود که اندر سینه ای کیسه یا ماده روی بیاع یا بسینه او دیگر اسپنیک
و اندر گفت بر نهد و بر جمجمه بر آن اندازه باشد کردن و بر سر او اندازند و بر آن اندازه و بر آن اندازه حالی آن کشکاب خورد بکشکین و آب گرم آمیخته و با آن کوفی
خسیده باشد تا خط سفید اندر گاه یکباری باید که دو روز از سپس یکبار خطی از روز شستن اجابت باشد و بیاده باشد و دو روز باید بیکبار
بکرد تا بر ترتیب شاه و ارد و خانه خانه تا تدی او بهم و لوبی کشد اندر طاه و باری باید دو روز و باید بیاده باید کرد و با آنکه بگوید باید که بیاری
که بر کوفی ابر بهای سعد کند و مراج او را و ارد و اگر باری باید خورد و اندر آن وقت سیاه زیاده که از بهر آن دارد و باری کرده اخلاط را بعد او را و ارد و
آنکه پیش از طعام شربتی کشکین بخورد و قدری از خلط غلیظ الغیث که زیاده ای شود زیاده تر و دیگر مشغول باید بود و اگر حاجت افتد تخمی بشیب بکشکین بخورد
تا اما تر زیاده اگر از بهر آنکه دیگر خواهد که سر خطا بیان باید اورد بیماری که اندر آن حالت فانا ماند کرفی کرده بود و چنین باید که بعضی زاده بود و خوبه بود و زند و سر او در گرم بر سر نهد و بیند اگر بیاری قانی نشد و بیاری خفان بود جم و دوا باسد بشود بشکنی باید
العلی مصفی کنند و ماء باشد بیاده اگر حالی کند راست بیفتد و اگر بیاده بود بهتر باشد اخلاط راست با وضع بود بیچ و بهتر بیشکنی باید
و ماء خشنه باشد تا بی تخم کشک یا اطرنی کوچک یا تخمی مصطکی یا آب سپید قرنفل بخورد و سیاق طعام و ماء بخورد و اندر آن باید بود و اگر
بر نهد و زند و بر دل اید ارجاء باشد و بغداد حاجت اید طعامی خورد که خوب بیشتر بنک باشد و زند
از دوم از بخش دوم از کتاب سیم اندر شناختن سودمندی و زیانمندی قی شناختن سودمندی قی است که دوم بیان اندر قی چنین بیشکی باید
و اندر دوی حکام بیاید بنصر بیشتر باید و اعتدال او و بعد از آن بیشتر شود و اندر آن بیشتر بعضی کشن خورد و بخر بیشکی آن باید که خوب بیشتر باید
اگر دوست داری قوی اندیشه فوق و شیرانی و شست از دیاد بالیان آمدن گرد سبب باید بسیار باید که بر تا سب خلطی بیشتر بیاید و بیشتر شود بعضی
و جز از معنی کشتن و آسه ربی دیگر باشد و بود کیفیتی بر اجابت کند و از سیاه چهار ساعت آن ساکن شود و در دو تا سه روز آن دو و نشان زیاده شدن
قی است که چون طعام بیاید و حدود بیاید و حیوان بر خورد و سخ شود و آن بسیار روان شود و از زیاده فوق آن بسیار آید که گاه آن الها بیدید
و از اول دوم نوبت بهم بالا آن شد و بخشد اگر آن بخشد باید که دو باب بیم گرفته در باب و نیز گرفته در باب فوق و جهد کند بر آن و جهد کند بر آن بیاورد که آن
بر اسباب خفان آید و از آن از بهر آن بیرون آید که خلطهای در بعده آمده باشد و تا سه صفرا گرد آمده باشد و قوه آن ندارد و از اطلاع کند بیرون خواهد شد و بر نشان زیاده
با شد که خلطی بود که دم بیاید باشد و هم آن باشد که آن بیاید که آن از قوی و قوه کند و تشنگی فوق آن نشان بسیار باشد و نزد کردن از اجابت بیاید
خرج نبود باشد و اجابت خلط بناه از بیشتی نشان آن باشد که خلطها آن گاه نبود و بیم از زیر فوق آن قوت است
از دوم از بخش دوم از کتاب سیم اندر بیاورد از دوای قی قوی تغییر است در گاه آن قوت بر بود و بر آن بیاید و قوت بیاید آمد و از آن آن باید
و دو قی زیت باید و خواهد بیاید که دو بیاید بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
و باید که بر ماهیت کرده زیاده آمده باشد و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
از دوم از بخش دوم از کتاب سیم اندر بیاورد از دوای قی قوی تغییر است در گاه آن قوت بر بود و بر آن بیاید و قوت بیاید آمد و از آن آن باید
و دو قی زیت باید و خواهد بیاید که دو بیاید بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
و باید که بر ماهیت کرده زیاده آمده باشد و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید

بود اندر مقدار بر آن بیم که علت کشتی باشد حالتی و بیخ نوبت و قوت تخم گاه کان و ترب شست اندر آب بخورند تا متقی اندر دو روز بیش باب تم کرد قی
باشد گرد و تخم خیار با دیر و دیگر و حلبوت شنبه و حلبه و تخم بیرون شراب ترش و آب و ماء کشنی و کوتاهی و مرتضی و کرم و از آن بر دوای باری
است و حلبه یا زیر مقدار ترشه و حلبه و تخم بیرون بر کوفته نیست و دنبال آن و تخم بیرون و دو سنگ کشکر و تا آن باید و دیگر کشکر بیش بکشکین
بر آن بخورند شربت بر شکنک باید و بیشتر بکشکین اصلی آن بر طبع شست و او باید کرم خورد و صفت بیکی کند بیشی و تر بر زند و بر آن اینی از بهر آن که بر فوق
تخم و دم بکشکین و طبع شست و هند و فانه باشد و ماء را بر زند و دیگر سرخ بیاورد تخم شکر و تخم خیار و تخم کشکر و تخم بیرون و طبع شست و هند
زند و دم جو از آن و دم کشکر و دم کشکر و تخم ترب اندر بهر دو دم با اصلی تم بهند دیگر تخم ترب فرشت و تخم سرخ و تخم کشکر و تخم دیگر
و کشکر نطبی لوبه و آن بر آب است بخورند و آبی بر غنه تر بنه تم و بیشتر شست دیگر دیگر سرخ سوم و دانه و دم بکشکین بیشتر باید
خایه کم بهند دیگر بیرند و بخورند و آبی تم کم تر بهند دیگر تخم کشکر و تخم ترب و تخم سرخ و تخم کشکر و تخم بیرون بکشکین بیشتر باید
و خورند و بیرون قوی اندر آب بیرون بهند دیگر بیرون و خیار بیرون بیاید بکشکین بهند دیگر تخم سرخ و تخم کشکر و تخم بیرون و دیگر
ع دم کشکر بیرون و جوارش کرم و جوارش کرم بیرون و دم هر دو با بیکشکند و بر بیرون و قوی کشکر آن کشکر آن باید بیرون آید بیشتر باید
بیشتر سرد و بکشکین و طبع شست و هند و فانه و اصلی

از دوم از بخش دوم از کتاب سیم اندر بیاورد از دوای قی قوی تغییر است در گاه آن قوت بر بود و بر آن بیاید و قوت بیاید آمد و از آن آن باید
و دو قی زیت باید و خواهد بیاید که دو بیاید بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
و باید که بر ماهیت کرده زیاده آمده باشد و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید

و مصطکی و انزروت و دم و نخل سنبل و سنبل و قرنفل و بادرنجبویه و اصل السوس و کوده و اندکی روغن بادام و اگر اندکی سهل نماید و اگر اندکی کرنب با مرکا
هر گاه که دو سه روز باشد که آفتی نباشد و اندر آن نیفتد و اندر آن لغط بسیار بخسبد نافذ کند از رخت اندر و سد و اما سوا تو لغ کند و اندر آن خشرق
بیزد باشد و سیاه باشد که سیه شود و اندر آنکی کند و کم باشد که آدمی از نوش جان لعه بدو بسیار خالی باشد و بسیار خالی شده باشد خاصه اگر بدو
و سکنجبین و نهاد باشد نه باشد که دارد و شیر بیاشامد و اندر آن بخت اخلاط رقیق باشد کوده و سرد باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز
بدرک باید که و خراط نیز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز باید که دو روز
باید که دانست و هر گاه که بخاصت اندر آن استوی کرده شود و طبع سهل کرده ایم آن چیزی بدست آید که هر دو کار بکند خفیف باید داشت چنانکه اندر تب سرا
و شب محرقه ایم الوهم نیز که هم اندر آن سهل بدو بیکار بکند و اندر آن که اندر جاده دانست و دارو را که اگر جاده کند خیر کار باید داشت و هر گاه که طبیب
از بدو فعلی که اندر موضع باشد حجامت بدو کند که باید که دو از اندر دو سه و دیبا باشد و دو اه بدو باشد و دو اه را بکند و هر گاه که اخلاط اندر
اطراف شود اندر بند کند و اندر دو حمام و دو باید که دو از اندر دو کند و دو اه و دارو اطراف سر و دو هر گاه که اخلاط تخته باشد و دارو سهل بکند بکند
و اگر هم استوی کند سهل باید که بسیار نهد و گاه که اخلاط بخسبد اندر تهه باشد و اخلاط دیگر اخلاط های خام آمیخته شود و سه اخلاط پدید و دو بدن
سیه اخلاط بدو هر دو بر بدن خاصه استوی کرده و دو دم اگر دارو و بدو طبیب استوی نباید بدو و بخلیط باید بکمانه و بیمار و هر دو و اندر
شیرین بیاران و استوی فات نیاید طبیب بدو باید چنین باید که کدخدا آن خاصه اند چنانچه خوشه باید باید کرد و اندر
از شکر آب سیم انگاه داروی سهل کرانا بدید اندر آن که نشاید داد سیه هاکه از دارو سهل داد و باید داروی سیه بکی صفت داد دوم
اسقلوفیدون سیم کوکنی چهارم بیرن پنجم گاو بخت کم ششم برهان بخت مرد هفتم حنظل هشتم صمغ عربی نهم کوکنی
عصاره ایم دهم اغریقون سوطرا یازدهم تن درستی دوازدهم صمغ عربی سیزدهم الشق و الیخ بادی کی با کوکنی حرف
مقاله نخست و مجالی نیست تا اندر ما ضعیف قوه زیاده شود و اختلاط خوی بیخ خورد و کودکی بیخ حال باید خورد و کودکی بیخ حال باید خورد و از آنکه
اورا بیکجا پرورده و بالیده باشد تا مقام ماده بر کوفتن بسیار کردن را بتواند آب بیرون آمد تا بدان نیاید گشت و اندر بیرون خورد و هر قوم تن خلطی
و هم از آنکه اندر تن نگاه باید داشت و داروی سهل خاصه ضعیف کند و ماده تن گرفته و از و بدین بسبب مردم تخفیف و اندر شهاب باید و فصل
باید که داد و اندر گرمای تخت کم ضعف اندر و اورا که کند و اندر سهل تخت اخلاط فرود باشد اجابت بدان کند و بضعیفی لاغری و ضعیفی عود و اندر
دادن دو باید داد و اندر اعلاج مرطوب از آنکه آن آب باید داد از هر آنکه آب و بیاشامد که اندر آن خوشه و بیاشامد که اندر آن خوشه و بیاشامد که اندر آن
استوی بر باید و مردم نداشت را و بی که آنکه اندر بیرون حاجت نباشد استوی شاید که از هر آنکه اندر و اندر بیرون خلطهای نا گاه زیاده خلطهای نیک
کهاند تن نگاه باید کند و بیرون اندر و عصره آن باید کی باشد و کسی ناکرده و ضعیف باشد سهل نماید و اندر آن از هر آنکه دو داد از اندر آن سهل قوه اسهال
کرده و باید اجابت باشد و سیاه آنی و اندر بیرون اندر و بیرون و صفی خوشه آن نگاه باید داشت تا اندر یک نماز و حرف سبز و اندر بیرون خوشه و فرا نماز آنکه
کرده و سبب صفی زیاد آن حرف آن نگاه و ظرف تن و صفی بیاشامد و هر قوم از آنجا که بر نگاه نمود است و تو هر قوم و هر قوم و هر قوم
سبب صفی بیاشامد و تن و باز کی باید بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون اندر و خوشه و بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون خوشه
نماند دانست و اجابت کی باید که از بیرون خوشه و نماند کرده و دور است و اندر بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون خوشه
و زده و باید آن بیرون خوشه اسهال بعد بسبب اسهال بیرون کرده و هر گاه که اجابت و بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون خوشه و خاصه آن اندر بیرون خوشه
و مصطکی

و سهل حاجت اما اگر اخلاط گرم بود تخت فصد باید کرد سپس سهل و اگر اخلاط سخت سرد باشد تخت سهل باید داد و هر گاه که اخلاط استوی
گرم باشد داد تخت فصد باید کرد سپس سهل و اگر خوشه گرم بود سپس ضعیف نرود بیرون و اگر آن باشد که قوه اسهال کرده و اگر خوشه و اگر اخلاط
گرم باشد و اگر اما فاعیرون اندر آن که گرم کرده و اخلاط بیرون اندر هر کس را دارو و هر دو اگر گرم کردن آن باشد سپس ملاحی و اما نشاید که اما نشاید
هشتاد اندر و اخلاط را لطیف کند و ماده اسهال کند و مرض آن باشد که دارو و هر دو اگر اندر گرما باشد و هر دو اصواب باشد و چون هر دو باشد
صبر کند که اندر ماه و هر دو اندر آن بسبب که باید نیاز نوش دارد و خوشه اندر آن باشد و اندر گرما باشد و هر دو اندر آن باشد که هر دو
اگر دو خانه خشک شده و باشد از آن اگر خوشه خانه باشد اخلاط انطاها هر شکل خوشه علی طبع و جایگاه باید داد و هر دو اجابت باید کرد
داشته باشد خشک و گرفتن و ماسه نباید و هر گاه که اندر آن باشد و از آن کار باید داد و اگر کسی را بود و جاهد روز بر سه اندر گرما بود باید داد باقی فصل و از آن خوشه
باز کند و خواب سه انگاه دارد کار باید داد و از آن کار باید داد و اگر کسی را بود و جاهد روز بر سه اندر گرما بود باید داد باقی فصل و از آن خوشه
قوی باشد و از سر داروی ضعیف اگر خسبد و از حضر و کار کند و هر گاه که اندر آن باشد و اندر آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد
و مشتر انگر و معده باید بیرون خانه خوشه و بیرون خانه کند و از آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد
مرکبی را که اندر ضعیف باشد و مستحقه باشد که اندر قاده و معدی اندر اسهال باشد و اندر آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد و اندر آن کار باید داد
از داروهای بی ماهیت داده و دارو باید که مرا از شرط و اخلاط اسهال که اندر ضعیف بود و علی الخلاف بی ماهیت اسهال باشد بسبب و خوشه اسهال باشد و بیشتر کشته و اندر
ایستد طلاء خوشه اندر او بیرون خوشه باید خوشی از آن بیرون بسبب که ضعیف اندر و حال از اخلاط بیرون که اندر آن باشد و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
هم ضعف اندر و هم استوی و هم حالت طلاء و تنه که اندر آن ضعیف باشد خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
و از معنی و ماهیت کار باید داشت و خواه لطیف کند و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد تخت ترش باشد
چون خوشه و سلاح و صمغ شاید خورد و از هر کدام اعضا اندر کند شود و اگر کسی اخلاط و از آن کسی را باید داد و فرع کند و اخلاط طرف رشد باشد و از آن خوشه
و بر تا باید که داروهای سهل جهان اسهال بیرون خوشه و طبع مرد و دوست و مجاز بر صرف و از هر خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
سبب خوشه اندر آن باشد از سر داروی بیرون خوشه و علاء داروی بیک و اندر آن باید غذا اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
اندر داروی خوشه و اگر طبیب تخم گرفتن یا خوشه اندر آن باشد و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
صبا اندر داروی بیرون زیت جوب کند و سعاند جلاب کند و اگر داروی خوشه و صمغ اندر آن باشد سنبل اندر جلاب بیرون کند و اگر داروی خوشه و اگر با صمغ طبیعی سرد خاصه
اندر اخلاط باشد سنبل اندر جلاب کم خورد و اگر شکر و مرارت بقلیه کند و سنبل را بیرون بنفشه جوب کند سیاه اندر جلاب کند و اگر داروی خوشه
مرطوب اندر مقدار باشد خوشه سنبل تخم نشاید کرد و مردم معتدل و خشک و از آنجا که اگر با سیر و اندر آن که اگر با سیر و اندر آن که اگر با سیر و اندر آن که اگر با سیر
داروی بنفشه و شکر و داروی اندر آن کند و سیاه باشد که اندر آن خوشه بنفشه و داروی اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
اگر کسی از قوه داروی خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
کرده و از آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه و اندر آن خوشه
سبع کوفته با لوز و شیر و داروی اندر آن کند و اندر آن که باید بدانست و اگر آن که باید بدانست و اگر آن که باید بدانست و اگر آن که باید بدانست

مال بشود و اگر نداشت باید قوت ساده بدهد و حال بهتر شود ایضاً **باب پنجم** از فرجه دوم از خلط دوم از کتاب سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
اندر قرحه‌ها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب ششم** از فرجه سیوم از خلط دوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب هفتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب هشتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب نهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب دهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب یازدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب دوازدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سیزدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهاردهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب پانزدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب شانزدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب هفدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب هجدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب نوزدهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیستم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و یکم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و دوم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و سوم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و چهارم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و پنجم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و ششم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و هفتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و هشتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب بیست و نهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی‌ام** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و یکم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و دوم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و سوم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و چهارم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و پنجم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و ششم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و هفتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و هشتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب سی و نهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهلم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و یکم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و دوم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و سوم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و چهارم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و پنجم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و ششم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و هفتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و هشتم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب چهل و نهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً **باب پنجاهم** از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد
قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً

باب پنجاه و یکم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و دوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و سوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و چهارم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و پنجم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و ششم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و هفتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و هشتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب پنجاه و نهم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و یکم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و دوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و سوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و چهارم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و پنجم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و ششم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و هفتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و هشتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب شصت و نهم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتادم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و یکم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و دوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و سوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و چهارم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و پنجم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و ششم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و هفتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و هشتم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هفتاد و نهم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هشتادم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هشتاد و یکم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هشتاد و دوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هشتاد و سوم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً
باب هشتاد و چهارم از فرجه سیوم از کتاب سیوم اندر کداروی سهل حکونه باید خورد قوت و دردها و دردها که باید کرد و باید دانست که اخلاط که اشتهای می باید کرد و اندر آن است باب ایضاً

دارو **باب چهارم** از جوشیدن اخراج دوم از آن بسیج اند اختلاف قوتها دارو و قوتهای داروهای داخله هر یکی چه فعل کند یا دفع است
که قوتهای داروها مختلفند قوه ملطفی است که بگیرد خلط را جدا کند از عضوی بگیرد بیرون آورد و بیرون برد بلغم را و تخم یا صوفرا یا منی و دارو قوه
مفتحه است که دو خلط را فتح کند و بگشاید مثل حرمه و ابهل و مفتح خلط را بجهت تخم خلط و صفرا و دارو قوه مسهله است که بیرون آورد خلط را
کما و الاخلاط باشد از بهر آنکه ماهیتی بلغم را نزدیک آن اسهال کند که سود دارد سود داروها تا اسهال کند بعضی بدن طرق مطلوب مردم کرده که هر داروی که
یکی خلط را اسهال کند و بایکی قوه مسهل نیست و هر داروی که مسهل خلط اسهال کند و اسهال قوه مسهل است و اگر بدین اندر فعل او این قوت است بودی و تخم
بعضی داروهاست که بعضی مخصوص است و کشتی آن اعضا بیشتر که خون تخم خلط را که کشتی آن اسهال دهاند و از خصیه بیشتر کند و سوزانی که از مفاصل بیشتر کند و گاه
بعضی داروها خصوصیت باشد که بعضی را بیشتر زیان دارد چنانکه تنوبا که سوزانی خصیه را و تخم خلط را دارد و اگر بعضی داروها که بیشتر بلغم کند بسیار است
هر داروی بلغم دیگر کشتن آنکه خون بدن بر بلغم بیشتر هر یکی و بلغم دیگر کشتن آنکه خون بدن کند از عضوی دیگر و مقدار آن دیگر هر یکی جزو هر یکی
و جزو دیگر را بعضی دیگر زیان داروی و مفعولها داروها بحسب اسهال کند و دفع نباشد که سود دارد و عضو را سود دارد و جان دارد و حساب باشد که حال بعضی را
قیاس دارد و سبب اسهال بر آن شود و حالهای نزدیک را بعضی را خواهد تو این مجرد و منبسط نتوان کرد مگر از جهة حال بعضی و بعضی
جهت مزاج اصلی و حال بلغم و فضلهای کلی و حال هوا و حال شهر و مدت چنانکه گفته شد و تخم خلط جوید کشتن آن و با فرط باشد خاصه اگر زمان بسیار
شهر کم باشد تا شهر تنها و شهر متبین بود و چون باشد و اندر آن قوی بود و خوردن عادا کرده باشد لذت تن تجربی حالهای به جلد خاصه اگر مرا آن دارو
نباشد هم بر خاص فعل دارد و اندر هر چیزی بحسب خود اندر و حال او کرده **باب پانزدهم** از قوت بسیار اخراج جوهر از کشتی آب هم اندر قوتهای
داروی سهل دارد و طبیعی داروها که بعضی را سرخ عضو جوهر باشد و تخم آنها را بیشتر سرخ و بد اجزاء تخم خلط و طرق سیاه و تنوبا و خیار باشد
و طرح جوهر بلاب و سوسن اندر هم سرخ و بیاض است چون زنگی و خیار شنبر و سورست جوهر بوده و مثل بیاض است چون تنوبا و خیار باشد
و اندر آنها بقوة ابهام اعضا جوهر است چون زنگی و کبر است از بهر آنکه جوهر را از خلطها و اندر تنوبا و خیار باشد و طبیعی داروها و تخم خلط و خرس سیاه
و تنوبا و زرد و ماند آن از بهر آنکه داروهای قاطعی و طبیعی و سهل کشتن آنکه کند و جوهر از عضو و بعده و اندر هر دیا و کشت آنکه بیشتر بسیار باشد
داروهای تیزتر اگر به شراب تیز باشد و تیزی شود آن قوت مایه و تیزی آن قوت مایه و بدرا بیاید و تیز نباشد و بهم نرسد و خلط را رقیق کند و اندر قوت
اندر بین سبب داروهای سهل داروهای تیزتر آنکه بود و کرد و داروها را بعضی کوچک از بهر آنکه داروهای تیز خلط را از قعر خون بگیرند و تیز از خلطها پاک کند و اگر
مهاجکی شده باشد و حال آن بر خود بر گاه که از اخراج وقت حاجت و بر چیزی که باید جاری و اندر مفرق و خلط کند و از بهر آنست که داروهای سهل با تنها
باید گرید و مقدار و قوتها از آنچه با تنها باید شناخت و اصلاح آن بیاید کرد و اصنعت حاصل آید مفرقه نباشد و بعضی داروهای سهل را از تنها
شده اند چون شیر شیرم و حبه الملوک و اندر بعضی بیاید و بعضی و فرزان از بهر آنکه اکثر آن داروهای سهل با فرط باشد مضرت ماند قوتها باشد اندر تنها
بیرنگ باشد و شاید هیچ وجه کرد انرا جاری و **باب شانزدهم** اخراج دم از تخم جوهر آنکه داروهای سهل خلط را بیاید اخراج
اندر هیچ عضو و داروهای سهل در تفریق خلط باید دانست از بهر آنکه هر تفریق اندر این باب اصلی بر کشت مرد گاه که طبیعی این اصلها نخلی باشد مضرت
مضرت کرده کی آنکه بدانکه سود داروهای سهل اخراج معده و از باده دارد و بدین سبب داروهای خوشبوی از باده داروهای کرد از قوة و بیاد داروهای سهل بیاید
تا مفرقه داروهای سهل اخراج معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر مزاج است قوة تکند بیشتر مضرت است که بر قوة اگر قوة کند سهل باز دارد
و دود اگر باد داروهای سهل جاری کرد از رگ بسیار بطاهر از بهر آنکه مفرد از آنکه داروهای باد و کم کند بیشتر از باده داروهای سهل
شریف شاید از بهر آنکه معده از بسیب بیشتر زندگی بطبیعت فنا بهر تحول کند و مضرت کند جهة آنکه بگاه از و بهر اینست که خلطی داروهای سهل
و دکها بهر تیز باشد عکس باشد که اشیای افتد داروهای اشیا و داروهای باد مراجعت کند قوة او را بشکند و عکس باشد که داروهای رود کار از کار باد
شود و بسیب آنکه و دیگر صعف اندر کار زیاده باشد چون اندر کار اینقوة او بنهاد ضعیف باشد و بدین سبب جهد باید کرد تا مقدار رفتن خوردن باشد

دارو

بنشاند و در جهار اقطیل و بدهد با عسل بخشند اشیای کوبری خون مرده که از زخم تنها جوان و شیر بدهد بدیر و با سود و وقتی بر خشند و بر معده و جگر
و شکم کاه و مقاوت کند در دو با سود دارد و اصل بر خشند عکس باشد که بشیا از آنچه بنشیند و نفوذ آن بسر که بیرون و بر معده و جگر و سر و ضماد کنند و دانه که
بخورند خان را که از خورد تا حاری و خ کند کشند بنشاند مرتق اگر از آن بنشیند و دم و اگر دم او خورند دو دم بدلها و از آن قوة معده و بیرون او
اسا بدن و بیم و زن او باطلیه زند و از بهر جگر بنشاند اما بر آن جگر خون و منع اعضای **اقیلیون** تخم و ناخنهای باریک شکسته است و سود او در شربت
آدمی که از زهر مردم است دیسقوریدس و بر کوشکوه نباشد که بنشاند زمان اوقوة تیز زمان شراب و سرنا خنهای و باریک شکسته بر خون
تهیه نا او است که سرخ تند تیز بن ترید و از چیزه اقیطلا از تیز اندر و اقیلیس کوید کم و خشک بسه درهم و بعضی که مدکه در بعضی
و خشک از چیزه شنبلا اسهال و کند و ضماد و اقیلیوس و مشتر سود دارد و دادا بشکند مردم کهن و پیر را سود دارد و دوم شنبلی را
دارد و عقی قاسم و خشکی او و خوذ شکسته است مدت شربی اندر مطبخ از دو درم تا چهار درم و جم و او تنها درم تا دو درم اصلی او است اذا
نوا با سوطه باد آخر بر کشته بر روغن نفتنه بعکس نم کوبند و بر کاه که مطبخ و بر کشتی بیاید بنشاند و گاهی کشته شربی از جم او دو درم تا سلم و اندر مطبخ خلط
تا ده درم و بخشند با اندر قوة فرا خورند و بر کاه که مطبخ از قوتی بر سود و اگر بخشند و دو سه جوش بر هند و از آن بیاید و اندر بسان قوة را اسکی باشد
و بنشاند ذکر اندر آن جاری بکیرد هم کوناهد کو دا بسیار بشرنا که عشر شنا از انبیون تا بیاید و دقیقه سکنجبین خورد لکن و دی را آب بر
او بزرگ شده باشد ان روز ابن عطار که بدلها و دلی سود بسند که بر خشک انبیون تا بیاید قیقه سکنجبین بارد لقه ابسه و خورد و سوداء خالصه باید
اسطوخودوس آبای است و بر سر اشیاء خاص در شکم کاها که بر سر او تا بیاید و بر آن لو بر که اندر و از نیاید و اندرون شاخهای اغبر باشد بعضی خالی
بکن تجمالکه در انبیوه و ذکر اصل برخی دارد و اجزای ماسوله که او را تخمی است که او اجوان بدست جالنوس بعد از خلط و بعد از تراشت است
بدیه اول شکل بدیه دم رکیت از دو جوهر اجزای و ناری بیوتهای سوده بکشاند و زنده است و لطیف کننده است تنها بیاید و دو دم
اندر اجهای زنده و نیا راقه کند دیسقوریدس کو بیدلطیع او در دیسیر را سود دارد و جمالجه و نیا هادی اغلیظ را بشکند و در بهای عصبها را سود دهد
و اندر جاریهای سرد کند و عصبها اقیمه و دند ترینا دارو بیت عضو را با خاقوصا کسخ بود دارد و فالوذه تا بیلوبا را سود دهند و دو درم صرع را
تشکی از دقا سود شن کشند از دخا که انبیوه ذکر اسهال بلغم و سود اکه و جالینوس بکیرد او سهلت محمود ذکر با مکیرید که دو بیاض بحمد از خرس اسکنی
بفرمان دو مسکی الطوخودوس با آب با شراب بدهند خلاص باید **الم** سود وقت و اجوز شرش اغشته بدو از شیر الم که بند شاها الم و کوید شاها الم و کوید که
ناه ملبوط که بدانرا م اندر خرج خوش اندر شرا فاتنه انبیض او کم و شود هر دو با شرکت مندی سکه بیاد و در و بر کاه که اندر معده و سینه و شش طلق بر باید
و بطی سینا بکیرد بر ماه که خشکت و اندر و اندکی شکیت تا بر او تو کی کند و سیاه کند و عصبها را تخت سود مند است جم و اندر و اندر و معده و اجزا
و طرح تنها را که بر ماه فاوا را بیرون دو قرشکی بنشاند و اقوی کند و ضغط و ضم را زیاده کند و خداوند تنها جابر و نیاب را سود دهد و زیر کی را و عقل
جنابت کرد و خشکت لکن بود و طبع و ام نه کند و اندر شرط اند بلیله کابلی و بلیله سیاهت **الخ** صبح الزنجار است و اما الخاء الرتیب
کوید از بهر آنکه بر کاغذ و بر دار از کاری بردن کند بر کرست فرو دهم و خشکت بدهم اول بهترین آن باشد که بکذد و از بیاند بیرون او
بیرون بر بند بیرتر باشد طبع باشد شایسته است تا بدان حد که اندر و بیاند تنها و بر آرد و زیر کند است اما سهل آنکه تنها و خوش را و خوش
جدا ضماد کند و مرتحی بدرا سود دارد و کوشت طبیعه را بخ رد کوشت باکیزه بر و اندر و جلا و دو انو و فرن الفا بلغی تا خوش کند
سوده اند و اصل و نظر آن و دن کر نفت کوبند ضماد کنند خلطها که اندر بند شاد ا خشک شده باشد نم کند ما مسل اما کشا سامی کند کل شش
را و دا و خان بلغی سود او بی را سود دارد و دو شها را که اندر حجاب اند پاک کند بر که حل کند و بعکو و کسر بخت خاد کند سود دارد و کر
اندر کر کل اند و بخورند اما بر زر اقطیل کند و کشتن را سود دارد و اندر اجزای کند ابدان حد که خون بیرون آرد از آن جوان اجزای بیرون
بنشاند

خوشبا باشد و بیلا بیخند و رشته موثا از هو بکیا خرج و بکوفته حاصل آید هم اکوند اخه که بیدا دارو است که از انجیر بر کار باید داشت با دوا
یا ان و صد و ذکر بکار آرد دنیا که رنجیده آید و بدهد اخر کار دارد بعضی کشاد کند و بعضی بر شراب او بعصر نیاد او دوی زخم که بکار
بلغوا نیند بود و خنا با شک کشته کوشت دارو کی قاطعی عصر کند و داروی زخم خلط را از بس اولو انبیض که فاز بهر آنکه داروی قاطعی کند با انبیض تنک
سدا کرد با از خلط و داروی زخم که اخراج اند کند آنچه با باشد که خلط را از بس اندر و عصبی و رسانه تولد کند خان باید کشت دارد
لغوا نیند خلط الغوا نیند کر دیس دارد و قاطعی عصر کند آنچه با خلط دو خم سود و بنوت تام **منع** آنکه داروی کاز بهر اصلاح دلیل دیر بکار دارد و دند آن
از بهر بعضی را که خوش بکند نه بعضی کشاد و کاز بر دن کار و از بعضی دیده جهاد دارد و حاجت باشد و بعضیت داده که او را از آن مضرتی ماند جهد
و زنان کند و خوف تنکی قاطعا و باطل شود **منع** داروهای که اندر مطبخ کشاخته شود و فضلی قاطع و زنان آن اعضا و زنان باید داد و از بهر آنکه
سکی و اوخلیکی خورد و دو خوذ و خوذ بند جوان لاد و صعوبا و از جنین باشد و دارد کا زنان ناطل باشد و اندر مطبخ از بهر آنکه بشنوم کشته و دلنین چهار درم
و جنین جا بیاید کرد و زیرا آن اندر جب کشته شلغم دو درم با بیاید بر مطبخ دو درم باید دیگر داروها بر بن قاس نهم آنکه چون سر داد و کرنج را نهد کرد
یا چهار اوده و نشاء یکی از وزن خاصه او کرنها دند کمتر باید کرد مثلا از دو درم باید و صبر ترکیب خواهند کرد او اکر تو چهار هنتی و نه
او دو درم کرنه بلیله چهار درم و خار بیتی کنند تا او بر دو درم و چون ترکیب کنند بلیله کیرند و بند چهار دانه و خار بیتی نیم درم و صبر چهار اند و دکر
داروها بر بن قیاس تا از مولی شربت معتدل ساخته شود **باب هفدهم** از جوشیدن اخراج بخشش و از کنار سود از بشنا قبض طبع خاصیت منفعت
و مضرت داروهای سهل و طبایع معروف که انرا چیزها دارد و خداوند اشرت از بهر کی بترتیب **ابت** ث **خرق** ک **لف** **الشلیخا**
ق کوتاه است طوسی است و سوی است و بغلی و خواسانی و رومی اما بغلی خوشبوتر شربت و طلخی بر کی خواه و فراوانست و خواه او کشت و اما
اسهال بلغم فعلی نیست و بهترین مر سوسی و طرسوسی بر کی او بجو بر کی سفرشا باده است چون آنکه که بر خلطی و تخم خلطی شاه روی بعضی
و تیز است و سبلی تا بعضی تر از بد است بعضی طبیعان او را شیخ نعوی کویند از بهر آنکه از جوانی بیشتر است و بعضی کشت روی که بر طبیعت کوشت بر هم
اول و خشک بدرجه سیم و بعضی کشتر اند بدرجه دوم و درست اینست قوة حاره او کمتر از قوة نبات اوست و حاره افزوده باشد و بیشتر و بدرک
کوید بعض حاره و دی بجو تا بعد بر کی او است لکن حاره او معده را بدست و در سرد بعلی کیاسیکو بر نبات او دم سرد و بعد رانیان دارد جالینوس
میکوید لذه بر او حاره است و حرارت بعض تر تا و قضیت و کم کنده است و زیاده قوة معده و خشک کنده خلط صفرای را از معده
و فرو دارد و با سهال پاک کند و اقی صفرا که اندر خون باشد پاک کند با دارد بیرون آورد و بر کاه که اندر معده و سینه و شش طلخی بر باید
نفعت او بر باید بسبب تنی و نبض و تشنگی اندر وی است و بدین سبب است که طبیعی اشتبین بی تردد شاهد که اینها تا نه بر قضا و با دارد و طرفت
با سهال پاک کند مگر از و تشنگی او و طرفت او اندر معده خشک کند طبع او با تر و طرفت معده را پاک کند و با کم معده را و خلط صفرای پاک
کند مر او را از خلط کوکه با جان معده و بکر با شکنایه و معده را که اندر وی خلط صفرا ان تا ماند زبان دارد و جالینوس میکوید کو بی طبیعی بیشتر
تا عقل را که از معده ایشان خشک بود با فضیلتی طلاخ که زود بکشد و اند کتاب حیلها بر میکوید من کو بی را که معده ضعیف بود و دم
بر ابیه و علاج کرم و از افتیلی باند و شیم بود داشت اما منفعتهای افتیلی کی است که اکر دم تراب خواهد بر شراب طبیعی طبیعی
او کوبند خار باید داد و داد بر کند علتهای جکر را کوده و بر تا نرا سود دارد و طلبی کیرد و شوره طعام قوی کند طبع او با سنبل کوکوش
نفع نکند و معده و دو دیگر با سود دارد و علی الجمله طبع او شراب او معده و راه و باد و با کم اندر سر بهلا با ماند سود دارد
و که هیاکشد که اندر دکر با شد و از کشکی حفیر ایشان بود که اکر اندر صفرا از اب پاک کند بدین سبب است و تنها را و تنها را و تنها را و اعتدال
سوء المزاج و دوا الغلب را سود دارد و اعلی بر خشک و حول ساند حفیر ایشان بود با علی و نظر و نی شد روی کاه طلی کند فتاق را که اندر بدهد
جان با شد سوده و او اند اب بر زنوین اند اندر خوی اسود دارد و کرل را سود دارد و با آنکه خوی بدو بر خیز باند بر ما و

خشاه دو ها

بنشاند و در جهار اقطیل و بدهد با عسل بخشند اشیای کوبری خون مرده که از زخم تنها جوان و شیر بدهد بدیر و با سود و وقتی بر خشند و بر معده و جگر
و شکم کاه و مقاوت کند در دو با سود دارد و اصل بر خشند عکس باشد که بشیا از آنچه بنشیند و نفوذ آن بسر که بیرون و بر معده و جگر و سر و ضماد کنند و دانه که
بخورند خان را که از خورد تا حاری و خ کند کشند بنشاند مرتق اگر از آن بنشیند و دم و اگر دم او خورند دو دم بدلها و از آن قوة معده و بیرون او
اسا بدن و بیم و زن او باطلیه زند و از بهر جگر بنشاند اما بر آن جگر بنشاند **اقیلیون** تخم و ناخنهای باریک شکسته است و سر و اندر و زخم
آدمی که از زهر مردم است دیسقوریدس کو بیدلطیع نباشد که بنشاند زمان او قوة تیز زمان شراب و سرنا خنهای و باریک شکسته است و سر و اندر و زخم
تهیه نا او است که سرخ تند تیز بن ترید و از چیزه اقیطلا از تیز اندر و اقیلیس کوید کم و خشک بسه درهم و بعضی که مدکه در بعضی
و خشک از چیزه شنبلا اسهال و کند و ضماد و اقیلیوس و مشتر سود دارد و دادا بشکند مردم کهن و پیر را سود دارد و دوم شنبلی را دارد
دارد و عقی قاسم و خشکی او و خوذ شکسته است مدت شربی اندر مطبخ از دو درم تا چهار درم و جم و او تنها درم تا دو درم اصلی او است اذا
نوا با سوطه باد آخر بر کشته بر روغن نفتنه بعکس نم کوبند و بر کاه که مطبخ و بر کشتی بیاید بنشاند و گاهی کشته شربی از جم او دو درم تا سلم و اندر مطبخ خلط
تا ده درم و بخشند با اندر قوة فرا خورند و بر کاه که مطبخ از قوتی بر سود و اگر بخشند و دو سه جوش بر هند و از آن بیاید و اندر بسان قوة را اسکی باشد
و بنشاند ذکر اندر آن جاری بکیرد هم کوناهد کو دا بسیار بشرنا که عشر شنا از انبیون تا بیاید و قیقه سکنجبین خورد لکن و دی را آب بر
او بزرگ شده باشد ان روز ابن عطار که بدلها و دلی سود بسند که بر خشک انبیون تا بیاید قیقه سکنجبین بارد لقه ابسه و خورد و سوداء خالصه باید
اسطوخودوس آبای است و بر سر اشیاء خاص در شکم کاها که بر سر او تا بیاید و بر آن لو بر که اندر و از نیاید و اندرون شاخهای اغبر باشد بعضی خالی
بکن تجمالکه در انبیوه و ذکر اصل برخی دارد و اجزای ماسوله که او را تخمی است که او اجوان بدست جالنوس بعد از خلط و بعد از تراشت است
بدیه اول شکل بدیه دم رکیت از دو جوهر اجزای و ناری بیوتهای سوده بکشاند و زنده است و لطیف کننده است تنها بیاید و دو دم
اندر اجهای زنده و نیا راقه کند دیسقوریدس کو بیدلطیع او در دیسیر را سود دارد و جمالجه و نیا هادی اغلیظ را بشکند و در بهای عصبها را سود دهد
و اندر جاریهای سرد کند و عصبها اقیمه و دند ترینا دارو بیت عضو را با خاقوصا کسخ بود دارد و فالوذه تا بیلوبا را سود دهند و دو درم صرع را
تشکی از دقا سود شن کشند از دخا که انبیوه از بهر آنکه بر خلطها و بیت عضو را با سهلت محمود ذکر با میکوید که دو بیاض بحمد از خرس اسکنی
بفرمان دو مسکی الطوخودوس با آب با شراب بدهند خلاص باید **الم** سود وقت و اجوز شرش اغشته بدو از شیر الم که بند شاها الم و کوید شاها الم و کوید که
ناه ملبوط که بدانرا م اندر خرج خوش اندر شرا فاتنه انبیض او کم و شود هر دو با شرکت مندی سکه بیاد و در و بر کاه که اندر معده و سینه و شش طلخی بر باید
و بطی سینا بکیرد بر ماه که خشکت و اندر و اندکی شکیت تا بر او تو کی کند و سیاه کند و عصبها را تخت سود مند است جم و اندر و اندر و معده و اجزا
و طرح تنها را که بر ماه فاوا را بیرون دو قرشکی بنشاند و اقوی کند و ضغط و ضم را زیاده کند و خداوند تنها جابر و نیاب را سود دهد و زیر کی را و عقل
جنابت کرد و خشکت لکن بود و طبع و ام نه کند و اندر شرط اند بلیله کابلی و بلیله سیاهت **الخ** صبح الزنجار است و اما الخاء الرتیب
کوید از بهر آنکه بر کاغذ و بر دار از کاری بردن کند بر کرست فرو دهم و خشکت بدهم اول بهترین آن باشد که بکذد و از بیاند بیرون او
بیرون بر بند بیرتر باشد طبع باشد شایسته است تا بدان حد که اندر و بیاند تنها و بر آرد و زیر کند است اما سهل آنکه تنها و خوش را و خوش
جدا ضماد کند و مرتحی بدرا سود دارد و کوشت طبیعه را بخ رد کوشت باکیزه بر و اندر و جلا و دو انو و فرن الفا بلغی تا خوش کند
سوده اند و اصل و نظر آن و دن کر نفت کوبند ضماد کنند خلطها که اندر بند شاد ا خشک شده باشد نم کند ما مسل اما کشا سامی کند کل شش
را و دا و خان بلغی سود او بی را سود دارد و دو شها را که اندر حجاب اند پاک کند بر که حل کند و بعکو و کسر بخت خاد کند سود دارد و کر
اندر کر کل اند و بخورند اما بر زر اقطیل کند و کشتن را سود دارد و اندر اجزای کند ابدان حد که خون بیرون آرد از آن جوان اجزای بیرون

و جالینوس و ارسا بیوس است گوید که زنه که از جمله داروهای سهلست بلغم را و زرد آب را بیارد اما بلغم را بخورده بارد و زرد به بدا خورده
دوم بضاد کردن با دو دو طبیخ و اسهال کند و سنوبر و بدرس گوید بخورده و اگر بکار بارد و طبیخها اسهال کند باعث کند و خلط را نرم گشته بر جای اندک و گوید
حشیش را بر دو دارد بخورده سکوبر و بدل بلغم را بکلید و بدل را و بضاد بر دست آن دو بر دستک و نیز شقاق الاشفال انر مطبوخ حلبه کند بدل او نیز خاصه
کشتی الکبد است **انزروت** انزروت بعضی نبیذ مزروت نویسند سبب تولد خوف مدن بخورده و بیاس انزروه را بخورده که بدین صنع و حرکات کاسته شود
بارد و بد اندر دوم گرم است در بهر زبان باشد اما بدن بها زند و بر چه بسب از دفت بتر آید یا انزر باید باشد سپید باشد و بر هم انداخت باشد
صفتها از اثما باسیخ شود گوید که بهترین آن است بر چه دوم و خشک بر چه اول این صنع گوید که بهترین است که شسته و سیده را از جراحتها بزر و در دم را
سود دارد خاصه اگر جزیره اندر جلم آماده آن از دفع و فرو دن اید و در حصا را سود دارد و بر زاطین نرم کند طبع جوانان دیر تر نرم کند بلغم خام را خورد از
سر و تا بارد و از روحها جاری را بیرون کند بلغم را جهاد و رنجهای شدید کند بلکه بسوزاند و بدرست کند بسیار خورده زن او در دم را صلح کند اگر بلغم
بسی آورده کند و بازر دست ساده و از کرد اندر دکنها اندر بندید و لوزن را بغو پاک کند و درست کند **اجاص** او را بیاری الوکه بندید و دست
اول در بر چه دوم و تر با خورد بر چه دوم صنع درخت او را بصل کرد یا شکر بر قرا گوکه کان طلی کند سود دارد و از هر آنکه لطیف کرده است و بر زنده و دشوار شده
اندر او قاطع است برگ او نیز بدو بیاس مضغه کنند و ماهکه بکام و در زنه و بخورده و نیز او باز دارد الوان ترشی صفرا اینها نیز و بر چه
نیکی نباشد لکن نیز نا اسهال کند **حرف الباء** **بنفسج** جو جیت غیر بسیاری اندر سرمی گرایند و نیا خواه داده و بر مان کوه او را یا بها
بسیار باشد بنفسج بر بن سیب گویند یعنی بسیار بان و معاد گویند و در رو و ستر و لقد بر بن نیان است که بگرم بسیار بان ماند بسطر یا ماست آبهن
باشد و سرمی گرایند و سنگ تند زند و او سرخ بنفسه گرایند آنا و اشال این باشد طعوا و اخبند و نیا باشد عذبت باطلی و اگر بنفسه
اندر کل و بلغمی طعم و نعل لاد گرست بر چه دوم و خشک بر چه سیم خاصه او است که نیز را بشکند و اسهال سودا و بلغم و لیکن ایا کند بدل
نوبا خورش بر طبخ او سود دارد و اگر عطسی کند باشد و بر اکبر ند ضماد کند سود دارد و شربت دو درم باشد و اندر مطبوخ چهار درم
و اگر کسی او را بر خاصه بخورد او را شراب سل داب خرج باید کرد و برای طبخ باید خورد کرد اندر او را اندر الطاب باید بخت یا خورد اب
جکند یا اندر اب خیار و هم کاهو با دیگر بادیها دیگر باید زد بر زن تبر یا حاجت نباشد بدل او افتیون است بلغم و دفع کند باب در منفعت
بناحیت کاهو و جهت و این درخت را دانه آیت بزرگتر از خود او را بر پانی بستن گویند از هر آنکه تازه سنه است لکن سینه او دهد دست
فاده را سم هلو و متوسط بعها بیاست و اولیا را سیر درخ طلخت و گرست بر چه سیم و خشک بر چه دوم و دفع او از منفعتهای نیست و متوسط
زداینده عاست کلف را و خالها کم بوده باید ایه و نشاط و بیار را ببرد و اگر اندر مهها کنند یا ماهها تخت را و کند خط بوده باد و دوم کند بگاه
که با سرکه بکار دارند کار او و بنها را که بر بر باشد بوده دارد و خلط و کند در ما سود دارد و خاره او و دشتی بوست و خارش را ببرد و دفع او را با خیار
پیه بط کبوتر اندر جاکند درد و کوش نافع کند و او از آنکه اندر کوش افتد بر دو او با اب بجوشانند و بدان مضمضه کند درد دندان ببرد و او را بکوبند
با نان یا ارکسوی و شیر نیز بر شند و ضماد کند بسر را یکدانه نال نخواه او انگیزند بخورند بلغم خام با اسهال بیارد و بگیرد و رنج اوجب کند
و بر دارد بلغم خام بیارد و جالینوس گوید او اندر مهلا حکم و سر زیاد که با خورد و اگر ضماد کنند بر با سرکه با بیه کرد از بهر آنکه سرکه او را بارد رد
معده و نانیک نباشد منی کشاد او دلیلها که از خصاده او نی او دلیلها که گوید متوا او کشت زن و دلها را تخمت کند و خوشی باز دارد و در ریش بارد و
بیلا او بر شکم او خوه است و نیم وزن او بوب سلیخه و ده کلاو زن ارسیا و خیره با خوار و نیز فرش گویند **بوره** قوه تراز نمک است لکن اندروی
قبضی نیست و اجزا بنها بارای صلب متخلخل و نزد نمک سپید بالکلون و نمک فرنجی با دکر و با مجوز با خیار بوده است با نمک جالینوس مطبوخ
قوه بوره کاری با قوت تا دین است و دفعها بهر آنکه او را فرنجی و نزد و نیز فیه اند و نمک فرنجی نیست و اند بوره طلای و هر دو قوه مدت لکن نیز از نمک

سوم گرمی کند نضج او مجوز منع تشویه نیست مگر آنکه اسهال نکند جزء او بنیز بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ او خلط
صفرا بی بیشتر دارد و بیش از دو بطلی بسیار گوید بر بلغم رقیق او هم سرکه که او را بخیلی و نامند ان صحی سر توت و هند بیوه او و مطبوخ او خلط
و صفرا بی هم غلیظ سودا دارد و مگر که نزد او معده و بلغم اندر اجزاء بعضی آنچه اندر بیره را از او دارد و اگر او را توت دهد با او و با بیار باشد بلغم
معده او دفع کند و بدان سبب بعضی او بیار او خاصه دفع و اسهال کند معده و دفع و تخیل او را بیاری دهد و دیگر
او را ماس صحیح سود دارد اصلاح او است. ظاهر او بر آتش با بوی بیاد او ری بر غیر و بر مکاره در بیرون بکار و اندر تخت بند
و نیز با بند و سرکه که بر سر او ری مصلوح کند بدان نیز بیاید سود و بر وقوع او بر چوب بدر و با نمی معده اندر بیارد و طری کوه
بیترین و ری او ری اسهل است و بهوا اندر بکنند با بر آن آن کرده و امر اندر حفص اندر بیرا بهای جوهر **توتیا**
منفعت نمکی کمری باید زده و آنکه نرم شود نیز بر آن کند و سر و رسوده و بیشتر بنا و اسهال صحیح اند کاسیب حرف
الجیم **جاوشیر** گرم و خشک بر چه سوم و بار اکلیل گوید و نیز آن است و او جامع الاصلاح بنوس را سوده و دانه کی بر و سر و دانه و بکو
و در و بهوا را که اندر ری او سوده دارد و قوی بیشتر و بر طبیعت خام با اسهال دفع کند و هدیه و نیز اعضای رحم را و صلابت رحم را سوده
و طبیعت بول را زود و صلابت بیرون زود و دفع و صداع درون سوده دارد. **حرف الحاء** **حاجلیس** کاکلیس هندی است ای جوج و الوان و سرکه
سوده و خشک بر چه اول بیاس گوید درست است که گرم و خشک بر چه دوم و بر مرض دهنی سپید با بر و مس کشر اما سوده و اسهال
غلیظ سوده و اگر کند و گرم شکم را و اندر و باید و باید **حب الغار** حب الغار حب سندان است و حب سندان حب الغار و حب الرشاد و حب الرشاد
و اندر حرم و سیاهی او بیشتر کار دارد و بعضی سپید سنبل او را خوانی گویند اند بعضی گرم بیشتر کار دارد و بعضی از نیست بر شکل غم هر حرف
ارشاد نیز گویند گرم و خشک بر چه سوم سود و طرد الرم کند و طبیعت بر بر را بر دارد و حاصله که با الفیج با کند و آنکه کی نیز دی طعام را و بست
تیری معده و تخیل بیاس چهار درم کوزه و نیج و بر اسم کوزه و نیز اسهال کند و گرم کند دانه را بیاید و دفع انسان را سود دارد و با سود و تنها
دو درم با او و دارد بکنند و نیز بر اسود دارد و بر بالی گرده و آنکه خواهد و بر هر زنا اسهال با بر و طعام اندر و آنکه بر سر و تنهی
انس بسانند کار و اندر و رطوبت باید و دو سیر و شش و از هر طبیعت نیز بر دارد اگر بر و بالی کند و بد و راه اندر و باطل باشد بر و کشد
و حبض باید و نیز اندر کشد بلغم با بلک با بیاید هر دو تر بند و مطلب باید با سرکه با بست و دفع و انسان را سوده و دارد و اثوت کند و سیبی
عصبها را اندر مطلی کار دارند سوده دارد و خورد و مطلی کردن سوی رای و بر گاه او را و دو زنه کلاهند کان زیان کار را سوده و اندر
دو و اگر کنند **حطی** نر داده و باشد و نرم و سپید و بی لیف باشد و نرلیف مالی باشد بهتر آن او سپید باشد و هر دو لیف
و حب باشد بسیار باشد و سرمی کار نزدی شود و نیز بیار و از هر آنکه بر چه طلای دو دو بر آن کار باشد و رنج و دوا و بیار
کشش و حبس اشرا و دو سود و با بند که خلاف کند از سبب خاص نیز با بیار و در کرده و بی آنکه هر گاه که زیاد آن نیز
ایدوف رسیدن و بیار دو با بند که از دوی بر دو آن کند از بر بی سوخته شود و بیشتر آن باشد که دو تو عاجب بر دو آن کند و
بوست و خوار زیان او در و صلاح او بیز و شانه و صبح کند و بیز آن دی از تر بهر آنکه بر حفظ او دارد و هم او را اسهال با بی و حبس
دو و اگر باز دارد و اگر اندر رحم اسهال کار دارد و بر این اصلاح حاجب ایده و بر هر بیچه او بر است و با بیار جات کار و اندر اطلاق
بیاید و او را و اندر بیشتر کار دارد و اندر رنگ کا بیشتر و سبک سرد کار دارد تا بر آن اندر با ماسه و بعضی او است کند
و اگر کند اسهال نو اندر و نیز بر گی کار او اطلاق با بیاید سرمی کند و اندر تهای سرد و اسهال را زیان دارد و اندر زنجیر خون دارد
طبع لاغر و خشک بر چه سوم کند و بر چه دوم بر چه سبب طلای سیاه گرید بند ای اندر بی آن از نرخ و دارد و دست و دفع را کند و هم

سیم

خشیف را از عصبها و بند ابیرون آرد و اسهال صفرا تر کند و استفراغ او بسیار را بگاه کند و قولنج را که از رطوبت و باد باشد سود دارد
و باشد که از روی اسهال خون نوشد که او قوی است. او قوی نشاند و چاره‌های کرده و بنشاند و سود دارد و گاه که از رطوبت
بود و در باشد و خون سرگاه که از خون تر کند اگر جیا بزرگ کرده باشد و خشک شده باشد اندر معده باشد خشک کند و او
بیش سپید نهالی فراط کند او روح او را اندر سر که بجوشانند و جان سر که مصدع کند و در دهان او سود دارد و اندر دهن سرت
بجوشانند و بگوش اندر چکانند او را از گوش خیزد بیفتد و باشد بود و ان او را بر اسپاری طبن کرده و دوی تر کنند هم بر جای
بیفتد ان را بند بر شیدن و مدان اسان کند چ او را نگذارد که زود رانجی سود دارد و مخدر گر با گوید از دوی عرانی شیشه برگ را از
بگیرند چهار جای یک درم عقل و بر اسپاد م اندر عالی و در سایه بنهند گرمی کند تند با البدن اندر ان صحیح هم سود دارد و دیگر آدمی
وقتی بر درون او را بر کند و اندر سپاه خشک کنند اسهال قوی کند مس ان الحس گوید بزد او ای مسهل اندر اسهال سود دارد و اگر دوی با
از برگ او ندیده هم و سپید ان از ترکان قاتل بوده اند و سن را بیاد سود دارد اندر مانجوب و صحیح و دوسر سود و اهلی و دارا اشتو و صفا
تنگ سود دیده هم و جدام و بران جلی کرده بود بدانت بزیاد نشند و باشد که بری از دوسه سود باشد که روی کند بر برگ را
را بر اندر و بر اکنده کند و بر جدام و دارا العلیل البدن سود دارد **حشت** دارو ی هند بیند سپید باشد بر گرد و بیکی
دوم بوس ان را دو و اندام ها سود دارد و هم خاکستر کرده و دانه را بر اسهال باد **حلبه** اندر تریاک دو اند بهست **حرمل** تو
استفدست جالینوس گوید گرم است بدرجه سوم و لطیف کننده است اخلاط غلیظ با گیرد و باد را بر درون او و دو سود رد کند و بر
با عسل و شراب بود بر درج فالی و زهره و گرگ و اب باران و فرو ان بسیار بعضی هم سود دارد و **حرمل** بسیار
عضو ب بعضی عقلی و زهره گرگ و اب باران و فرو ان بسیار بعضی هم سود دارد و بر درد بیدگی اهلی کند سود دارد و اهلی کند سود دارد و خوراک
حلی کردن او قوی زاد حیض را کند و اگر اندکی آدمی و امروی مسهل باید دی دهد اندر روغن کنان بر شود اندر ان روغن
گرم بکشند و اندر نصف زاد دوالی اندر تو و باد را زیاد بود کند تا اگر کی انبوه او شیر و او خوابه داد حاصل کند او را اندر روغن
یا سمن یا روغن سوسن یا روغن مصری بگوشت کند تو بر باشد **جوارش** نمکی است و بسیار نمکی خوابه و خوابه و حاصل کند او را اندر روغن
و این سرشت و نیک تر سرشت سوده باید باشد او را بنوشند و بکار دارند او بر اسهال سود کند و طبیعان اند
استفراغ سود ابریش اخضر کند دست از خون سیاه بدارند او بهر از او بهر از کی ان بر صفرت باشد **حب الحمر** با سوای خشک باید و اینست
حرف الخاء **خار شتر** شتران باشد که از دو نی قصب بیرون کند نرست و اندر گرمی و سردی صفت نیکو کند و است بلیس صفت
دو دو اندر او خوابه جهان کند و خشک و اندر خشک باید و اندر او و معده و اندر او و اگر خوابه و بد و تند و جهانکه با صعوب خشی باشد سود دارد و خاصه اگر
جانب طبع خاصه باشد استفراغ صفرا کند بهر گرگ بر بر قوای هضم و هضاب صفت بدارد و اگر خوابه و بد و تند و جهانکه با صعوب خشی باشد
بعضی لوله با بود و دو تا نرا و دو دم حصی را نیز بگیرد و اگر از دی و معده و قولنج بود و اندر او و مشتد بود و اگر مرقوح ترا و رابت
باشد اسپرک صفرا و عرارت روده‌ای او را بوی کرده باشد و تحریج روی را که در دهان باشد و اسی را که در دم باشد و معده او

علمهای دمانی را چون قابض و صرع و شنج و لقوه و سرسام سرد و خرد اند مانجوب را و کسی را که طعام اندر معده ترش کرده و کسی را که عصبها ضعیف شده
و کسی را که شکم بطیء نرم باشد یا زود اجابت کند خرمای هندی شیرین و اندر و هم سپید و سست و اندر کی سو بر اشیا بدا و کسی را که خنک و خشن اندر شرنی تعدیت
و در بال کرده و سوده است و این مقدار چهل درم باز اید و اندر شیر کی مقدار یک رطل نبید ادی باشد یکی و مسکی صبر و جند و مسکی فرانی معده پاک
کرده و نوده است و این مقدار بیست درم شکر با آب مطبوخ خاما بود خوردن اذوه درم تا یازده درم و نیز دست و این کرتا بطلان اوده
المسهل مقدار دو دانق از اب او شیاه دارد و یکم رطل نبید ادی و سودست **خوج** بهار بجهت موقت کرده و نرا است دستور بدیس گوید از تخم ان پاک کنند
و بیا بند بگوشند شیرین بکی بلیغ دو سود ولی کرده از بهر اکه معده را ضعیف و نرم کند و گرمی کرده از اسهال جلو کند و قولنج را بکشاید و اجابت اصلاح دارد
مقدار خوردن او از دو تا بیست دانه باشد اگر کم او کوبند هم کند سه و کلطی کشته مرده و دارد و خلطها را بگذارد و لطف کند و از اسهال راحت دهد و مشکی
گوید بخورد و رفقا و محلات و قصبها را نیز کند و از اسهال کند و هزار اسهال را که از بدن باشد سود دارد و خون را و **خوج** را
زیادت کند و کرد و رد شیاها را که بر سر باشد و اسهال را اندر متعود باشد اعتدال بدهد و اگر خوابه و خون را و اگر بر درون او کرم را بکشد و اگر
جالینوس گوید برگ او خیلی و جلا کند کلی خوج او قیرات دیسقوریدس گوید برگ او بر اسهاس بستان که او رفتن تمام تولد کند ضماد کند سود دارد و اگر بیرون
کوبد و غرغره او و خنثا شده است بر بطن زنان آهن و قیرات بیلانت اده و کهن بکار اید **خوج سیاه** برگ نباتی و تا بدیر کی خلالت و بیاه او را
است و کنز بان او و قیرات و انجاز دیگر اجرع و است اصل او و تخم او بر بان است چهای با بیلی از دوی تاج زده رسل بردن او و اسپاهند بردن
او اغبرات و میان هیئت اندر دی باشد خانه خشک بود خرست و بر کاه که شکسته باشد از دوی از دوی باید و او تر خشکی بود و بنزان باشد و خشک
و خشک باشد و سخت کند تا باشد بستها اندر باید خشک کند و بسایند بیزند و اندر دارو کاه دارند با سالیون دو دو **خوج سپید** او خشک جم
سیم و کلان اسطیطیس کشت است و جلی قوی و بدو لک شده و اجود و خاصه بلوانست که مزاج کرده اند و بزان جوان بدل باشد بسیار کرد قوی سپید
خود از بوق و او ماه ی باشد بنا کنی خاید و اسهال کنی خاید و قی و اسهال باید و مردم قوی ترکیب جلد و خون نوان و تن با دان و دهان با بهل نوانی تبرد و مرض
را شاد بقت خوردن او ماه ستان باشد تا شرین بود از خون او بکی مقدار خطاهای غلیظ بر بیرا باید و بدست و ناد و زکند و اقوی خواهد
مزود شبانگاه با بیلد و دارد و خود شیل او مرد مانجوب کشیده خوردن او سود دارد و دو دو اخلاط جوار که اخوان بخیه باشد از قوی جیا کند و بیرا
پاک کنند اما بیت پرت بر اک کشد و بجهاد بر بر زبان کند اندر بر که بر نباشد و جانها بر که مصفه کنند و دو دنان بر و مرض و اندر و خون بر شن باشد و از ناگاه اندر
کشش افتاده باشد زبان کند و قوی سوزان زیادت کند و اصلاح او است که او را اندر شراب کنند و بر مرض و اندر و خون بر شن باشد و از ناگاه اندر
باسلیکین با شکاه که از کشف بر و عدس قبه باشد بنا شود و بخورند با شوربا تخم خوب با بیرک خوردن کند و او را در دو بر کلاه دو معده را قوی و دو دو دو
با ثبیت و قوی او را سای تلوث است با خاه باشد و او را از کی اهل و بر سر شیخ بیست بهم و نا برک خطی لکن خود و تر از برک خطی دوی از طوخیات
بیست لکن بیر اید الجوه کوید زیرا از خطی است اگر خلا الجوه را از بهر دوی از طوخیات بیر دو باشد اما در شی خلالت است و دم شده است و بر شاه
گرم و خشک و بال کشته است و بنا بوست که مر گاه او را بنزد و خوبند اسهال کند و بلغم و کشی و بیاد و ماند که از اغراض اسهال خون او اگند
خم او را بنزد کوبند و ربط ضماد کنند شکم کند و از بر کی اشخاص او و بیت که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند و از بر کی بیلان بار داند فضلهای از دوی پاک
کند و بیاری اسهال بلغم صفرا کند معده را پاک کند و مفده کند تا کرد باز دارد و خاصه طبل و صرع بود و اندر و او و دارد و بیاری کار اید و بخت نافع بود و دل
صرع بود تا او و زیاد و بیکی و تا او بسیار سه و نیم و زن او و قسط بود و بطبل و زن او و زنا و نیم و تا او و بیلان **زنی** زنان باشد با بیت
کرد او را با عسل بخورند تو بر شیاه غلیظ بلغمی اهل کند و حیاض را پاک کند با انجیر خورند طبع نرم کند کوبند و بار خطا کاو بود طبع نرم کند و قسم
کوید شیرین خلی خام کند و بر مفصلها او را اندر صرع مو بشیاه دو که او بد حرف **الشین** **شونیز** بلیان او را که و دو کنده اند اطالی نیز کوبند
و بقول و دوی کو بیات که او را اصلت از بکا خانها بسیار رده بلند و بسیار است اجها نو بخار و بیاد و ترشت و دو شود و بر اصل او
و برگ او بجون زیبی است و زهره سوی صرع بکان را کوبند که از خاه بار اینه بر تن بنان باشد و برگ او سوب بجون برگ سیاب
دشکند و او بیست و گو سپیدی او خاک او خشک اندر میان او و ترشت و بوی کی ان او و دو جیری ساق او بجون سیاه و دو بیست
و اندر می شیر ساق او را بیاند و بیست او را بخراشت و بیاند که از تره ماهی او مرز از او و کاسه از نیک بیاد و کره او ماهی
کند و اندر ان خشک بک کند کسیر شیر از دوی جکیدن کره و اندر ان خشک سر برگ کو رجع شود و بیکد از دو خشک شود و بر
دارند بهتر بن او اطالی است مراد را اطالی از بهر ایک بیند و سامی و ملتسع و جو صافی و ایکه از او و کلام و دیگر جا ها را ندید باشد
شامی شرکای است که او را غیر از بند جا او کرد شد غیر شد و کرسنه و اند بجون مکمل اصلح جلو نبالست که او را مرض کند بعضی بر
کند و بیان کرد ان اجنس باشد کسی بدو جم کند بد نگر کند و نیک کرد و سیان او پاک کند و جلو باشد اند بر کند تا هر بد
بدهم با زند و خرم اند کر نبود و اندر زیاش کند و کاه و اند تا بد بر بالا باشد و بکار اند اثر سرخ شود و اثر اش بیرون کند و
بکار اند تا سرد شود و اند بر سر و اش کند و جو شیا بر دارند اند ان بر هم بر بن کند و بر بیان کند و ب ای دو اصلاح او بیاند اصلاح
او با بیون و دو و کند با بر دو خاص دام جوب کند کر با کو با اب بیند بر و دو بر کار اند اصلاح او باشد و بیاد او است که قوت
منفوی زود بطل شده و قوت هر می سلاق جن سلاق باند و ای برک و سپید و بد کر بجون با ای صدف فارک در شود و او نو اب
حل شود اب را بجون شیر کند طبع او کرم و خشک و بر دو کوم کوی بیش خشکی است بیج او یک درم و دو درم بجو زنو اسهال کند خوب و بر
بیرند و اب اینه و دار و جو بیرشند و بر دی اسنا و کند و دو و سمو جا با اصل و روغن ریشه بر دو خراج خوب و کند کهن بود و
و روغن گل بر سر نهند و بر سر بن را بر دان اسوبه کرد سمو نا شده و خشک ابدست و بهست طعام و دیگر دی کند از دی نش
و منکی ارد و دو و ا را زیان دارد و ذکر اند بر سه و اند ریش از دی حول سازند بر و اند خشم کند و بر دی ارد و اگر فرو ان اند دار
و اجب خورند تخت طبع و اگر و دی سرد و منکی شرا و بر اسهال و ترکند حال سمو نا بکر حال شری کرده و انو بر شد ای بر و
و منکی شیر ان بدو اد که اند جیزی صفرا ان بر و بد کرم و انکی از دی و اند کند **مرسکی** اسهال کند و اگر بد خورد اند حل کند بر
بر و مرض و کهک طلاک سود و خوردن و طلی دو ن کشی کی ترم و اسود دارد **شکر** نانی جیس کوبند صعب ترد ای کرد
بیزد و منکی تو و صیبین و دو جیرین او اصلا جیب اکه بر دن او بسیلی زند و بکند زند مر دن او بر حرق زند و اند راب کل

سازند جنین خلی کند اما در صرع باب بسایند و بر زنو قی زاد پاک کند و تره اگر تنها نافض کند بند سنی عصبها را و دو بلوه را و ملاس زرا
و دو دار اسوده دارد و اصلاح کند سکها را و فاد و بیست و سخنوان کر حاجت باشد از تنها پر و فا اود و بر بیهان بر ا کند و بر گاه او دو را و خشکی
با بسا بسا بند بر بیهان کند ا بار کند و ند اند از جالینوس گوید او را بسایند و اب بر زند و دار کر از دار ا و اغلیظ ا نو فضا
را و صرع و نوش را اسوده دارد و سه ملتسا بر ا بسا بسیس گوید صرع بود و دار کر او فضلها باند و صرع و منکی از اسوده دارد فاسی کوبه
کند ا صاف کند و سنه ا پاک کند و اعلی از لوش کند بنوع کوثار ا پاک کند و تره شیاه زیاده کند اگر ا بیلان بار داند فضلهای از دوی پاک
بکند و اسهال بلغم صفرا کند معده را پاک کند و مفده کند تا کرد باز دارد و خاصه طبل و صرع بود و اندر و او دارد و بیاری کار اید و بخت نافع بود و دل
صرع بود تا او و زیاد و بیکی و تا او بسیاسه و نیم و زن او و قسط بود و بطبل و زن او و زنا و نیم و تا او و بیلان **زنی** زنان باشد با بیت
کرد او را با عسل بخورند تو بر شیاه غلیظ بلغمی اهل کند و حیاض را پاک کند با انجیر خورند طبع نرم کند کوبند و بار خطا کاو بود طبع نرم کند و قسم
کوید شیرین خلی خام کند و بر مفصلها او را اندر صرع مو بشیاه دو که او بد حرف **الصاد** **صنوبر** بلیان او را که و دو کنده اند اطالی نیز کوبند
و بقول و دوی کو بیات که او را اصلت از بکا خانها بسیار رده بلند و بسیار است اجها نو بخار و بیاد و ترشت و دو شود و بر اصل او
و برگ او بجون زیبی است و زهره سوی صرع بکان را کوبند که از خاه بار اینه بر تن بنان باشد و برگ او سوب بجون برگ سیاب
دشکند و او بیست و گو سپیدی او خاک او خشک اندر میان او و ترشت و بوی کی ان او و دو جیری ساق او بجون سیاه و دو بیست
و اندر می شیر ساق او را بیاند و بیست او را بخراشت و بیاند که از تره ماهی او مرز از او و کاسه از نیک بیاد و کره او ماهی
کند و اندر ان خشک بک کند کسیر شیر از دوی جکیدن کره و اندر ان خشک سر برگ کو رجع شود و بیکد از دو خشک شود و بر
دارند بهتر بن او اطالی است مراد را اطالی از بهر ایک بیند و سامی و ملتسع و جو صافی و ایکه از او و کلام و دیگر جا ها را ندید باشد
شامی شرکای است که او را غیر از بند جا او کرد شد غیر شد و کرسنه و اند بجون مکمل اصلح جلو نبالست که او را مرض کند بعضی بر
کند و بیان کرد ان اجنس باشد کسی بدو جم کند بد نگر کند و نیک کرد و سیان او پاک کند و جلو باشد اند بر کند تا هر بد
بدهم با زند و خرم اند کر نبود و اند زیاش کند و کاه و اند تا بد بر بالا باشد و بکار اند اثر سرخ شود و اثر اش بیرون کند و
بکار اند تا سرد شود و اند بر سر و اش کند و جو شیا بر دارند اند ان بر هم بر بن کند و بر بیان کند و ب ای دو اصلاح او بیاند اصلاح
او با بیون و دو و کند با بر دو خاص دام جوب کند کر با کو با اب بیند بر و دو بر کار اند اصلاح او باشد و بیاد او است که قوت
منفوی زود بطل شده و قوت هر می سلاق جن سلاق باند و ای برک و سپید و بد کر بجون با ای صدف فارک در شود و او نو اب
حل شود اب را بجون شیر کند طبع او کرم و خشک و بر دو کوم کوی بیش خشکی است بیج او یک درم و دو درم بجو زنو اسهال کند خوب و بر
بیرند و اب اینه و دار و جو بیرشند و بر دی اسنا و کند و دو و سمو جا با اصل و روغن ریشه بر دو خراج خوب و کند کهن بود و
و روغن گل بر سر نهند و بر سر بن را بر دان اسوبه کرد سمو نا شده و خشک ابدست و بهست طعام و دیگر دی کند از دی نش
و منکی ارد و دو و ا را زیان دارد و ذکر اند بر سه و اند ریش از دی حول سازند بر و اند خشم کند و بر دی ارد و اگر فرو ان اند دار
و اجب خورند تخت طبع و اگر و دی سرد و منکی شرا و بر اسهال و ترکند حال سمو نا بکر حال شری کرده و انو بر شد ای بر و
و منکی شیر ان بدو اد که اند جیزی صفرا ان بر و بد کرم و انکی از دی و اند کند **مرسکی** اسهال کند و اگر بد خورد اند حل کند بر
بر و مرض و کهک طلاک سود و خوردن و طلی دو ن کشی کی ترم و اسود دارد **شکر** نانی جیس کوبند صعب ترد ای کرد
بیزد و منکی تو و صیبین و دو جیرین او اصلا جیب اکه بر دن او بسیلی زند و بکند زند مر دن او بر حرق زند و اند راب کل

واهمال بیرون کند و خشک کند کمتر بدهد سیوم و خشک بدهد دوم تحلیل کننده و لطیف کننده و باد را بشکند و بگشاید و کرم کشته و زهره را بیرون
و بخور بدهند با کوفته و بیخ و برگ و تخم و بیخ و برگ و تخم و بیخ و برگ و تخم

کنجد تازه به هندانور حالا با لوا اگر هنوزی نرفته بود باشد مراسم سرد و سرکه بهندوستانی خاجه هنوز دانا تا کاکه شود گرمی کوشیده تا بهتر
او خیلی باشد بلغمی بدید رانند و از هندانه باره اند بلغم غذا با ریاره دانند که اقرار کند فوقانی **قرم** لیا مشت بیلم من کاذبه و لیند و درست
بوستانی و صحرایی صحرایی آنست بر درجه اول و خشک بر درجه سیوم و بستان آنست بر درجه اول و خشک بر درجه دوم خاصیه او انست که او را بکنند یا بر
ناله یا بنه تیر تازه و یا بنه و شیر بلغمه را بلغم بیدرانی تر کم جوید بسته شود اسهال کند **قرمه** را بهه و دوم و بلوکه خرط زیاد نانی بلغمی
جهاد او بود و از طایی کیل طلی و تیم و ماد اما تخم سرالبه اسهال و این صلح جهاد رقیه و تیم باشد اسبوه و نانو از آنم بهه و دو درجه او خشک سیم
جلا با کند و دا انگبین بر شند و عنبه کوزن تخم را اسهال کند و کوزن را دارد بر سر دهن اعلی بر آن نه زهم سنگ باند تا بلکه کوزه بهای خشک و سنگ باشد
و مغز هم او با شیر و ام و سنگ اسبوه بلکه بنه او زن ماطیه کند سیل و بیش از طعام خورد از او در سنگ نیز بنه یا بیت و سنگ باشد و انم کند جلا و
و مغز هم او با شیر و ام و سنگ اسبوه بلکه بنه او زن ماطیه کند سیل و بیش از طعام خورد از او در سنگ نیز بنه یا بیت و سنگ باشد و انم کند جلا و
زیاده کند و سیور و بدو کو بیرگی کاکیا و شش بلغم او بهه و دیا اند کی فیلی کو بنه اند شراب انگور بخورند و زخم کوه را باشد که دوی و
آکرم کاکیا و شش را انم زده و دوا با کرده و دوا باشد و خوش بیرون کند و دوا باید **قسل** شیرات معروف است و بریا و زخم کوه را خشک و بهه
کو کند و دوا زاد و لوهان و از آنکه اندر شم باشد بلکه و دوا اسهال بیاد **قلی** یا بیت مانند اشنان گرست بر درجه اول کوری کند اندر کوری او هند است
و اندر دوی خشکی است و اندکی با بر خیلی دارد مستحق و مجور رانع بود و ایه را اسهال او و اربار و هر دوی از ایاب او جو شیده سیک طلی غذا و بیاد طلی
ماده و حشک کرد سیار بر **حرف الخاء** **کاشیر** احوال او بگو احوال جاو شیرست و این صنوبر است کرم خشک بر درجه دوم لغذا و بنیه
است و اندر کند و حیفه بنیه باشد بر جو بر کوید گرست بر درجه چهارم اندر اسهالات مستحق **کرمانه** تخم کرمانیکه و بیا اندر و اسهال
زنانی با کاکه و اندر هم با کرم کند و اسهال کند و قاره و زنان را از ایاب و از کشن زنو با اسهال و بال کند **حرف اللام** **لاجورد** گرست بر درجه دوم
و خشک بر درجه سیوم جلا کند و است و اندر و سیاه حیفه است و اندک سوراته و درین کشنده است مره و خیز اسهال کند و بر دیا نیاز با جهاد که خاصیه است
جدا بر دیا نه و خاک را و زده و از تنها کاکه اندر و زن با بیاد بیاد اسهالات زنانی کند و بر دیا و ما و ما بر اندر و خورده و دو ال و زن حیفه بنیه باشد
و سوده و خلط را بلغم را بیاد کاکه و حوا تنها اجیه را بنیا اسهال از تنها پال کند و رد کرده و سوده و اندر و خورده باد کرد و اربا از خورم با کیم **لبلاب** نبات معروف
و حد لست اندک تلخ و خشک و اندک و اندک مره است و کوری کند و اندر گرست و تر و اندر و زن از و حیفی است جالینوس سیک مرا گرست جهان در بهم اول
و خشک اول و اندر و زن تر اند و حیفی است و مغز حیفه است بنیا و زانم لیبیدن با اندر مرزان بیوخته با اسهال از تنها پال کند و بر کل آن بنیا
بزرگ لوا و احیل اما کلیتی کوید حیفی بیجا و در گرست از تخم زنبق فاطی و لوهان و لوهان اشنی تر و جیز تر با زنان خورند بنیا و بیاد
با زنان بیاد با زانست نشود و جیز و پرسته ماند سیاه کاه و ایاب لبلاب خشک شود کوه ایاب از و جدا شود اما برگ تمام و اما شراب بنیا
و بر هم اجیه تند درست کند و اگر بکیرند از و هم و دو خلط طلا خاصه کند و بر غلظی انس تند سوده و اگر با بیاد بیاد و خلط اخذ و شراب بنیا
و دو کو تمام از کرم با نبات بنیا و در بیان لوش را سوده و از ایاب او کو از بزرگ او بنیا اندر خاصه و اسهال از ایاب بیان اندر و بر کرا اسهال
اسهال کرد کند لیکن اندر کشاده سوده و تیز با شد و اگر خاص باند اسهال چیز کشاده خاند کرد خاص و منفعت باند خورده و سیک طلی غذا و زانم طلا
و در بیکر سیاه بنیا خلیج اندر اسهال با زانم چیز کشاده و اگر با نبات و در خلوص خیار شنبلید ذراب او طلا کند تخم لوه با بیاد اسهال با کرد اسهال
بود و بیکر کرم با سوده و اگر زیر بزرگ کند تخم لبلی با بیاد با بیاد سیاه کوه اندر و لبلاب بزرگ اندر بنیا خاصه و بنیا با زانی کند و ماد بنیا
که بکیرند از و خاصه با بیاد و دو سه انم اسهال زیر و کوه کند اند شراب و بنیا با کند و داد با بیاد و جالینوس مشهور کلکه و زانم اندر و بنیا
او را با بیاند با هم و رد غلظی کند بر غلظی انس با بیاند بنیا و با بیاد خوزن کو بر لبلاب سوده و زرت و خاند و تبا لم با سوده از جالینوس کو بر شراب لبلاب

جوزی

با سرکه و انگبین و روغن زرت و کام و حوالی ان طلی کنند و خفاق را کمتر باید بر اصل بلس بن زنان و ملازه را کرد بنا زنی معاه کوبند و بنا و اند
بنای کرکار و کاکیا ثابت و زیاد کار و از خراد اجاد از وی کند اند که سوسال طلی بنه تر ای بر اسوده و دارد بر جدر و جای کسر خاصه از ان وی خاصه
سخت کند و با روغن زرت خاصه کند کوه ای که اند جز خانه بر جدر باید از تر ای بر ان بر اسوده و خند اسهال کرد اسهال از کو کند بر کل آن بنا
و بر خاصه تلک بنی و در و سعد و سر و اسوده و اند و ضل طلا و اند و ضل کند تلک طلی اسهال بلغم و خرم سوده کند و تلک طلی و اسهال سوده کند اسهال
بلغم خام و سوده و اند و کند و کاکیا و اند و کاکیا اصل را با بنا و بر و ضع جای تلخ و سوده و اند و اسهال را زانه و اند و سعد و اند و زانه و کند
کاهی بوی اسهال و بس سوخته است اند و خصیصه و تری است از بنای جد اند از کو خشی و اند کوشت و بی اجر و روی سوخته مصول اجزا
جهاد از بر و باند اند و اسهال خم کار را بر و بنا بای را و ثابت کند و اند و بای اصل اسهال و ثابت کند و بر کام با نانی اردیک تمال و انم ایاب
بلک کنوی تلخ **حرف الواو** **ورد** ورد سنگ طلی را و ده و حبس اجابت کند و کاکی خشک اسهال کند تلخ سوده و اند و تر و بر و مصرف و اند و اسهال
معده و از جگر با و اند **حرف الهاء** **هلیله** آن اعرب تلخ و دست بنا است کاکی اصل است اند و خورده است و کاکی طلی کند بر مرض و اسهال و سوده و اند
زرد و حبس اند باریک و سبک باشد و بهتر آن باشد که و بر تر باشد و زرد و اند کاکی بیرون زرد و سبک باشد و کاکی بیرون باشد و بر سبک
تر باشد و اندر بن اب بنشیند و اند کاکی بیرون زرد و هلیله زرد و هنی بیرون و بر و جوین خارجی و اند و هلیله سر سبک و بر درجه اول و خشک و بر
دوم و ملزه و اند هلیله زرد و کمتر است بهمه مصرع از بنکند و حد او اسوده و اند و هلیله زرد و اسهال سوده کند با آنکه بنی طبع و هنی معده و
بنه و اند و بوت کند و اند و اند و اند و خم کار را بر و اند و خاص خیر کار را بر و اب و اند و اند و اند

فناء اندر دیگر دهند سرده را مالالجبن بر آتش نشانند و بنده را آب ثلاث از آن خوراند تا بخورد او را مکلف و بر پهلوی چپ خوابانند
دالفیل مالالجبن بین کوزه سازند شرنه کار کنند و مقدار دانگی صبر با کمی تا بانی نکوکوه تا نمازی حل کنند و بوشند تا شربت بوشند سه مقدار رود
دانگ تخم سپید بزی افکنند و از بزه کار دو تا دو دو نوبت کنند و بعضا بنا نصرانی نکوکوه تا بیان نوشند بیان سوخت بوشند سه مقدار رود
دکاکی ماساه از هر یک درم مشک انبون و اسطوخودوس و سنبل و لبان اشق از هر یک نیم درم مشک بنگ دانگی و نیم اگر حاری صفرا بنگ
مالالجبن سن کوزه سازند بخشت بنگس و بزی سازند بین سخت بیزند اقتصر ده درم مشک بنگ دانگ

شود و طعوم و ادویه نیز کرده و مقدمی امر کرانه نهاده اند و بدوی و جایگاه فصد و حجامت تمامی بر دیده باب ششم از فرد چهارم از فن سیم
از کتاب سیم از دیاد کردن شاهانهای تاج خواهد بر تن تاج بلاهای شاه بر تن خواهد اندر تن شاه از سر جوید بی زرنی بود از شاه کوه بی زرنی بود و دوم
از طبیعی بیمار سیم از هشتم از هوا بکوه کاه از دوغ باشد و خواهد و نیکی اهل باشد و بیماری از دنیا اما مانگ دوی اندر هنر خواهد بر آید بی زر کاه که تنها
تنها و از جهت هم باشد نگر و صحیح اندر اگر از جهت صفرا باشد روی کرا بدو از جهت سودا باشد سیاهی و سرگرانی بود و اگر از جهت بلغم باشد
صفرا باشد اندر تمام و دنیا باید دید و بیماری باشد و اگر سبل برآید و اگر سبل بود و بی نهایت لام نو کرده و باشد نو باشد و اما مهما
و خاصه بدید و نو نا ناظر شود و اگر مرگ نیز نو خانه تا بی و کند اما بدل رسد و هلاک کند باب هفتم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم
اندر شناختن حالهای خون بدانکه خون بر آن گونه شناختن حالهای خون که از نیز بود کند از چهار چیز بود کند یکی از رنگ که دوم از خواص و سیم از بوی
چهارم از مزه و باشد اما تفصیل صفت و در رنگ بدانکه رنگ خون بر آن گونه باشد که از حال خون از سبزی و دوم حال علل و دوم حال علل و دوم
که باشد اما تفصیل صفت و در رنگ بدانکه رنگ خون بر آن گونه باشد که از حال خون از سبزی و دوم حال علل و دوم حال علل و دوم
کند و نخست که باشد و بر آن باشد و بر زیر و طوق باشد و خون بلغمی اندک بود بلغمی باشد و نخست که باشد و نخست که باشد و نخست که باشد
و دوم لکن اگر صفت بدید باشد بعد از آن تا خون بلغمی باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
شود و خواهد او غلبه و بی باشد شود باب هشتم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از آب بر آید و بر آن باشد که خون از آب
کی مردم و در آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
اندر صفت و در آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب نهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب دهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب یازدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب دوازدهم

باب سیزدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب چهاردهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب پانزدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب شانزدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب هفدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب هجدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب نوزدهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیستم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و یکم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و دوم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و سیم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و چهارم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و پنجم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و ششم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و هفتم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و هشتم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب بیست و نهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی ام از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و یکم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و دوم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و سیم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و چهارم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و پنجم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و ششم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و هفتم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و هشتم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب سی و نهم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب چهلم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب چهل و یکم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد
باب چهل و دوم از جزو چهارم از فن دوم از کتاب سیم اندر آن که خون از بینی بر آید و بر آن باشد و بر آن باشد و بر آن باشد

و بر سر کی باید و بیست کاه و گرمابهای دیگر باید کشت **باب شانزدهم** از جزو چهارم از بخش دوم از کتاب سیم اندر اگر خون رگ گاهی بیرون
آمدن غالب گردد باز ایستادن رگ را و اندر گاه که خون رگ را بر جایی که همان بیرون بیستد باز گرفته اند از اعلاب قالب باید کشید و طوبی از
آن که گاهی کشد که بر آن غالب باشد و بر جایی بیستد یا عضوی که بر آن عضو باشد اگر کشیدن از جایی گاهی بر آن بیستد
باشد که گاه که بر آن غالب باشد بر سر رگ بنشاند و اگر بر دست چپ رگ بنشاند از دست راست رگ بنشاند و طوبی دوم اگر عضوی
چاره باشد که از دست راست رگ بنشاند و اگر بر دست چپ رگ بنشاند از دست چپ رگ بنشاند و طوبی سوم اگر عضوی
کشد که بر سوی باز دست راست باشد و بر راست او باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر سر ای جلوه بجوید بر سند و بجوید قلوه و اگر بر دو
بهر از آن عضو بیش بجوید بر دو سوی سر ای جلوه را بنادی نخست آن را نشانه کوبند و از رهای عضو عضو بیش بر سند که از عرض آن
بر آن جانب ایدر بجانب راست بنشاند و اگر از بینی جدا باشد بر جانب چپ بنشاند و از بهر درد چشم و شانی را ماسهای گرم و اندر عضل نود کند
عضلی کشد اگر چشم راست درد کند بر جانب راست بنشاند بجوید بر جانب راست بنشاند و اگر بر دست راست بنشاند و اگر بر دست چپ بنشاند
و اگر از جانب چپ بنشاند بجوید بر جانب چپ بنشاند و اگر بر رگ زند از دست چپ بنشاند و اگر اسفلا اندر رگ باشد بر جانب راست
رگ بنشاند و اگر اندر رگ باشد بر جانب چپ بنشاند و اگر بر جانب راست باشد بر جانب راست بنشاند و از بهر سر اسهل چپ بنشاند و بباید
دانست که باز کردن بیدن خون اندر اسهل بیرون آمدن از شانه ها و بیرون آمدن از بینی باید که دو فراز از آن باید که چه آن عضو بر دو بیشتر
و بیه و مشوب زده خون از خانه بیرون آمدن چه بر جانب که باسلیق دارد اگر بر سر بر راست چپ و از بهر کرده و شانه رهای گرم بر
زند چون ابیض و صافی و الوان آنکه ده و زهر جای بجای بجای بیکی بیکی بیکی

دو مان از هر سوی سه شاخ از سر یکی بلند تر و جا گاه فصد او این باشد که بر گوش چپ جا زند و از آنجا بعضی مردمان فصد از رگ کنند تا از
باشند و از هر بعضی بر بالا زنان باشند و منفعت فصد او با زهر و نهش خورده اند اسب کاهی از زهر و از بالا دوش بیرون و رسانای لحاس
دو رگ دیگر که صدق است از هر سوی یکی باز از شاخای قیاست اند رس شریان صدغ و پیش گوش مدید اید و از آنجا کاه فرو اید
و از هر سر آن مدید اید و این رگ که اند رموضع صدغ است از هر دو از گوش باز شاخای بلا از تخم و شقه و صدغ این رشته و یک دیگر که سر
بنی است و او خاصیت از قیطال و موضع فصد او آنجا که هست انگشت بر سر بنی شد سکاف اند رمی بتوان یافت و از بعضی
مردمان این شکاف قایم باشد و بنی که انگشت رسند بتوان دید و از وی خونی اندک آید و او را از بکاف و تیری نکند و می رسند از
بوی سیر و شیرا و خارش که اند رینی مدید اید و لکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و شیرا بر وی و بنی مدید اید و همان باشد سبب آنکه
خون بعضی بین جانب میل کند و بیرون آید و مضرت مش از منفعت کرد و دو رگ دیگر اند رون بنی است و هم از شاخای قیطال
و فصد او اس بنی را و صداع را و در چشم کس را سود دارد و دو رگ دیگر اند زیر زبان است مرد و قایم و سطر و فصد ان گرانی
زبان از که از خون شود و رشیا را که اند رد ان مدید بود و کلوا و سعال را و خمار بر را که بر رو کردن شد و جوب را که اند رگوشه چشم باشد
سود دارد و ابو الیس الرئیس گوید رگیست اند زیر عنقه و منفقه می گویند که اند زیر لب زیرین باشد منفعت فصد او انست که بسیاری
که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر دو دا جست یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ بر گاه
باسلیقت که بر سری بر اید و نزدیک حلق نهاد است اند رس شریان فصد سر ده که اند خناق و ضیق نفس صعب و گرفتگی و از
و علت ذات الریه و علت سرزه و ابتدای جذام را سود دارد و ابو الحسن الرئیس گوید مردمان که مرض ایشان بدیه که از او فرقه شده
بوده بنی او نشسته و سست شده بود این مرد و رگ بفرو دهم زدن خونی رنگ سوسن تا خونی بیرون آمده با خون چون یک سنگی
می اندر فرو دهم آخون بسیار بیرون کردند و مرد را غرغره افتاد و دو هفته و ساعت اند رغشی ماند هوش از می رفت و باز غشی می آمد و بس
بهوش آمد و از بنی و قطره خون زرد خارج و صفرا و ناخوش بوی بگشید و غشی زایل شد و مدتی از من غایب شد و چون از آمد او از
کشا دو بود و بنی بند برابر دو راست شد و اندر اجلی و اوراج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ از التقای
گوینده یکی و اوراج سطر ترست و مجو و اوراج را نشاید از بهر آنکه النطلان فوق نست میان اندر این رگ را رنتند و میان اندر حلق
مرده دو رگ دیگر کا کی گوشه چشم است یکی از و خرد راست و دیگر اند رچشم چپ و دو شاخای قیطال و منفعت فصد
او انست که مکدار که نظر فرا دت شود و می را که اند رچشم بر اید باز دارد و ماده اسوه که اند رگوشه چشم باشد بر بده کند و بر
و دیگر خرد را و مشکوی را و صداع را زایل کند با فن الله بیرون این رگها که اند دست و پای و سر و گردنست که با گره ده اند بعضی
کاسه دو رگ دیگر که بر بده و بیلی شکم نهاد است یا گره ده اند یکی بر جانب راست بر بر جگر نهاد است و دیگر جانب چپ زیر
سر زنهاد است از که بر زیر جگر نهاد است از بهر علت استفراغ سر سود دارد و از آنکه بر زیر سر زنهاد است از بهر علت
سر زرنند سود دارد و باید دانست که از زدن هر کدام رگ از این رگها که با گره ده اند هر گاه که اند وقت حاجت زنند اندر کی
و راحت بر اید و خون از جگر کشیده شود و از هوا که بر کها اصل دو رگست که از جگر تنست لکن شفای ان عضو که بیماری
از وی باشد بدان زودی که چشم را اند تا خاند از بهر آنکه موتی باید تا طبیعت خون را از تن قسمت کند و از آن عضو خون
بدن رگ باز رد که داند میان سلسله شیانی ان عضو جا بجا که خون از ظاهر شود و هر گاه که از هر عضوی ان رگ رنند که دو سوست
و بر بر او یا بر استا [illegible] جون بر دو خون از وی ان عضو که بر داخته شود و بر وی شفا بدید اید انست منفعت فصد

این رگها این بزرگ منفعی دا از هر انجا که از گوش بند و بنهر و سل کند و اگر کند و از دست زنین دو از ده و شریان اصدا عت
کمل از سوی باست و دیگر شریا از سوی چپ از هر نهد و سل کند و اگر بر بازه دوش و انتهای کرم و از فرو و اند اب کشند و از هر طلاء
دو رگ دیگر شریا نهایس که نوش بی سوی راست و دیگر سوی چپ فصد از هر دو اند اب خشم و تا رگی و نست کوکا
کند و از هر صدع و دو رگ از رگهای او تولد کند و در دو را که اند میان دو نست و اندر س رخان و اند رس از رخان و اند رس اسود
و فصد ان از خط علی باشد و هر جت ان در بیه شود و در بیدن دو ناخ کردن صواب تر و گفته اند که این شریانها و فرنی عصب
دو ات رح و هر سلاند و سر گاه که از ار سر اند رد و نقصان دوی بدید اید تا بط بکشید که و ان سطات که قدامی و از رد
از زنی را که بر جا گاه عبادت تف کند این شریانهای از و اید تا ب سبب جماع از دی بدید شود و بدید هر گاه که اند
دوی از شباب باشد و حالیس ابی سعی الرئیس گوید و رگ دیگر میان یا و خب این شریانها بر هر دو بر بدن شریانها بر اند و
و ان شریانها که اند و بر بدن ان و بی توسه و شوار باشد و بر بدن او او و اسب جوب را از خشم باز دارد و سعوب کس را از ان
کند و قوت و خیز اصلی کند و صعب خوف را که نو جنبش اند و اسب باک کند و خطر از بادت کند و دو دیگر شریانهای بر پشت
و هم طولی هر دو رگ که شریانها که در اند است بدید اید از اید بدو دو ناخ کردن علتی که از اصلع گویند و دو را که اند بین زان بدید
سود دارد و چهار رگ دیگر شریانهای دستی اند بر دوی و شریان یکی بر پشت است و دیگر بر کف است و اگر که بر پشت و چهار سل
از اهام نهاد دست و بر بدن ان دو دوای کس را که اند جگر و جانب باشد را ان کند و جالینوس ابی اند جگر دردی بود و مدلی طلاع
بسل اند خواب بدید که او از بدو نه که این شریانها از دست است بر بدو شیانت و ابو الملی الرئیس انهای است اند فصد دادها
نجات کشکو شریانی دیگر است و اند کف دست هم اند میان انگشت سبابه و ابهام و اگر که اصل انها بر پشت بدید اید و ان موضع انهای
الزالک منفعت دون منفعت شریان و کثرت و الله اند کس بر بدن او و ماه را و دو ماه و بعد را و سر را سود دارد و ابو الحسن الرئیس
گوید که بر بدن این شریان و در دو را که اند بدید اید سود دارد و گوید جالینوس از این دو و دو فصد کرد و دارد و فرو دو
کرد و از ای سند سبیل بر دو دست و دیگر و مدد کرد و از اخف اند خواب و دیگر از او و فرد از این شریانها بر بهر شد شریانها از هر
و شیانیت با ان اسد و جل حلزان کشا و شریانها یا کرده و اند جبل منفعت ابو الحسن الرئیس گوید اگر سه ال کند که چرا استفراغ
ابهام از دو اند اب کشم و از اخف اند ریا بدید رسید و شریان صدغ از بهر باد و خشی ان علت و ابا بدید خواب باسم و اند فصد
که اند و شریان کرد او شیری از فصد و ای دل باشد و بعضی از فصد او و ده باشد از بهر آنکه شانهای شریان و
و از بهر آنکه این شانها بشکست بر بدن دوای ان انگشت فصلها از او و ده و شریانها سد کشم باشد و سر ده که اند شریان و
نخلیل و سوار تر باشد و اند دوی ماند بسبب حرارت قوت دل و اند شریانها سبب کار کان فصلها بدع اید و شریان و شانهای
بخشم و شانهای شریانها صعب و گاه را و تر باک اند و شریان صدغ باشد انی باند شریانهای صرا ان بر بها افتد شود و
نرم و تر بوس تر شود و ماه را بر شود و ده مرد و چون افرشد و افرشد و فضه فلط و ده و ده اید و گند و و نخستر اند
که منفذ از نو افرشد و علت منفذ بر بدید اب بخشم اند را بدو چون حال این بر دو کها و افشک کان فصلها از شریانها بک اند و دستی از
باشد بر بدن شریان صدغ و دو گردن ان صواب و بد نه ان فصلها را اند دوی نباشد و بخشم اند را بدو اگر اند فرد شریان و
فصد کرد دوی کس چون کس شد بر بدن دو ناخ کردن ان صواب تر بدید و اند و اگر شریانها باده و ده بر پشت و منفذ اند و شریانها
خلاف نیست این سبی اند کتاب تخیس اند باب جم از نوع جم از کشا رجهار یا کرده اند و اگر شریانها باده و ده پشت

ویسب حرکت شریانهای باره چون کاند اند و ده است و سیدی زود بود که خون او رده عفن شدی و حس ان لحی میگوید باب
هیچ تنگ که ده است که اند ران که شریانها و ده پیوست و این خلاف کرده اند قاطرق بیرون کردن
فصلها از شریانهای دیگر چران نیست که هم بیان طریق که بشریان اند رامد است پر ان است و از جوان بخست از شریانها میل باید
و از دل بدان رگ که از جگر کرده فرو اند است و نزدیک دل باده و بد پیوسته و غلا میرا نه فرو دارد و دیگر باید از جگر بصد
رگهای که خرج شد طریق دیگر است **باب سیم** اند رشناختن حالهای رگها که فصاد از آن شناختن ان جار رشت فصاد باید
که بخت انگشت بر رگ برنند و تامل کند اگر دو رگ نشناسد و نهاد ان نشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که دو رگ عصبانی اند و بانشانی
یا صفاقی و اند که شریانی یا عصبی اند زیر رگ باهم بعلی ان باشد یا بجای رگ شریان و مدید و ان اصبان افتد الرفع که و نهایا
نشان آنکه هر رگ عصبانیست که اند زیر انگشت چون بوست و باشد کرده باشند و منفعت شناختن کرم رگ
و انگشت بر و فرو کشید و صفاقی بجون بوستی دو قوات که دو طبقه روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن کو رگ
که اگر عصانی باشد بخست از نرم مکند تجارب کرم و بخون بر کرم حرمی سار ابس رگ زنده و اگر عصانی باشد از و بند و دو رگ را باهم
خونش فرو کنند تا سب نرمی از ان نهاد بر دو دوس فصد کنند و اگر صفاقی باشد رگ را سیار بالد و انگشت و سطی و مسبحه روی
بر نهاد کرم شود و نرم تر گردد بس فصد کنند و اگر در فصد ان توقف کند و نگی دیگر بدید اید و منفعت شناختن تفاوت رگ است
که اگر از بیماری که اجهاد نیست یا عصبی و چون گاه کند شریانی باید جنانکه اند جنبش مردمان اند زیر رگ کل و فصل شریان است
و نهاد و افتاد که انجا شریانی باید و ابو الحسن الرئیس گوید من بنفسه دو دیدم که فصادی مردی را رگ کل خواست زد چون بر خون
بیستا دو مرد هلاک شد و چنان بود که انجا فصاد کل بند است شریان بوده بود و مجای کل نهاده بود و کل بر شیده تر بوده بود
و الی خوبیوه فصاد را فصاص کنند و انی گفت بری فصاص نباشد از بهر آنکه این چون کشتن خطا است از بهر آنکه و ایل نکفته اند
و وی رف نبوده است مجای کل شریان بود و این انی است اند نهاد رگ و کشتن خطا است و نیز مردمانا او و عاقل و ادیب
باب چهارم از دو جام از بخش دوم از کتاب سوم از شناختن خشم فصاد که چگونه باید و از ان چگونه باید
داخت چون فصاد میگوید بخش یک اجی باید بخش از تانی مبضع گویند و میگوید مدخی یکدیگر هم ترسو باشد و از بوادی
نرم باید دادن از ای باید که از استخوان جا جا نگه نبوده باشند و چون آب خواهند داد بجه بگرند از آهن و برعی از نرم جا
کند و گرم تند و چون گرم شد گرد از وی پاک کند و مبضع را بین آهن هند و مرد و دی و بس آهن گرم طلب تر و باره فاد
پاکیزه رنگ کرده و نو کنند و مین آب بیاکرده اند تر کند و مبضع را اند ریان ان ندکر بند تا آب هند و چون دانند که آب
تمام خورد دیگر باره او را هم رین آهن گرم زند و نزد بر دارند و بدان گرمی بکشد که با بخت کرده باشند بس او را بر روغن
زیت فرو زنند تا سرد و باز بس این مبضع را بر سنگی نرم مالند و با بخت رس سنگی تا تند رگ کس و بر مبضع
را بجانب تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید بر آن سنگی باشد پیش از ان فرو رود که فصاد را باید و منفعت فصاد
داشت و استادی فصاد دانست که پس از ان که رگ شناخته باشد مبضع را نگاه دارد و رفت و از امر بر روز از بس
تعد کند و از آب گاه دارد و نیک خشک کند تا رگ دیگر و اند بر مستان بر دو عین زیت خواب کرده دارد و ستره و اند
بیان بخواند و بر عرضی خدا هوای سرد اندوی خبر نکند و در تخت نشود و بر وقت که بکار خواهد داخت از بعض کم کند
تا نرم خود و هم سکس باشد و شکل مبضع هر رگ دیگر بیان باید شکل مبضع با سلیق عرضی باید و بشت او بند و شکم او

[illegible]

[illegible]

حجامت

باب سی و چهارم در حجامت

رفتن

رفتن ایشان شود و گرنه غلیظ ماند و سطبر گردد و سود از زخم تازه رفتن آید و از زخم دوم ماده غلیظ آید و گرنه ماده سود و غلیظ آید از زخم باشد که سرکه بیارد و حجام با سرکه کاه و اگر که گلی باشد و گوشت سرد شود و لطیف شود پیش از آنکه بر دو حجامت بندند از زخم که بر موضع حجامت خشک روغن از زخم شود و اجزاء امتیاز از زخم و از خون و خون بسیار باید و اخراط رود و اگر گوشت باشد و پوست غلیظ بود و بعضی مانند دنگ مانند خشن بر زخم سخت سبک باید زد و سنبه بر جایگاه حجامت باید داشت تا ماده لطیف باشد و گرنه خون شود و از زخم که ماده لطیف رود و حرکت کمی زود و از زخم که ماده غلیظ رود و گشت سخت تری خود بیاید و در زدن تا احتراز غلیظ بر زند و حرکت میکند و ای گشتن و ای گشتن که بر زند حجامت و سبب خون بازداشتن

گندزای سبک است از اراس م گویند از بهر آنکه بعضی سکم اندر کاوانده اجابا باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و قوت
مغذو از اندامها جا بجا بیوسته و مانند مگرده و از بن غذا که باندامها رسد فضلی بماند که قوت غیر از اندام هضم کرده باشد و بعضی از آن فضل
نا کرده و تحلیل فرج شود و اینرا سوان دید و بعضی شوخ کرده و بعضی تر کرده و از مسام هر دو آن بدو بیرون آید و بدین سبب که اندر هر دو خلط
و اندر طلاح بعضی جا بجا مانده هر چه در اورده باید کرد و بدین باید کرد و بگاه مردم چه کند راحت بی آید و بهوای گرم و خوش هوای گرم و خشک
و خوش اندر هوای گرم و خوش هوای بابستان چه بسیار اند و از بهر آنکه حرارت بدرون آن در آمده گند و فضلها را بگداز و هوای
بیرون کشد و اندر هوای گرم و مرطوب هست و بیرون آن گرم کند و چه هوای اندر و کشد از بهر حفظ صحت از بهر هوای اندر و دارد و کار کند شبانه
دانش و حرکت و ریاضت اندر آن کتاب شبانه از بهر آنکه این شاید بود که از دارو ای گرم مطلب کنند تا بهانه لد کنند و چه هوای بسیار دارد
و بنی را خشک کند و لاغر کند و بدرست رود و رشت کند و رطوبتهای اصلی را بگداز و و قلیل کند و هر گاه که اندر هوای فضل باشد و خوش
بوست دارد و چون شری بتی و خوش که چه هوای اندر هوای گرما باید بیاورد و با بهوای خاکرم گرم باشد و بیاید و اندر هوای
آفتاب بیاید بر آن اندر هوای نتوان بود که از حرارت آفتاب رطوبت علوی تولد کند و از حرارت آتش عفونت و اندر گرما
گوشت بسیار و غلیظ باشد اگر و اصل با عاقر و جا باید و امی گویند بارد و غذا بود اندر گرما بطلی کند و چون بسیار اند و استسقا باشد
سوده دارد و گرانی و کسلانی از بهر آنکه بر خشک و مرطوب راست و دارد و گرما بخشک بر آنها باشد گرم کرده و اندر آن هیچ
آب و اندر بن طعام خندان ما بخند که چه هوای گرم بیرون آید و اندر خوش سکی باز شود و چه هوای خشک کند و بند چه بهوای خوش
آید و اینکه گرم بر مانع بود چنانکه اندر بسیار جمام و اگر خشم گرفتی شب از خوش خشکی باد کرده بر آید و بهای گرم چه هوی بتاب آب گرم
خوش باید و دو بر بن گونه آب خوش گرم کند و اندر بر لحاف بسیار نهند از سوی شب و آن اری گرم چه اند و اندر گرما بیالا بر باید
و حمام کشد و شود و هوی رطل شود و هوی از سوی شب بیشتر هوا و از سر بیشتر ازای بدید از شکم و از سر بیشتر از آن اندر جوانها
و آب گرم چه هوی بیشتر از آن اندر گرما بهوای گرم و هوی را بر چند جنبش باک کند بیشتر اند و اگر باک کند باسبک و با بهای گرم و اسرش هوی اندر و
گردان باید و داب گرم چون هوی اندر و هر گاه که چه سر شی از اندر آنکه خلط غلیظ الطبیعت و نطوان باد و عفونت
اندر گرما به طلی کند هوی از دور و فضل جلب را طلی کنند و آن بسیار و در دفع سرسن و دفع بوی هوی اندر و هوا گرم چه بسیار باید باب
کند و آن آب را با دو فضل زب کند هوی از دور و اندر بن بیاید که آن اندر بن بیاید که از آب زیرا که زیره اسپون منکر اشیع و
سلیخه شونیز قسط فم سعاب سب لیس زراوند طویل مثل السود جم رمنی آمده مثل اکامه و حب صبر طبع
و فرح این نیز با دارو دست دلیا با دیا بدر و اسب خشدرون عاقرقرحا بوراکاه و اندر آن گردی کرد اند
بوراوی است و گردی که اندر کسلی است بر دنگاه چون آب بشه و ابر اندر دارد و آن چون بکار دارد چون داوری نرد
دارو ای که اخلاط را از بوست بیرون کشند بکار باید خورد و اورا باید دفع کند مثل اشرا و دو دفع کند
و فایده را سود دارد عاقرقرحا و خشکی بر چه آب چاشدن ان رطوبتها از بن و مغز آنها بیرون کشد و اورا سود دارد و بیرون
آب بکار نیاید و سرست اول در چه سوم و مسک بدرخانه دو
باب سیم از فرق و چه از بن دوم از کتاب سیم اندر
باز دشمن چه وی آب که با هاخت شاید و دست دو و اندر و چاه سبک تر بوشد و آب اشتن خلیفه و چاه اندر چاه سنگ
بهای آن صندل و خوش بشد و این شرب کار دارد اندر غیر خشک سمان پاک کرده و کرج شبید کرده و شکسته از بهر آب دوم
اندر بک

فرو کند و بکار بر دفع اغر چنانکه دارو ای سرین گاه باشد که دارو ای حقه تا بوده بر شود و اندر بیشتر تنها تا برود و ای باشک شود و
سبب چاه چال را بی حقه شاید کرد مثل اندر شری که صد و ارات و بیاید اده دارد و را سوده باز دارد و اندر چال حقه گاه بیشتر
اندر موضع چال را باشد چه ار تنها باز جسد و سر باز بلند بلند چنانکه کردن و بنه و اراست باشد و سر اما بر بالای باشد و گرد و اندر
باشد حاربرد او خوید و سر و نیه بر بالای بند و بند و کشیده را بر بهوی جب او و بنه و سر دست او و بر بالای بر بهاد و اشی
را نوی و هند و بای راست او بر باید باسب پراید و طبیب کشان او را و بیرون حقه را چو کنی و صحت محنه زیرا که در اند و بیارت
مانده بخار تا ام اندر کار باید و نیا نیاید از بهر آنکه اگر تا ام خرج شود و اگر شود و دارد ام خرج کند و هر از بیرون کشد و اندر بیرون
شود پس او نیز ان بود که ضمار و دهد اندر کار باشد و سبک بیرون باشد و محنه را باگاه که اندر دی و از بسته او خشت
کمر بند و نشاند و بهای کمن بکار باد او و هوی خرج شود از بهر آنکه اگر او بد و بار بیاید بار خرج کند و هر از بیرون بسته و اسد و بار
فرو بگیرند ملی تنا نیز باد اندر شود و زبان و اندر رود و هر از بیاید که اندر ان حال خوشتن را باد و اندر ما سال کرد اطلب مرد
با قوای منه او اور ارگاه باید بر بنه و فرو نشود اگر او رود و بیرون آید اندر حال حاد و شد باید کرد و بیاید باد که و اندر دی
چون آنکه باشد موضع برسد و چون بسیار باشد سبب و خوی فرای او و باشد که اصرار و اگر تنگ کرم باشد عفن اندر و سال
خون او رود اگر تنگ سرد باشد باد و گشد و طبع اجاب کند و اگر تنگ غلیظ باشد رود و باد را لوده کند و تنا در حرکت و بر باد
تخت بنی باشد سبب کسل اندر بن با بهار بیاید و اندر بسیاری از بهر آنکه صندل باید و مقدار صندل از خوشی و شمال شد و بست
و نطوان رود و هر از نیل کند و طبع بگند و با رو فضل زب بس خل کند و هم بوده باد و در و باشد که خاصه و دو و بر
تازه و لونهای صحت بکنت بدید و اند رفت خدا و مدد و مدد و دو و اند اهما بند اند خدا و اند بر رو خدا و اند سده و خوج
از مطه بیرون چاره باشد از بهر آنکه دو سه اخلاط الطبیعت و از خیل و و فضل بر چاره بر سبت از خلط هم و هر از اسهال و
سداب و زبره شخاع نباشد و اند هم بعضی جنها از بکاسه بر چاره نباشد و گاه باشد که سرش هم بر باشد فنون باشد بدید خدا
دو دم کار و اند و زبره و دم و خشک کهن دانوس و لنطرش و از بهر کوش و جنم از خم خنطل چاره باشد و اند خدا دو
باید که دو نکت و هیچ چه بنگ از بهر اسیول از کتاب باید ساخت از بهر هوای او و دو فضل کاب بر تو و رسد و کند
از بهر هوا و دب دس و کدا زبر خشت از طبایها و از شرد از کتاب ساز و از بهر سرش و دو او و سرش از خلط خاص
و اند بر صحت انبیس اب کرفسا و کرد از بهر آنکه سستی و قوله کند باشد که از دی کاری سبب مداد و چه باید
شود و اند کتاب مبالغات حصای کو کردی یاد کرده اید
باب سیم از فرق و چه از بن دوم از کتاب سیم اندر
صنف محنه تاف تنگ بر دست و حقه دارد ای را او بند بگیر بند و اند بن انبیس و مشد بار و دو بر بند از بن الف باید
باز و از سیم و اند بن سال کو هر ی دیگر بر ای ساخت سبب هر باز و در اخراج تنگ و سر فراخه اند بن باید ساخت و اند بر بیت
کرده و زبره دو ن باز و از سر بان بد و بخش شخت و نشان بین و دیر و سبک میان هر دو بیت شیر ساخته سر کو هر ا و اهما کمر
اند کمک بخش بکند بخش دیگر بنی باشد و بر خشی کو بکر ابر بن جانب کاسه دو ن اینجا که باشد بعضی سر کو هر بنی بنه بنه دلا کرده
و از و نه باید بود و زبره و از سر ای بن کس از بهر بیرون اند بن باد بست هم آمد بنی بخش کو بکر ای کاسه که ابیاک بر اهما آسوار
کرده باشد بیرون از اینجا که سر ای ساخت باشد تا باد از دی بیرون تواند اند و این ساخت که باز و اند کار باشد فنس باشد
که این سوراخ که یاد کرده اند بر بون باشد و سوی بالا باشد تا باد بیرون آمد باد بر بالای باد و از باد و از اند و تنگ بنی

اند بیک حقه بر بیرون

اند بیک بیک من بعد و نیم من باشد بیالا نیه و باد و اندر ای در خلو و اند و این طلی کار دارد اند کر تند آبی باسب که کرده کمی بالا
هر دو از هر کی نیم من تا ده چه چاه و ام سر و از اند و نیم آب بیرون خرد باسبک من باز آید و بیالا نیه و دو و غنی طلی مقدار ای و دو م اند نیز باسب که بر
و نیم و باشی نیم بود تا ده آب بود و دو و غنی باد از بن و نشیند و اند بن نشست طلی کند
باب چهارم از فرق و چه از بن دوم از کتاب سیم اندر
آنکه باسیم اند تدبیر اورد و بخاط رطوبت غلیظ که از بر بر اینجی فرود آید از آنها که و بیند و از اند و ان دفع پاک شود و بیماری دمای را از اخلاط
ترکیب شد و صحت و مانند آن دفع اند و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دفع ایشان رطوبتها باشد مرود و اند ان اخلاط
باید که و معطل و دو و نیز بخار طبع باشد و دیدم کری و اند ان و کشش و کند سر و خرق سبب و بیلی و از طبیعت و از طبیعت و از بیرون بند خلط و بخاط سیاه و
آید و از طبیعت کم شود و راکوبند کری از اخلاط کوبند
باب پنجم از فرق و چه از بن دوم از کتاب سیم اندر تدبیر و چه و رطوبت و اندر
دماغ را العاب که بیند اجای غلیظ باشد که از کام و بنا گاه و بنی دماغ اند و از بهر اند دفع و اند و دیم و کوه و مرطوبی و دم معده باد و اند و از بهر خلط
صحت تدبیر ان باید که و و وقتی طی العاب بود و خاصه اند و صبی و شبانه و خاصه و مرطوبها از بهر آنکه در زمستان رطوبتها اند دفع باید و بسیب هوا گرم و چه
صبح و چه و ماند ان چه ماه بر تا بد لان کند بسیار باد و خوره کرده بر کرده و زره و باد و باد و باد و باد و خوره
اند و خانه گرم باید کرد و اند گرما به از بهر آنکه اخلاط اند گرما باید کرد و اند و اگر تا خوشه شود و طعاب بیشتر اند و خوره و خوره و زره و باد و طعاب بسیار اند و خوره
ایشه صحابه بود
باب ششم از فرق و چه از بن دوم از کتاب سیم اندر تدبیر سباتها که در دوا باک کند یا بسیار دانست از خطل شبانه اند
از اخلاط ای قوی تنها ضعیف است از بهر آنکه شبانه خلط و کرزه ای قدا کرد نه کند از اینها خوشتر و زره و خوره و خوره که بر نه کند
و اگر به شبانه اند و دوای قوی ماند قوه ان جان خدا باشد که از فوت باز از دفع قصد و دو و طعاب و کسی فاخر ان متفقه اند و در دیشت و گرما و در بر
و هوای ان باشد و از بهر تعجبی قوی و بزرگ شبانه و هر و دوا و باد ساخت و کیمیا از بهر عفونت و در خوابها باد ساخت و دوا و باد و گرما و دوا و شبانه کار دارد
چه کند اند بی دوای خشک و خشکی باشد و نه باشد و گرما و باد و گرما و باد و گرما و با

بسیار عظیم است و از اندوه و طرب بسیار گرفته و نوشته و کتاب تن دسی است آن تن دسی بنده که تو نهای اندامهای انسان سه اند
یکی گرم باشد و خشک باشد و یکی سرد باشد و خشک باشد و یکی سرد باشد و تر باشد پس تن دسی بسیار است و اندر میان پس از طرف و دستیاب باشد
بسیار اندر تن و سیاه که بطرف سوده و نرم دست گرم را اندر باشد و بسیار بود و بسیار بود و بسیار بود و بسیار بود و بسیار بود
و اگر اتفاق افتد که شخصی امر سالی اسامای غریب طرف کمال باشد علی سبب که بر آن کمال عاقل از بهر آنکه تولد نمده است احوال اندوه
و خشک سبب که این اطوار طرف که باید که او اندوه و سطی باشد پس هر چه از وسط بطرف کمال میل دارد از حدود تن دسیاه سوده بر هر دست و هر
بازپس میل دارد و خوش تن دسیاست که بنده بر گاه و پس تن دسی تحت حاضر باشد و اگر چه این سوء دسیاست تن دسیاه سوده و بیست از اجل
تن دسیاه نگرند از بهر آنکه اندر تو نهای اعضای اندام حاضر است قوی سیه است و هر اجسامی بیشتری از این دسیاست تن دسی
که از وسط بطرف تن دسی تحت دسی باشد آن اندر اول عدد باشد و میل کردن مزاج حالی باشد اندر او که هر چه شخصی تعلیم
پس میل دارد و اندر بعضی سالهای غریب میل دارد و ادای اندر بهر عرضی پس میل دارد و ادای اندر بهر عرضی میل دارد حالی باشد از آنکه
با کمال سبب گرمی میل دارد با کمال سبب سردی با کمال سبب خشکی و این را سوء المزاج نامند و مزاج اندامهای کمال گرم
باشد و بعضی که گرم باید بر هم باشد و بعضی که سرد باید گرم باشد و بعضی که خشک تر باید تر باشد و بعضی که تر باید خشک تر باشد
باید گرم باشد و سرد از آن باشد از آنکه سرد باید بر هم و تر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف نامند

باب دوم از گفتن دوم در ارکان دوم در ارکان که سوء المزاج که بدین سه اند از سوء المزاج مختلف سوء المزاج سرد و خشک سوء المزاج
بر سه نوع هر دو اند و هر یک را بسانه و از سوء المزاج مختلف سوء المزاج مختلف و مزاج اعضای سرد و سرد و خشک و مزاج اعضای
سرد باید و مزاج دماغ گرم باید خشک باشد این شخص عقل تر اندر اشخاص شناسد بهر آنکه این شخص دو اندر سبب اعداد اندر دو
سوء المزاج که اندر اعضای تر بود سهل تر باشد **باب سوم** از گفتن دوم در گفتن سوم اندر ارکان سوء المزاج
از ادای عقل تولد کند بهر گاه که سوء المزاج گرم باشد پوست تری تن را سفید از دو که میگذارد سوء المزاج خشک پدید بود بهر گاه
سوء المزاج سرد باشد تر بهاء جمع شود و کمال بدان رسد که اسهال تری بسیار کرده باید بهر گاه که سوء المزاج خشک باشد مدت
این اندر سالهای کودکی پدید باید کمتر اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب باشد
بهر آنکه مدد و اندر است تمت است سبب حالت شدن سوء المزاج سرد و خشک اندر تن کرده باید بهر گاه که سوء المزاج تر باشد
که کمی مرطل شود و اندر غایب جوانی و سالهای کمی پیری تن درست باشد بهر گاه که سوء المزاج تر باشد اندر کمی و سردی سال
اندر سالهای گرم تر خشک حلال شد و بر تن دسی باشد خاصه اندر سالهای جوانی و بهر گاه که سوء المزاج گرم بر شد و اندر تری و خشکی مرطل
باشد این شخص بحالت سل دسی باشد و دندان و موی نرود بر آید و نرود اندر تحت عرض آید و اندر حرکت و رعش باید و چون
بحالت جوانی رسد بر پیری خشکی تر کند **باب چهارم** از گفتن دوم در گفتن سوم اندر ارکان که اندر پیری و مردی سبب
نگاه داشتن تن دسی چگونه باید کرد بهر گاه که سبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی خشکی غلبه کند و بدان سبب خواهد جامه
صوفی اندر دی چه باید تدبیر نگاه داشتن تن دسی از آن باشد که نگرند اغلاط صوفی را بهیچ طرفی اشتراع کمی باشد
کرد و بهر آن باشد که اسراع آن باطل شد و اگر از طبع ریع دارد و گاه که اعداد شری اب سود با شراب آلود یا باید
بخورد تا صواب شود خیری و طلاقی دیگر حاصل شد و اگر صواب اب حدود سیل اندر بهر جنبه روی اب هم می
باید کرد و ریاضت آمد کند و اندر دل صد باید کند اندر اب دست کند و طعام و شراب سه بند پذیرد و اندر ادی خرای

و دیگر روز باید تدبیر تولد ضرب اب کند و الله اعلم بالصواب **گفتار سیم** از گفتن دوم در کتاب سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و اگر نیز
شود بی **باب نخستین** اندر گفتن اعراض نفسانی جبلت و ادراک بدید باید دانست که قوام تن مردم از دو اصل است قوت حیوانی
که اندر دیت و اندر تن سیاه اند بدید و ارکان را که اندر پیرون تن مردم است بهر چه اندر اسپنل بدید و بیش اندر آن اعراض
از نیک بد بر دو اند بهر چه موافق باید تدبیر بدید و نفسانی از تدبیر دیگر اندر آنست که اعراض که بیش از آن بوده باشد بکرد و کمال اگر شود
اعراض نفسانی از تدبیر بیش این قوت را و گر دیدن حال اندر گویند چون شادی و غم و خشم و الفت و ترس و الفی و تحلی و اندیشه و امید و آنچه
بدین باند و بباید دانست که سبب اعراض نفسانی مزاج اعضای مردم و مزاج اغلاط و مزاج روح و اعضاهای قوتهای اندامها و چه
بکرد دیگر و بدانی باید اندازه صوابی احوال ذوات کار را که اندر این باید **باب دوم** از گفتن دوم در گفتن سوم اندر ارکان سوء المزاج
کردن اقوت اعراض نفسانی اندر تن مردم از اعراض نفسانی اندر تن مردم فرود آن از طعام و شراب که خورده شود و فرو
از خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر اعمال و احوال مردمست آنچه از شراب و طعام و شراب که خورده شود و فرو
که بخورد هیچ خیری و از ترک ترکه زهر هیچ چیز که آن خوش افتد که خورده شود یا یکی بقصد بدید آنچه بر تن مردم فرو آرد کمال و خواب و خوردن
معده و جگر از اندر آن سرا ترکیب مضرت او بدید باید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ عمل فی نزد کند و نیز بی که بر خاطر کند و تحقیق
و جزای حرص خوش اندر حال از کنایی هیچ عمل و فرا زای اعراض نفسانی اندر تن باشد سبب و اگر یکی از بهر یکی از بی باشد و دیگر خود
قوت آن کار باشد و این هم بر اعانت باشد از بهر آنکه اگر قوت جوانی آن شخص و اندر کاری بیش اندر قوی باشد یا مرد کار از وی
و از آن باشد از آن اندر بی که بدید و اگر قوت جوانی ضعیف باشد یا مرد کار و دیده و از مرده باشد از آن اندر دی بیشتر باشد
اگر ضعیفی و دان از شادی عظیم از اندوه عظیم که باشد اندر از حزنی عظیم یا از ترسی عظیم بر نه است که جا بیش قوی باشد و نه باشد
هم قوت حیوانی ضعیف شود و هم مرد کار را دیده و از مرده باشد **باب سوم** از گفتن دوم در گفتن سوم اندر ضعیف
و مضرت اعراض نفسانی بر طرفی که باید دانست که سبب ضعیف و مضرت اعراض نفسانی که مست سد زهر آنکه سبب
و تدبیر حاصل کردن آن و دفع کردن هر یک اصلی ترکیب اندر گاه و دهش تن دسی و باند دهش جای از بهر آنکه باشد
که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی با دیگر و ضعف آن باید حیث حال شادی متقابل و فرا بدان سبب هر چه خورد و باید
دفع کند و بدین سبب است که طبیب با مردم جای عمل بر تن فرا بدیک و هم کار با بر داد و فرا باید کرد و خوش بی او فرا باید کرد و خوش
اندر جای بها اسیاء و خوبی تو فرا بدید و از این سبب هر دو بر تن از بدین زیاده کرد و ناشد و شوند و قوتهای ایشان جای را بر
و تواند کرد و بدید باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی با دیگر و سبب آب و دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد بصلاح باشد
زایل گردد **باب چهارم** از گفتن سوم در گفتن سوم اندر دیگر آن سبب و مضرت اعراض نفسانی بر طرفی تحلیل اعراض
نفسانی را اندر تن مردم از دو گاه از باشد که بیان که بعضی است که اندامها و اغلاط و اروح و اگر کرم کند و اندر حرکت آرد و حرکت آرد دوم
آنکه بعضی آنست که اندامها و اغلاط و اروح را در حرکت و اندر آنکه اگر حرکت و اندر حرکت و حرکت اندر دست
و بسیست و اندر کاری هم است و اگر مرد اندر دست بسیست و بسیست اندر دیگر و اندر حرکت و حرکت اندر کردن خلاصت
و دیگر و اعراض و سر و کردن بسی و بیشتر و دردن اندر و باشد و هیچ اعتدال اندر خیری و اجسامی سود و اندر حیوانی دیگر
که تدبیر حرکت و ریاضت کرده و دیده و دیدن و سبب حال تن دسی و اندر بر طرفی علاج اندر هیچ اعراض
که بی سبب کرمی باشد و اغلاط بدان سبب بطی شده باشد و اندر حرکت اندر سوده و اندر و باعتدال باز آرد و هیچ اعراض

بدان ساکن گردد و رعونت و سکار که از شادی با فراط پیدا آید بدان ساکن گردد و منفعت خشم معتدل آنست که فزاز اندر تن
کمتر اندوه و قوت روح را و حرارت را نظام تر کند و خشم با فراط صفرا را مشتعل اندر تن بکمتر اندوه و قوت روح و قوت حرارت
نظام تر رساند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب مردم کم خورد و خواب را زیان دارد و مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که قوت
غریزی ضعیف شده باشد تن او بزرده و قدرده و رنگ زردی بعضو و قوتها قوت شده چشم با فراط مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که قوت
که با عتدال باشد حرارت غریزی را بر افروزد و اندر تن کمتر و مزاج را گرم و تر کند تن را فربه کند و قوتها را قوی تر کند و بدین سبب
طعام بیشتر خورد و تن را طعام بیشتر باید و رنگ روی تازه و بر رونق باشد و خصلتها و حرارت از تن بدان دفع شود و بر مردم شاد کام
تر پدید نیاید و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را تعجیز تن باز گریزاند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را کاهل
پیدا رساند و بدین سبب رنگ روی را زرد کرداند و رونق و تازگی ببرد و قوت را ضعیف کند و لب ضعیف قوت و جاها را
مستولی گردد و حالت خوف و حرارت را کمتر اندوه و بطاهر تن رساند و لختی طرب را فرو گذارد و تحلیل کفار را کند و بدین سبب
است که رخت روی سرخ شود و قوی بدان گردد و از تعجیل تحلیل بر فرقه باشد و رطوبت طبعی که بصحت باقی روی زرد
شود و اما از تحلیل حرارت مزاج را بر کند و لب که لختی رطوبت آنکی ضعف ارد و منفعت صیدلین باید و لیکن
شدن از کاری چون منفعت شادی معتدلست و مضرت ناماقتن امید محن مضرت اندوه رسد بر آنکه کاری از
علتی عسر باشد ناگاه نامیدی بر رسد بدان سبب کاری بر وی بسیار گردد و خلاص بدو باشد کار کاری تر بر آن شد
مان کار ناگاه بدو رسد کاری عظیم تر گردد و خطای بودن از اندیشه کار بای مهم کندی خاطر را و حرارت را و حرارت را و ضعیف
کند و رنگ روی بگرداند و مردم با چیزها زیادت کند چنانکه اندیشه کار بای مهم و صحت بدان آوردن مردم را از دوا و چاره
تاخیر کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است که صفرا فرا کردن و شهرها دیدن و جیزهای کهن و عبر سود مند باشد
و خشی از جمله اعراض نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سود مند تر از او نیست از
خشم مذمت و از اندیشه کار بای مهم و بزرگ که اندران لختی خشم و ترس شده و هیچ خیر بدان کار تر از بی کاری ملی اندوه و ایمنی
و سود شهرها و کار بای عجب و چیزهای غریب دیدن و مشغول بودن کار بای مهم سخت را مطلق کند باذن الله تعالی و توفیق **باب چهارم**
از گفتار سوم از کتاب دوم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است که اعراض نفسانی و دفع مضرت آنچه
مضرت و طغیان از اطب روحانی گویند باید دانست که خردمندان و نزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه
نافع است و دفع کردن مضرت آنچه زیان کارست از اعراض نفسانی تدبیرها و شکفتها کرده اند تا طریق تحلیل کردن آنچه نافعست
و دفع کردن آنچه زیان کارست بدست آورده اند و شناخته اما آنچه نافعست تا دیست و لذت از هر آنکه مردم و مباح روحست
و طبع روح دارد و خواستن آنکه دیگر و تر کند و آنچه زیان کارست اندوهست و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت
این دو است کلی است که دیگر تمامی اعراض نفسانی اندر تن مردم چه تر کند از بصدان علاج کند چنانکه خشم حرارت را
برافروزد از او نخست خشم نشیدن عذرها و سخنان خوب و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و حالی کردن و دوستان نمایی
بدان انس کند علاج کند و این تدبیرها تر تیبهای خنکی و بهند و اگر در حال خشم پرده بر سبک گیرد یا پرده رنگ او گیرد و بر نشیند
خوشبوی خواهد حرارت را فرو نشاند و خراج را سرد و خنک کند و دفع مضرت او بامیدهای قوی و سخنان خوش و امیدهای بلند و مجلسهای
دلگشای و پرده حسنی و شراب و سخنهای گرم کند و خوشتن را بخواندن و شنیدن فنا و داستانها مشغول کند و از بهر دلگشای

و زنان و کسانی را که صنعتهای تر باشند شنیده و بازیهای عجب عالم کرد حاصل کند تا از آن لذتی و طربی اندوه و تازه باید حاصل کند
و هر کسی آنکه باید کرد اندر حق او چه خیر و تر بیاید بهر گاه و بدین تن و زمانی و حاصل کردن خوشدلی تعهد آن باید کرد و آن هر
بدست آرد و خویشتن بدان مشغول می دارد و از آن بر خود ایزی می خورد و اندوه لذت و شادی از آن بدو میرسد و خوشحالی اندر
باید می دهد چنانکه فنا اندر مناظره و نظر لذت سخن راندن و بر مجالس بزرگ و بر خیره لذت و شادی حاصل میکند و صوفیان خویشتن را اندر
سماع مشغول کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال آنست که گویند فلان خوش گشت و این بدان آید که دوم بار
لذتی و خوشدلی چاره ساز و طرب دوم است که دوم بار خوش دارد و خوش کند و بخشد از چیزهای خوش بدان آید که دوم بار
اندوه و بدی و خوشی را ای کند و اندر آن فایده خشم حاصل کرده و اندر آن حادث تمر آن شود که شادیها تب بغیری را
پدید آید ظاهر شدند و از دوستی و خوش جانی و اندوه با بدی طرب و رنگ و بدرد کار کنند آنها دوست نمایی اندر وی از آن ظاهر باشد
باب ششم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر آنکه بیماری که اعراض نفسانی اندر تن از آنکه مزاج بر دو نفس از آنکه
شود و تب طبیعی جالب که بیماری که اعراض نفسانی مزاج و حالهای تن از آنکه مزاج تن حالهای نفس و اگر اندر نفس از بهر کاری
بر تن سقط است تعرضهای تن بسبب عرضهای نفس بسبب عرضهای نفس خشم شد از بهر آنست که گرم و تر نفس مزاج تن را
شادی نفس زدن از شادی نفس بر تن باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن بسبب آنکه نفس مزاج تن را بسبب آنکه
فرو آن را اندوه خندی شدن نفس شد بسبب سردی و خشکی مزاج تن **گفتار چهارم** اندر شناختن آنکه بیماری اندر دوم پدید
و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار چهار باب است **باب یکم** از گفتار چهارم از نخستین دو از
کتاب سوم اندر شناختن حالهای که اندر سر روی پدید آید که بر گاه که حالها اندر تن و نرمی و تر پدید آید که اندر سر آن
علامت نموده باشد باید دانست که پدید آمدن آن نشان بار بسب خواهد بود و از بهر گاه دانش شدن سر روی و پدید آمدن
مشغول باید بود و بیش از آنکه تر کرده باشد اما اندر سر روی پدید آید جالینوس گاه که اندر چشم روی اصلاح
اندر چشم آن باشد که اندر آن مخصوص خواهد بود دوم بخش دست باید که بر گاه که هیچ تر کرده باشد اندر چشم روی باید باشد و سوم
سرخ گشتن چشم و روی و بسیار اندر آب از چشم و از گرمی و روشنی شی آب بر گاه که این حال پیوسته و دوم علت سر که
چهار بیماری است و سرخ گشتن پوست و از بیرونی آمدن صرع باشد چه اندر خندی و دوال ناحیه است بر گاه که قوی
بی بسیار ظاهر پوست اندر خندی و دل باشد و اندر کار از سر بدی باید تیز گشت باید خوش باشد سنبه بر گاه که اندر بیرون پدید
چشم بیرون چون پیاده و دوی باید بر زده و اندر آن پیدا باشد سنبه که کاهد و در سنبه بیست باید صدای هیچ پیدا باشد و سوم
آنکه باشد که از هر چشم اندر آب سنبه تر کرده باشد که اسکان از اندر چه کنند و اصلاح عمارت آنها باشد اما نشانهای
بر گاه این حال پیوسته اندر خندی سنبه باشد بیماری گاه و زیاده که پیدا رانند هم علت سل و دانستن آن **باب دوم**
از گفتار چهارم از کتاب سوم اندر شناختن حالها که از بیرون دو هم پدید آید آنچه اندر سر تن اندر بیرون پدید
چشم بیرون چون پیاده و دوی باید بر زده و اندر آن پیدا باشد سنبه که کاهد و در سنبه بیست باید صدای هیچ پیدا باشد و سوم
آنکه باشد که از هر چشم اندر آب سنبه تر کرده باشد که اسکان از اندر چه کنند و اصلاح عمارت آنها باشد اما نشانهای
بر گاه این حال پیوسته اندر خندی سنبه باشد بیماری گاه و زیاده که پیدا رانند هم علت سل و دانستن آن **باب دوم**
از گفتار چهارم از کتاب سوم اندر شناختن حالها که از بیرون دو هم پدید آید آنچه اندر سر تن اندر بیرون پدید
چشم بیرون چون پیاده و دوی باید بر زده و اندر آن پیدا باشد سنبه که کاهد و در سنبه بیست باید صدای هیچ پیدا باشد و سوم
آنکه باشد که از هر چشم اندر آب سنبه تر کرده باشد که اسکان از اندر چه کنند و اصلاح عمارت آنها باشد اما نشانهای
بر گاه این حال پیوسته اندر خندی سنبه باشد بیماری گاه و زیاده که پیدا رانند هم علت سل و دانستن آن **باب دوم**

دیگر خصوص و استوانی کمی پس بدان سنگ و مورا و نه پس از آن بر خصه که چون از جمیع جامع باز آمد تن گرفته بدید آنچه
خواست و که آنچه باید کند و قوی دل اگر دو بیماری بر اندر آن در حال خلل شد سوم بر گاه که طبع اجابت کند و اما چون
تن زدن از عادت باشد تن که باشد از آنکه بر دمان طعام باشد چهارم بر گاه که جوال تحت کنده باشد نشان خوب است
و هم بهای قوی باشد و هم شوط شهوت و دهن والا و منگ باشد تن بی سبب نشان امتلا و مندر بیماری باشد تن بر صفت و سهل بود
کو دانا فنا کمتر باید کردن ششم شوط شوط بیش کش تو مولد باد اندر تنگ خدا کاج باشد هفتم شوط شوط طعام را دلت
کش نشان سردی از مهذو باشد یا نشان رطوبی ترش کز مهذو جمع شد باشد و سردی از مهذو با تری بر وده و تر سهل
بر وده و شراب صرف خاکی کند و رطب ترش راتی اگر کند و با ماج فنا هشتم شوط شوط بی بوله باد دانستن
که هیچ تن از مهذو باشد و شراب خوره و شراب ادار و هوای تندی موافق باشد و صحاد از جیل و گل و حج و گلاب
بر وده نهادن صواب باشد نهم از دردن چیزهای تر بر نشان تولد باد و ضبط باشد اندر مهذو سرگه اشتر خار و زیزی ادرا
دهم اندر دی چیزهای ترش نشان تولد صرا باشد و سکنجبین و شراب خوره و زاب کند یازدهم سرخی چشم و بزرگی
رنگ روی و تلی تنش و گرنگی او از بر گاه که این حالها پدید آید چهارم باشد دوازدهم بسیاری و علامتهای تو
بزرگ باشد سیزدهم بسیاری تندی و گرمی پدید آید نشان دید عظیم باشد چهاردهم سپید شدن بر سر باشد پانزدهم
بر گاه که خفتان بر دو آهن دست بیوسته رو دهم باشد که تنها ملاک شود و بر گاه که دانستن نوب و در اعاب دل و چاره
باب سوم از گفتار چهارم از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن حالها که اندر دل و حکم آنچه سه حالست که آن
که اندر بیرون پدید آید اگر بیماری شناخت و این گرانی جلده باشد و تند باشد و نشان این باشد که اندر
جانب قلب حکم علی است دوم سپیدی تنش است اندکی آن است نشان سده باشد و مندر بر آن است سپیدی
چشم و دست و پای نشان خصوصی حکم و مندر مو شنیا باشد **باب چهارم** از گفتار چهارم از بخش دوم از کتاب سوم اندر حالها
که اندر سر تا دل اندر چهار حالست یکی رنگ و مندر مو شنیا باشد و گاه با تنم حال بول نشان علی باشد اندر زرد دوم اجابت
طبع که روده را بسوی آن اندر علتی تر باشد دوم باشد که اندر روده و مج باشد سوم سوختن با مص مثل آن
باشد از علتی تر و هم باشد که اندر سر تا نه رنجانه کند چهارم خاریدن سد که کسی گرم خود داشد نشان بد
بوا سیر است و مدبر باز دانش چهار اینها حالها که اندر بن کنار با در روده اند است اندر کتاب بیماریهای آب هر باب
علاج آن بیماری بر کرده شود انشاء الله تعالی **کتاب پنجم** اندر تدبیر بر بیرون **اطفال** و این نشانه است
باب یکم از گفتار پنجم از بخش دوم از کتاب سوم اندر بیرون آوردن طفل و مسمی و مالیدن و خوابانیدن کودکان را
جدا شود اندر حال بیرون آمدن کشت بر تراز ناف با دو خرباشد و نیز طفل را بنی زرد و ناف را نقی جیانه بیدن
خوش ماده و گفته و گوی بر روی نزت خرب کند و بر ناف او نهند و نی زند که زرد چه و هم الا خوش و مضرت و زیر
داشته و دراز هر یک را راست کنند و بر ناف او بر کنند و از سر کنند هو و نیم و دست بوست ادا باشد و مالیدن
بیمه او را و دست اید و از هوا سرد باید تنش هر آن باید کرد و بر دست بر آن بخ باشد که آنجا بر دهد او را و
بکند و بر تن باید بر پری اندر بیاب باشد که او را بزرد و بیکاه زمین آرام کرده چنانکه بر دست او بیاید خوش اید شوند
و اندر زمک آن آب بنی و خشم و گوش و ان او در سد و اگر اندر بین کاب شاده و سوی و دست و بیکه باشند

گندم و کنگ چو نیم گرم کند و بجای دوال و سرم خشمی بسیار شیر و شیر و گرم اس کرد و اندر خشی بسته و بیاشامند
و این شراب خورند و شیر و ماست خورند اگر شیر و ماست بیک و دو روز بکار دارند و شراب بخورند و فرو نرود مدخل خلل کند و هر که و دو بار
و خشک کرده هم اندرین شراب بیک باشند و اگر شیر و ماست و شراب بخورند و فرو نرود مدخل خلل کند و هر که و دو بار
عرق را فرو نکند و بوی دان را اندرین سبب دهند باشد و فصلی نوش داده و اندرین سبب دهند باشد خواهد و اندر قرابادین یاد
کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز استد او دهند و اندر بیخ کل بر بندند و بر پستان
صاف کنند و دو دانگ رابر و فصل کل بیاشامد و طلاق کند و اگر سوخته باشد لعاب اسفیول طلی کنند و بیک روز ماه سرخ و آهک
بر بندند و خورد شیر باز گیرد و هر وقت که از این عقد او طلاق بیضی کار بخواهد و فصلی طرفت نما از شیر نمی کند تا اندر وی بسته شود و
رنش مگر و دو زیره و سداب شیر باز گیرد **باب هفتم** از گفتن بیماری پستان و اندر کتاب سیم
شیر باز گردن نشاید که بر سبب ضروری و اگر باز گرده شود هر ساعت چهار دراب که و اب کم قرفه و خیزران که نشکنی شاه مازو
و بستر بن و قیچی این کار را فصل بیاد است با حوال بازسان و تدبیر تا شیر باز باید رفت و حکم چیزهای بیک ساز اسیر شیر بر
کرده و هاباز بیخ عبرشت با شیر اسپ سیه بسیار شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند و بست و پنج و سبع هاباز خوکنند و
بیکنند ابا زاند **باب هشتم** از گفتن رنج پستان و اندر کتاب سوم اندر علاج و درمان و تدبیر جوان و دعا باز
افتاد کند چیزهای که از اسباب باد حایند مدفنا و ماه و نمر ابا تحمل خوج شود و گوشت دعا انها بنو گوش یا بیت علی ماند
تا نه شیر سوده و ذمان با سالی برابر و دو فصل نشسته **باب نهم** از گفتن بیماری جدای چوب بکند و فطره و فصل سنه
نیم گرم و اندر کشد و بکاند و گاه گاه و اندر تفت برابر و ذمان دو دستم و دانش نوش و اماس نوشت بن دعا انها و اما گاه
بدید اید و علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده اید ان شاء الله تعالی **باب دهم** از گفتن رنج آرنج و دوم در کتاب سوم اندر
بیماریهای که بجای زاید بدید اید مخصوص حال و اما و حال شیر نگر مذکر سب می حال و اما و حال شیر باز گرفتن و اندر بیماری که از آرنج بر دی
ان کند پس علاج بحسب سوال سوند و هر اطاند کتاب فصل سیم مذاماس گوشت پس و ذمان را و اسکی انگشت بر دی
باد و فصل بیشه یا روغن زیت باد و فصل بوند یا روغن بنفشه اسکس هم بر بند و طلی کند اسهال رکاه که تفت و ذمان برای
اسهال بدید اید علاج مسهول باید بود پس اگر از حد بگذرد و در رو دیگر ترش اسپس گرم کشند و اندر خورد کند و بنگ او ضماد
کاوس پوست کشود بنگ بر بند و بنگ او ضماد کند یا زیره طلی سرخ کوبند و بر گرد بر بند و طلی کند و اگر جایی گذارد
و انگاه دای بیرایه چو گوش کناری الجو بر بند اندر باب سر و طلی کند و بیشتر بند و ان دو شیر سوده اند بر انگشت فصل شد که شیر
اندر سوده او سبب شیر باز بیشتر و بوجوس خبر باید مرسر شد بند و اگر زیت با شوان موسا بند صواب باشد
بعضی طبع رکاه کو طبع او تنگ شود و زهره کاه بر ناف او طلی کند و حکم او را باب گرم و روغن نامه اسپ یا لیمو
از سکر و تنگ بند و سرین نوش شاهی سود و سد است اندرین باب شیخ تو کان بشری لکان قرنه را اندر خاصه کرد تنگ
رشد و حکام و ذمان برابر ان بر اند اندا اهاو بند برابر روغن سوس یا روغن بنفشه هم گرم جوب کند و دیر بهر
طبع کند و اگر کمان اندک از حشکی است روغن بنفشه گرم بر سر ادی نشند و اندا اهای او دران جوب و اند خصوصا
و رکاه داب گرم بر سر ادی بر تدبیر بار کشیا و هو از نالی و هو با دام بکوبند و کلاب بر شد و کلاب اندک سود بند
و اگر مرطاب باشد انگشت اسکی بر بن زمان او نشند مالی کند فسه و او از عرم کتان بکوبند و اس کند و بسل کر شد

یا نگر و کسکی تخت نافذ او دو بر ناخله کند یا با جامه و دو قیر زیت بر کرده و بنیاز طعام خورد و اوافی باشد و طبیعت از کند بلاد با اندر اسد بک
بر بند و یا بدید و قصار و روغن زیت و اندر باب و دهنه بر ان طبع لازم کند و مشارح دمشق بلوی یا دستور کن آب بیرنج و یا بند و قصار بکشت از دوشت
مقرم مصفا کوفت نرمن خوشانیه بخورند و اگر بیم خورد کوفت بدر و دوم جلی اسطل بیرانم کیم و اخرا را کند و نرمن
پرورده و بنیاز طعام اندرین باب سود دارد و چهار دم فصل و اداء خدیر و اخر مخصص کرند و کوند و اجابی قلیا و اخر شکر و اندر اصل
اغشته بنیاز طعام اندرین باب موافق باشد زیرا که جنبا کو باد داده اند و موافق بجزه دو خورد کرد و کوند و اندر فضا جکنده و اوش بکار دارد و اسپا
باستان اجیر موافق باشد و اینجا بر دو دو کلی خیار که تناوه اگر کند و شکل کنند اجما نه تفت کند که مرکز درت تخت **باب سیم** از گفتن رنج اشتر
اگر آب سیم از خورد بر شیر باید بدان شراب بیرانی کنند باید بدیکی نام دارم کند دم اندر کند و شراب سیر و بنیاز شاید خورد و کشتی بکار دارد و دوشت باد
کند و نیاز دارد و دو سیاه خورد و شراب دهان و دهنه باید اصل کند و باید کو اندر صد و بر زیاده و بخت زیاد و اند کو خورد و شراب شاد اره و طعام اگر و
و فصلها ان تاج کند **باب چهارم** از گفتن رنج اشتر اگر آب سیم اندر تیر سرده بیرانی و اقدر هم گاه سرده اند جگر اند سوخته فلفل
با فوق بی با انا سیا اسرو سیا کو فرا باید اندک خورد و خیز جیر اردم بیرانی از زیاده بر کشت عاصه سیب و دو وقت کاذن خوره خرد کار بر دو
تا با کیرا و روغن بادام و خدار کم و روغن تیه کند و نیاز کم و اگر کندم و انجه اند و اگر سده اشتر باشد و اعضاء دم و دنان و نیاز سر و ناف و بنفشه
اندر تیر جاده اند و شراب و نیاز دو ناخت موافق بود و خوب منفع اندر باب تاج بود و اما علاج اعراب **باب پنجم** از گفتن رنج اشتر از خشم و از گناه سیم
اندر تیر پیشه شیب اندر باب و دو ناخت جنبا اندر باب و دو ناخت جنبا اندر باب و دو ناخت جنبا اندر باب و دو ناخت جنبا اندر باب و دو ناخت جنبا
و اگر قسط و ابهل و دو زکن و حاج مقدم هم بر کانو جاده اند موافق باشد و بیرانی فوشنیا را باید و اقل و گوشت و بره و دوانه و بره گوشه خوب بیاید بود
اثنا سه خوب **گفتار هفتم** اندر تیر مسافران و ان کتاب باشد **باب نخستین** اندر تیر سوز طریق کلی دوم مسافر را اندر سوز خوراک و
و کرسکی و کرا و سرا و غذا با بعلاق عادت و تلخی و بر سوز نشسته و بری بدیدن جاده باشد بر زمین سبب بر اگر سبوم بود خورد و دانه و کان بود و
اندر اه راه خورد اید و بر ان خوابد بود کوه و تا راهان راست بیاید نهاد خلا اگر وقت کم باشد جان نشده بر زه اند و خاج جان کم باید نشست
و الجلاعات و اوداشم و زاد اشم گرا از خوشنا حدت جاد و اگر کوچک سرما باشد ان کشاده بنشند تا با هوای صحیح اند کند بر راحت در
فرو نه از عادت کند و از طعامها ان کند خوراک خوراک و خورد اند و عادت کند و خیز خورد کو هوا و زیاد و سیار کو زیاد باید کند خصد
باید اوده سهل بسته خورد و خیز خورد و وقت کشیدن طعام اندر بنشستن لا طعام خورد و وقت رود اند نماز افکنده آوقت و شستن طعام
کاوده باشد و دهنه سبکا بند سبا کرسی و اوقت رشتن طعام جانب اوقت اند کو خورد نادر باشد و گر کسی باید خورد و اگر کسی باید خورد و اگر کسی
کم و قوت بکو جه و سر کو اند و خورد اند حال نشکی شاد اند اگر کو قوت تا باید با سرکم یا بند و خورد و اند نا نکی تر و بیاد اند فصل شود و بیم
باب دوم از گفتن رنج اشتر از خشم و از گناه سیم اندر تیر مسافران که در کار ما کند باید که سر و شراب سیوه خورد و اند و اگر ما صعب
سیفید با الجاب اسپوغول و اب برگ قوفه تر بکند و هر وقت که بخواهد نشست تخت شرنج بسته و شراب سیوه خورد و اند که هر کند با اند صد و قرار
گیرد بر بر نشند و اند شتر را روغن بنفشه و روغن گل باید و اگر او جو بود و دوا باران بسند ارد و دوان و شراب تیر و وقت طی باید بود
و بیش شتر را روغن بنفشه و اگر او جو بود و دوا باران بسند ارد و دوان و شراب تیر و وقت طی باید بود و اگر کسی با هوی بر نشاید بر نشاید
و با او می باید بدن اوبی کو و روغن گل و روغن تیه و کلاب و سرا و اگر کو بر جوانه او طعام خورده و اند کو باید بر نشاید و اگر کسی با هوی بر نشاید
و اگر باد نباشد جو بود و اند و اگر بیاد تیر تخت اند و اگر بیاد تیر تخت اند و اگر بیاد تیر تخت اند و اگر بیاد تیر تخت اند و اگر بیاد تیر تخت اند

باب سیوم از گشاد هشتم از جزو دوم از کتاب سیوم اندر خبر ساختن که اندر راه ساختن کردن که اندر راه ساختن باید که چه باید
بر شدن و خاص فرا رسد و بر آن اشتر شاید نشست اینکه اگر بر شتر باید که چه باید کرد اگر بر اندر دو کار کرده باشد چاره باشد
اندر آنکه دو خوشتر باید که آن کند و دانش شاید که کند و دست باید که بر دو خوشتر باید که آن کند و چرب کند باید و خوش و خوشتر باید و خوش فسط که آن کرده چرب
کند و اندر خرد و بنا باید و دو خوش کرد و کار کرد و کار کرد و سر بسیار باید که بخورد و سر بسیار باید که بخورد و سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
که باید و دو اید سعد و خاکی نشاید و اشت و اقفا اندر کرده و سر بسیار باید که بخورد و سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
بسی نشیند و سر زده و اندر آنکه اگر و اندر شراب صافی ملک کند و سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
تا آنش نشاید نفت از آنکه و خبا باید که پاچاند و بنوا خبا باید که و گفت ای بر و خوش و خوش کرم که و باید که و سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
بسر آن رسانند و سلاح فند اندر جند سر پای باید که بر خوشتر و خوش کند از سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
پای سر باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
تن و بیگانست که پای اندر بر خوشتر باید که پاچاند و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد و اندر سر بسیار باید که بخورد
خبا نیز و خوش و خوش و خوش

فرق میان نضج

باشد و چهارم که اندر مزاج خشک اندر هم نضج اوده اندر وی دشوار نباشد و هم اشغر و غمر و دشمن خشکی شاید اندر ذات خاص باشد
که قوت بر جای باشد و هنگام نضج هیچ نقص نباشد و اندر چهار بهای بجز و سیزده و هفده و دوازده خشکی طبع باشد و اندر تیهاء خشکی و آن
سیاهی زه فان و در تنی بوست پیچیده و اندر دو چشم بدید آمدن رمص و خشکی چشم باشد و اندر کام و سر سام خشکی آوی بهی و اما بدان
نه بهای بود و اندر اسهال و اندر اسهال بهی موضع و اما بدان و اما اعراض باب اسباب مجیم اندر بیان میان نضج و نقص
نضج عام و هنگام که اندر چهار بهای بیرون سر سام و زکام از بینی و زکام و بی رمص و تیر بالا و دن گرم و تا قابل نضج باشد از بیان باب نضج و نقص
باشد و هنگام که خواهم ان معتدل گردد نضج راستی بود و اندر دو چشم اسک گرم و تنی و بیان ان خالی و اقارنضج بود و هنگام که
گرم خود و اما بیان معتدل نباشد نضج ناقص و هنگام که بادی باز آید و ظلیف گردد و رمص کند چشم و هم گرد نضج راستی آید و اندر
سینه هنگام که خلطی تنی اقارنکند اقارنضج باشد و اگر هم بران باشد نضج بهی باشد ناقص و اگر هم معتدل گردد و با سالی برآید نضج راستی باشد
و هنگام که اندر تیهای نه اب بینی ماوون کبد اشان اقارنضج بود و هنگام که اندر دو اب کند شود و هم ان معتدل گردد و نضج بهی اقارنضج
و بهی نضج راسپید و هوا و معتدل بود دنج تیهای خالی و نضج ناقص نضج ام اندر بول از سه و بیا بحرت اندر ان خالی است و جهد
بول سپید زرد تنی زرد و از نضج دور باشد و هنگام که از بیش کم سپید بود و باشد بزرد می آرد و بازپس اندر بینی بود و باشد بره و دوم
بران باشد و سوب کند بتوام تنی باشد و برگساری شود این هر سه حال اشان اقارنضج باشد و جه دوم اندر شیشه بر سر اب باشد
میان اب رسوبی چون ابری سپید و هوا بدید آید و این نشان نضج ناقص بود و جه سوم اگر سپید و هوا و سپید و چوت آید تنی
بدید آید این نشان نضج راستی باشد و هنگام که نضج ناقص و اگر ان هم بدید آید هنگام که نضج هم باشد و اگر ان هم ناقص باشد
بدان هم کوش باید داشت و باید دانست که هوای سه نضج را بازپس برانگیزد و اندر تیهای خلط تنی دین بست و بازپس دارد
و نه اساد و تیهای معتدل آمد نضج باری اجهد اندر فصل آب ان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زود تر و باشد و هنگام که
اندر غضبی باشد و مزاج غضب حال اندر آن بوست غضب اوده باشد و نیز اندر هنگام که مزاج غضب باشد و با مزاج اوده و هر دو
شود طلب تنی شود و وقت غضب از بر اندر ان تا خود اوده هنگام که اندر تب بلغم الصحیح و اندر دوم اندر بول از نضج راستی و بوا
تب به رسب پیش نباید و اگر نضج ناقص باشد شرب تب بداد کتاب رسوم اگر کتاب جهارم اندر نضج و اندر ان اعراض

فی البحران

و باب تنقیه اندر انک و ان جیست و چند و مخرج ان اندر زمان اجل بر ان بطبیعت نگاه از حمه کشی فضل و جنگ
تنی عامی و دو تک فضل و دیگر چیزی که در هنگام بود و نخستین که بود و فضل علی اندر مخرج ان و دو کار بر دو هر یک بر سر کی دو دعوی جنس نوشند
پس ان مرد می دستی و دعوی یک کس و یک عامی و تنی کرده و چون درست شد حال حکم کند اما دو بیماری باطبیعت تنی اندر
هم بران میان باید کرد مکو شد اما اندر ان مرد که بود که دو طبیعت بود و کند و طبیعت خود کرده و اندر حال ان شان حصل طبیعت اگر دو باطبیعت
و اما و مستولی گردد و اندر حال ان شان حصل طبیعت بیشتر اگر دو بدین ان حال و بیماری باشد و حالی کالی و دیگر بیشتر باشد و اگر دو بدان
حال بیماری تنی ان و است کی اگر یک باطبیعت بود باید اما دو بیماری دو جنگ کند و هم اگر جهت حکمت از ان بگیرد اندر ضیا که اگر بیماری بر سد و الی که خود اندر و بیماری
بار کرد و باشی باید از بول اگر شناسد و شود بدان چون بار کرد و باید و نگ اندر و دست و حال تب و ان باشد و نه اندر می کوت
فرشکست شده باشد مگر بیاد و اندر و دست بدین شناسد و دو اگاه نیز اندر روزگار خوش دو باید بیست و طبیعت سی کیاه و اندر اگر هم
بران نیک گرد ظاهر بس اگر اخاص نکند که اندر بس بر و ان نیک و اطلاق انی باشد که ابتدای بیماری کاه و اخاصه باشد و بیشتر و باسد و ان
بحساب و حصت هم بود و باشد و هنگام که هر روز زیادی و ان نیک هم و اند علامی پدید آید بیشتر و شد و نشان که بود و جهار باشد
که چهار اندر اول تنی بیشتر و بیشتر سی سال بر سی سال کرد و جهار باشد که در اول سالی بیشتر بازپس صعب کرد اند اسهال باب سوم

شناختن ایام بحران

اندر شناختن ان باشد که بحران اگر خواهد بود و ناقص شد از بهر کثرت اوده بیماری طبیعت اضطراب اوده باشد و هم بدین سبب که اندر جهار بهای
سلامت و ان در تر باشد و نوع خشن باشد از بهر کثرت اوده و بیماری اوده باشد و اضطراب و اوده و اگر هم بسیار کرد اند و هم بر
کرد تا اوده تا که شود و اندر جهار بهای بدید آمد تر کرد کند علی الطبع حرکت و ان تنی از بود و نیست بیماری طبیعت بیماری بسیار بسیار
طبیعت ابی هنگام نباشد چون خود ان علامی بیشتر ابی ابی و نیز باشد از ان ها و نیز مزاج بیماری جاهی از ان تنی ان
اگر اوده ان تنی ان راست هم ان راست هم که و از ان باشد و هم اگر جهت حکمت از ان بگیرد اندر ضیا که اگر بیماری بر سد و الی که خود اندر و بیماری
بار کرد و باشی باید از بول اگر شناسد و شود بدان چون بار کرد و باید و نگ اندر و دست و حال تب و ان باشد و نه اندر می کوت
فرشکست شده باشد مگر بیاد و اندر و دست بدین شناسد و دو اگاه نیز اندر روزگار خوش دو باید بیست و طبیعت سی کیاه و اندر اگر هم
بران نیک گرد ظاهر بس اگر اخاص نکند که اندر بس بر و ان نیک و اطلاق انی باشد که ابتدای بیماری کاه و اخاصه باشد و بیشتر و باسد و ان
بحساب و حصت هم بود و باشد و هنگام که هر روز زیادی و ان نیک هم و اند علامی پدید آید بیشتر و شد و نشان که بود و جهار باشد
که چهار اندر اول تنی بیشتر و بیشتر سی سال بر سی سال کرد و جهار باشد که در اول سالی بیشتر بازپس صعب کرد اند اسهال باب سوم
اندر شناختن ایام بحران اگر خواهد بود و اندر ایام الاندار گویند یا ایام الجوان و بعضی روز بای باشد که اندر میان این روز نکند و اندر الایام
نیز چنان گویند عادر روزهای ان بعضی روز بای باشد که در وی و ایامهای نیک شبیه و بعضی روز ای باشد که اندر وی و ان باشد
و ایام الاندار خیر خیر روز ان نیک اند و بعضی خیر از روزهای ان بد و بد و روز بای که در وی و ایامهای بسیار با ایام کرده اند و اندر ایام الاندار حال
بیک روز که تا بنای حمی دوم گویند روز نیک بد و دوم بگرد و نه خیر از ان نیک اند بدین بیان در روز سیم تا روز
بران خوره اند و نه خیر اند بس از جهل روز جای بر ان باشد بیکی تحمل کند و اگر خواهد بیکو بد اندر شناخت و شناخت و اند
صد و بیست و ان باشد و بیکو بد ان جای که و کمال بس از جهل روز باشد از بهر آنکه در جهل اند و جهل اند بر جای خوره و ان
بحسب است و اند و جای حاده روز بر ان باز بس از جهل روز و نیز ان کند از بس هشتاد و شش باید دانست ایام بس
بحسب از بس حال خیر باید دانست از کتب زمن و نیز باشد از بهر جای روده سال ان کند از بهر آنکه اند جهار روده سالی جاهای دوم بگرد
کند از بس حال خیر باید دانست که در ان حال و بیماری و حال ان و ان نیز باشد از بهر آنکه اند جهار روده سالی جاهای دوم بگرد
کرد و حمی تام جاصه حال ان در ان حال و بیماری و حال ان و ان نیز باشد از بهر آنکه اند جهار روده سالی جاهای دوم بگرد
ان جای علامی کنر باشد و باید دانست که بهترین روزهای ان و ان روز سیم است از بهر آنکه بیشتری از اعادی اند ان و باشد تمام و
خطر اند و باستوار باشد هفته روز جهارم از روز خیر خیر و بد خیری باشد هر که اند و دلیل بد و بد اند باشد شد باید از جاهای
با کمالی که اند روز دوم و اند رس بیماری با خیر ان بد و بد آید و هر که این جاها که در روز جهارم و بد و بد آید نیک شد و ان روز سیم کمال
و اگر بد باشد و ان روز بر بد و اند و بیشتر جاهای ان روز سیم نیک شد دوم اتفاق افتد که جا روز سیم بیره و دیگری کنر کمال جاهای
روز جهارم و باشد و ان روز سیم و بیشتر جاهای ان و ان و ماده باشد از روز هفتم بیره و بیماری باشد که در روز جهارم حالی و
جهارم و باشد چهارم و بیشتر سیم و بیشتر جاهای ان و ان و ماده باشد از روز هفتم بیره و بیماری باشد که در روز جهارم حالی و

باشد که طبیعت از بیماری و فنی گویند بحران اگر حال بیماری کرد و دیگر اینجا نیز بحران ترک باشد و اخر ملاحظه باید و بیماری باشد که نفت بحران کند ترک کند
ناقص و ذاتی اندر مدی و ملاحظه کند و ملاحظه اخاند و انجام از جمله بحران نیک بود و ششم هم بحران کند بیماری کند و اما و از سه ماه اندر بیماری
فوق صعب شود و تا و مام ناظر شود و دیگر اندر و بیماری بحران باشد و بیماری باشد که در ان قبله جهار بهای حاصل
و در از قبله جهار بهای مرشد و بحران نیز و بیماری باشد که بحران تمام شود بدید آید مرجا اضطراب عظیم و حالها کند که بدید آید و هر که اندر
و منازع و اضطراب و اضطراب کرد و اضطراب بوشیده باشد اما و ده و جهار باشد که اندر اما که تنبیه طبیعت باشد و جهار و اضطراب که از ان
بدید اند بحران کرشت و دیگری است و بلکه بحران اندر تنی بحران و تنی بیماری است و طبیعت بحران باشد و ولایت است و هر که بیماری و
حالی ملک تخت نشود تنها نامی خوشبخت اندر ولایت بدید آید و نه و بیماری و جهار و هفتم و نه و ماده و هر که بیماری
تخت گرد و حال ظفر گردی و بیماری و گرد و ظاهر گردد و از دو بیرون باشد یا بادشاه و ولایت بیکار ظفر یابد و دشمن بیکار از دیده بیرون گرد یا دشمن
بیکار نظر یابد بیکار و دوای بیکار از ولایت بیکار بادشاه و ولایت بیکار دست بدید و ولایت بیکره و تنی بیماری گرد و دوم و سیم و چهارم و پنجم
و ماه خوشبخت شود بیماری باشد و تا بیماری باشد و ولایت بیکار دست بدید و ولایت بیکره و تنی بیماری گرد و دوم و سیم و چهارم و پنجم
گذارد و طبیعت جار باشد جار هم بر ان شناسا که شد و حال از دو بیرون باشد طبیعت باشد که جار بیکار از اعضا رسیده و از حد تنی گذشته بیکار ان
تمام که بیماری طبیعت و تنی باشد و جار از اوده و اعضا رسیده و در گذشته و از اعضا و اعراض و خواهد که ان را بحران انتهای گرفته و شناسا ان بحران
یا بادشاه باشد شهر انتهاء دارد و نیز ای چند و بحران انتهای بسیار گرفته باشد چنین نیز بیماری و اما و خروج و بیرا باشد و بسیار باشد که بحران انتهای
چیلد و طاعون و نفد و نازاسی و الدوه و فتاد که و بر بر و بیماری و هند و بر جان و دولتی و اما الفتی و نفره و تنبیه و دوم و پنجم و دوم بیماری
و دوم نامه بر و جار باید بیماری ان بود و انتهای ان بیماری بدید آید معلوم کرد که اما و بصیری میان خواهد کرد و اندر ان عضو نظر کرد بر ان خواهد
بود و خواهد ان تنی بیماری بدید آید و نه انتهای نظر بیماری باشد و اما و ایجاد بیکار باید کرد و اندر طریق باز کرد اندر باید و اما و از عضو و عضو باید
نخستین از بخش دوم از کتاب بیرم بدانکه و است و وقت بحران اما از وقت و تنی و بیماری باید کرد و اگر و تنی و نباشد و خلط غلیظ باشد بحران نیز
باید کرد و هر که اوده و تنی باشد بحران نیز باشد و اگر اوده باشد و تنی باشد بحران نیز باشد که یا باشد بحران بر حالت که یا اما بیماری باشد و بحران جار بهای کر
مناظر باشد و بعضا و بیماری از جهم اوده و نه در اب کرد کرد و بیماری باید و هر که اما بیماری جار بهای سپید نیست باشد و گناه و خواهد بحران باشد
خاصه بیماری که حادث بود و باشد و چنین بود که چنین بحران اما و حال باشد بیماری اما و حال بیماری باشد و اما و اما و اما

باشد باید باخطر باشد و کسی افتد روز هفتم صفر و ششم است از بهر آنکه روی گرانیک قدم و بلی او هفتم روز بحران مرگ
نباشد افتد نیک نباشد روز هم روز بحران است دهم و اجوبن که از سیم و هجدهم و نوزدهم است از روز دهم چنانکه روز چهارم خرم
است از روز هشتم و هفتم روز دهم هم بحران است روز هم چون روز هشتم است روز یازدهم چون روز سوم و نهم است و هفتم
از روز چهارم و روز دهم هم بحران روز هشتم و هشتم روز دهم و هجدهم است روز سیزدهم درجاه و میانه است نازجه بحران است که
بحران چشم دارد و روز نهایت که در ای بحران نباشد روز چهاردهم روز نکرانست و از بیست و هفتم بیست و نوزدهم این روز نیست
روز یازدهم اندرین روز بحران نکرد و الجه او بحرانی نیک نباشد روز شانزدهم چون روز چهاردهم اندرین روز بحران نکرانان بود
که اندر روز هفدهم و اگر باشد نیک نباشد روز نوزدهم اندرین روز بحران نکرانان بود که اندر روز هفدهم و اگر باشد نیک باشد
روز نوزدهم اندرین روز بحران نکرانان بود و اگر باشد بد باشد هشتم روز بحرانست و از چهاردهم که هشتم بیست روز نوزدهم
روز بیست و یکم روز بحران است کمی اندر روز هشتم خبر از آنکه اندرین روز بیست روز بیست و چهارم روز
بحران است و از بیست و هفتم روز هشتم بیست و نوزدهم روز بحران است روز بیست و پنجم روز بحران است روز بیست و هشتم روز
بیست روز بیست و نهم روز بحران است روز بیست و هشتم روز بحران است روز بیست و نهم روز بحران است روز بیست و هشتم
بحران است روز بیست و نهم روز بحران است روز سی و یکم روز بحران است روز سی و دوم روز بحران است
روز سی و سوم روز بحران است روز سی و چهارم روز بحران است روز سی و پنجم روز بحران است روز سی و ششم روز
بحران است روز سی و هفتم روز بحرانست ضعیف باشد روز سی و هشتم روز بحران است روز سی و نهم روز بحران است روز چهلم
روز بحرانست و در بحران که از این این باشد ضعیف باشد لما باید دانست که بحرانهای بعضی چهار گانیست و بعضی هفت گانی
و بعضی هشت گانی یعنی بعضی بحرانها چهار روزی بود و بعضی هفت روزی و بعضی هشت روزی و بعضی هر وقت روزی با قوت باشد
چهار گانی است روز قوتیه باشد از بس هشت روز ضعیف باشد لکن از آن بیرون نشود که از چهار روز بیرون نشود و اگر
قوت بحرانهای هفت گانی تا چهل روز باشد و از بس چهل روز آن نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای هشت گانی تا صد و بیست روز
بود و از بس صد و بیست روز بحران بس از هفت ماه باشد یا از بس هفت سال یا از بس چهار ده سال یا از بس چهل سال
و بحران چهل چهار روز بحرانهای طاق باشد و همین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم خبر از آن دهم و از که
روز چهاردهم و اندر هفتم چهار روز و تنها بحران صد روزهای بحران شد مثلا هفت و دو غب چون هفت روز تب غب بحران
و اندر چهار روز هشت صد و یکسال و اما چون صد روزهای چهار روزی باشد و باشد فعلا اندر تب ربع هفت ماه و چون صد
نوبت غب باشد و روزهای خبر دهنده از بحرانهای چهار روزی هر مرتبه بر قیاس روزهای خبر دهنده از روزهای بحران چهار روزی
جاده خبر دهنده بحرانها چهار روزی هر مرتبه بر تقدیم و تاخیر بسیار افتد چنانکه اندر بحرانهای چهار روزی باشد
یاد کرده ایم ان شاء الله تعالی باب چهارم اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران روزهای باشد که اندر
ان روزها اثری از نشانهای دست یافتن طبیعت بر ده چهاری یا اثری از اثرهای غالبی طبیعت اندر نزد تنقیل ماده چهاری
و از دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای نزد تنقیل ماده و اثرهای غالبی طبیعت جدا اندر بحران
دوم از این کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و این روزها را که اثر در بحران پدید آید چهاری ایام الانذار
گویند و اندر باب سیم از این کتاب یاد کرده آمده است که بحران که شیدن طبیعت است باده چهاری مدت یافتن

ایام الانذار

طبیعت

ضعیف است بران ماده جز اندر طبیعت است از اندر ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آن اندر بحران
طبیعت که چون در ماده بیماری بیاید و ایام بحران روزهایی باشد که اثر دفع طبیعت او اثر غلبه قوت او بر ماده بیماری
کرده و چون بحران که بر ماده دو لشکر غالب شکست کرد اندر نفرد بر ایرد و غالب بر حضر طرح بیست و دو خواهد که روز دهم
و بیست و سیم پدید آید اندرین چهار بحرانهای آن اندر ایام انذار اندر اندرین بیماری نیست که شدن طبیعت ماده بیماری اثر
فک طبیعت و از فرک ده بیماری پدید آید یا اشوایی قطع آغاز کند یا هوی اندک یا خالی باشد چشم آغاز صداعی یا گلی تن
تاسه پدید آید و تا سه بحران او که اندر آید کوشت ماکرده اندر اندرین باشد اثر ماکرده اند مثلا که اندر بیماری
حاده روز نخست انقطع پدید آید ان از چهارم باشد و اگر بیماری سخت گیرد و سریع باشد روز سوم بود و اگر نیز سوم بود اگر نیز
بود بحران روز پنجم بود و اگر روز اندر روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران او در نهم بود و بحران روز نهم بود و اگر
روز اندر روز چهارم بود و وقت بیماری پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز اندر روز هم باشد بحران اندر یازدهم بود و اندر چهارم
و روز دوی و دیری بسک گرم و اندکی داده باشد و اگر اندر روز یازدهم سرحال جمع خود کلی کوشت و در آغاز کند و دم بسک
عظیم باشد سم آنکه اثری از نزاع نفع پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نفع اندر چهاردهم پدید آید بحران
بیست و هم باشد یا اندر بیست و اندر بیست و نهم کند و خبر اندر بیماری باشد که روز چهارم روز پنجم کند و در یازدهم زیاد
بود چهاردهم کند و در بیست و هم اندر روز بیست و هم کند و در بیست و هم اندر روز بیست و نهم کند و بیماری باشد که نفع
اندر بیست و هم پدید آید صعب شد بحران از آنکه بیماری کند و بیماری در روز بیست و هم اندر روز بیست و چهارم کند و بیماری که
اندر میان افتد و بیماری از ایام الانذار او اصلی الوسط که بیند و ان چون سوم است که نزد آنچه اندر کند که نشانهای آن
روز سوم پدید آید بیماریت بحران روز ششم کند و در پنجم بود روز نهم اندر کند و اثرت های روز پنجم بیماریت بحران روز ششم کند
دیگر روز اندر ماه همان نشانهای که در اندر اندر بوده باشد بیماریشان گرمی در دو دی قرب بود باشد باب پنجم اندر
شناختن دو روزهای بحران روزهایی باشد که بر چند دان مصاعف شود بحران روزهایی باشد که اندر
و دو روزهای اصلی است و چهار گانی دوم دو روز هشت گانی سوم و دو هشت گانی دیگر گانی تا مه اثر چهار گانی بود اما حصاعف
شدن و دو روزهای پیش و دو روز شک باشد یکی پیش از بحران اتصالی دوم پیش اتصالی و پیش اتصالی خیال باشد
که اندر میان و دو روز شک روز چهارم باشد که آخر روز نخستین باشد و در دوم روز چهارم آغاز و روز دوم و اندر دو را
چهار گانی بود و شک روز چهارم باشد که آخر روز نخستین باشد و در دوم روز چهارم آغاز و روز دوم باشد و آخر و روز سیم
باشد از بهر آنکه چون روز اندر بار بار روزهای و روز دوم بیماری روز چهارم که تمام و دو است روز سیم شد و روز دوم و روز سوم
متصل باشد یعنی چهار باشد و پیوستن این دو روز در سبیل اشتراک باشد یعنی روز سیم میان دو روز دوم و سوم شک باشد
سبب بحران دو روز سوم و یازدهم باشد از بهر آنکه اندر ماه و سوم روز سیم باشد و روز چهارم از روزهای روز یازدهم باشد
پیوستن اتصالی بود باشد و پیوستن دو چهارم یه دو سوم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو شک باشد
چنین سبب بحران اندر چهارم هم باشد از بهر آنکه چهارم و چهارم باشد از بهر آنکه روز دوم و سوم که پیوستن اتصالی باشد بحران اندر چهارم پدید آید
باشد بحران اندر هفتم باشد از بهر آنکه هفتم چهارم باشد از چهارم و دوم که پیوستن اتصالی باشد بحران اندر پدید آید
و چهارم که پیوستن دو روز ششم دو روز هم اتصالی باشد بحران اندر ششم باشد از بهر آنکه روز چهارم از روز دوم هم چشم باشد

بحران دو روزهای

و اگر اتصالی باشد بحران اندر هشت و پیوستن دو روز هفتم و ششم اتصالی باشد و بحران اندر سیزدهم باشد و پیوستن دو روز هفتم
هفتم اتصالی باشد و بحران اندر سیزدهم باشد و دو روز هم اتصالی باشد و دو روز هم از روز دیگر باشد چهارم
اتصالی باشد و از بهر آنکه چهارم از روز دوم باشد و دو روز هم از روز دیگر باشد و اما بحرانهای چهارم
باید دانست که هشت نخستین از هشت دوم متصل باشد و بدین سبب بحران نخستین و دوم بحران باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هشتم
است و دوم چهارم باشد و سوم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم شک باشد بدین سبب اندر بحران
سه روز اندر نخستین دوم متصل باشد و سوم با دوم متصل باشد تا هم حصل در دو حصل شد استاد ناصر سبب تا حصل سبب
نخستین و دوم باید دانست که بحرانها که در فن طبیعت و تمیز کرده اند از بهر آنکه هر کاری که زده شود و فرو خرد کند باید منسوب کند
بدو ماه را تا سبب اندر بحرانهای کاری که بوک سبب کان دیگر منسوب است از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر است از دیگر کاری و از
ای ماه بیشتر از دیگر است و آنکه ماه از نقطه اجتماع تا چهل و چهار درجه دور شود تا دو درجه ناصد درجه اما دوری چهل و چهار
تمام تر شود از بهر آنکه چهار یک بیست و هشت درجه و هشت یک کرده اند و چهل و چهار درجه هشت یک تمام باشد و نود درجه تربیع
تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک تمام باشد و صد درجه تسدیس باشد و هشتصد درجه تسدیس باشد و سیصد و چهل و چهار
تربیع و تربیع تمام باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه نیم دایره است و بر ابر نقطه اجتماع بود و چهار درجه است که تربیع
روز چهارم باشد و از آن تا نوی تا تربیع تمام روز هشتم باشد و از آن تا نوی تا تربیع و تربیع نیز تربیع روز یازدهم
و از آن تا تسدیس از آن هشتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و از آن تا نوی تا تربیع روز هم باشد و حال قمر از روز دوم باشد و روز
هشتم آن موضع مقابله درجه دور باشد و شکل دوری و از نقطه مقابله تا تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع دوم تربیع
و روز بیست از نقطه مقابله نود درجه دور باشد و شکل دوری و از بهر آنکه نود درجه تربیع تمام باشد و روز بیست چهارم از نقطه
مقابله صد درجه دور باشد و شکل دوری و از نقطه اجتماع تربیع باشد بدین سبب هر چهار روز دوری که بدین حال باشد
و این کلها باید دانست که او که منسوب است اندر ماه و تغیری باید بدی اندر ماه و اندرین روز اثر باشد و مسعود هر بیست باشد و اثر
که پدید آید خوب باشد و اگر ستاره نحس جوینه باشد اثر از پدید پدید آید از بهر آنکه چهار ماهای حاده از چهار گانیست و روز دیگر
هر گاه که او از آن موضع که اندر اثر بیماری بود که بیماری باید رجات تربیع باید رجات مقابله دوری شود یا بدین اندازه
ان تغیر اندر بیماری پدید بدی اندر بدی که اندر روبیست نزدیکی دوری و از آن قاب تغیر پدید بدی اندر و خورد روی دوری مقابله
بیماری سخت گرم باشد بحران اندر تربیع تمام باشد اندر تربیع تمام باشد اندر مقابله و این را چهار دیگر بیماری
گرد و شش اندر هفت بروج اندر بیست و دو روز و سیک روزی تمام شود و بعضی در آن مدت میان هفت یا هشت یا نه یا ده یا
باشد و چون ایام اجتماع از این مدت بکیک بیست شش از دو تمام اند ایام اجتماع دو روز و دو روز و سیک روزی و سیک روز که ماه پیدا
باشد اندر نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز تمام که ماه می تواند دو مدت نه روز سیک روزی اگر دو شش روزی اندر
هفت بر بیست و دو چند اثر هفت باشد هفت هفت کند هفتاد مدت گرد و شش ماه اندر هفت هفتاد و چهار تر از بیست و دو چند اثر هفت باشد
و چون روز گرد چند ماه چهار هفت هفت کند هفت هفت شش روز هم هفت هفت گرد و شش ماه اندر هفت هفتاد و چهار تر از بیست و دو چند اثر هفت باشد
از این روی و از آن بر دو سیم و از بر آن باشد که بر دو بیست و هشت و چهار بیماریهای لرزش که از اثر امراض مرضه گویند و از آن اثر
بیماریش گرد و شش غالب باشد و از گرد و شش تر بیماریش گرد و شش رطب باشد اما از آنکه بر آن بیماریش گرد و شش حل باشد اما از آنکه بر آن

بیماری دو دیگر

بالاتی

بحران اگر از وقت خویش بگذرد

بالا و شش اقتاب باشد بر ماه بیست و ماه چهارده روز تمام باشد و از آنکه بحران رطب باشد چهارده سال بیست و چهارده روز باشد از بهر آنکه اثر ماه چهارده ماه
باشد اثر بیماریش از روز و رطب باشد چهارده سال بیست و چهارده روز و ماه چهارده روز و دو روز و بیماریش بحرانهای چهار گانی که یاد کرده اند اگر بر این اثر ماه تمام باشد
دیده اند که بیماریها اندر روز تا چهار ماه که روز هفتم شب و روز سی چهارده روز خلاف ماه اثر خواهد میکرد بعد دهم روز بحرانهای
و چهارده اند که بحران هیچ اثر ماه اگر دو دیگر ان هشت هفت تمام شود تا هشتم تمام شود تا هشتم چنین بیماریهای هفت روز
وی دو دوم بازی و چهم بازی و چهارم چهارده روز را چهم اتصالی نباشد و اگر چهل و چهار و چهارده و شش را بحران روز اندر بحران شود اندر روز دوم
باشد اندر حال شنیدن آنکه بیماریها و دو باشد و سیلها از روی ای کریب خود اثر ماه بود چهارده جان از آن روز هم بحران کرد و بعضی از روز دوم بحران کرد
روز بیماری را که بیماری اثر دفع و دیگر بیماری اندر هفتم نام که دو بعضی را بحران شنیدن روز کرد هفتم بیماری را که روز سی نهاده و سه روز دیگر
بیماری را که روز سی و دوم هفتم بود و ماه که و بعضی را بحران شنیدن روز کرد و هفتم بیماری را که روز سی نهاده و سه روز دیگر بیماری را که روز سی و دوم
بیماری را که روز سی و دوم هفتم بود و ماه که و بعضی را بحران شنیدن روز کرد و هفتم بیماری را که روز سی نهاده و سه روز دیگر بیماری را که روز سی و دوم
روز چهارم بحرانها که بیماریها که بیماری اثر دفع و بیماری اثر دفع و بیماری اثر دفع و بیماری اثر دفع و بیماری اثر دفع و بیماری اثر دفع و بیماری اثر دفع
صعیف بوده و وجرا ماه و هفتم باید و بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که
دوم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم و سی و چهارم
و سیلوبه بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که
و بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که
بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که
بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که بیماریها که

نشانی اگر از تب بیماری باشد و سیاهی و دیگر نشانها نباشد بحران بوقت خویش کند و پیش و پس نشود و اگر بحران ایام اوقات اندر دل ایام
الا اندر اوسط که تواند اندر سه روز است و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم
که بحران روز نهم از وقت خویش بگذرد و در هفتم اندر دهم و اندر دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم و سی و پنجم
و سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم و چهل و یکم و چهل و دوم و چهل و سوم و چهل و چهارم و چهل و پنجم
و چهل و ششم و چهل و هفتم و چهل و هشتم و چهل و نهم و پنجاه و یکم و پنجاه و دوم و پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم و پنجاه و پنجم
و پنجاه و ششم و پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم و پنجاه و نهم و شصت و یکم و شصت و دوم و شصت و سوم و شصت و چهارم و شصت و پنجم
و شصت و ششم و شصت و هفتم و شصت و هشتم و شصت و نهم و هفتاد و یکم و هفتاد و دوم و هفتاد و سوم و هفتاد و چهارم و هفتاد و پنجم
و هفتاد و ششم و هفتاد و هفتم و هفتاد و هشتم و هفتاد و نهم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و هشتاد و سوم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم
و هشتاد و ششم و هشتاد و هفتم و هشتاد و هشتم و هشتاد و نهم و نود و یکم و نود و دوم و نود و سوم و نود و چهارم و نود و پنجم
و نود و ششم و نود و هفتم و نود و هشتم و نود و نهم و صد و یکم و صد و دوم و صد و سوم و صد و چهارم و صد و پنجم
و صد و ششم و صد و هفتم و صد و هشتم و صد و نهم و صد و دهم و صد و یازدهم و صد و دوازدهم و صد و سیزدهم و صد و چهاردهم
و صد و پانزدهم و صد و شانزدهم و صد و هفدهم و صد و هیجدهم و صد و نوزدهم و صد و بیستم و صد و بیست و یکم و صد و بیست و دوم
و صد و بیست و سوم و صد و بیست و چهارم و صد و بیست و پنجم و صد و بیست و ششم و صد و بیست و هفتم و صد و بیست و هشتم
و صد و بیست و نهم و صد و سی و یکم و صد و سی و دوم و صد و سی و سوم و صد و سی و چهارم و صد و سی و پنجم و صد و سی و ششم
و صد و سی و هفتم و صد و سی و هشتم و صد و سی و نهم و صد و چهل و یکم و صد و چهل و دوم و صد و چهل و سوم و صد و چهل و چهارم
و صد و چهل و پنجم و صد و چهل و ششم و صد و چهل و هفتم و صد و چهل و هشتم و صد و چهل و نهم و صد و پنجاه و یکم و صد و پنجاه و دوم
و صد و پنجاه و سوم و صد و پنجاه و چهارم و صد و پنجاه و پنجم و صد و پنجاه و ششم و صد و پنجاه و هفتم و صد و پنجاه و هشتم
و صد و پنجاه و نهم و صد و شصت و یکم و صد و شصت و دوم و صد و شصت و سوم و صد و شصت و چهارم و صد و شصت و پنجم
و صد و شصت و ششم و صد و شصت و هفتم و صد و شصت و هشتم و صد و شصت و نهم و صد و هفتاد و یکم و صد و هفتاد و دوم
و صد و هفتاد و سوم و صد و هفتاد و چهارم و صد و هفتاد و پنجم و صد و هفتاد و ششم و صد و هفتاد و هفتم و صد و هفتاد و هشتم
و صد و هفتاد و نهم و صد و هشتاد و یکم و صد و هشتاد و دوم و صد و هشتاد و سوم و صد و هشتاد و چهارم و صد و هشتاد و پنجم
و صد و هشتاد و ششم و صد و هشتاد و هفتم و صد و هشتاد و هشتم و صد و هشتاد و نهم و صد و نود و یکم و صد و نود و دوم
و صد و نود و سوم و صد و نود و چهارم و صد و نود و پنجم و صد و نود و ششم و صد و نود و هفتم و صد و نود و هشتم
و صد و نود و نهم و دویست و یکم و دویست و دوم و دویست و سوم و دویست و چهارم و دویست و پنجم و دویست و ششم
و دویست و هفتم و دویست و هشتم و دویست و نهم و سیصد و یکم و سیصد و دوم و سیصد و سوم و سیصد و چهارم و سیصد و پنجم
و سیصد و ششم و سیصد و هفتم و سیصد و هشتم و سیصد و نهم و چهارصد و یکم و چهارصد و دوم و چهارصد و سوم و چهارصد و چهارم
و چهارصد و پنجم و چهارصد و ششم و چهارصد و هفتم و چهارصد و هشتم و چهارصد و نهم و پانصد و یکم و پانصد و دوم و پانصد و سوم
و پانصد و چهارم و پانصد و پنجم و پانصد و ششم و پانصد و هفتم و پانصد و هشتم و پانصد و نهم و ششصد و یکم و ششصد و دوم
و ششصد و سوم و ششصد و چهارم و ششصد و پنجم و ششصد و ششم و ششصد و هفتم و ششصد و هشتم و ششصد و نهم و هفتصد و یکم
و هفتصد و دوم و هفتصد و سوم و هفتصد و چهارم و هفتصد و پنجم و هفتصد و ششم و هفتصد و هفتم و هفتصد و هشتم و هفتصد و نهم
و هشتصد و یکم و هشتصد و دوم و هشتصد و سوم و هشتصد و چهارم و هشتصد و پنجم و هشتصد و ششم و هشتصد و هفتم و هشتصد و هشتم
و هشتصد و نهم و نهصد و یکم و نهصد و دوم و نهصد و سوم و نهصد و چهارم و نهصد و پنجم و نهصد و ششم و نهصد و هفتم و نهصد و هشتم
و نهصد و نهم و هزار و یکم و هزار و دوم و هزار و سوم و هزار و چهارم و هزار و پنجم و هزار و ششم و هزار و هفتم و هزار و هشتم
و هزار و نهم و دو هزار و یکم و دو هزار و دوم و دو هزار و سوم و دو هزار و چهارم و دو هزار و پنجم و دو هزار و ششم و دو هزار و هفتم
و دو هزار و هشتم و دو هزار و نهم و سه هزار و یکم و سه هزار و دوم و سه هزار و سوم و سه هزار و چهارم و سه هزار و پنجم و سه هزار و ششم
و سه هزار و هفتم و سه هزار و هشتم و سه هزار و نهم و چهار هزار و یکم و چهار هزار و دوم و چهار هزار و سوم و چهار هزار و چهارم
و چهار هزار و پنجم و چهار هزار و ششم و چهار هزار و هفتم و چهار هزار و هشتم و چهار هزار و نهم و پنج هزار و یکم و پنج هزار و دوم
و پنج هزار و سوم و پنج هزار و چهارم و پنج هزار و پنجم و پنج هزار و ششم و پنج هزار و هفتم و پنج هزار و هشتم و پنج هزار و نهم
و شش هزار و یکم و شش هزار و دوم و شش هزار و سوم و شش هزار و چهارم و شش هزار و پنجم و شش هزار و ششم و شش هزار و هفتم
و شش هزار و هشتم و شش هزار و نهم و هفت هزار و یکم و هفت هزار و دوم و هفت هزار و سوم و هفت هزار و چهارم و هفت هزار و پنجم
و هفت هزار و ششم و هفت هزار و هفتم و هفت هزار و هشتم و هفت هزار و نهم و هشت هزار و یکم و هشت هزار و دوم و هشت هزار و سوم
و هشت هزار و چهارم و هشت هزار و پنجم و هشت هزار و ششم و هشت هزار و هفتم و هشت هزار و هشتم و هشت هزار و نهم و نه هزار و یکم
و نه هزار و دوم و نه هزار و سوم و نه هزار و چهارم و نه هزار و پنجم و نه هزار و ششم و نه هزار و هفتم و نه هزار و هشتم و نه هزار و نهم
و ده هزار و یکم و ده هزار و دوم و ده هزار و سوم و ده هزار و چهارم و ده هزار و پنجم و ده هزار و ششم و ده هزار و هفتم و ده هزار و هشتم
و ده هزار و نهم و صد هزار و یکم و صد هزار و دوم و صد هزار و سوم و صد هزار و چهارم و صد هزار و پنجم و صد هزار و ششم و صد هزار و هفتم
و صد هزار و هشتم و صد هزار و نهم و هزار هزار و یکم و هزار هزار و دوم و هزار هزار و سوم و هزار هزار و چهارم و هزار هزار و پنجم
و هزار هزار و ششم و هزار هزار و هفتم و هزار هزار و هشتم و هزار هزار و نهم و دو هزار هزار و یکم و دو هزار هزار و دوم و دو هزار هزار و سوم
و دو هزار هزار و چهارم و دو هزار هزار و پنجم و دو هزار هزار و ششم و دو هزار هزار و هفتم و دو هزار هزار و هشتم و دو هزار هزار و نهم
و سه هزار هزار و یکم و سه هزار هزار و دوم و سه هزار هزار و سوم و سه هزار هزار و چهارم و سه هزار هزار و پنجم و سه هزار هزار و ششم
و سه هزار هزار و هفتم و سه هزار هزار و هشتم و سه هزار هزار و نهم و چهار هزار هزار و یکم و چهار هزار هزار و دوم و چهار هزار هزار و سوم
و چهار هزار هزار و چهارم و چهار هزار هزار و پنجم و چهار هزار هزار و ششم و چهار هزار هزار و هفتم و چهار هزار هزار و هشتم
و چهار هزار هزار و نهم و پنج هزار هزار و یکم و پنج هزار هزار و دوم و پنج هزار هزار و سوم و پنج هزار هزار و چهارم
و پنج هزار هزار و پنجم و پنج هزار هزار و ششم و پنج هزار هزار و هفتم و پنج هزار هزار و هشتم و پنج هزار هزار و نهم
و شش هزار هزار و یکم و شش هزار هزار و دوم و شش هزار هزار و سوم و شش هزار هزار و چهارم و شش هزار هزار و پنجم
و شش هزار هزار و ششم و شش هزار هزار و هفتم و شش هزار هزار و هشتم و شش هزار هزار و نهم و هفت هزار هزار و یکم
و هفت هزار هزار و دوم و هفت هزار هزار و سوم و هفت هزار هزار و چهارم و هفت هزار هزار و پنجم و هفت هزار هزار و ششم
و هفت هزار هزار و هفتم و هفت هزار هزار و هشتم و هفت هزار هزار و نهم و هشت هزار هزار و یکم و هشت هزار هزار و دوم
و هشت هزار هزار و سوم و هشت هزار هزار و چهارم و هشت هزار هزار و پنجم و هشت هزار هزار و ششم و هشت هزار هزار و هفتم
و هشت هزار هزار و هشتم و هشت هزار هزار و نهم و نه هزار هزار و یکم و نه هزار هزار و دوم و نه هزار هزار و سوم
و نه هزار هزار و چهارم و نه هزار هزار و پنجم و نه هزار هزار و ششم و نه هزار هزار و هفتم و نه هزار هزار و هشتم
و نه هزار هزار و نهم و ده هزار هزار و یکم و ده هزار هزار و دوم و ده هزار هزار و سوم و ده هزار هزار و چهارم
و ده هزار هزار و پنجم و ده هزار هزار و ششم و ده هزار هزار و هفتم و ده هزار هزار و هشتم و ده هزار هزار و نهم
و صد هزار هزار و یکم و صد هزار هزار و دوم و صد هزار هزار و سوم و صد هزار هزار و چهارم و صد هزار هزار و پنجم
و صد هزار هزار و ششم و صد هزار هزار و هفتم و صد هزار هزار و هشتم و صد هزار هزار و نهم و هزار هزار هزار و یکم
و هزار هزار هزار و دوم و هزار هزار هزار و سوم و هزار هزار هزار و چهارم و هزار هزار هزار و پنجم و هزار هزار هزار و ششم
و هزار هزار هزار و هفتم و هزار هزار هزار و هشتم و هزار هزار هزار و نهم و دو هزار هزار هزار و یکم و دو هزار هزار هزار و دوم
و دو هزار هزار هزار و سوم و دو هزار هزار هزار و چهارم و دو هزار هزار هزار و پنجم و دو هزار هزار هزار و ششم
و دو هزار هزار هزار و هفتم و دو هزار هزار هزار و هشتم و دو هزار هزار هزار و نهم و سه هزار هزار هزار و یکم
و سه هزار هزار هزار و دوم و سه هزار هزار هزار و سوم و سه هزار هزار هزار و چهارم و سه هزار هزار هزار و پنجم
و سه هزار هزار هزار و ششم و سه هزار هزار هزار و هفتم و سه هزار هزار هزار و هشتم و سه هزار هزار هزار و نهم
و چهار هزار هزار هزار و یکم و چهار هزار هزار هزار و دوم و چهار هزار هزار هزار و سوم و چهار هزار هزار هزار و چهارم
و چهار هزار هزار هزار و پنجم و چهار هزار هزار هزار و ششم و چهار هزار هزار هزار و هفتم و چهار هزار هزار هزار و هشتم
و چهار هزار هزار هزار و نهم و پنج هزار هزار هزار و یکم و پنج هزار هزار هزار و دوم و پنج هزار هزار هزار و سوم
و پنج هزار هزار هزار و چهارم و پنج هزار هزار هزار و پنجم و پنج هزار هزار هزار و ششم و پنج هزار هزار هزار و هفتم
و پنج هزار هزار هزار و هشتم و پنج هزار هزار هزار و نهم و شش هزار هزار هزار و یکم و شش هزار هزار هزار و دوم
و شش هزار هزار هزار و سوم و شش هزار هزار هزار و چهارم و شش هزار هزار هزار و پنجم و شش هزار هزار هزار و ششم
و شش هزار هزار هزار و هفتم و شش هزار هزار هزار و هشتم و شش هزار هزار هزار و نهم و هفت هزار هزار هزار و یکم
و هفت هزار هزار هزار و دوم و هفت هزار هزار هزار و سوم و هفت هزار هزار هزار و چهارم و هفت هزار هزار هزار و پنجم
و هفت هزار هزار هزار و ششم و هفت هزار هزار هزار و هفتم و هفت هزار هزار هزار و هشتم و هفت هزار هزار هزار و نهم
و هشت هزار هزار هزار و یکم و هشت هزار هزار هزار و دوم و هشت هزار هزار هزار و سوم و هشت هزار هزار هزار و چهارم
و هشت هزار هزار هزار و پنجم و هشت هزار هزار هزار و ششم و هشت هزار هزار هزار و هفتم و هشت هزار هزار هزار و هشتم
و هشت هزار هزار هزار و نهم و نه هزار هزار هزار و یکم و نه هزار هزار هزار و دوم و نه هزار هزار هزار و سوم
و نه هزار هزار هزار و چهارم و نه هزار هزار هزار و پنجم و نه هزار هزار هزار و ششم و نه هزار هزار هزار و هفتم
و نه هزار هزار هزار و هشتم و نه هزار هزار هزار و نهم و ده هزار هزار هزار و یکم و ده هزار هزار هزار و دوم
و ده هزار هزار هزار و سوم و ده هزار هزار هزار و چهارم و ده هزار هزار هزار و پنجم و ده هزار هزار هزار و ششم
و ده هزار هزار هزار و هفتم و ده هزار هزار هزار و هشتم و ده هزار هزار هزار و نهم و صد هزار هزار هزار و یکم
و صد هزار هزار هزار و دوم و صد هزار هزار هزار و سوم و صد هزار هزار هزار و چهارم و صد هزار هزار هزار و پنجم
و صد هزار هزار هزار و ششم و صد هزار هزار هزار و هفتم و صد هزار هزار هزار و هشتم و صد هزار هزار هزار و نهم
و هزار هزار هزار هزار و یکم و هزار هزار هزار هزار و دوم و هزار هزار هزار هزار و سوم و هزار هزار هزار هزار و چهارم
و هزار هزار هزار هزار و پنجم و هزار هزار هزار هزار و ششم و هزار هزار هزار هزار و هفتم و هزار هزار هزار هزار و هشتم
و هزار هزار هزار هزار و نهم و دو هزار هزار هزار هزار و یکم و دو هزار هزار هزار هزار و دوم و دو هزار هزار هزار هزار و سوم
و دو هزار هزار هزار هزار و چهارم و دو هزار هزار هزار هزار و پنجم و دو هزار هزار هزار هزار و ششم و دو هزار هزار هزار هزار و هفتم
و دو هزار هزار هزار هزار و هشتم و دو هزار هزار هزار هزار و نهم و سه هزار هزار هزار هزار و یکم و سه هزار هزار هزار هزار و دوم
و سه هزار هزار هزار هزار و سوم و سه هزار هزار هزار هزار و چهارم و سه هزار هزار هزار هزار و پنجم و سه هزار هزار هزار هزار و ششم
و سه هزار هزار هزار هزار و هفتم و سه هزار هزار هزار هزار و هشتم و سه هزار هزار هزار هزار و نهم و چهار هزار هزار هزار هزار و یکم
و چهار هزار هزار هزار هزار و دوم و چهار هزار هزار هزار هزار و سوم و چهار هزار هزار هزار هزار و چهارم و چهار هزار هزار هزار هزار و پنجم
و چهار هزار هزار هزار هزار و ششم و چهار هزار هزار هزار هزار و هفتم و چهار هزار هزار هزار هزار و هشتم و چهار هزار هزار هزار هزار و نهم
و پنج هزار هزار هزار هزار و یکم و پنج هزار هزار هزار هزار و دوم و پنج هزار هزار هزار هزار و سوم و پنج هزار هزار هزار هزار و چهارم
و پنج هزار هزار هزار هزار و پنجم و پنج هزار هزار هزار هزار و ششم و پنج هزار هزار هزار هزار و هفتم و پنج هزار هزار هزار هزار و هشتم
و پنج هزار هزار هزار هزار و نهم و شش هزار هزار هزار هزار و یکم و شش هزار هزار هزار هزار و دوم و شش هزار هزار هزار هزار و سوم
و شش هزار هزار هزار هزار و چهارم و شش هزار هزار هزار هزار و پنجم و شش هزار هزار هزار هزار و ششم و شش هزار هزار هزار هزار و هفتم
و شش هزار هزار هزار هزار و هشتم و شش هزار هزار هزار هزار و نهم و هفت هزار هزار هزار هزار و یکم و هفت هزار هزار هزار هزار و دوم
و هفت هزار هزار هزار هزار و سوم و هفت هزار هزار هزار هزار و چهارم و هفت هزار هزار هزار هزار و پنجم و هفت هزار هزار هزار هزار و ششم
و هفت هزار هزار هزار هزار و هفتم و هفت هزار هزار هزار هزار و هشتم و هفت هزار هزار هزار هزار و نهم و هشت هزار هزار هزار هزار و یکم
و هشت هزار هزار هزار هزار و دوم و هشت هزار هزار هزار هزار و سوم و هشت هزار هزار هزار هزار و چهارم و هشت هزار هزار هزار هزار و پنجم
و هشت هزار هزار هزار هزار و ششم و هشت هزار هزار هزار هزار و هفتم و هشت هزار هزار هزار هزار و هشتم و هشت هزار هزار هزار هزار و نهم
و نه هزار هزار هزار هزار و یکم و نه هزار هزار هزار هزار و دوم و نه هزار هزار هزار هزار و سوم و نه هزار هزار هزار هزار و چهارم
و نه هزار هزار هزار هزار و پنجم و نه هزار هزار هزار هزار و ششم و نه هزار هزار هزار هزار و هفتم و نه هزار هزار هزار هزار و هشتم
و نه هزار هزار هزار هزار و نهم و ده هزار هزار هزار هزار و یکم و ده هزار هزار هزار هزار و دوم و ده هزار هزار هزار هزار و سوم
و ده هزار هزار هزار هزار و چهارم و ده هزار هزار هزار هزار و پنجم و ده هزار هزار هزار هزار و ششم و ده هزار هزار هزار هزار و هفتم
و ده هزار هزار هزار هزار و هشتم و ده هزار هزار هزار هزار و نهم و صد هزار هزار هزار هزار و یکم و صد هزار هزار هزار هزار و دوم
و صد هزار هزار هزار هزار و سوم و صد هزار هزار هزار هزار و چهارم و صد هزار هزار هزار هزار و پنجم و صد هزار هزار هزار هزار و ششم
و صد هزار هزار هزار هزار و هفتم و صد هزار هزار هزار هزار و هشتم و صد هزار هزار هزار هزار و نهم و هزار هزار هزار هزار هزار و یکم
و هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هزار هزار هزار هزار هزار و سوم و هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم
و هزار هزار هزار هزار هزار و ششم و هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و دو هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و دو هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و دو هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و دو هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و دو هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و دو هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و سه هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و سه هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و سه هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و سه هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و سه هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و سه هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و شش هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و شش هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و شش هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و شش هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و شش هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و شش هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و نه هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و نه هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و نه هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و نه هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و نه هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و نه هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و ده هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و ده هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و ده هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و ده هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و ده هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و ده هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و ده هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و ده هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و ده هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و صد هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و صد هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و صد هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و صد هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و صد هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و صد هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و صد هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و صد هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و صد هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و ده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و صد هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و سه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و چهار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و پنج هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هفت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و یکم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دوم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سوم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و پنجم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششم
و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هشتم و نه هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و نهم

بدید آید و سیاهی چارانه در و بحران و خشکی اوست هر دو از جلد نشانهای عاق است نظر آنکه دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانهای سلامت باشد هر دو نشان حرکت باشد و اما انجا از نشانها عاق مخصوص تر است کرمی بر است باب جسم و ظاهر و ورزی کوش و برشدن جانب چپ جانب سبز بسوی بالا الی و انچه بخشی مخصوص است یکی نفس است و برشدن برنگی بسلامت سوی بالا و دو معده و انچه خاصه نشان قی است و زرد نشان عافیت خیری و تاریکی جسم است و رنگ روی زرد شدن و انچه خاصه نشان عافیت و شدن نشان قی است و قطع و سعاتها و خیالهای سرخ مس جسم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب فرو سوی نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان عافیت خاصه و مرگاه که بحران عاق باشد و نشانها عمومی نشان سلامت است لکن عاق ضعیف باشد و حاجت باید که طبیعت را یاری دهند بحران تمام کند تو اطلاع می فرمایم که اب گرم بسیار بر سری باید ریخت و سر گرم داشتن و اگر عاق باقولنج باشد اب سرد بر سری باید ریخت و بر پهلو باید نهاد و باید دانست که بهترین عاقی انست که از ان جانب که ماده چاری اندر دست نشانهای میل ماده بدو سوی فصد نشانهای میل ماده است سوی بالا و دیگر که چارانه و سوی تن بالی و بحران قوی باید و سوی پائین و سرنشانهای گردد نشانهای میل ماده بطریق عرق ده است یکی کنار امدن میل و دوم خشکی طبع سوم سرخی ظاهر و چارم گرم شدن تن پنجم بجا گرم و تر کردانش می بر خیزد ششم بعض نرم و موج هفتم قول ان قدر که باشد نرمیس و غلیظ باشد تا اگر و چارم نرمیس شود و روز هفتم غلیظ شود چشم مگر دست بر تن او نشد هر چند دست می دارند بوست که نرم زیر او باشد کرمیشه شود و نهم انکه مرگاه چارانکه لرزه سخت بگیرد قوت گرم بغایت شود و نشانها عمومی نشان سلامت بود و دلیل انباشد که بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک شد و بول تیره و اندک باشد و هم چارگرمایه و انرزن و قدر عسل خواب بند و باید دانست که یکی نشدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و مرگاه که ماده بر کاهیل کند اسفراق یا بعرق باشد یا دراز بول و متصل اید که ده اعده و اندر بحران عرق چاره نیست از انکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی و بیهای بسیار عرق سخت کی بسیاری ماده دوم رقیق ماده یعنی تکی ماده سوم قوی قوت دافعه چارم ضعیف قوت ماسکه پنجم نشان مسام و عرق را بر هند بیشتر باشد که بیشتر و از ان عضو بخیر باید که اندر وی ماده بیشتر باشد و سر عضوی را که مسلم او نشده تر باشد یا اندر وی ماده باشد هیچ عرق نکند بر هیچ سبب است که ان بهلکه چارپای بر وی خبر عرق نکند از بهر انکه مسلم فراهم نشده باشد و از سوی پشت عرق مشتر اید که از سینه و مسلم و از جمله بر سوی پشت بر انکه از نیز فرو سو اند خواب خبر اید که اندر بیداری از بهر انکه اندر خواب خبر انکه اندر بیداری از بهر انکه اندر خواب عادت تصرف خبر کند و نقص عظیم تر باشد و نقص عظیم باد تهار بسوی طاهر خانه نشانهای میل ماده بطریق بول هفت است یکی سوختن قضیب کرانی اندر مثانه و بسیار باشد که اندر خانه کرانی پدید اید و سوختن مرقصیب تا باشد پس سوختن سر قصیب و کرانی نشانه ده شان باشد سوم غلبه کردن اب ماختن بر مجاری و بر دو از عادت دو چارم غلیظی بول پنجم بر اندمن رسوب ششم شکی طبع هفتم کم امدن عرق این تا نادرست کند و باید دانست که بحران بطریق بول اندر رستن خبر از ان باشد که اندر قضی دیگر نشانی میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم انکه باسبزی گرانی و بیحدگی باید اندر همه تن خاصه اندر زیر ران سوم و از ماده قرار چارم بر اندمن تنگ و گرانی ناف از پنجم بعض صفرا و یاقوت و صلب ششم انکه اندر خبر وقتها عادت چارپایان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استوانی که کند رفتن هفتم انکه مدر تهای صفرائی اب سرد بسیار خورد و بول بسیار و رقیق باشد و دیگر نشانهای ان سلامت باشد دلیل ان باشد که اسهال کند و اب اسهال کند از بهر انکه مرگاه که ماده صفرائی بطریق بول یا بطریق عرق میل کند دلیل

ان باشد که اسهال کند و اسهال بیح تولد کند از بهر انکه مرگاه هشتم که بول چارپایان تنگی تر از عادت کرد و نشان ان باشد که اسهال خواهد کرد و نشانها میل ماده بطریق عصبی دو است یکی انکه مجاز جهه باشد و نشان ان از نشانهای عاق مرشود دوم اندر که گاه ورم گرانی و درد بر جهه ماده نشانها ان باشد که سیل بدان کرسیل بدان جانب دارد و بحران عصبی خواهد بود خاصه اگر وقت عادت ان از دیگر نشانهای میل بطریق عصبی و نشانها ان باشد که سیل بدان کرسیل بدان جانب چارپایان که عادت چارپایان باشد که بحران ورم کرانی که در دو سر بی بالا بود دوم انکه تب از صدر دو گرانی باید سیم بخشت و گاه درد کند چهارم نبض میل بطبقی قوی دارد و تحکم انشانها نیز انها دیگر ظاهر شود نشانهای بحران اشیای منت یکی قوت دو ماه بود عضوی انشان اشتر خواهد بیدا کند از نفع چهارم بدیدار انشان نفع چهارم اگر از نفع بدید یا خواهد انشانها یا اندر بول اندم در دو چاه باشد لازم بحر انکه از نشانهای بد و خطر انکه بیح باشد فایده نفع ششم اگر از نفع بدید یا اندر دم اندر انها و دو بول باشد قوی باشد تعظیم انکه بطبقی نظامی نیکی کرانشانها کمال باشد و نشانها عاق کرانشانها میل است کرانها اندر ان عضو را ده و بدو اشانها خواهد کردن بدید اید دوم انکه رگهای ان عضو دهای ان قبلی دو سیم انکه عضو کرانشتر خواهد بود چهارم انکه اندر انها چارانی مستیز اید رنگی شده باید ماده رضه باشد که اندر ان اندام درد بر بدید انها اندر اولین باشد و ماده بدو اشانها کند و بحرانها و بیاست لازم دو کاسه سرمان بلوا و کشیدن ان نیز لازم است که ماده بکدام اندام یا بکدام جانب انشانها خواهد کرد از بهر انکه این نشانه شرک سالمون ماده را اما اسن و رنگ انشانها بیشتر اندر چارپایان افتد که میل بزرگ دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالهای کهولت یا اندر چارپایان سرد از بهر ان جهت باشد که ورم هر ماده و از نفع و از غلبه دارد و اندر انکه عضلی بزرگ دو نفع جوهر ماده را بطبیعت خود انکه از نفع کند مضیق مرشد و اما سی نفع ابی تولد کند و اندر سالهای کهولت از بهر ان باشد که زود ماده که ان از نفع بلی بزرگ جنبیب جاد باشد از نفع بدید اید و کسی که بیشتر اسال بطبقی ماده را بیاید دوم انکه ماده قوی باشد و سخت ضعیف باشد و ماده ان نباشد که علتها از اعضاء رئیسه کند و بدان قوی نباشد که یک باز از نیز و کند و ان بود که نیز خاب کهولت است از بهر انکه اسالها کهولت بیشتر کند و کاه کرد اند بیاید باشد که علتها بحرانها از انشانی بدید اید و بدان انشانی فون انشان خاصه دو ماه بدید بیاید ماده انشانها کند و نشانها که چارپایان که حاضر بود چارپایی دیگر دانست که شلاء کاه کند که چارپایی ماده تندی و نشانها لطافه تیز کرده نشان باشد که چارپایی روی بیمار و دیگر و از نشانها کرانی بحرانی که بکی انکه مثل و انرا بیار رقیق و سپید باشد دوم انکه قوی باشد سیم انکه نشانها بیشتر باشد چهارم انکه ظاهر نباشد نشانها کاه انشانها بدید اید و بدانکه طبیعت کرشن جدا دارد پس ان فی افتد که اید بخشش علت کرد بول ظاهر شود و بول غلیظ بسیار اندر قوی و باطن کاه دو کاه باشد که انشانها اندر دو چارم بحرانی از طرق بول ظاهر شود و بول غلیظ کرد و کرشن بدید اید است که بر عاق کند یک کرد بول بار کند کرشن بدید اید از اندر حاصل کرد نخواهد و باشد خرابی تولد کند از اندر کرشن که از اندر بیح و نشانها باشد از بهر انکه بحرانها بیشتر اندر حاصل کرد و کرشن سنگ از اندر بیح نشانها باشد بیست و نزیح ماده و راهها که از نفع خواهد کرد و نفع از بهر انکه بحرانها بیشتر اندر حاصل کرد و کاه اندر عضوی بدید اید نشانها باشد از دو سوی تر و دو نفع کند و بیاید که اندر عضوی بدید اید نشانها باشد که اندر عضوی بدید اید و بیاید که کرشن بدید اید و بیاید که کرشن بدید اید و بیاید که کرشن

انسان که مادر کودک حاملهای بحران اندران معلوم گردد اما بر کاه که ندانند صداع و دوی سر از سر برآید و بینی فرو ریزد از آن
بحران بطلب تخم بالوان کبود یا رطلی بدید آید نشان سلامت شود و صداع بدان زایل شود و هر کاه که اندر بحران بیماری گردد و اندر
یازدهم روزی از روزهای بحران بر آن علامت بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت باشد و ماده صفراوی را دفع میکند بنظر هر دو کاه که اندر
روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع یا قیء تلخی یا زنگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده را دفع میکند و از ارجاء
اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد و از حدود اندر ارا بر بابای خراجی بدید آید و آنچه بر زبان روشن
کلی از روز دلیل آن باشد که ماده اشتعال کرده و طبیعت از آن باطراف دفع کرده و بحس از حدود اندر ذات الریه اندر حوالی
و سرای پهلو از شانه بدید آید دلیل بحران اشتعال باشد و نشان سلامت شمردن آن از شباب بی ماده صفراوی و از حدود اندر
را و حدود اندر سرام را و اسر بدید آید دلیل بحران اشتعال باشد از بهر آنکه ماده دلیل از دفع بسوی دوسوی میکند و مانع آن و سرام
بدان زایل شود و هر کاه که در دو حدود اندر بحران را بر باهوی بدید آید و انجوانه بدان زایل شد و عرق می بشر باشد و اگر
خداوند دیگر را بر سینه آماسی و سرخی بدید آید و از مدد دل دیگر دو دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بیاشد دفع کرد و بحس اگر بطلا بر
فرمان آماسی بدید آید دلیل خلاص باشد و از حدود اندر بر کمین را اندر حاره آماسی بدید آید سرد زایل شود از بهر آنکه آماسهای
از دون متارک آماسهای ماسلف و از حدود اندر و اندر القلب او اولی بدید آید و حس نبض علت و از الشب اول شود و همی از
بر آید از بهر آنکه ماده بدپای اشتعال کرده باشد و بحس از حدود اندر و در آماسها و خداوند نبض را و اولی بدید آید و دلیل
اشتعال او باشد و علت بدان زایل شود و اگر بعضی آن را اخلاط بیک باشد و بنی اگر در بیرون و حارش بدید آید آن دم
باشد که طبیعت آن اخلاط بیرون را دفع میکند و از حدود اندر و اندر قوی اسهالی بعطسه بدید آید و آن زایل شود از بهر آنکه
خوانی قوی باید تا این ماده غلیظ را که قوی آن را بدید میکند در کند و اگر عطسه خرمنی که این نبض از آن حاصل آید جنس
نشانهای سلامت نشان صحت حال اندر اندر اندر دون حکم کاه بیمار اند و بیماری از شب خشکم و قرحه که اندر دری بوده باشد
بر جای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی باشد دلیل آن باشد که از نهای غذای قوی سلامت است و هر کاه که بیمار را بشب علت
نمی باشد و الخود دردی کرد دلیل سلامت است و هر که جوانها آماسهای غذا باشد و دلیل سلامتی و نشر خرمنه باشد جنس نشان
سلامت از اجابت طبع بر کاه که پیاپی بر آید تب گرم که نوش رسانده باشد اگر آماسهای صوفانی آن اندر کرد زایل شود از
بهر آنکه کرد بسبب اندر خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط با سال بیرون آید کرد زایل شود و بحس از حدود آماسها و از حدود
آماسهای صوفانی آن اندر بدین سبب در جشم زایل شود و نیکو باشد از حدود آماسهای صوفانی را نوش رشود و هر سال با باشد
از بهر آنکه در دو صوفانی دوی سوی بالای کرده باشد اگر قوام نیش معتدل بود و رنگ آن تحت دیا باشد دلیل آن باشد که قوی صحت
قوت و صحت و اخلاط سلامت است و از حدود آماسهای اسهال بتی آن اندر و بطوی آب باک از دوی بر بوده و ماده
استشفا بود که از دوی دفع می شود و بیمار خلاص یابد جنس نشانهای سلامت از دوار بول که بول بر کاه که بول نیکو باشد و اندر میان
شنبه چون ابری سپید که از ابر نازک نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دفع بیماری فرست و در هوا اندر اندر آن کشیده را که
سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دفع بیماری فرست و در هوا اندر اندر آن کشیده را که
کرده او بیماری خلل کوید و بیش آن باشد که خلل سپید اندر بنی شنبه بشنید از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بر آ

علامات سوء

بسبب کرد بدن جبر و رنگ روی قوت باری بر حرارت فرمانی باشد جبر جاز زود کرده و رنگ روی بسبب اوی بسیار زرد و بی روی
و کوشت رخسار و بینی فرو لذار از بهر آنکه سنگ کم باشد و اخلاط رقیق باشد و قوت ماسکه صعوبت باشد بهر بر رطوبت
فرنجی کاه فرو کاه کشکر دو دلیل بر آن می شود و بر روح بر صحت آن تحلیل می بدرد با رطوبت سست و دو خشم از بهر آنکه
زمرد و زمرد از دیگر اندر اجابات سبک و حرارت تب بسیار کم از دو کلی بیشتر بدرد و دو در اندر افتد و عضله با کرش بر بیماری
زبی و زبری از دو لذار و دو با کاه خشاف و نشیند و از شب بشانی اندر سست و تب صعبی بی اثر تب زده و کاه از دو بیماری باشد
شود و بوست برای خوان کشیده شود و از بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل بسیار بدرد در دون درک روی بر بوده و خون کرد
الودی شود و از بهر آنکه کوهر خوان صعبی الی ارش بیرد و انجوانهای روی ظاهر نشود و اگر در سال اوج بیماری و سال عرو
صعبی از حمده با این سیاه باشد و بهر رنگ نزدیک باشد و اگر سبب کرد دهان جبر و رنگ روی صعبی حرارت زبری باشد
رنگ روی سبز با سیاه شود و بی روی کرد آلود شود و بوست شانی بر انجوان خشک شود و لوشیار دشود و زرد که نوش نیم باشد و
بار کرده و انجوانهای روی بدید آید و هر بی بار بیک شود و باشد که سیاه شود و بیاکوشنها اندر شنبه و جبر در اندر میان
دلیل صعبی حرارت زبری باشد و دلیل بی دانش عضله و بی دانش عضله بیکوش بسبب اسهال روح و خون و با سیدان هر دو باشد باطراف با بدن بسبب روی کرد و
روی شود و کوشت روی و بینی و دانش عضله بیکوش بسبب اسهال روح و خون و با سیدان هر دو باشد باطراف با بدن بسبب روی کرد و
و با کوشنها اندر شنبه و از بهر آنکه کوهر خون و کوهر عضله و کوهر سر و زر و عضله از کوشت سبب روح و خون اندر روی کرد
و از میان خون و روح و در زهر است و در سر شود و نرم کوش بسبب که نرم در سبب زده و مرد و هم با رشنبه با دراز باشد
شود و جسم اندر بهر آنکه اندر روی روح سیاه است کوهر او کرم در سبب صعب حرارت با سیدان قدر حرارت و روح
مرده و فرده شود و در و در اندر اشد و بوست بی از بهر آنکه از میان روح و خون در است و نشاندر زبر و انکه زرد
سبز و بوست بر انجوان شنبه شود و انجوانهای مرض آمد اجوهای مرض بدید آید بسبب آبهای نمی اندر رفت بیماری صعبت
شدن و تنها بسبب قصان روح و خون و سیاه باشد که این علامت بسبب بیماری و در روح و در رفت و در و با بیماری خداوند
ان بدید آید و او بدان خط بالی باشد بسبب بیماری بدید آید و سر کداختی و اگر یک شب بسبب حرارتی و در
و روح ابران بدید آید جسم آمد یک شب بیماری امر شانهای که از در و بر باد حس کار در دسر صعب و از آن بیماری
سخت کرم علامتی دیگر علامتهای بد بر شد هلاک کند و اگر علامتی بد بالان باشد زود جسم بعد در دسر اگر
هم آمد کند و در عاف کند کوش باید از کوش با نمی آید بالا بد و اگر نوز جسم بعد در دسر با باده باشد کوش و دیده
بسبب رعاف زود بیزان باشد که از کوش با نمی آید بالا بد با رحلی کردن خواجی کند و بر باد در صعب باشد و بیشتر
کرای کند اسید رعاف قوی کرد خاصه اگر بعد از بیماری دیج سالی باشد و از اندر تحلیل سال باشد بر کند و بیشتر بر اندر صعب
تب بیماری در چهارم دیج و در در صعب کرد و در دهم سال شود و بیشتر از بیماری باشد در سوم از کشت و در صعب
کرده و در زنم با زد هم سالی کشد و این اندر نب غیب بیشتر باشد شانهای که در حس و حال باید حرکت کاه که بیماری
شود و بند و از نشیدن از اوازها و ترسیدن از کهای قوی و از بر بالا رسیدن و ورد شانی خوند و بیش و دلیل صعبی
روح شانی و نشان مردن حرارت دو حصه باشد و تر اطراف اسهال کند و بدید آید و از بیماری دوست در خرد

علامات سوء

کشنده کوید خاصه اگر آنکه بیماری بیشتر و در سر و قفا و دلها کرد بسیار کرد بسیار کرد بسیار بیان خطر آنکه از نازه و کاه که خداوند سر ساقی
و ذات الریه کشنده باشد و مرد بیماری و بیماری خلط باشد و مثل خوار باشد و بیماری که در بیماری حاره و بیماری بر تنها باید
بیرون کند تا نه باشد کشنده و کرد بیماری که بیرون باشد و بیماری که در مرض خرج باید و از تنها خلطهای بد تنها باید از زرد باشد و هم
چاره با حصی سبب و کرد بیماری بصعد و کشنده و زنده و نشان بود و اندر ابتر اطراف تنها باید و دلیل از بیماری و دلیل باشد و از اندر و باطنی کوشت
و کوه و هوای بیرون سوخت و ره و اگر چاره از دوست خانه بیماری و کرد بیماری و هم با شد از بهر آنکه خلط مرد باشد تا از خلط و اندر
شانهای که از بیست جسم بر مرض باشد و بیماری و دلیل بیماری که از بیماری و دلیل بیماری که از خلط مرد باشد تا از خلط و اندر
جمله بیماری و دلیل بیشتر باشد با دلیل صعبی و قضا و اگر جسم بلغم و خواهد اگر علامتهای بد بر تو اطراف این را کشته و کرد و هر کاه که کرد جسم از
دیگر کهتر شود و دلیل بر دون قوت جسم باشد و مرض جسم دلیل بسیار خلط باشد و قوت و بسیار باشد که بسیار کم از اندر دفع باشد و جسم زرد شود
تحت بد کرد و بیمار کرد بسیار و جاهل و صحیح که بر نشانه صعبلا دم تحت باشد و بر کرد و کرد شانهای از بهر آنکه دلیل بطلان اندر و حرارت و جسم زرد شود
جسم قوت بد و بد و دلیل و دلیل باشد که از خشک و کرد و بسیار باشد که دلیل عضله جسم باشد و تحسین را علامتی بسیار بالا کرد کرد
بیرون خوشی جسم اندر جاه و بی اکرام باشد و بیماری که جاری کرد باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بخشیده و داده است اندر بر آن دلیل بیماری
استا و اینکه بخشیدن جسم از صدر و اسید بود است چاره بیماری علامت بیماری و اندر وقت بر آن فاصله بر جسم زرد زرد و علامتی بیماری آن باشد و باشد صعبی
صعبی تو ماسکه دفع باشد و کسی بر دیدن جاه جاه جدا باشد و اندر بسیار تنها صعبی باشد و هم باشد که در اندر و اندر صعبی اندر جاه
جاه اگر سبب رنجانیدن باشد و بیماری اگر آن قوت جدید باشد از مضر بجهد و سدا که در اندر و در خشک بیرون باشد و هر کاه که بر دیده
جاه اگر هم جسم کرد و اندر جسم کرد باشد و خاصه عضلیت جدید بر دیده کرد باشد و هم کرد و دلیل بر کرد شود و مرض خشک و دلیل جسم و دلیل جسم چار
و باشد که اگر آنکه زد ملایم و دو بدم بر نزد خشک بر دو جسم فرج باشد کوه و بخش را کشف کنند با اندر احوال نشانی اندر جاه
جاه و بیماری باشد و دلیل طبع عضله باشد که تا نه تنها تنها باشد و دفع آنچه دیگر باشد بیماری باشد و نشانهای آنچه بر جاه
کرد بیماری جاه باشد و کشانه که هر کاه که از قدر جسم خرد چند عدی بر دیده و چاره بیماری از کند و هم بیرد نشانهای که از احوال چیزی باید حرکت کرد
بیمی و آنها نشان باشد و دلیل و کرد باشد از بهر آنکه بسیار تنها تنها بسیار باشد هر کاه که بیاید آنکه بیمی زند جاه و هر کاه که چاره از بیمی باشد باید
روشن کاه و ایرانی کل کرد و کنار بیماری کرد بیماری و جلیه باشد و اندر و از جهان اندر تنها جاه و دلیل کرد مرد کی مرگ و خطا و خطا از بیمی خیزد که عظمه
او و دلیل باطل باشد حس و نشان قوی باشد و هر کاه که چاره کشت و بیمی بیشتر بسیار کی کرد بیماری کند و اندر آن تنها کشتن بیمی بیماری تا باشد و اب
اندر از بیمی بیماری باشد نشانهای که از احوال آن باشد حسب که هر کاه که کرد مرگ خشک شود و باز کرد و صعوبت کرد بیمی هم زیاد بیماری باشد و کوشش اندر
چاره بیماری جاه کشته باشد از بهر آنکه صراط و بیمی باشد بیش از آنکه بر بیمی شود و کشانه بیمی نشانهای که از احوال و دفعا تنها باحسب بیمی هم
مردم کهنها و بیماری از بیماری جاه از بهر آنکه صراط و بیمی باشد بیش از آنکه بر بیمی شود و کشانه بیمی نشانهای که از احوال و دفعا تنها باحسب بیمی هم
دفعا بیماری و کلی و بیمی از بیماری باشد و خواهد و بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد
باشد که عظمه با کوش و اوراق اندر بیماری باقی ریشه و جاه و بیماری جاه از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد
از جمله نشانهای بد باشد و بیماری باشد کردن از بیماری و دلیل و دلیل باشد و از کشت و بیماری کرده باشد بیماری و بیماری باشد و از بیماری باشد
کفته که هر کاه که از بیماری جاه کرم و طبیعی از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد و از بیماری باشد
کرد بیمی و زیاد از جسم سیاه شدن نشان از بیماری جاه جاه جاه باشد خشک شدن و نشان و نشان نیک باشد و هر کاه که نشان خشک شود و از وقت

دانتهای بیماری دشت شود و سیاه شود و کشنده باشد خاصه اگر روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که نگاه کند تا چرا خود سیاه شده که رنگ
کبود و زرد نباشد از بیماری یا ماده و بدانکه دلیل تشنج عضلات باشد اگر دهم که از دیدن بی بر آلاه و گرانی بدید و دلیل صعبی باشد که دهان
کشاده از اصلا و نیز جان جاه کرده باشد غرغره کنیده لبها اندر تب کرده و دلیل صعبی ۱۱ را باشد که زرد شده لبها و سرد شده هر دو باشد که اندر گاه
بر خیزد و نه بخیزد که دلیل بر آید که بر عضلها و بر سینه و شراسیها و سیاه باشد سه روز و نه بخیزد که اندر دیگر باید تا
که از دهم روز باید جست دهم روز و نه روز و نه تواند بر باشد از هر آنکه دلیل صعبی ۱۱ را نه باشد دهم روز و نه باشد و دلیل صعبی ۱۱ را نه باشد
باشد دهم روز و نه بجست که از دهم روز و نه روز و نه تواند بر باشد از هر آنکه دلیل آن باشد که نه خشک آن سینه آن عظیم است و دو روز کرده بر باشد و دلیل آن باشد که اندر تا
دهم روز و نه عفونی آن سه گاه که از دیدن بیماری ماده گاه را بر خود سرد و مرگ زند دیگر باشد و تب که اندر آن باشد و دلیل آن باشد که اندر تا
دارد بیکند و دانها بر سر و بر آن تا سه اصعد گوید شانه گاه که از احوال چون دهن و چون طعام باید بست گاه که از چهار تا ماه زند روز چهار خان
جدا جدا باشد و اگر دو خان کند که بر باید سه روز باشد از هر آنکه شیرازه باشد که گاه که دو و چشمی کند که برادر دیده و شیرازه از هر آنکه سیکو و الذی خشونه
و بصر ذالی و الغنی دم سلفه الی حد الموت نلیر نفسی منهم من نظر فیه زندیق که از اخلاق صعب آید و ذا بدان که دهنی به بر ابدا اگر کند برادر بهر
باشد و بهره و باید بدانست که هر کی که کند بر دیدن باشد یا از نوع باشد یا از زرد و احوال ظاهر بر بیشتر و صعبی
و صعبی ۱۱ را که از دو باید با دهم یا نیز دو از اندر بر ساه گاه و بر باید بنا کرد و بر باید تب و تره و گرفت سو جها با باید بخیز بود و کنک
بدید آید و اندر دانی خشن صعب رطوبت حلق و خشن و گرسنه و اندر دانی خوک بیابان که از خم گرد و اندر دانی سبب که تا از سبب قوت و از و
که نور و بهره خلق دهان او بود که نشان بدید آید و اگر بی رایگان اندر که کند که از معده برابر خلط ستاند از هر آنکه معده دهان و دهن و بر باید که کند که تب
تر است که از شیر باید بدید که باید که از دو که نور دیس هر گاه که از خلق کند که راید چار مالان نو و از هر آنکه باید جنبه حقند باشد آنکه موا
سوخته و دو دانی که کشته از خود دم و زه پره کند اما سر خانی را دم زه نبته باشد و سر شان بچه که صفه جنبه باشد موا بیدو دانی که کشته از خود
دم زه پره کند مقدار رطوبت که از دو باید آن هوا نیز بیکرد و دانها که نیم تا نه پره و اندر دیگر سر بیسب که نیست اندر آن دهان
نیم تا ره راحت باید و سبب ۱۱ را و دانی رطوبتها که از نیز شیا اندر خود سبب مهلکه و نه شیر شان و پره آن ره و هوان و خانه و اندر
هر تا ماه که کند تولد میکند و نیز حال این اندر دلیل مرگ با اندر که از کشتگان و چنین بود طعام و زدن باید بر آن و بر آن
فرو نتوان بر دو آنکه کو نیز و بر بخور چه چه بر دهان آید مگر تا باشد و سیاه باشد که سر بیاید که از اندر هیچ جدا آید باشد و
باشد از هر آنکه تیلم آمد خانه کشید خبلد آید و حق قتاده شود و بیاید بر هر گاه که هر از و زیر که از در صعب باشد زیاد است کشند و کرد و
کنند و نه زده و دو بر گاه که بسیار ای و سری بر هر آید نور چهار ها باشد هر و از هر که اما سر اندر زدن خود باید و بدان سبب هر دو زه و زن بسته باشد
بسا اگر ماسی سر بی کرد که بسیار بر هر آید سر از ارا بسیار باید که گر ارا سر یک بار زند و نه باید که دو از بیکه و لیکن باید که هر بیچه بسیار
بیرد و بیست را ماسا باید که دو خرج و حق بر باید و خان سان نه دلیل مرگ باد دلیل اگر باد و نشیب و دو بیشت و دو حلق سان بود از هر آنکه کشش را صعب
نشانها که از باد نام معده باید جست و خان اندر امر خاصه باید بدانست خاصه که از سر اسهال جدا باید از هر آنکه دلیل تشنج
صعب اند معده و عفونت ناقه معده باد از باد بود نشانها که از علت حقنه باید جست هر گاه که چهار از دست تب بیارست و عقل شود و معده
از آنکه دلیل نشانی باشد که تو دی که مردم با بر ناه طبیعی خانه را نه داشته و دانست هر گاه که چهار بر هر اسهال و حسد بشت باز چهار حقنه و علامت حقنه اندر

دستی چنان بوده باشد بر باز که سبب سست باز نادن سر چون بیکی بسیاری خلط از اخراج دوم خشکی از اهما سوم ضعیفی قوت عضلها
تن و میان مردم و بر والا نیز بی شب فرق نیست از هر آنکه بسیار باشد که تن و غایت از طبیعت ریاضت باشد و بسیار باشد که قوت عضلها
ضعیف گردد و تن خود باشد و فرق علامت تشنج دیگر آنکه که با گرد اندر است و علامت از بیرگاه اگر اندر تن درستی بشت باز حقنه
عادت داشته باشد و نباشد علی الجمله بشت با حقنه باشد از هر آنکه هر تن درست چون تشنج مانگی مانبت تنگی با گرد بشت باز بخند
هر گاه که چار پایهای ریشه که چون دست زنند که باشد و دستها و پایهای اسوار بی اندازه و خود هست بازی اندر هم بدانند دلیل صعبی
قوت و کری اخراج و سه عظیم باشد و بای از صعبی سه عظیم عادت اخراج بر نه میکند و خشکی هوای جوید و سخنی که اندر تن و درستی بر سکم
حضن عادت داشته باشد چون چار شود بر سکم خشد بدانند و دلیل آن باشد که یا اندر اطالی است یا عقل شوریده است هر گاه که چار
اندر قوت انتهای علت از مرتبه حد و ای نشیند و دلت اندر مرخرش می اوزن علامت هر گاه باشد از هر آنکه چار پایه که اندر و قوی انتهای
کرد و بس چون بیخلاف آن باشد بدانند خاصه که از نه علت ذات الریه باشد از هر آنکه بر جستن و نشتن چار دلیل شود و یکی عقل آن نفس
باشد از هر آنکه هر گاه که اندر اندامهای دم زدن اما بی باشد چون مردم بر پهلو خوش نیک شود و چون راست نشیند نفس آسان تواند زدن و یکی
نظر خواستن و روی اندر بر گردان نیک نباشد نشانها که از بوست باید جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر بشت
گیرند و بکشند زده و دهان باز نشود بدانند و برخاستن عاجز کرم از بوست و دم سر و زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آنکه حرارت مال باشد و بست
نشانهای که از احوال شکم و شرایسف باید جست هر گاه که اندر بیار چار عاده و اندر شکم افتد و مضطرب شود خاصه اگر با این حال اسهال افتد نشان
مرگ باشد و اگر بر تنی عارضه باشد بین تیره رنگ بدید بدان مرگ دیستر گردد و هر گاه که خصلهای شکم چون باد کرفته باشد و تجسب خود اندر
سکم باشد دلیل باشد که اندر شکم لامی است اگر سر چه بود و خصلهای شکم خاصه از ضاف کرد باشد بدانند از هر آنکه دلیل ضعیفی
اضاف باشد و ضعیفی قوت سبب بر کرا بدین خدا باشد از هر آنکه در بی خصلهای شکم الشای غذا را کرد کند و بر خصلهای دیده و اسهال الاعی کوشت
شکم بدانند از هر آنکه دلیل ضعیفی رو باشد و ضعیفی رو باز اسهال مگر تولد که و تولد از هر این معنی میکوید ان الاجوف کل عرض الجوف
علی الرة الشیخ و منی کان رضعا جدا منوکا فذک رد و از کان کذک فالاسهال و خطر نشانهای که از مقعد باید جست بیرون آمدن مقعد
ماده خوش اندر جای ماده باشد نشانهای که از ضعف و انفس باید جست نرم کشتن خاصه اندر سیدن ان اندر بیار چار باید و باشد بالا
شدن خاصه هر باشد نشانهای ضعف دلیل مرگ تو عزیزی باشد یا دلیل وای صعب قدم اندر اهل جای دلیل از آنی بیار باشد و اندر اخو
جای شود تر باشد نشانها که از هر باید جست بیرون آمدن فرج و رحم اندر بیار ماده باشد نشانهای که از احوال اطراف باید جست
سرد شدن سب وای اندر تب گرم نیک باشد و اندر چار باید از من سلی تر باشد از ماده بر سبب دلیل مرگ باشد یکی از آنکه عظیم دوم
فرو رفتن حرارت غریزی سوم کرفتنی و احوالی و قوت ضعیف خواهد و اگر اول تب اطراف سرد شود و هر گاه که دلیل آن باشد که اندر آن
تنگی است و خون سب لماس بیل زدن و تن گرد است و دلیل آن باشد که چار که خواهد و اگر تنگ تا خان امکنان بگرد و بیکبوی
و بیشتر میل اندر باید بر و بعضی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخ و بنفش تیره قاند از هر آنکه بکوبی و بیش دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی
دلیل تهای غلط غلیظ آن باشد و سیاهی تیره سخت بدانند اگر سرای اطراف و بگرد بدن تنگ تا خان انکشتن علامتهای دیگر تنگ باشد خاصه
که بر سلامت باید و چار و چار بخواهی دلیل شود اطراف عفن شود و مقدار از هر آنکه باشد که آن تنگ از دفع طبیعت باشد و باید حال
گرد و باشد و سرخی و فرق اطراف و نگاه تیره و سردی باطن نشان مرگ باشد که آنی باشد چار اند خوشتن با علامتهای بد دلیل ضعیفی قوت
و فرو رفتن مرگ باشد تنگ اطراف از بس سهل کشتند و قد کرد از و سدن و تب گرم دلیل مرگ باشد نشانهای که از خواب و بیدار شدن باید

جست حقنه و زدن چار نشد سبب علامتی نیک باشد از هر آنکه بر عفاف طبیعی است اگر که عادت چار اندر تن درستی خان بوده باشد و باشد
خواب آمدن هر روز و نه تب تیره باشد و دلیل تاب ماغ از دلیل ارای صعب باشد و عفونت بسیار باشد ضعیفی سفر باشد و دلیل ضعیفی
باشد دلیل ترسی و ماغ خاصه اگر عقل چار سانی باشد بسیار باشد که چار از خواب بیدار شود و در وی تولد کرده باشد دلیل هر گاه از هر آنکه
غوری اندر خواب تغیر تیره باشد که دو و بهشت باشد و بصلح اندر و بر تو بصلح قوان او در من مشغول شود چون ماده وی باشد و حرارت
ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده چار بی حمی شود و حال چار تر شود نشانهای که از اندر و باید جست گرم و اندر تب گرم و اندر اخراج صعب
باشد دلیل حرارت عظیم باشد دلیل اسامی باشد عظیم دلیل خوابی باشد عظیم اگر و از اندر اخراج و صعب باشد هر گاه ای بسی ساکن شود و بیشتر
نشانهای که از سخن و از چار باید جست از ضعیف و سخن بی نظام دلیل است که اندر عقل شده باشد از هر آنکه ضعیفی از دلیل ضعیفی عقل است
و سخن بی نظام دلیل است عقل شده خاموش بودن و سخن با گفتن بدانند از هر آنکه سبب از چار چیزی باشد بخستن و سواس دوم سستی عضل
زبان و سخن سوم آفت نیج عضلهای زبان چهارم آفت قوت تخیل که میدانی سخن گفتن است سخن بسبب گفتن و بسیار گفتن و تندی و تیزی
بدانند و دلیل شود یکی عقل و آفت دماغ باشد خاصه اگر چار کاسخ سخن و بدانند ام مرگان بردن و مرد که از اندر آن دلیل باشد که اندر دماغ
است سوای سوخته و دماغ بر سود خاست سخن بر کند و حرکت مضطرب باشد سر و تک رای بی ماهستگی و سالنی دیگر اندر آن خاست
نشانها که از شوت طعام و تشنگی باید جست هر گاه که اندر چار پای بی تن شوت طعام نیک باز شود و باشد دیگر اندر چار پا جاده و بدان بی
علی الجمله سبب ابدن شوت طعام باغلی باشد اندر بعد و در کیا باید و شدن قوت تعالی هر گاه که اندر چار پای جاده و حرکت تشنگی اطل خود باشد
خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل بر آن قوت تعالی باشد نشانها که از هر چار باید جست هر گاه که چار از حرکت سخت ترسان باشد سخن حرکت کند
بدانند و دلیل خلط سوخته سوایی اندر دماغ باشد نشانها که از حرکت چار باید جست بی ارامی چار نیک نباشد و دلیل بر آن بیماری باشد
و رعشه کسبب آن بیماری باشد بدانند نشانها که از تاب و تعلق باید جست باید دانست که سبب تاب و تعلق است که طبیعت
عضلها بیرون و عضلهای دیگر اندام را بجانب تا قصد دافع کند و گاه و اندک باشد و سبب آن باشد بیرون جنبانیدن حاجت باشد نیکی بی
عضلها حاجت بدلیل آن باشد که قصد بسیار است بین سبب بدانند پس کر سبب آن حرکت بجهت تصلح آمدن طرف باشد و بسیار سبکی اصلی
باید سخت بدانند و دلیل آن باشد که طبیعت سبب بسیاری داده و ضعیفی قوت قصد دافع بنتوانند دیگر بسیار عضلهای تن نشانها که از نرمی و بستها باید
جست گرفتن چار رشتی کی باشد هر گاه که رنگ آن بگرد و تیره بسیار شود و باشد و دلیل بر دیگ آمدن مرگ باشد از هر آنکه چون مرگ نزدیک باشد
آفت رسیده بشی از اندامهای دیگر میرود سبب آنکه حرارت غریزی اندر روح ضعیف باشد و اگر اندر چار باید جاده بر تن تیره چیز دیگر و کاه و حس بر بیرون
باشد از هر آنکه دهان بیرون تخته شود پس گرفتار بر گرفتار باشد و زود تر تخته شود و تیرهای سیاه چند بیرون کند اندر تیها جاده بر تن بدید باشد و اگر این
تیرها بگیرد بجهت از دهد کشف کند اندر گرزای چار تیره سیاه بر باید جنبد اندر مگر رنگ اگر او سرخ باشد چار زود میرد و اگر میرد نه کشد پس
جاده و عرق سرکه بر کند و میرد و اگر زنگ کردن که از دیگر کنند تیره جنبد بجهت اگر بر باید رنگ زنده میرد و سبا و چار چیزی نمی نماز و کنند
هیچ هم مرد اگر تب گرم بر بین کشتن مرد دست امای سیاه و تیرها گر زنگ و یا دست سخت بدید باید پس لمس و عفونی می باشد و بر چار
بیرون بس کرد این حال طبع خشک بد بعلت سرما میرد هر گاه که خدا و ذات الجنب و ذات الریه اندر روح ای خوابی برابر و تعفن خام و زنگ
دو خوار باشد و اندر بعل سوی استنده نباشد دلیل آن باشد که طبع کش شود و از هر آنکه ماده بدیا باشد و بدان بی یا و تعفن نباشد و اگر بی باز
کرد و تب لازم باشد و عفونت بر چار چون شی خاصه اگر زنگ و دلیل آن باشد که ماده بیرون سخت و بدارست و عقل شود و بر سود
چار اندر چار باید جست نشانها که از ماسا باید جست هر گاه که اندر تیهای هر گاه بر ایمان بر سر که سنوی ای ران و اطراف الماس کشتن تیرزان

باشد که سبب آن کی ماده طلق تولد کند باید که چون بیرون باشد اما سبک اندر بن کوش بیرون باید و تخته شود باشد و اگر از بس آن استوانی اندام نقد هم دو شد
باید باد است که اگر چه خوابی اما سی تخته شود کشتن چون یکی خلط اندر تن باشد از تن خرج سوخته و مرد و بسیار باشد که اندام آنی افتد که خوابی
قوت کند و از آن اندر چار باید و بیرون آفتد سبب آن هلاک شود و اما سی و شیره کظاهر شود و باز بر نه رون باز گرد و باید باشد لکن اگر طبیعت
قوت کند و از آن افتد و بیرون آفتد سبب طبیعت باشد و بسیار باشد که شخصی با عادت مگر باشد که شیرهای او خیال شود
چون ماه و استوان باشد بر نه رون کشتن بیرون باشد نشانها که از بر آن باید جست بر آن بر قانی پس از هفتم روز باشد پس هر گاه که تن از هفتم
روز بر بد باید باشد و سبب آن سده یا اما جاری باشد و اگر از بس بر قان که پس از روز هفتم بدید آید اما قانی افتد و بر آن بر وی باشد و آنچه از بس
باشد افتد اندر تن چار کس حاصل شود و اما قی دیگر از علامتان نیک بدان باشد هم نیک باشد و شانی باشد که اسهال اندر صفراوی
می باشد و صفری سوخته تک آسی را بر نیسی از آن بر می دهد که از بس بر قان اسهال تمام باشد و قی تمام باشد و دلیل آن باشد که قوت مرگ
تخی بر بر قان باشد و دلیل اس سخت باشد و دلیل آن باشد که باشد نشانها که از بر باید جست هر گاه که هر روز از زنی یا تب گرم می دهد
قوت ضعیف باشد کشنده باشد اگر قوت بر چار باشد کس تب سست شود هم نیک نباشد و باشد و نیز باشد که استوانی افتاد افتد و از آن اندر تب
تب سست شود و کر استوانی افتاد نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است اگر چار باید اندر چار باید که بگیرد از تیره دید باشد حکم توان
کرد که تب آن ضعیفی قوت باشد نشانها که از استوانی باید جست هر گاه که چون اندر خلط استوانی افتاد که سبب چار باشد نشانها و اگر
استوانی اسهال قوت آن اگاه باید باشد و شود و باشد و استوانی از عرق باشد باغیران دلیل آن باشد که ضعیفی میکوید که حرارت کند
قوت آن ندارد و کیزان هنگامی اگر بر باشد و دلیل نزدیکی مرگ بود و اگر علامت و دو نیک باشد دلیل از آن چار باید
عرق آمدن از بود اندر اول چار باید و باشد که کس از سبب آن عرق آمدن از هوا بسیار باشد و بدان بی کنار باشد و اگر سبی از آن
باید بود خلط از هر آنکه دلیل آن باشد که عضلها از تن خرج کند و بی آنکه خشک شود و کس حرکتهای که حرارت آن سخته باشد باطبیعت
تحلیل می بود و باید راست جان عرق سرای تو نه شد و عرق مرد و تب گرم سخت بدانند خاصه اگر از سر و گردن نباید بر تنه باشد و اگر بر سر دیگر باشد
چون از سر و گردن نباید بر تنه باشد عرق سخت بدانند از هر آنکه دلیل قوت باشد و اگر این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ
نزدیک است و باید دانست که سبب سردی عرق آن شده که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و طبیعتها را که نتوانند دانست قوی تو از دانند بسبب که حرارت
غریب از عرق رسد که زنده و حرارت از هر آنکه باشد از عرق باید جست از آن کاهی چاره خود و کاه از عرق اگر که عرق از دو گشته شود و باشد دلیل
ضعیفی حرارت غریزی باشد و عرق باید که تب از بس آن گشته شود و چاره سبک نشود و باشد و دلیل بسیار باشد و ضعیفی
طبیعت و عرق از بس آن چاره زیاد شد سخت بدانند اگر چه از تن باید نشانها که از عاف باید جست عاف از مرگ باشد و عاف
معلوم نیز باشد از هر آنکه دلیل آن باشد که از طبع خلط خاصی است و طاعون اما می بود و قوی کنوی نیز می باشد و اگر این عاف از دو قوی
بود از دو بیرون باشد یا بار خود میر و از چار چاری و از گرد و دیگر از بابع خلط نیز بود و عاف سرخ و فقان که بود که بدانند و دلیل آن از دو
حقنه آید دلیل عاف آن باشد و اگر عاف صفراوی زرد باشد بدانند و دلیل آن باشد که صفراوی است و طبیعت و طبیعت از بسیار باشد
نشانها که از عطسه باید جست عطسه که وقت آنها چار باشد نیک باشد و مرجا از اهل چاری باشد یا علامت نگاه افتد علامت
خلطی سوخته باشد نشانها که از اجابت نیج باید جست طبع کاجابت سبز و سیاه و کنده و دو بسکند اندر بیار باشد مرگ باشد
از هر آنکه سیاه و دلیل سوختن خلط باشد و سبز دلیل صفراوی زنگاری تند و باشد دلیل صعبی عفونت افتد و خوب دلیل قوتی قوت و کرد تن
بر اندر اجابت باشد و اجابت صفراوی اندر اول چاری بدانند و اندر وقت انتهای دلیل آن باشد که تن باک می شود و اگر این استوانی بسیار کند چار

آن رقیق باشد دلیل آن بود که خلط مرطوب گشته و شهوت طعام باطل شود اجابت نفس چون آب سپید یا سخت زرد یا تنک
تنک بود یا باشد از هر که رقیق دلیل آن بود که خلط مرطوب باشد که ماده صفرا بود و فرو رفتن ریش کشنده می شود و درمان نکند مگر
سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفرا بسیار بود و فرو رفتن ریش باشد و تنک آبی سبب دو چیز باشد یکی آنکه باد
با رطوبت خلط آمیخته می شود و تنک می چیزی چند که در راه روز باشد دلیل آن باشد که از قوت حرارت جگر و تنک کند
اگر سپید باشد و همواره تیز رود و تنک و اندک باشد دلیل آن باشد که از قوت حرارت که بر امعا میکند از سخت
قوت و بسیار باشد که سبب زرد آبی آن باشد که یکی از دو که اندر بدن بود و عفن شده بدن باید و این خبر باشد و اگر اجابت زرد و نیز سبز باشد
بسیار باشد که گشنده باشد خاصه زنهای چرقه و اگر تا بالجوز سبز می شود رقیق باشد دلیل آن باشد که صعبی و زیان از جگر فرو رسیده باشد
دفع میکند و اگر اندرون روده باشد و سپید باشد که عفونت و خورده شدن موضع خواهد شد و اگر اجابت اندر بدن صعب باشد و اسال بسیار که بسیار
اسال از خاشیدن روده باشد و سپید باشد که عفونت و خورده شدن موضع خواهد شد و اگر اجابت اندر بدن صعب باشد و اسال بسیار که بسیار
اسال راحت نیابد خاصه اگر این علامتها بر باشد و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و زنهای کوتاه کون دلیل آن باشد که اندر بن خلط بسیار
و نشوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر این اسال چون تب بدید آید دلیل آن باشد که اندر روده آن سبب گرم و غلیظ و اگر از هیچ اندر
اسال روغن کاشت بیرون آید نشان مرگ باشد و اگر بر هر که دلیل آن باشد که روده ریش بود و سست و ریش باشد عفن شده است و اگر اجابت تنک
تنک و متر گرفته شده باشد و دلیل آن باشد که ساعت بسیار باشد و حدث بعضی فریاد خاصه اگر خلط سوزان شد اگر این اجابت
صفرا بی گاه و اسال خون بدید آید و دلیل آن باشد که روده سبب نرمی و سوزانی صفرا بی خواهد شده است اجابت سیاه که بی بوی باشد
بدید آید و جانب و جوی تب ترین علامتی بود که گریزد و باز آید و حال طبیعی باز آید و باشد از هر که دلیل آن باشد که طبیعت قوت و خلط بسیار
از آن دفع میکند و عفت دلیل سیاه بخن باشد از بهر آنکه سیاهی دلیل تباهی و موضع خلط باشد بسیار که آنکه اندر آن قی یا اسهال بود از هر چون باشد
باشد از هر که دلیل سیاهی خلط سوزان و ضعیفی قوت باشد که باشد و هر دو بدید باشد از هر که قوت ضعیف باشد و زنهای هر دو از بدن
بجا لاغر و بی قوت گشته باشد استفراغ سوزان ترک باشد اگر بجای جاده باشد با مزمن بجا زهر و شیر و از هر که اگر این استفراغ دفع قوت باشد
کمی سبب ضعیف قوت باشد که اندر آن ماده صفرا بی گرم و رطب شکسته شود و باشد از هر که حرارت بدن بدید آید و از آن تشنگی
کسان که او نباشد بدید باشد از هر که اگر باقی رو باشد دلیل بدی و درد سخت باشد و اگر اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد نشان که از آن
بدل بدست آید اگر اندر تب بجا و بجا می بول آنک اندک اندک کاهی سپید و کاهی بسیار و کاهی باز گرد و باشد از هر که سبب دو چیز باشد یکی آنکه طبیعت
اندر جای عظیم باشد کاهی دست طبیعت را باشد و کاهی دست علت بر وی باشد دوم آنکه ماده غلیظ و صعب باشد و نفع خواهد شد بدین سبب
اگر بجا زهر جست باشد دلیل آفتاب و عسی غلیظ باشد نشان که از بول تنک چون آب باید بدست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بجا زهر
حاده سبب و خیر باشد که علت قوت و بر تنگ و عسی غلیظ باشد نشان که از بول تنک چون آب باید بدست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بجا زهر
بسیار گردد و کون باشد هوا و سوزش و سستی آن بهتر از سبب آنکه بسیار باشد که بجا زهر و هوا و حرارت و بدست باشد بلا مرت
باید دید که رسوب او سپید و درشت و ماهی آنند بلا کاشود از بهر آنکه قوم خوب بر نشانت دلالت کنند تر از آنک خوب باشد و از آنکه
خلط هوا فرو نشود تر از خلط درشت آنکه بدید و رسوب سپید چون آنکه بدا باشد از بهر آنکه سبب سعدی و آنکه کاهی آنچه تند باد آید باری از آنچه
کار نا طبیعی باشد و سبی آنچه چون بگسلند و بالا برابر و برابر یک شود بهتر از سوی آنکه روی او مالیده و بنا و نشره شود و هر گاه که بول
رقیق و رسوب باشد آنکه تنگی از اول جای با رسوب و خلط بوده باشد و باشد باز بیچه و تلاف گذید بول تنگی که اندر وی رسوب باشد بول بیچه و دلیل نفع نباشد و سبب
بسیار باشد که سبکی بیش از آن باید دی باید که اگر اندر خون باشد و سبب نرخ اندر بجای خود بسیار دلیل بسیار خون باشد و دلیل که ماده در تر
خود بخشت و آن آنکه عظیم باشد و اگر جهل روز بخشد باشد دلیل درازی باری باشد و امید باشد آنکه اندر نفست و زیر آن کند و اگر اندر بجای باشد
رسوب تنگی و سرخ باشد و دلیل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل نو بوده شود و اگر وی در از بران حال باشد تخت بدید باشد
و بجای و خطا را بدید اگر بول بدی بر قوم بیکی در رسوب سپید و دلیل سلامت باشد از بهر آنکه سبب سعدی و آنکه کاهی آنچه تند باد آید باری از آنچه
بخشد تند و خوره باری خبر بود و نشان نفع بدید باشد دلیل آن باشد که اندر اجای کند از و و اگر نشان نفع بدید باید و تب ها و دولت
این رجا کرده ابدا اگر اندر تب حاده باشد رسوب بیت باید باشد اجره و چون کوی نشان نفع بدید باید باشد از بهر آنکه زنهای عصبها
و در کهاو شجها نهاد باشد و اگر نشان نفع بدید باشد و اگر نشان باشد راه دلالت کند نشانها که از حال کوتاه کون باید بیست
که اندر بول بدید آید و معنی بول که بر یک و قوام و رغبا باشد بدید باشد نشان که نشانهای دیگر نیک باشد و اگر رسوب نیکی باشد
تخت بدید باشد و دلیل هلاک باشد و رنجی نیکی باشد که از دردی بیش تر گرد بدید و نشان که اگر بول با رسوب رنجی با رنجی با رسوب باید بدید
دلیل خیره و بوله نیکی آن بهتر باشد که اندر آغاز بجای باشد و اگر نشانهای دیگر باشد و روز چهارم بول زنی شود خطر باشد که بجا
روشنی بدید و اگر بجای جاده نشانهای نیک که اندر بول باشد نیکی باشد که رکود و علامتهای بد بدید آید مرگ چاره نیکی باشد و دلیل آن باشد
که نوه نیکی ساقط شده و بسیار باشد که بول بی دلیل آفت عقلی باشد از آنکه دلیل تولد خشکی باشد سبب قوه و اگر اندر تبهای
حاده اندر بول بجای خون فرو شود باشد خاصه اگر زنان خشک شده و اگر زنان سیاه باشد بیشتر باشد اگر بول رقیق و اندر اندر
تبها که و غلیظ شود و تیره ماند بجون بول خوان و بخواست جاده بیرون می آید و چون آن و بیشتر باشد دلیل آن باشد که نشان خواهد
کرد از بهر آنکه سبب تنگی و اندر خون غلبه بسیار باشد و سبب غلیظی و تیرگی و اضطراب باشد و گویند که اگر اندر غلبه خون الغا که باشد
بول خونی بود و اندک باشد بود نشانهای که از کند بول باید جست کند بول نشان عفونت باشد و اگر با کند بول غلیظ باشد از بهر آنکه دلیل
غلیظی خلط و جاهی طبیعت باشد نشانها که از نی باید جست تی کرد و صوان صرف دلیل صحیح و اراده باشد و تیم صرف دلیل سیاه زرد بلغم
باشد و سرخ و اگر از آن بهر دو بر باشد از بهر آنکه دلیل خون صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بدید باشد و زنهای سیاه از بهر بیماری خاصه اگر
اندر تنگ باشد و وقت بدید و اگر خون باشد و زنهای بهر دو و زنهای بهر دو اگر بول بهر دو رنگ باشد و بهر دو رنگ که باشد
اگر کنده باشد نشان بدین خوبتر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط آنست که تامل کند از رنگ بول که بهر دست هست یا نه یا نه بول

دفع میل کند و سرام تولد کند و مگر باشد که کانیت میل کند و ما تولد کنیا اگر با آن علامتهای بد بدید آید مگر باشد که بجوانی تولد کند
یا با سهال و علامتها بود و علامت و اگر جوانی اسهال کند خطر آن باشد که بجا کند یعنی بود و اگر اسهال باشد و رقیق اندر بجای
حاده غلیظ باشد بود و نخواهد سپید یا بول دلیل نفع و دلیل مرگ باشد و هر گاه که بول کودکان رقیق باشد یا اندر بجا غلیظ باشد
و اندر وی بسیار باشد قوت و تیزی و کودکان باشد و ما انبی نباشد و بیش بسیار باشد بدین اگر مرگ باشد از بهر آنکه
حال طبیعی نداشت که بر سر بول رقیق کند باشد و اندر بیان او حق آبی اندر دو بیت بده باشد خطا کا از بهر آنکه دلیل اضطراب عظیم و ذاتی
قوی باشد و اندر علت و تیزی بول رقیق کند باشد بجا بول بیان او حق آبی اندر دو بیت بده باشد خطا کا از بهر آنکه دلیل اضطراب عظیم و ذاتی
بیشتر حالها سبب بینی و سپیدی بول با ماده خلط باشد یا سده که ماده آید و دار آنکه بجا بلا زد نشانها که از بول خلط و تیره باشد
ترک بلا طبیل غلیظ باشد یا دلیل عاجز طبیعت یا زنان اگر بول تیره شد از وقت بجرا از هوای بود دلیل باشد و دلیل آن
باشد که ماده اندر زنی ماده طبیعت از دفع آن عاجز است بول غلیظ شود بدید که هوای تنگ و اگر نهند سوب بکند و اگر هوای تنگ شود بدید آید
دلیل آن باشد که اراده غیب تحت قوت اخلاط را دیر زنی اراده و اگر خشی صعب و از نفع عاجز است نشانهای که از بول سیاه باشد
هر گاه که اندر زنهای حاده و بر بول سیاه باشد مگر باید که بسیار بجا بدهد و بر اگر قوی باشد نشان آنکه اخلاط بدید دفع میکند و نشان
دفع آن باشد که چار بار نشان اما شبیه بجا که بجا از سر تیکان اندر امام عذر با خون حیض خلط بدید دفع نشان
باشد و بر خاصیت که بول سیاه و اثنان نشان باشد بول سیاه مرغ کمتر باشد بدید آید اگر قوی باشد که طبیعت خون کمتر باشد
با خود الهای بول صعب نیست و بول اخذ بب نمیتوانم و دانی نشانها نشد دهی مرگ باشد و اگر بول سیاه با اندک غلظ باشد بیشتر باشد
از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کم نیست و هم دلیل آن باشد که طبیعت از آن بیند ماده و معتدل کردن و از دفع عاجز است و اگر اندر بجای
حاده بول سیاه و اندر و اندر و بول معلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهتر باشد حالی آن باشد
که دلیل رعافی سیاه باشد اگر بول سیاه بوی باشد و اندر جان تشنه معلق باشد گزنده و هم با زاده و اندر زیر ها
بجا و اما باشد و بجا و اگر شود و بیماری گزند دلیل زنی مرگ باشد از بهر آنکه کشیدگی بجا و دلیل نفع و دلیل
ضعیف باشد بول رقیق که بول سیاه و اگر شود و دراز بجای باشد از بهر آنکه رقیق نشان خامی باشد و سیاهی نشان فاسد و اگر
هر گاه که خواهد و بول سیاه غلیظ اظهار لطیف اندر و گرد دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل بر نکاح باشد و هر گاه که بول رقیق
و سیاه باشد و غلیظ و کشیده شود دلیل نقصان و اراده باشد دلیل آنکه علت بخیر شود و نشان آن باشد که چار راهی باید اگر کرد نقصان
اراده نباشد و بجا بیچ راحت نیاید دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می ماند سبب سده و زود آید نشان که از بول
سرخ باید جست هر گاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامتها نیکا نشد دلیل آن باشد که بجا آن کشیدگی بجا و دلیل
دلیل آن باشد که زود خواهد بود و اگر علامتها نیکا نشد دلیل آن باشد که بجا آن کشیدگی بجا و دلیل نفع باشد و اگر
ضعیف باشد بول رقیق که بول بسیار باشد و دلیل دراز بجای باشد از بهر آنکه رقیق نشان خامی باشد و سیاهی نشان فاسد و اگر
هر گاه که خواهد و بول سیاه غلیظ اظهار لطیف اندر و گرد دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل بر نکاح باشد و هر گاه که بول رقیق
و سیاه باشد و غلیظ و کشیده شود دلیل نقصان و اراده باشد دلیل آنکه علت بخیر شود و نشان آن باشد که چار راهی باید اگر کرد نقصان
اراده نباشد و بجا بیچ راحت نیاید دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می ماند سبب سده و زود آید نشان که از بول
سرخ باید جست هر گاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامتها نیکا نشد دلیل آن باشد که بجا آن کشیدگی بجا و دلیل
دلیل آن باشد که زود خواهد بود و اگر علامتها نیکا نشد دلیل آن باشد که بجا آن کشیدگی بجا و دلیل نفع باشد و اگر
ضعیف باشد بول رقیق که بول بسیار باشد و دلیل دراز بجای باشد از بهر آنکه رقیق نشان خامی باشد و سیاهی نشان فاسد و اگر

بسیاه شود بدانند از بر آنکه سپید دلیل آن باشد که ماده کاب دیا بول کودک و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته شده یا اراده غریزی و تیره
نشانها که از رسوب یا بدست نشان سیاه یعنی رسوب که اندر بیخ شده باشد یا نشان سیاه که رسانده و سیل بیخ شده و دارد و دلیل مرگ نبود بهر آنکه
سبب نشان سیاه یا سوخته شدن اراده آنها و دو دی اراده غریزی باشد و نشان سیاه که اندر بیخ باشد نشانها که دلیل بر اصلی و بول بسیار شبیه
دارد و دلیل آن باشد که علت قوت و سوخته چار غلیظ بود و دو سوی آن که قوام و رنگ آن مختلف باشد بدانند از بهر آنکه دلیل اخلاط
بسیار گرد کون باشد هوا و رسوب و سستی آن بهتر از سبب آنکه بسیار باشد که جا رسول و دو سوی باشد و هوا و حرارت و بدست باشد بلا مرت
باید دید که رسوب او سپید و درشت و ماهی آنند بلا کاشود از بهر آنکه قوام خوب بر نشانت دلالت کنند تر از آنک خوب باشد و از آنکه
خلط هوا فرو نشود تر از خلط درشت آنکه باید و بدید و رسوب سپید چون آنکه بدا باشد از بهر آنکه سبب سعدی و آنکه کاهی آنچه تند باد آید باری از آنچه
کار نا طبیعی باشد و سبی آنچه چون بگسلند و بالا برابر و برابر یک شود بهتر از سوی آنکه روی او مالیده و بنا و نشره شود و هر گاه که بول
رقیق و رسوب باشد آنکه تنگی از اول جای با رسوب و خلط بوده باشد و باشد باز بیچه و تلاف گذید بول تنگی که اندر وی رسوب باشد بول بیچه و دلیل نفع نباشد و رسوب
بسیار باشد که سبکی بیش از آن باید دی باید که اگر اندر خون باشد و سبب نرخ اندر بجای خود بسیار دلیل بسیار خون باشد و دلیل که ماده در تر
خود بخشت و آن آنکه عظیم باشد و اگر جهل روز بخشد باشد دلیل درازی باری باشد و امید باشد آنکه اندر نفست و زیر آن کند و اگر اندر بجای باشد
رسوب تنگی و سرخ باشد و دلیل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل نو بوده شود و اگر وی در از بران حال باشد تخت بدید باشد
و بجای و خطا را بدید اگر بول بدی بر قوام بیکی در رسوب سپید و دلیل سلامت باشد از بهر آنکه سبب سعدی و آنکه کاهی آنچه تند باد آید باری از آنچه
بخشد تند و خوره باری خبر بود و نشان نفع بدید باشد دلیل آن باشد که اندر اجای کند از و و اگر نشان نفع بدید باید و تب ها و دولت
این رجا کرده ابدا اگر اندر تب حاده باشد رسوب بیت باید باشد اجره و چون کوی نشان نفع بدید باید باشد از بهر آنکه زنهای عصبها
و در کهاو شجها نهاد باشد و اگر نشان نفع بدید باشد و اگر نشان باشد راه دلالت کند نشانها که از حال کوتاه کون باید بیست
که اندر بول بدید آید و معنی بول که بر یک و قوام و رغبا باشد بدید باشد نشان که نشانهای دیگر نیک باشد و اگر رسوب نیکی باشد
تخت بدید باشد و دلیل هلاک باشد و رنجی نیکی باشد که از دردی بیش تر گرد بدید و نشان که اگر بول با رسوب رنجی با رنجی با رسوب باید بدید
دلیل خیره و بوله نیکی آن بهتر باشد که اندر آغاز بجای باشد و اگر نشانهای دیگر باشد و روز چهارم بول زنی شود خطر باشد که بجا
روشنی بدید و اگر رعایی جاده نشانهای نیک که اندر بول باشد نیکی باشد که رکود و علامتهای بد بدید آید مرگ چاره نیکی باشد و دلیل آن باشد
که نوه نیکی ساقط شده و بسیار باشد که بول بی دلیل آفت عقلی باشد از آنکه دلیل تولد خشکی باشد سبب قوه و اراده و اگر اندر تبهای
حاده اندر بول بجای خون فرو شود باشد خاصه اگر زنان خشک شده و اگر زنان سیاه باشد بیشتر باشد اگر بول رقیق و اندر اندر
تبها که و غلیظ شود و تیره ماند بجون بول خوان و بخواست جاده بیرون می آید و چون آن و بیشتر باشد دلیل آن باشد که نشان خواهد
کرد از بهر آنکه سبب تنگی و اندر خون غلبه بسیار باشد و سبب غلیظی و تیرگی و اضطراب باشد و گویند که اگر اندر غلبه خون الغا که باشد
بول خونی بود و اندک باشد بود نشانهای که از کند بول باید جست کند بول نشان عفونت باشد و اگر با کند بول غلیظ باشد از بهر آنکه دلیل
غلیظی خلط و جاهی طبیعت باشد نشانها که از نی باید جست تی کرد و صوان صرف دلیل صحیح و اراده باشد و تیم صرف دلیل سیاه زرد بلغم
باشد و سرخ و اگر از آن بهر دو بر باشد از بهر آنکه دلیل خون صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بدید باشد و زنهای سیاه از بهر بیماری خاصه اگر
اندر تنگ باشد و وقت بدید و اگر خون باشد و زنهای بهر دو و زنهای بهر دو اگر بول بهر دو رنگ باشد و بهر دو رنگ که باشد
اگر کنده باشد نشان بدین خوبتر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط آنست که تامل کند از رنگ بول که بهر دست هست یا نه یا نه بول

وعصبانیت شود و حرارت تب و لطافت شراب را بگداز و لطیف کند اگر ماده غلیظ باشد حرارت تب آن را لطیف کند و اگر
شخصی را درست رانها و در سر خرد نیز اندر سنه اندر دم زدن اراده خوره باشد او را تنها تا بخط بود اندر هفت روز
و هر آن هنگام که اذا کان الکوکب قویا فی ذاته و الیوم السابع ام هو الطبیعی یدل بر اذا کانت صعب علم اهل ان بیا
بعنی از سند وی باشد ممکن نباشد بر بهداد اگر صعب باشد انسان را بر سند از بهر آنکه سند از جمله بیماری ماده است
جهان هر نیامد روز پیش مدار و از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف بود و عضو شریف اندر بیماری ماده است بیش از هر عضو
کرده و هر گاه که اذا کان الزیر رد بد باشد و دلیل ان باشد که ماده بسیار است و بیش
اندر دوات اجلت موضع ماده بجای سیاه شود و رنگ نزدیک سپید و دلیل ان باشد که ماده باطن بیرون آید اگر اعداد دوات
الخرج دات الزیبا اسهال بد باشد خاصه حین ترد زهم از بهر آنکه ماده این بود و علت بیماری پاک شود و سبب اسهال
و نیز صعب شود و فرق صعب اندر آنکه خواند کرد و اسهال از ترد زهم بد باشد و دلیل ان باشد که طبیب از نضج ماده بود
و حسب اسهال صعبی فوت است اسکنه است اندر بجای سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه صعبی فوت است اسکنه و اعراض اندر اجهاد اصلی
تا رنگش کام اندر قلب الخرج دات الزیبا بد باشد از بهر آنکه کلی باشد که ماده کام پیدا فرود آید و بر زیادت برود اگر
تحمی را اندر سینه هم باشد و نیز گفته سل باشد در دی بیرون آید و بدو از بهر آنکه دلیل ان باشد که ماده خراست بیش و
حال بنای بازست باز اسهال اسهال سپید و سیاه و تنگه بی آنکه عرق بیاه پرداخته شده باشد و از بهر آنکه چون
بد اندر تن باشد بد اجهاد باز رود و بجای باند اجهای شریف زیاده دهد و کشد و از اندر جای سل سل شود بد و بسند
از بهر آنکه چون ماده بد اندر تن باشد باند اجهاد باز رود و بجای باند اجهای شریف زیاده بد و کشد و از اندر بیماری سل سل
شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل شود بد کلی غریب باشد و در مرد رفتن موی اندر بجای سل شان زود بکند حال بد باشد
اندر اراده دلیل ان باشد که رطوبت بیشتر و قوت سل صعب گشت و نیز پیدا اندر بجای سل بد باشد از بهر آنکه اعراض سل
رطوبت باشد هر گاه که تحمی را بی سبب ظاهر فتی پیدا افتد نیاده بد از بهر آنکه دلیل ان باشد که ماده بد و ای اندر بجای سل سل
این عارض بیمار کرد و ضعف دل بیشتر زیاده گردد و حرارت غریزی گاه فرو برد و خفان دایم هم دلیل ان باشد
بد سبب استکاف از بس بجای ماده افتد و باتب باشد بود که زیاده باشد از بهر آنکه سبب استکاف رود کند و نیز اندر
زیاده کرد سرفه اندر استکاف بد باشد خاصه اگر سبب سرفه خشک و رطوبت باشد اندر شش و اگر بسی قوای باشد
سل نیز باشد اسهال صفرا از بهر آنکه بد باشد از بهر آنکه سبب استکاف زیاده باشد سر و چون ماده کم از بن برخیزد
ی شود و سبب بستگی علت کند و بستگی اگر سبی را سبب لیدی باشد و شهای لیدی خرابی بزرگ باشد از بهر آنکه باشد
جگر بد باید و ان نیز را بجای نجاست کوشید هر گاه که اندر شهای نجاست اندر شهای سکم شاده شود و در دات اندر دی
سر شان ماده و ترب بزرگ شد و فضای شکم بزرگ و در سر دارد و بسر دو نس دخرده شود و چاید در دای قی اندر علت و لیم
و اندر بادی تنی بد باشد از بهر آنکه سبب قوای قی اندر قلع صعبی قوی باشد و مغذای رد و در سر شده
باشد و طبیب علی الاولی طبعی دفع شود اندر رد بد اندر دی اکثر و معده و رد بر بان تند و بیخ بد و دفع و ضد بالان نو کند
و بکشد و اندر جراحت و بیکر ابول را قوی بر ایاس سود و نفت بد بد اندر جا را نیز سه بد و مرتب آید و بدان دارای کند
بیار و خاوند کتاب کامل الصناعه میگوید این معنی اندر مقالت ششم از فصول بواط ایم و جالینوس سبب این

که اندر دی اخلاط اصلاح بد بد اندر هم نضج و هم نکه باشد تدبیر اشراف بلغم باید کرد و هر گاه که کیک تیز روی بود اصلاح کنند هم لو
باشد و دفع زلم علیظ باید کرد و هر گاه که خاصه کند سوء و خواهد بگرایی تو اندر کرد و اندر اجهاد بد بی بود و هم تابع باشد از
بلغم باید کرد که هر گاه که کثر از دی نضج می شود و آب از جشم بیرون آید و روشنی و بدن خوش باشد و جشم از آن اگر دم برهم
باشد تدبیر قصد اسهال مگر و هر گاه که بی سبب ظاهر فتی زیبی اندر دل می اید و مستوفش می شود هم ماجوبا باشد آن و
دفع را از اخلاط سوخته باک باید کرد و هر گاه که رد ی نضج و صبی شود و با سر حی هم شیرین ترکی کند هم حلام با سدس از اخلاط
بد باک باید کرد و هر گاه که تن اندام گران شود و بر کاسلی شود هم الضداع قوی باشد با هم سکته و هم مرگ خاطر تدبیر قصد
اسهال باید کرد و هر گاه که اندر دی و جشم دات جشم و اندر اطراف تبی بد اندر هم سیاه باشد جگر را بد باید کرد و هر گاه
که بول و بار سخت کند باشد نشان غلوت تشنگی و هم تب بجای باشد تدبیر اسراف باید کرد و باید دانست که تند بول قوی
باشد اندر نشان دادن بغوث کند بار هر گاه که مردم اندر خوشی سیری و اندکی می بیند و بدان شهوت طعام با سقط
شود هم تب بجای باشد و هر گاه که عادتهای طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بد و هم بجای باشد و عادتهای طبیعی
شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب بیداری فزون و اندر ابول و اجابت طبیعی و خواجا دیدن و اندر ان و خواجا
ناطبیعی اب رشی از دهان و بینی و خون بر آید و بدان هر گاه که کاین عادتها کلی بگردد یا دو گرد و نشان بجای باشد و هر گاه
صفای تا نیست بسیار هم آشتر و هم اب فرو دادن باشد و هر گاه که خیالی چون زنیه چون نقطه سیاه میزند بد اندر
و جشم قصه می شود هم فرو دادن اب باشد و هر گاه که اندر اهلوی راست گرایی و خلطی هم باشد نشان اهلی اندر
هر گاه که اندر اهلی اندر نشان نگاه می باید و حال بول از حال عادتی کرد انسان گرد باشد هر گاه که طبع اجابت کند و بول
صبح رنگ تند اندر بام رنگ باشد نشان سده باشد و هم بر بان هر گاه که سوزش اب ناخن بسیار کرد هم از بیماری
باشد هر گاه که اسهال تند رایج بسیار باشد و هر گاه که شهوت غذا ساقط شود و بی ای باشد و اندر شکم بسیار بی غذا
و اطراف درد بکند هم و لیم باشد و خاریدن تند از سبب ارم فرو دیا باشد هر گاه که پوست گردد هم و اسیر باشد
بیماری و علامتهای بد و بسیار بزرگ باشد قوای بیمار تند بد برص باشد یعنی سید تند بد برص سید باشد

باب سیم اندر شناختن اسباب مرگ سه نوع است بیماری شدن مزاج دل و دوم کلی بد برش قوت سوم فرو رفتن
غریزی و ولادت مزاج و در اسباب و کشد و نیز بر اصل ساقط کند جهار جزء است یکی دری سبب دوم فرا ای سبب موضع
سوم فرا ای آب چون مزاج زهر جهارم بسته شدن راه دم روان جدا و اند بر سبب ضیاء اند جهار جهت و سبب منتشر
بسیار شدن راه دم زدن هر دو بدن سبب است که اندر بی علت مگر اندک جهار جهت باشد بر اصل باطل جنبش و
از بهر آنکه چون جنبش جنبش حل مرگ شود و الله اعلم **باب چهارم** اندر شناختن وقت مرگ اندر نشانهای بیماری
بیماری که اندر ابتدای نوبت اندر وقت نشدن تب بر و بیشتر باشد نشانهای بیمار دلیل بسیار اما سبب بیمار
اندر اجهای که تند باشد و اندر بیش وقت ماده و زدن بر دی بدان موضع عدد الم زیادت شود فاما بیشتر بجاهای صحت ماده
ان تخت بد باشد و ضعیف نزد خون از نیز تخ و خاصه اگر قوت ضعیف شد حال طب باید و بجوی اشی که کند که اندر
نیز بیمار قوه بر و با خون کی کو او را کلو نیت نیز و اندر وقت انتهای تب بیشتر شود و تب مرتب باشد ماده جای بهت
شود و جهار و اندر وقت اخلاط نوبت تب بیشتر مرتب نیز اندر وقت اخلاط بگیرد کسی را تب سخت قوی اندر ان

که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد **باب سی و ششم** اندر حمی یوم که اندر شرایط قلب کند **باب سی و هفتم** اندر حمی
یوم که از بسیاری طعام و داروهای گرم تولد کند **گفتار سی و هشتم** از کتاب پنجم اندر تبهای عفونی و این گفتار سه باب است **جزو نخستین**
از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تبهای عفونت و اسباب و علامات آن و تبهای سبب مختلف و تبهای تب آن خروج است
باب نخستین اندر تبهای سبب عفونت **باب دوم** اندر تبهای سبب اخلاط و بنا اندر حمی آهستگی و دوازده باب است
باب سیوم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگر هر دو عفونت بذیرد **باب چهارم** اندر تبهای سودا اگر کتاب پنجم اندر تبهای سبب
کلی اندر علاج تبهای عفونی و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرما و سرما و خواب و بیداری و این جزو ده باب است **باب**
نخستین اندر تبهای اصلاح و تنقیه کردن اندر علاج تبها بکار باید داشت **باب دوم** اندر تدبیر آب **باب سیوم** اندر تدبیر
جلاب و سکنجبین و ماء العسل **باب چهارم** اندر تدبیر کباب **باب پنجم** اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت **باب ششم** اندر
تدبیر خرما **باب هفتم** اندر تدبیر جواب **باب هشتم** اندر تدبیر استفراغ **باب نهم** اندر تدبیر شراب **باب دهم** اندر تدبیر
گرمابه **جزو دوم** از گفتار پنجم اندر تبهای عفونی و علاج هر یک نوع و تفصیل این جزو ده و دوازده باب است **باب نخستین**
اندر تبهای عفونی **باب دوم** اندر تبهای عفونی و علاج تبهای عفونی **باب سوم** اندر تبهای عفونی و علاج تب غلبه جالینوس
باب چهارم اندر تب بادی و علامات و علاجش **باب پنجم** اندر تب مطبقه و علامات و علاج آن **باب ششم** اندر
تب خفیف و اسباب و علامات و علاج آن **باب هفتم** اندر تبهای عفونی با سبب و اسباب و علامات و علاج آن **باب هشتم** اندر
تبهای بی لازمه و اسباب و علامات و علاج آن **باب نهم** اندر تب بیماری اندرون سرد باشد و بیرون گرم و چنانکه اندرون گرم باشد
و بیرون سرد **باب دهم** اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن **باب یازدهم** اندر تبهای حمی و مسدس
و غیر آن **باب دوازدهم** اندر تبهای مرگ و علاج آن **گفتار چهارم** از کتاب پنجم اندر تبهای عفونی و دوازده
باب و علامات و علاج آن **باب نخستین** اندر تبهای عفونی بیرون و اسباب و علامات و علاج آن **باب دوم** اندر تبهای
که بر ربع الساعه باید و علامات و علاج آن **باب چهارم** اندر تبهای وبائی و علامات و علاج آن **باب پنجم** اندر
تبهای سبب اسباب آید و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است **باب نخستین** اندر تبهای سبب اسباب آید
و حصبه و احوال آن **باب دوم** اندر تبهای تبها و احوال مستولی آید و حصبه باشد و تبهای عفونی و اگر اندر وی بدبر بر آید
سیوم اندر علامتهای آید و حصبه **باب چهارم** اندر تبهای نشانهای سلامت و نشانهای خطر **باب پنجم** اندر آنچه
اختیار کنند تا آید بر بیاید و اگر بر آید آید و حصبه زود و زیر بر آن آید بطلان بر آید **باب ششم**
اندر تدبیر بازداشتن آید از تبهای خونین خشم و حمی و علاج **باب هفتم** اندر تدبیر بر آمدن آید **باب نهم** اندر
تدبیر خشک کردن آید **باب دهم** اندر تدبیر خشک کردن آید **باب یازدهم** اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آید و حصبه
باب دوازدهم اندر تدبیر طبع خداوند آید و حصبه و نرم کردن و بازکردن آن **باب سیزدهم** اندر تدبیر آن از اندرون
گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تبهای عفونت و احوال آن و تدبیر آن و ده باب است **باب اول** اندر تبهای عفونت
باب دوم اندر تبهای عفونت و احوال آن **باب سیوم** اندر تبهای عفونت و نشانهای آن **باب چهارم** اندر
احوال باد **باب پنجم** اندر نگاه داشتن تا نکس چند **باب ششم** اندر تدبیر طعام و شراب باد **گفتار پنجم**

از کتاب پنجم اندر کتب حیست و چند نوعست و چگونه باید و این گفتار چهار بابست **باب نخستین** از کتاب پنجم اندر کتب حیست
تب جوانی نوعست که اندر دل بر فروز و بیابانی روح و خون را اندر کار بگیرد و اندر بدن بر نگذرد و شود و حمی از گرم شدن بدید آید و زیاده فروز
اندر حمی که مضرت ان اندر مرد فعلی طبیعی و بیدار بدین جهت که باید کرد او را مرد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر تب فعلی فعلی آنی حرارت
که تعذیب بدان نام شود و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشونت و تعب و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بیابانی خبری
که تعذیب بدان نام شود و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشونت و تعب و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بیابانی خبری
دیگر اند از افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب بیابانی خبری دیگر و از فعل طبیعی مضرت کند حمی که آب کشتن فرو دارد و مضرت آن عذر بیابانی
بیابانی خبری دیگر و بیگانه بدیده و حرارت عشق و غلیان جوان و آن حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد و سبب باشد و مضرت بیابانی خبری
دیگر و بیگانه بدید چون عفونت تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بیابانی خواهد بود که لازمی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب
اندر آن بدید چون شهوت طعام و شرابست و گوارش و بر خاستن و نشستن و رفتن و خوردن و خفتن و جماع کردن و مانند آن والله اعلم

باب دوم اندر آنکه تبها چند جنس است باید دانست که تن مردم خیرست که مرکب و بدید آید سه جنس است جنس نخستین
از حمی اصلیست که میانه تن است چون استخوانها و سبوها جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر عضوهای که اندر گرما و تخم جنبانی تن است
و چون بلغم و صفرا و سودا که از اخلاط بیند جنس سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخار که اندر جهتن بر گذشته است و جنبشهای این
ترکیب بگرمابه تا تدبیر کرده اند استخوانها و سبوها را که اندر اندامهای اصلی است بجای دیوار و اجزاء و مشک و خشت گرمابه نهاده اند و خون و
آنکه اندر گرما و استخوانها است و اخلاط دیگر انیز که اندر رگها و تخم نفسانی است بجای آب نهاده اند که اندر اخلاط گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی
و نفسانی با تخم آنکه اندر جهتی است بجای هوای گرمابه نهاده اند و مرگاه که حرارت اندر اندامهای اصلی او نیز و بجای نفسه که حرارت آتش و بخار
و مشک و خشت گرمابه او نیز و این جنس تب را تب دق گویند و مرگاه که حرارت بخست اندر اخلاط و او نیز و بر اندامهای اصلی او و بجای
باشد که آب گرم اندر اندامهای گرمابه بکند و مشک و خشت و دیوار گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و مرگاه که حرارت اندر
روح و بخار او فرود و خلط و اندامهای از آن گرم شود بجای آن شده که اندر خانه آتش کنند و هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه از آن گرم
تب را تب یکروزه گویند و تبهای حمی یوم گویند یک روزه از بهر آن گویند که حرارت این تب بخست اندر روح او فرود و روح سخت لطیفست
تب اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد و تحلیل پذیرد و اگر جنبشی دیگر باز دیگر و یک شبانروز بیش ندارد و این سبب جنس تب این تب
که یاد کرده آمد حمی خلطی و یک روزه و از حمی دیگر که اندر تب دو جنس است یکی بسیط و دیگر مرکب اما بسیط آن که اندر تب
خلط باشد و مرکب بسیطی آنکه که اندر آن دو خلط باشد یا چند و انواع تب نیز دو است نخستین تبی است که بذات خود است چنانکه
و دوم تبی است که عرضی باری بر عوض اندامی باشد سوم تبی است سخت گرم و تیز و آنرا حاد گویند چهارم تبی است که
نرم و آنرا غیر حاد گویند پنجم تبی است که بر وی نگیرد ششم تبی است که بشب گیرد هفتم تبی است که سل گردد هشتم تبی است
که سعب گیرد و با اعراض شکر باشد نهم تبی است که لازم باشد و نگسازد و آنرا تبانی مطلقه گویند دهم تبی است که لازم نباشد و تبانی
مقید گویند یازدهم تبی است دوازدهم تبی است که آنرا تبانی ناقص گویند و سه روزه نیز گویند سیزدهم تبی است
که بانگ باری فرا آید و فوق تبانی مقرر گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل
ان اندر بابهای آینده یاد کرده آید ان شاء الله و جعل فاتحه تبی خلطی که از عفونت اخلاط یعنی آنکه خلط و پوسیدن اخلاط تولد کند تب
نوعست بهر یک اخلاط جدا است بلغم و خون و صفرا و سودا و گفتن در عفونت اخلاط از دو حال بیرون نیست یا از درون رگها عفونی
یا از بیرون رگها در بدن سبب انواع تبها هست که دو جا که اخلاط مدخون عاقن گردد و جا که اخلاط از بیرون رگها عفن گردد و اگر تبی

میلاد را بدید و بدست گرفتن کند و حرارت و گرمی او را که بلمس تحلیل خرج کشد و بر زدن تن باز آرد و اگر خمر بند کشت باز آید
و نخم انگور نیاشد اندر آن شیل و جهات سنگ باشد شکم که ماه بکار بردن تبی باری باشی بسیار آنکه اندر کی که جهان خرگاه و
عادت کرده باشد و برخواج کردن اندر جماع هم از بن شکم خوبی و اندرت و اندر دو بسیار و اندر بدن بسیار
زنده و بین هم مت در سبب عفونت اخلاط نی نه بر آنکه خلطی کش دکم شود و تب دو دوم عدد چون یا علت صعب
عش گردد سوم اندامها و رنگها که بر تن پدید آید چهارم از قوت دم خون اندر خود جهان کی میرسد که بیار شود و اندر دم که زیاد
خواهد شد یا اندر دم پاچه شود و پیچ باشد و اندر شرایی که عادت زده باشد چون خون حیض خون بواسیر و جای و داروا انواع زده
و استراغ می و آنچه بدین مانند مشتمل غذا و داروا که اندر خود مزاج باشد از بهر آنکه هر چیز اندر خود و مزاج شبیه و حرارت
اندر تن بر افزوده و بر حرارت غریزی کرده که حرارت غریزی را بر دو که و جایگه نیم بسیار اندر آنکه و آنرا که بر دنیا بر تهم دوست
و نخم انیس جهان باشد یا طریق اصلی که ماده حرارت غریزی بسیار طبیعی و گاه بکار بردن تبی باری باشی حرارت مزاج دارد اصلی
و حرارت تب باز فرود و بسیار باشد که ارجه رطوب اصلی بر حال خود بر تن باشد و حرارت و علامتی با حرارت و اندر اصلی
بر وی بر دهم یا باش شود کرمات اطعام و شراب تا بدان سبب اخلاط تن و انجا جهان گرم شود و بهر آنکه چون حرارت در
ماده باید که اندامی را اندر وی کرد و روی با خلاط اصلی اندر دو اخلاط بر افزوده اجهان گرم کند و باید دانست سبب حرارت تبی
غریزی اگر و اردن و صلاح او در دن آنرا در اید از خلط بدین بیچ بر افزوده حرارت تب اندر تن بیچ اسباب جهانی بر اندر دو
غلبه بنای می و آنچه بدین مانند کش بجای از خلط بدین بیچ بر افزوده حرارت تب اندر تن بیچ اسباب جهانی بر اندر دو
که یاد کرده آمد **باب چهارم** اندر آنکه تب مزاج را در دو و بیشتر بسیار اندر آن بود و حمی بر اندر دو
و اجزای و مکر هاصه آنکه می فرو تر از آن باشد و هر آنکه مزاج او بول بر آرنده باشد و این مزاج بیشتر مزاج دوم
خشک تب روزه بسیار اید و باشد که این تب گرم و خوشه باد می شود و این مزاج هم دو گونه است اندر مزاج حمی
دارد و روی و حمی بر آید بسیار باشد و باشد که از آن رطوبت بولد کند بسیار اید و اگر از آن اندر بول و عفونی شود و آن هر گونه
اندر مزاج که گرمی و سردی بر آید باشد و سردی علاوه و تبهای عفونی بیشتر اید و اندر مزاج سرد و خشک بسیار تولد کند خاصه خشک
که اجزای و مکر هاصه آنکه می فرو تر از آن باشد و هر آنکه مزاج او بول بر آرنده باشد و این مزاج بیشتر مزاج دوم
باب پنجم اندر احوال حمی یوم و اندر باب دوم از کتاب پنجم اندر تب و اندر دو سه گرمابه که حرارت اندر روح او فرود
اویزد و خلط و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه بر تولد کند که اندر خلط بیابد که آتش کند و اجزاء گرم شود و دود و بخار گرم
و امارت تب یک روزه اندر بیشتر و چهار ساعت باشد و کمی که جنس ندارد فرود و بسیار باشد
از بیست و چهار ساعت که یک شبانروز بسیار کند و چون باشد که دو شبانروز بسیار اید و جالینوس گوید کمی مزاج بسیار بر تن
تب روزه بسیار و دوام می حمی باشد که چون از بسیار باشد و مرض باشد و بسیار بیشتر شدن تبهای و کند برای شرایط باشد
بشدن مسام و نقصان تن باشد که مرگاه که یک روزه از سنگ اندر اندر کند و تا دو روز بسیار و حصبه باشد و حصبه بیشتر
و گرم دیدن این تب چنان باشد که حرارت از دو خلط تن یا خلط تن یا تبهای اصلی اندر اید فرود تب یک روزه بر اینها بیشتر
و صلاح او و اینداری تب دو تن مخصوص است باول شود و تب شب و حاجتی است یا تب یک روزه اید مزاج گرم
زود و تر پدید اید و اگر اندر صلاح خلط افتد مضرت آن اندر عدد اندامها و مزاج بیشتر باشد و روز و تب دو تن یا تب یک بار زیاد از بهر

اگر خداوند خراج کرم و فرمان را از کرسی و بجوانی و انذر باعث و زیر و از اجرا نشانی نوبت کرد روز بدهد و اگر بهای ما مالک اوست
بکشند و دیت بدهی یا بعضی بیشتر باز دهد و اندر خراج کرم و برسیها عفو نداره و والله اعلم **باب دوم** اندر اسباب حمی بود و تبها
بدانکه اندر اسباب حمی بر اطلاعها می برم اطلاعها حمی یوم مشکوک است که اسباب اگر اسباب ان واحد باشد تا باشد تا نشود و اندر ان
تبها از ده که از تبهای مختلف و ندارد بلکه اطراف تر بر نوع و محلی است که اندر نبضی از کیا بیرون تا کاشد از بدانکه کجا بر وجه حاصل
باشد بهوست و اگر تا باشد جوانند اقتضا باشد و بسبب اسباب بهار باشد سوم بدانکه اندر حدود مان کسلانی و تبر و شود تکمر
کمر باشد جوارح اگر نبض تنگ و صفر شود و کل سیل مطلق تر از دارد و اگر تخلخل تو دانی اطلاق باشد بسیار کرن نظاها باشد
سبب ان خالی بیل باشد که مرتبا زیب تو وه باشد خون نعبی و تری اندر اخلاط و بسیار باشد که نبض سبب غایت سردی هوا یا نبضی بهها
اگر نبض اندر نبض سبب تو و ان سیهها خلی فرا اندر عضو فراوانی اندر بی و یا باعث بالا اطو اگر تشکی و بجوا اندر و اشوق فهاها
و ظلمان باشد بر دم گرت انبساط نبض سرعت باشد و گرت انقباض طی تر و اگر هو گرت انبساط نبض بر نفرا باشد دم سر تیز ارضی نباشد
الا تا در از بدانکه جاحت بیاز باشد و اقدر را بدانند جذب غلب فرای آزاد باشد تر از جذب بر و گاه تا باید از بهر انکه احد
بخار بکرد باشد و حرارت بیل بخار باشد و اگر حال نبض مشکل شود اندر اهال دم زدن گاه باید کرد بجهم که حرارت او سوزان و تیز باشد گرن
حرارتی باشد بهوس حرارتی که مردم ست را از شراب تولد کند و حرارتی که از باعث معتدل تولد کند مشکل کمانه در و نگرفت اندر بول الرضع
باشد یعنی قوام اهل معتدل باشد و رسولی تا کما باشد متعلق باطلی و تنگ نبر خوب باشد و نبض تیز حاجی و معتدل باشد و سرگاه بطبیب و ز
تحت این سر و نشان بافت حکم باید کرد که تب تب بدر و زه است با انکه اگر مردو نیکو باشد حکم تا باید کرد که تب بیکروزه بیست از بدانکه
تلخی کرد که تب بیکروزه باشد و سبب لغیر بول و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب بود باشد هفتم اگر ابتدای این تب نرم و هست باشد
و روز که تزاید و پیش از دو ساعت نباشد و اندر ابتدای و اعراض تنگ باشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و بادی دو
از اندام کاز باشد و باد و بنا باشد و اگر صدای دیگر باشد چون تب بسیار و زلیل شود و کف زدن او بعرق خوش بوی بگیرد و اندازه باشد
بس اگر عرق با فواط باشد حمی یوم باشد و این علامت هفتم از علامتهای خاصه ترست هشتم انکه خداوند این تب را از دهان تب را اندر کرده باشد
تا معلوم گردد چون اندر کرده باشد اگر از اشیای باید که عادت نباشد معلوم گردد که حمی یوم علت این تب تب عفونی است خواهند
و دزک کردن اندر کرده باید اغلاط ساکن باشد و هیچ دزک نکند و اگر هیچ فراشا نباید هدوم کرد که تب تب بیکروزه است با انکه محکم بیکروزه که تب تب بیکروزه
پس صواب ان باشد که اگر بیا بدین قناعت کند که بیا زیا تا تب که تب است و هیچ دزک نکند تا این نوع نباشد **باب چهارم**
اندر سبب که حمی یوم از این سبب بیکروزه و تبی دیگر شود باید دانستن که بیکروزه تب بیکروزه و حمی یوم تب حرارت و حرور اخلاط و احوال آن
باشد تا خلط که اندر هم خلط است و استعداد ان بجوشانست و در خور سببی دیگر باشد که با حال تن و احوال اخلاط تن بیار شود از خطا یا
کاند تبر یوم علاج کرده شود چنانکه گرچه این تب واجب کند که خداوند تب اغذیه دهد طیب خلط کند و خطا باید کرد حال تن بیکروزه و بعضی
دیگر شود و اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج که تب بیکروزه باشد و بعضی سبب تا باعث خلط تب وقتی شود و اگر مزاج صفرای تند تب باشد شود باب
واجب کند که تبره را کرم کند و مسام را کشاده کند و طبیب از ان غافل شود و حرارت اندر زدن تن اندر اخلاط و فضلها ارزد و از نقص

کرده تب عفونی شود والله اعلم **باب پنجم** اندر شناختن حمی علامت که بدان بتوان دانست که تب بیکروزه را بیکروزه بگرد یا وقتی دیگر شود که تب
کرده شود هیچ حرکت کند و اگر عرق کند باقی تب هنوز اندر کرد و تب باشد و بدست اختلاط تن و از زاشی و بعضی بی کسار و صد اگر بود
باشد زیاد شود و ان ای شود که حمی یوم کرده و حمی دیگر شود پس اگر شود باشد و اگر حرارت تب اندر تر تن حرارت باشد و اگر خور خورد
تب تا از کرده و نبض مستوی انظام باشد لکن بعضی بعضی دیگر کرد باید دانست که حمی یوم ناقص شود بعضی تب عظیم و دعوی و اگر فرانا و باید حمی تب
عظیم باشد و رخا باز نرود باید دانست که حرارت اندر خون و بخت و گرم کرد و حمی یوم سوا ناقص شود بعضی تب عظیم و دعوی و اگر فرانا و باید حمی تب
صفرا شود و زندان تن بی سوز و تب کران تر شود و بجای زیادت شود باید دانست که حمی یوم بر دو عفونی شد و جمله مرگاه که حمی یوم کرد اندر
وقت انتهای نوبت باید دانست که اخلاط ان اعلا انتهای تبای دیگر دید باید والله تعالی اعلم **باب ششم** اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی از بیرون بهار
علاج حمی یوم باید دادن و دادن است و بسبب سرد و سستی دادن و دادن و استوفی تا گردن و ناگردن و اندر گرد باید رفتن و باید رفتن اندر علاج این تب بیشتر
بین که باید دید کردن اما ظاهر باید دانست که بجنگ را از حد اندازه باید دانست که گرمی الحب تب او بخار باشد و دیگر از خلطی لطیف
و زود کوار باید داد که اندر خلط تنگ تولد کند خاصه مردم صفرایی از کوکی که اندر ابتدای تب فرا باشد باشد کریم اندر اغا زنب باشد تولد جندان اندر
زده باید کرد که تب اما را باید اندر شراب مرجع باید داد و شراب عزیز زود کوار تر باشد و اگر بسبب تب ریاضت و ریح و تا باقی غالب باشد
اعانت باید کرد و اگر بسبب سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد باعث معتدل و مالیدن بحرقی در دشت با بستهای خلاف باید نمود بس اندر
کرباس باید دستها تا اغلاط لطیف کرد و مسام کشاده شود و عرق بسیار کند و بخار تحلیل پذیرد و غذا اندر انوخت تب باید داد و بعد از وقت انحطاط
و اگر کشنده شود از اب سرد باید دانست از بهر کثافت بر جای باشد و چون وقت بر جای باشد از مضرات سرد نباید رسید و باید دانست که اب
سرد اندر راحت دان لوح و باز داشتن حرارت غریب از بی تبرین علاجی است پس اگر اندر اخلاط ضعیف باشد و تب از سردی باشد انگر و اما تزاید
داد و بحس اندرین تب اسفل باشد که دیگر کس بالای کثافت تب و سده اعتلالی باشد اندر که سبب تب کثافت شود و تنگی اسلام باشد اندرون
او عضلی خشه سمه خداوند دیگر که باید اندر این تب تنگ نافع باشد از بهر چه متعفت رکی تری که اندر مجاکب کند و دم کشاده شدن مسام بیرون
اندر جام که بس انگه مسام کشاده باشد و عرق آمده و بخار نافذ و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندر مجاکب کند تری باب کسب کرده باشد تنگ
شود و اما رنج دهد اندر باب سوم این کفایت کنیم که اگر اندر کنار بیدار که تب عفونیت و حلال زیاد پذیرفت فاما کسب تب تنگی مسام
و کثافت بشره باشد که بیشتر سودترین حیرت و خداوند تنگی و انکه از کرگام راه و خداوند تنگی از کرگام از کرگاه باید و دو بخت کرد و نبض
باشد و باشد خداوند که از بیرون تا که اغلاط مرتفع شد باشد و باشد و در جمله خداوند حمی یوم اندر بیرون کرباید بسیار فنا باید بود کی اندر اب کرده باشد
فواید و باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر علوای کرباید بسیار باید بودن و عرق اوردن و سود مند باشد خاصه جنانکه پیش از کرده آمده تب
باب و اگر سبب بیکار رارد و اندر ابتدا تنقیل بود و تر و قاتر باشد و اگر باب تنگ باید بر خلاف این باشد و تنگی فواید **باب هشتم**
اندر تنگی یوم چند نوعست یکی منسوب است باحوال نفس منسوب تنها بیست که از علم و علم از ذات و خشم و ترس تولد کند و انچه
بحال تن منسوب تنها بیست که از اغذیه و از نوع و بخت و از استوفی و از زده باد تا سها و از طعام و شراب باشد و از نقد و سده تولد کند و انچه
بر حال منسوب تنها بیست که از اقاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن باب باشد معدنها بر جون معدن و کاف و شب که کوکر و خیران تولد کند
باب نهم اندر حمی یوم که از علم و هم باشد تولد کند باید دانست که علم و هم در حالت بر خلاف بیکدیگر از دو حمی و بنا کند
از دو حمی باید خلاف نیست که خاصیت عین را که مرگاه که مردم اجزای دریاست از دست بشود و از ان باز ماند و بدان نرسید کاری بیند از کسی او را

ناخوش اید و اگر بیمار از ان باز شود اندر دست و بدان علامت و مکاه ثابت نگردد و کسی شود و فوت حرارت و بیری بدان سبب
جاند و رنج بار زده و روح را نجود و حمی یوم تولد کند و هم حالی بسبب نفس را که بر گاه که مردم خواهد که کاری کام کرده
و هر خوش بیان او و جانکه بنداری کرده اتی و جایها و مدان کار و حرارت بیری او بر بی افزوده و دل او بی و خشم
و روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر انکه حرارت روح اندر عضو بیرون زند و ان سبب اندر هم بسوی
بیرون برد و مخالف یکدیگر اند و سبب دوم انکه مطلوب خداوند هم باز دست رفته باشد و اندر باش ان خشم بسیار شود
باشد یعنی عاجز باشد از یافتن ان و مطلوب خداوند هم بر باشد و اگر چه از بیم توان یافت نفس باشد و چه سبب
هر دو بیکدیگر اند هر دو طلب کار سبب حاجم باشد اندر بسته حالیت بیان ان از بهر انکه اندیشه کای از چه کاری حاجم
باشد و کای از چه کاری خواهد بود و بدین سبب طلاح حمی یوم کرانی بر نه تولد کند که حس باشد اما علامت حمی یوم که
یوم تولد کند انست که جشم و در تر اندر شود و چون زود خوا باشد و رنگ روی سبید تر باشد و نبض صفری
بول باری و بوی ان سر باشد این سه از بهر انکه طبیعت کار کای خواهد و گریزان باشد و حرارت و بیری و روح بدان سبب
میل بیرون دن می دارد و طلاح حمی یوم که از بهر تولد کند انست که اگر هم از بهر کاری باشد شادی فزاید و لوت جشم میل بسوی
بیرون دارد و از بهر انکه طبیعت جویای داد باشد و نبض هم بدین سبب میل عظیمی دارد و گرانی کاری باشد نوع دارد و بارس
ارزش نهاد خلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم بدین قیاس باشد اگر اندیشه از اندکاری سبب شادی
اید و لوت جشم میل بسوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر از اندکاری لوم و ترس اید جشم میل بسوی بیرون دارد و نبض
صغیر باشد و اگر از اندکاری که بیند بیده و شنوده باشد چون کام هم اطلاق بر بدین جهتی هم اعرض خواهد اندر ان
این نبض و حرکت جشم بر حال اعتدال باشد طلاح بیاید انست که حمی یوم که از عم تولد کند اندر روح جیوانی باشد و حدوث
روح جیوانی دست و لکی از هم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و صلاح روح نفسانی دیا عمت بدین سبب اندر طلاح
یوم که از عم تولد کند غایب بدل خبر باشد که رو و اندر طلاح انکه از هم و حزن تولد کند غایب بدع خبر باید رو و حدوث
تر و رو فضای خوشبوی بیتر بکار باید داشت و هر یک را بطلاق تنها و شنیدن و خواندن هر او بنی تنها و نقاره که با
که مردم را از اندیشه بیاد خوش و از زاره شمول باید کرد و جانکه حمی یوم حمی را و حمی یوم حمی را و حمی یوم حمی را و از بهای طیب
و ان ان طرب فرای دل خوش کند و کند اند و خداوند حمی یوم حمی را و حمی یوم حمی را اگر هم و مکاز از بهر کاری خواهد باشد
نفس باد و ای خنده تنگ و بازیهای غیب و الحان خوش و ندا بن شمولی باید کرد و اگر بیکر از بهر کاری بود و شادی
فزاید کای بنمای اید و در و کای بنمای شرمی و دبی و اخوی شمول باید کرد و در جمله هر یک بعضی حال تدبیر باید
کرد و هر حد اندر ان حمی یوم می را زیاد باید و از زاق و مالید ان تنگ و هم باید و بود از بهر انکه باید دنگ فصل کند
و خشکی فزاید و خداوند ای لطیف زده و کوار و نری فرای باید داد و چون از نسبت زغاله و جوجه خالی تر و جایه مرغ
و ماهی و زره جوده و علیه کدو و فلک حار و اشاج و ماهی بوسه کنده و کشک جوده و دیه تازه الا و این غذا اینها را و
بر اندک باید جوده و باید جوده از ان نشود و مرغی از کرباید و از زان طارع شود و مرغی بیشتر باید و غذا نبود فرا باید و
بحم که وی شیرین اند و بیرون باید و اندی از رنج و از شراب خواهد شرابی رنج و از رنج باید داد و مزاج بسیار باید کرد
یعنی ابر بسیار باید و جنانکه بنا نیم باشد و بر بسری نرم باید خوا باید و طعام و اشیای تر و خشک بکار باید داشت

و از جای و از باید و اطلاب خشک تر بر جنبه باید جون کاب اسفل باب کرد خواب برک نفط و کلاب نوش و صندل و انکی کاو بیند
روز بدین سبب اشغال باید و تا این سبب شود که حمی یوم حمی دیگر از اغاس شود تا باشد **باب دهم** اندر حمی یوم که از خشم تولد کند از بهر انکه خشم
غیری را بجای اند و بر او فرود و بدان سبب اگر بدیه شود و حرارت اندر روح او زیاده حمی یوم تولد کند علامت علت این است که حمی سرخ بیرون
خاصه شود و رنگ روی تیز سرخ خواهد از شود و وقت روی سرگی کردن دیده و بزغ سست شود و اگر خیزد کاری نکند حمی و سرخ بیرون
بکسار روی زردی کرایه باشد که دست و اندر طبرزد و سبب این حمی طبع باشد یا طبع که حرارت خشم از که از و بخاند و بول او هم و بیش
شود و نبض شاغل و دشوار و مختلی اند علاج بخست برفق و معالجه خاصه و خوب خشم و ساکن بدیگر و بجای تبی خنده تا کو و بار سالی
طرفه بجای باهمه و اندر هم مشغول الحسن و چون حرارت تب اندر اخلاط افتد اندر کرباید خوش کمتر باشد و اندر بزن مشغول
نشیند و اگر و کار تا بیات ان شد و مرغ و سخه انفعال کند و ان از بزن بر بیفتد شتن یک باز اندر سرد اندر دو و بر باید و کلاب و مکاو
و صندل و بنفشه و بنوفر باید و بر سینه و بنفشه سب اما ترش و خیر می کرده می خورد یا شراب عنبر و یا شراب سیب ترش و یا شراب بوی
یا شراب سیب و خدا اگر شراب ترش سرد و تر باید حاضر شود که و کست و استغاثه و لد و دو بوی و بخار و زنگ و خوردن و ریح و ترش و ترش جهانی از
خود مخصوص کرده و شراب دو باید اندر هر که مردم را چون با خود اتفاق کند خشی و دو اندر شود و سبب تحلیل ریح که ترش از ای باشد و تحلیل رطوبت خوار از ان
تولد کند و اندر نیست خشم و ریح بدید یعنی نیست خشم بر آمده شود و که خشت و دیده و شود سبب تحلیل ریاح خاصه از انکه بر طعام تولد کند
بول تیره شود و سبب کو بدیل طعام و رنگ می زردی کرایه هم بدین سبب و مکری و اجتماع اند از اجابه سبب بخاری فرا سوان ریح و بدین سبب
حمی یوم تولد کند علاج حمی انست که حمیت کند و خواب بی بر و نطوبی باشد و اندر بود و بنفشه و نیلوفر و سک جمع هم کند و بوی
خوش و اگر تیز کرده سرد و حمی زیاده اندر ای کشد و نبض بنفشه و عقوب اندر و بی شیرین بر دی می باشد و سر بخار ان و اندر و بر ان ای سرد
کشند تا بخار کند شود و بدین علاج او باشد و چون اندر اخلاط افتد اندر کرباید شود و آب خشم هم کرم بسیار و شود و بر بسیار و می ریزد و اگر خور
بزن باشد و تنه باشد باید که زود تر بر باید تا بیخ عرق کند و نگذرد که هیچ آتش کند و چون از کرباید بیرون اید غذای لطیف بسیار خورد و آب کرم معتدل
و شراب اگر مزج کند و انکی خورد سود دارد و اما مزج ان بر ان بیکدیگر کند و نگ اند ان بیاید تا مضرت زیاده و زیاده تر باشد که طعام زود تر
گوارد از ان چه و باید که صفرت ان بزرگست و الله اعلم **باب یازدهم** اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش باشد باید دانست
که بیداری مر روح را چون گوشت عزیز و از بهر انکه بیداری ان طبیعت که روح نفسانی جایب کار می فرماید و روح حیوانی گرمی از اندام
بر سبب اقتضای بر طعام می در دین که تنها کار می فرمای تحلیل از روح جدا می میشود پس مرگاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت که عادت
داشته باشد دست بدر و بخارهای فرمای اندر روح ماند و تحلیل باید بدر روح بدان سبب که در رگ شود و حمی یوم تولد کند و گر تا بی تیره باشد علامت
این تب سبب و باشد یعنی مرگاه که معلوم کرده که این کس بسیار خفت و ریاضت معاد دست و نشست باید دانست که این تب بسیار
نفض و ریاضت کردن خاصیت و نشان یکدیگر است که نبض بسیار بی نظام باشد **علاج** کرباید عرق کردن و اب گرم معتدل
کار و کشش و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدستهای ضعیف و خدا هم از ان نوع که اندر دیگر سبب باید دیگر تا باید دست کرد تحت اندر
و شراب خوردن از بهر انکه شراب سبب زیاده بخار باشد و الله اعلم **باب دوازدهم** اندر حمی یوم که از شادی تولد کند و انکه نبض
باز نظر حمی یوم تولد کند از اغاس باز نظر تیره تولد کند **علاج** علامتهای ان چون علامتهای حمی یوم باشد که از خشم تولد کند و مدت حمی یوم
ان باشد و مجلس که از خشم اند بخشم ان بتوان دید و اما شادی اند خشم ان بتوان دید و تولد اند تحلیل بیکدیگر باشد **علاج** چون علاج حمی یوم خشت

باب سیزدهم اندر حمی یوم که از حمی روح تولد کند بدانکه از حمی روح تولد کند از تری مزاج و حمی یوم تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح بر روی
باشد و از تری مزاج که بر روی باشد و از حمی روح که بر روی باشد و تب علامتهای تا علامتهای حمی یوم باشد که از حمی روح تولد کند و از تری مزاج تولد کند و اما
از حمی روح که بر روی باشد و از تری مزاج که بر روی باشد و تب علامتهای حمی یوم باشد که از حمی روح تولد کند و از تری مزاج تولد کند و اما
باشد و اما

وهیچها دور رفته باشد پس اگر سبب آن اندر آب گرمشت باد کرده نرم ماست و بول اندر شیر تعالی سید و رقتی باید از آن که طبیعت سبب
بسیاری کار آید اندر دزدن نان باشد همان مشغول او و بگلان باشد که بسیاری صام رطوبت اندر حق ماندنه تعرق بیرون آید و همه از
بیرون گشتن بسیار شود علاج چه باید دانست که اگر طبع جان تب زود تب بطیئی باب لذت شود و صبر آن باشد که جهان تب
دارند که نگشت آنرا تر گیا شود یک عین اندر بیماری که بصبر کند سر بر بالین نشنند و اندر آن ای باشد که با بوه و تست و ترش
و متصوم اندر بخشنا شنند گرم کرده تا بوستا و بجا ماتی آب نیم و تر شود و سرما و گشاده شود و حق آن دهان را که اندر دهان را که اندر دهان باشد
تب کشیدن بطیئی بدیر و از سبب آن نان بسیار کرده باشد اندر آن طعام بر دهنی جوب آن کرده و خشت و دهنی آن زیر نرم و قوی باشد
غذا اندر تب طبیعت نقصان باید که اندر آن تب بهانی که اندر آن دارد طعام مر معتدلا باید چون حسی و نگشتن و خود در تنشد و آن باشد
و مقرود و بیچی الجامه و دهنی آن شیره آنه و ماش و اسفناج بر موافق باشد از بیماکه میباید و کمتر بیرون تب کند اندر دهنه خدا و اقامت کند اندر
اندر تب و اندر تب تا بیماند خدا و خود و فصل سال و دو جور و قوه چاره میکرد چنانکه شرط میکرد علاج الاشباب بضد آن اما طبع زن خواهد الشباب
بالشد اندر دهنه و قت اندر هوا انشاء الله باطل بر بدن دانسته باشد و از حالت نمایند فی الزمان الصیفیه فوت ان الحجه باطل باید که دیگر فرق قیاسا اما
قبیله است حتی کثرت و غلبه حتی مر چاره را مطلق و دو فصل مالی باید کرد و اگر چاره کرت و فصل سال از دستان است باید دانست که
زمستان یکی دفعت از اعلا جها که تو خواهی که تو را اندر بیماری بر دست روزگار زمستان است مدا ابستان تبلیغ است اما جهانی اندر کرد بیل
چاره بیماری باید کرد و علاج و تدبیر هم کرد و دو جور و فصل سال باید کرد اما بیماری اندر اعلا جهانی اندر کرد بیل
سبب آن اوازه که باید از آنچه باید دانست که سبب باشد که مردم اندر کرایه که مردم اندر کرایه که مردم هیشه خام کند بیاز بیل نشان باید دانست که بیماری
دیگر اگر باید و دو حالت کرایه و هیچ کرایه از آن بیماری بر دست روزگار بیماری بدل از دستان است باید دانست که
وجی بیم گشتند و این زیر هم بیم هیشه از آنها سه اندر کند از اوازه که آب هیشه اندر باشد خاصه اگر دستان باشد و اوازه آب کرد از دو وجان
نه و مطلق شود و در سرد از دو اوازه که آب هیشه اندر اند علاج منها علاج منها زیر تب جهار دفعت که کلمه معلوم و از سبب که اگر
اندر جوان که بوشش و رقتی اندر آب و نرد بیل انشی که اتفاق افتاده باشد دوم در سر و اگر هر کرتر از دو کرا جهانها اندر مسموم کرم باشد
و شاع روشنای خوابر و هم که طعام تا کرتر از باطن باشد و شانی اگر باطن بر آن کرتر خوشنک کشتی بیابان اوازه بکر که تهای دیگر کند
کرد اندکی بیماران خاصیت تبیت که از اوازه آب آب کند و اما تی که از کرایه و تنزل آتش فولاد که اندکی کشاد و رقتی طعام
مانند ازده در شنگ کرد و بیت در بیشکل کلا بیع و دستها را و عنا علل و بر سر سوف یا بر سر و کند و خوشها گیاه بیان و جبلک و بر سر سینه
آدمی نهند و بی بند صندل و کافور نیز بر آن فلفل کند و بی باتوه بر سر و سینه آدمی نهند و نفت و نفوذ و بلغوند و مطاع سرد کرده و هوا
و حبار یاد دیگر اندر ماتاج بر نه سرد کرده نگشته از آبیو بند و بیاب آم اگر نهند و بالند و اندر زیر آب باوه و اندر و نفت و نفوذ و صندل
و کلاب فلفل و نان مغم نهند اندر آن خانه بوده و نفوذ بیان با قیام نرم بیرنا نه بخشد و ماه با دانی خانه باید دارد و تا باید که عرق کند
و باب سرد و بسیار نخورد و از هوا که بسیار بجهد و سرکی کند بکن یکی بیل خوشه باید و خواه فلفل و خواه که دو دانه تهیه خوردن تشنگی و در سر شنا نه
سود کرده با بیت جوابش کرده و نه با نه بعون اقطاط رسانا مدکر باید که بشود و اگر نه کلام و نه آن اثر و باید باکی نداده و کرایا اندر نگذارد آب
خوشنام کم بسیار بر سر او رند تا زی کمتر کند و نه تعلیل کشا دو اندر خانه کم و هوای آن در باید و اگر از کلاب اندر نفت نه و چند
باید و بوه تب رفت اقطاط رسانند که آنها بوده و اگر خیلو و نفاذ تب را باید از کرایا جانب بیشتر باشد تا کرد فقا لبدن و اگر اندر نفت
و نفوذ کلی با بوه نگفته باشد و سه و مند تر باشد اگر بیچ از زکام نباشد و نفاذ ده و دارد و کرایا اندر سر او با بوه نفت و دو و نفوذ باید نفوذ جوب کند

وطعام

و طعام از زمان بیده باشد اندر آب بخ تر بیدکرده باز و ماکده و ماش و نان زرت با هو خیار و خیار با درک و کوک و کرک خوره
و از سر غذا طلب بسیار بخواب کند و اسهال **باب سیزدهم** اندر حمی بوم که سبب آن خوردن طعام ها و دوا و هوای گرم
باشد یاد دانست که حمایا اندر حمی بوم که تو را اقتاب تولد کند و دفع کرم شود و تب روح خیالی باشد اندر تب و روح خیالی باشد
حرارت کرایه و نوره و بی بس لکه هل تو شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندر تب جگر از شود و تب اندر روح طبیعی
علامت علل است و اندر جانب جگر حرارت باید و تشنگی مدکند و آن دستک به شود و جهاد و خیار بس باشد
و بب باشد که صداع اندر علاج کشد بیرا در اول باید کرد و هر جهانی آب بخ خیار و خیار باید کرد بخ خربزه و خوخ و کاکی
ساده بس طبع بدارد و اگر خرفه و خیار هندی و بابا ب انار ترش و شیرین با شیر خرفه خوردن خوب کرد و اگر آب
خوره موخیار و خیار و دیگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیر آن که اندر باب گذشته یاد کرده اند بیان این
بر سود و نه باشد **باب چهاردهم** اندر حمی بوم که از تراب تولد کند علاج زیر تب علاج حار باشد و آب انار و شراب
غوره سرد و دیگ موافق باشد و نابیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر دو دسری باشد طبع را بآب سوا نرم
باید کرد و باید قصد کردن پای کردن و تب اندر اقطاط افتد اندر ماه باشد و آب خوش بم سار بر سر او رند و غذا
در ترج مطبوخ و جوز و مرغ خانگی باب غوره و انار و دیگ باید تنگ بکند **باب پانزدهم** اندر حمی بوم که رسا جوش طعام
نا کوارد ان تولد کند تب تیز و طعام بر خورد و دار و همای ناوش بر اندر کرد و این اوزع از دو نه باشد
اگه دو دو ناک باشد و هوای آن شده باشد و بجوش بر طعام که دو دو بد و رسیده باشد و اوزع آباد کرده دیاری اوزع را
گویند و طبیعان این اوزع دو ناک را حیاتی و حالی گویند و سبب او گرمی بیده باشد اندر دیگر صفرا بیز تولد کند خاصه
اگر طعامهای گرم و صفرا خورده باشد بطعامهای لطیف گذرده باشد بود و صفرا گرد و روح را گرم کند و سبب آن اوزع
منع دوم اوزع ترش باشد و هوای ترش و بد و باد و ترش بیاد و ایشان افتاده اگر ای ایسبب شیر و ملح کرد و تب
چیزی دیگر باشد و باید دانست که حمی بوم که سبب این پسر خوردن و ناکوارد بن طعام باشد چیزی که اگر بر بی طعام
پسر را نا کوارد بر بدن او گشت و ریاضت کند یا اندر خواب خام کند یا اندر کرایه شود یا بد بن بسیار کار بد اندر بر آن
کرد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفرایی باشد و بیزه ای موی و سام ابیه علامت علامت این تب است که او را تمنا
این تب بجوش اعراض تب لطیفه باشد جهانها و خار بیخ و بیض سریع و عظیم و تب تخت گرم باشد و این تب را بسیار
کجا رنو باشد سبب نوب با زمی ایدم حمی بوم باشد و حمی دیگر تشوه و تنگ این باشد که تیغی بجوش بر نفس
باشد و بدل سبب ناکوارد بن طعام سپید باشد و تنگی با سدکه بسبب بسیاری حرارت و تولد اجزای کرم نمی شود
و هر وقت که بیری اوزع کرد و بجوش بوی اوزع تن درست نشود و نشان را بیل شتاب باشد علاج طبع گرم باشد
و اسهال بی کمی باشد طعام فاسد سبب بخ علاج حقنوی باید برد و جز اگر آب گرم و عرق و مرغ و ماده زرد و ذرا
از باقی طعام فاسد خوشه و پاک کند و چون تب در اقطاط افتد اندر کرایه شود و آب سبب ترش حقنی فایده کرد و اگر بیرون
باشد و کار حصیه باشد اندر باشد و نه و بیرون آید و چون از آب بیرون آید بعده و نوقی و بد بکشد که بیلیه ساده یا
سکنجبین سرکه و آب انی ترش بیل بسته و آب سبب ترش خالص و بعض علی باکل دی بیم نرسند و هر ترش نرم باشد
آب بر دو در حلی باشد هیچ باره بیماری بدون جوب کند و بشاند تا بعضی آزمی بیرون شود و از آن گرم کند و در معده

بعضی تست که گوهر و بیست و زده اندر بعد تا بود کند و بعضی طعامی لطیف و ناکست که گرگوهر و نیک باشد بسبب آنکه زود تیز
شود و تا باید که دو چون شیرها تندان و بعضی میوه‌ای تر آب ناکست تو ام خوزر ترقی کند تا بدان سبب با شکر و حوائی و خوشه و
و بعضی خورشها که از دی طوبتهای خام تولد کند حرارت غریزی را نگرفتن و صلح آوردن آن باز ماند و کمی باشد که حرارت غریب تر باشد
کند چون جاروغا با دنگ و شقالو و خیار و بعضی خورشها شکه ترکیب خواص آن بر ساخته باشد از نخس سوخته باشد یا افتی و در سر
باشد یا تا وقت می ترتیب خورشها و چون سبب خوشه نیز دفع دوم سده است و سبب سده تصعید حرارت غریزی باشد و این چنان
باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که غذا و خلط خام را نگرداند و اندر دفع بیچ از نکند کمی بصعید تمام دهد و بدان سبب طبیعت بای قرنی حاصل
تولد کند و این رطوبت سبب انکی و نرم‌ای و غلظی اندر کند با باریک اندر ماند و سده تولد کند و عفونت اخلاط رابع سبب قوی تر از سده
از و که آن سده را هم زدن اخلاط بست با شرع سوم هوای بدست چون هوای و ملی و هوا بای بنها و ابها استاده و عفن شده و ماده عفن
از و بیرون نباشد اندر حوق باشد الا اندر یک عضو که سبب خواص غریب با سبب درای گرم شده باشد یا سبب ضعیفی و ناکی عضو اندر وی
کرد آمده باشد و الله تعالی اعلم **باب دوم** اندر شناختن سبب اختلاف نوبتهای تبها اندر صعبی و اهستگی و در آری و گوناگون
و دانست که اختلاف که عفونت بیرون خون باشد یا صفرا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند کما و اسوا خاص گویند و این تبی صعب
که و با خطر و اما از هر کرا لازم و هیچ کس را و چاره اش نباید و از عفونت صفرا تب غب تولد کند تب غبی باشد که یک روز کرد و یک روز
نه این تب سبب بنا باشد اما هر که تب روز اندر تب باشد و دیگر روز اسباب اش و دو مدت نوبتها او کوتاه تر از مدت دیگر تبها باشد از بهر که ماده
صفرا لطیف تر می ماند است زود بخشه شود و زود تحلیل یابد و از عفونت بلغم اندر پخته و قتها تب باشد تولد کند یعنی تبی که هر روز بوت
می آید و نوبت این تب و از آن باشد از بهر که غلظ بلغم غلیظ و اخر اند و پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و چاره این تب رنج تر باشد از آنکه تبی که
از تب سوداء باشد و با خطر تر باشد و آن وقت که یک روز از آن تب خنکی آن خالی باشد و از عفونت سودا اندر پخته و قتها تب ربع تولد کند
این تب بیشتر از تب بلغم اندر آنکه چاره و روز از تب اسهل و باشد و مدت او دیر تر باشد از بهر که غلظ سودا غلیظ تر است غلظ است
و دیر سبب دیر تر پخته شود و تحلیل تواند پذیرد و اندر باب دوم از کتاب تخیین یاد کرده آمده است که بعد اخلاط عفونی بیرون نه مردن
عفونت پذیرد و هم بیرون که اسی سرکه که عفونت پذیرفته باشد سببی دیگر باشد چون دو سی اندر بعضی از اعضای زندونی
کنجال از آن عضو جدا بر اندازه خلطی این تبها تولد کند بکلکه در که سرک نوبت می بدی کما و یک تب بلغمی که اگر چه یک بار تب زنانی حالی
باشد لیکن این باقی ظاهر باشد و پوشیده نباشد و اگر زندونی که عفونت پذیرفته باشد عجب تر از آنها باشد و هیچ کسا و دکن کاهی کوتر باشد
و گاهی آهسته تر و نشان و آمدن نوبتها این تبها از آنکه گرم شود و نشان کسا بیش اگر آهسته تر شود و اگر عفونت خلط زندونی
تن رسیده باشد یا بر که بدل نزدیک رسیده باشد نوبتهای تب را این نشان بدید نباشد لکن تبی بدید نباشد از بهر که ممکن گردد که
و نوبت یا سه نوبت یا دو و عفونت بجای تحلیل پذیرد لکن بهر که یک کلکه و بنده باشد بیوست و اگر زندونی که با خلط بجان یکدیگر پیوسته
باشد لیکن باره باشد از آنکه هر خوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و تحلیل می شود بسبب بحاوت و نکا عفونت و از جسد و بحاوت عفونی از طل
میانجی شرها باشد از اندر تبی بدرک می شود و اجرام تب دایم و دائم باشد که از عفونت خلطی تولد کند که عفونت شده باشد که از
باشد که کار و دانی باید از بهر که یا ده بجه بدرک موضع نا شکلی آن تک بدان موضع که اند و باشد که عفونت که در می بعد عفونت کسا باشد
که اندر میان و نوبت اقدمت کرده که خلط است مرحوی آن ماده که بدان موضع میرسد بدان خلط عفونی که اندر وی است می
تعفن و تحلیل می شود و اما یک تک عفونت می پذیرد و از بهر که اخلاط عفونی سبب عفونی هم شود و لابد سبب این حوارت

نشده و بیند مسود و از دس کرا سفوف کرده باشد که خلطی دیگر می آید و قوت ضعیف می شود از کرا باز باید دانست و سفوف سبب
حب الرمان باید داد و یا از قرص طبع مشغول بر بود و خوردنی بی هر و باید داد کفت و کنیز بدر و چون سماقیه و رازیانه و شکر و نبات و عنوب
انجیر بدین باند و شربت مرزنجوش شراب جوه و شراب غوره و شراب و شراب سماق و شراب ارنگ باید و تدبیر آب ارنگ بکند و
کاسب ابا از بیست معده را بر و غن فستق طلی کند تا قوت کرد و اگر آب سخت گرم باشد روغن بادرین یا روغن مصطکی طلی کند و
ان باشد که شربت باره بر روغن جوب کند و وقت اندر باره روغن بیرون آید و الزکرم بر فم معده و نه و معده بر فم معده نهند سخت گرم باشد
از بهر که هر چیز گرم باشد معده را ضعیف کند و مر وقت که این روغنها را گرم کند که تا ضعیف نشود و بسیار باشد که نفع دو قوت نیز
فضلها و بیشتر حاجت باید داد کرد و از این تب بعد از تخلیط و مجلس با مجلس حاجت کرده باشد اتفاق افتد که وقت که بسیار
وی بوسته کرده و باشد که اصل کبد بی کرده یعنی اسهال که از ضعف جگر باشد طعام و مر سکنجبین و زوکرا تر باید چون ماهی گوشت
بریان و اما اگر که گوزه تر باشد و این ماهی ابتدای ضرافی گویند و بست چون اندر اب از ترش و نان کنجیر و سرکه کرد باشد یا کلکه بعد از
اندر ابا از ترش خورد و چنین اندر تخت شربتی از اب شراب بی ترش یا شراب از ترش یا سیب سیاه و بخور و اگر خوشت نباشد که
که معده را قوت دیده و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند کن این کوارش پس از آن فوان داده که تب باک کسا دیده باشد و هیچ از حوارت
اوباقی نباشد بعد بیماری خوش و خنک باید بوید و اگر استان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد که اندر آن خشک
تم نرم کردن طبع باید کرد و قاعل باید کرد اندر معده هیچ طعام باقی مست باید اگر باید تخت قی باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر قی
دشوار باشد به تب مشغول نباید بود تدبیر کردن طعام و دفع بیان باید کرد بحب الاقاقیا یعنی الرعد یا کمی که در هوا بر وه و خنک آن
که و نسخه است و اگر قبل اندر ساعای فرودین شد دفع آن شانه و قضایا موافق باید کرد که کرد و اگر خوشت تنها نباشد که
گرد از شراب و سفنه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و بیطار و بیرنج خانگی و اگر اندر رود و باد و قرد باشد قفد باید که اندر وی تخم کرفس
و رازیانه و زیره باشد و بر کطلی و جو زرد که فرو ران عادت ندارد با طعام و غلیظ تر باشد خورد و بدن سبب و دیر اب ایدا تخار که این
تب نباید کرد و قص تدبیر کردار و دفع آن مشغول باید بود از بهر که گران تب بجون تب مطبقه خوند و بر سوکشنه باشد و باید دانست که اگر
طعام کم بود و سست و هیچ کرست طبع را با افواه گرم باید کرد و با الاوبیتی با شربت فرقت و اگر طعام سرد و دست و هیچ سرد سست طبع را
کمی و حب الغافیه و چون الراحه نرم باید کرد و صفت و روغن فستق که اندر باب باید روغن زیت و انفتین رومی بکرد و اندر
قدمی کند و قیع را اندر باید بر اب تنه و بجوشانند تا روغن و انفتین کرفه و روغن بادرین و مصطکی اندر کفاب شنه اندر علاج معده باد
کرده نمود و صفت حب الغافیه بیل و دارچینی و فوفل و هیل و مصطکی و اگر ترشک از هر یکی راست راست کوبند و هر چه
از هر مقدار ده و شنگ کرد و استوار یا ده دشک اشکلیز ده دشک کرد یک درم کرد از آب بود که حلال کند و ماده بدان بشر شده اگر
بود و ماه نباشد آب انار شیرین حل کند یا کلاب و حب که سرکه جند بخورد یک حب بخورد یک مجلس اجابت کند و طعام بخورد
و باد بانی کند صفت حب الرمان بگیرند مصطکی و فلفل و هیل و اجیل کوبند و هر یک راست راست بخورند و هر یک
بردی نشده و جای با اندازه آب آبی نرمی و شکر مکرر اقوام هم و دارو با بود و بر شنند تر بیخ ده درم و اگر ضعیفی باشد یک مسکه
نافع بود و الله اعلم تعالی **گفتار سوم** آنچه قبای عضو و این کلی رسه جزو است **جزو نخستین** از گفتار سوم اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو جوهر باب است
باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن اسباب عفونت اسباب عفونت سه نوعست یکی خوردنیها است از آنکه

لطیف شود و کلیل می پذیرد تا کار او بدل گردد و اما بیماری روح و تن را با بدن باز آید و تب نیز شاه و حرارت و تری هر دو بدن
سبب حرارت تب را و فرود آید کلیل و اندر گردانند ماده کلیل کند و بر اثر باشد آن مرد و ماده کلیل بود اگر و از ماده کلیل
کند چون بدان موضع رسد که معتقل آن خلط اندر وی است از آب بسیاری یا بیت بسیار و تر چی کلیل گرداند گرد کرده آن
از آن موضع اندر باشد کلیل کرده بیت شود و اگر بهر آنکه آب از ماده عالی باشد و اگر نیز یا زیاده باشد بدین بیت
جان باشد آب دایم بی شود و بیت هیچ از آن ماده بیت سبب کار برده شود و آن دیگر باز آید و شود
و تب باز آید و بیت باز آمدن تب بیت که ماده گردی آید و تحلیل شود و ماده را که در آن عضو نزدیک سبب و شود بول
استحاله باشد خود و بیکار و بیت ضعیف شدن تو نهای تب است که این ماده و بعضی کلیل می پذیرد و بعضی سخت و
ماده آن ماده اصلی بری شود و ماده که مستعد قبول استحاله است باز بیت منقطع شود و گاه که آن ماده که آن از عضوی میل کند
و جدا آن جمع شود که اساس شد اساس سبب عفونت گردد از بهر آنکه مندفع آن عضو سبب اساس پذیرفته شود و بدان سبب عفونت
اندر وی باز دیده گردد و نیز هوا که در دم بدم زدن می گیرد چند آنکه حاضر آن موضع باشد بدو نزدیک بدان سبب عفونت
پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و گاه از آن عفونت عضوی که بدو پیوسته باشد باز دید کلیل از عضوی بعضی
باری دیده باز بدل رسد و از دل باز بدل باز آید اما بهم زن باز دید و تب لازم شود آن وقت که اساس نخست شده و عفونت
حالا به هوا را اساس خلاف دو رانست سوم سبب رطوبت روی دیری جمع شدن خلط اندر آن موضع که عفونت سرد و کلی
پذیرد دوم کمی و بیشی ماده سوم غلیظی ماده و رقیقی و بدین سبب است که سخت نابه باشد یعنی هر دو را گرد و از بهر آنکه عفونت
تر جمع شود و بسیار تر از دو خلط باشد اندر نزع و عفونت زود تر از دیگر خلط باید و سبب تری کلی کلیل می پذیرد و اساس باری
تب گرمی و سختی ماده و کمی قبول آن باشد اگر غلیظ و نزع باشد تب لازم تر باشد و تو جهاد از تر و اگر رقیق باشد
سبک لرزد و زود تر بر دو بس اندر سه جا باز کما از بابی ماده سبک شود و تب سود ابی سوت و نزع از بهر آن اید که صدا
سود اندر تن از سه اخلاط عفونت باشد و دیر تر نزع شود و عفونت دیر تر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشک و کلیل پذیرد تری و اسباب
تب سم کمی و بیشی ماده و کمی و بیشی آن باشد بس بر هفت گرد باشد سبب تری و تیزی تب نزع باشد چون تب زود
کلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه کما از بابی ماده سبک شود و تب سود ابی سوت سبب آن از بهر آن اید که صدا
اندر آن بخندد و تری و تیزی از سود و گرم از عفونت باشد و گاه هر او از نو بهر هر دو لطیف و رقیق باشد چون سبب تب تا در
نوبت بلغمی و سود ابی باشد علی الخصوص باری تو نهاجا چه بر سبب غلیظی و تری ماده و دوم سبب تری و ماده و عفونت
حرارت و تری چهارم سبکی اسباب و کلیل بودن و سبب لو تای نوبت صدا ابی باشد بس سر گاه که سبب های لو تای نوبت
جمع شود سخت گوناه شود و سر گاه که سبب های و تری جمع شود تب سخت دراز بود و بیاید و دانست که بر انزاب تب تر از بهر
آنکه نزع از ایشان بدان کرسی نباشد که گفت بر تن ایشان کشر باشد و بوبت تنها هر یک از بلغم و صفرا از بهر آن شد الف باشد که ماده
تب صفرا بی کلیل می پذیرد و بلغم بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت می پذیرد بر تخمی شود و عفونت می پذیرد بلغم صفرا بی دیگر گون نوبت
صفرا بی بسیار رقیق از آنکه و بلغم بی کساره و صفرا بی از نوبت این دارد و یک نوبت ان تا سه گاه که مرد و ماده و سر گاه
خود قسم منقطع گرد و ان الله تعالی **باب سوم** اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگر چه هر دو خشک است عفونت پذیرد و اما نه
کرمی از نسبت آنی دست که صفرا و سودا و بسبب تلخی عفونت پذیرد تا شد خاصه سودا که سرد و خشک است مطلق این نسبت است که

بدانی که صفرا و سودا هر دو با مخالف مزاج اند اما نه بر آنکه اگر چه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک است هر دو
نسبت از بهر آنکه اگر اصلی از بهر آنکه مزاج سرد و خشک است بی نیم که هر دو شعبه بر آن است و هر دو ماده بیت قوام کلی رقیق از
قوام و گرم است اگر مثال آنکه که قدر صفرا و جست جواب او آب است که گوی رطوبت بی او و این مزاج او گرم و خشک و کلیل
طلع و اگر که مدد قدر سودا و جست گوی رطوبت است که غربت پذیرد چون برگ مورد و تر و برگ گل رو و نار بی رو
ان هر گاه که بر هم صعوبت ریاست اگر چه مزاج او خشک است غربت پذیرد چون برگ مورد و تر و برگ گل رو و نار بی رو
و الوقت تدبیر باشد هم صعوبت دم مزاج خشک باشد و آب بی رطوبت مقهور شود چون خاک خشک و آب تند
و از اسم **باب چهارم** در اندر خاص علامتهای کلی تبهای عفونی از علامتهای کلی تبهای عفونی آنچه خاص است که از
سبب آن از آب و اجزاء باشد لکن اسباب آن سابقه باشد و هیچ از حدوث تب تبهای کلی و جزئی و بی ادراکی و دم شدن
چون گرمی تب اسود و گرمی آن بر هیولی بهیولی باشد و نیز و اندر خویش ماندگی و کلیل و بی ادراکی و دست پای
و همه اندام اصلی باشد و گاه کاهش تب شود و تند و سر هیولا و لبهای
گران باشد و رگهای بناگوش و صلع می جهد و سبا را باشد گاه که منش آمده و دیدهای آب و زبان و بینی و لبهای
و کسکی بول و بر از روح دور از منفس این علامتها باشد گاه که این علامتها بدید آید اندر آن که رده شود و سبب
عفونی بر از آن بدید آید و صفت آن رو رنگ رو دی زرد شود و بهر گاه که زرد شود و علامت اعارب تب شود و سبب
نبض آن باشد که نبض با بر و صفیر و سریع و مختلف باشد و اندر میانه نبض بزرگ و قوی اندر و در هوا اندر نبض
و اندر نبض حرکت اضاف سریع تر باشد از بهر آنکه حاجت به بیرون کردن کار باشد و گاه که نبض تب شود
خاصه اگر اندر عضوی صلب باشد اگر چه در صلب باشد با آب سر خورده شود با کار تب دوم عفونی صلب و
بسی و دیگر اسباب که اندر باب نبض گفته اند صلب کبود و اختلاف نبض اندر وقت شدت و اندر وقت ابتدا
از جمله علامتهای خاص است تبهای عفونی را که اندر نزع غیر اختلاف نبض سبب علامت باشد از بهر سبکی ماده و از بهر نبض
و سریع شود و نبض که ماده را دیده اند که تب عفونی است تب عفونی تب عفونی دم و دیگر نبض
نوبت تبش چون کند و در کار زیاده و زیاد بیماری مناسب نباشد و مدت زیاده شود و تا تب
و ناماده و نبض اندر عظمی می زاید و مدت زیاده باشد و بیشتر تبهای عفونی باد و سر و تشنگی باشد و زبان سیاه
خاصه زبان تبها و احوال چه بر سبب شدن طبیعی با علت مصطفی باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد و از آن
کلکی و اندر شناختن ضعیف و اندک باشد و خس کاشند و کم تخم گرم باشد و اندر بیماریهای خفته و تبهای کرمی سازد و تب
بازی آید تخت فرا شکند یا زری وی کند که از اطبا بیان خاص کنید و وقت سازیدن وی کند یا بر نشره تری دهد
و سبب فرا شد و تر و چ حال بی و بلی تیزی و سوزانی خلط که فصلها را در دو سه روز و دوم طاعونی و سمی حرارت
و تیزی سوم دی هوا حار و سردی خلط جمع حل حرارت نزد سه روز از جهت و سر بدن باشد و دن باشد و دن
سبب فرا شد و تر بدن سر گاه و سر را بی خلط باشد و اگر سبب سردی خلط باشد است که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط
خلط باشد بیمار با کلی سرما می یابد بدید و سوزان اندر اندامهای او بیرون شد و اگر دست سردی نهند و ران حال دم

حمی

گرم باشد و سبب کرمی با طراقش غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد و بیان نامکی تن او باشد و بیان زف نهاد است و اگر دست بر وی نهند گرم
نباشد اما فاقا از آنکه گرم سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و فشرده تر گرم و ناقص تر و گرم تن و دست بیان نافذ و فشرده مرا ران باشد
که نظاهر سرما می یابد و باطن گرم باشد و هر گاه تبهای بی سبب باشد و بیان از تن و اندامها و روز و فشار و ناقص و فشار
خونها از آنکه تبهای اراده تو اند است و سر اندامها جان بر اندر گرد و کنیا اند و اگر آنها از تن دهی و سبب صحیح و از تن ناقص
انتهای اندوه و انعصاب عصبها و حمی شد و چند ماه و نتوا فتر و فقه و انعصاب و تیز گردانیدن ناقص فشرده باشد و بسیار باشد و سر انوی باشد
کلکی با بی از تبا باشد که اندر سبب باشی و شیع باشد و چیزها باشد که آنها ماده و سر از آنها باشد دوم اندوه و انعصابها نباشد
و اگر اما فاقا گرم سبب سردی خلط بودی و بیماری تیز سرد و گرم و سبب که تبهای که اندامها فاقا سرما کند بعوی کساد و انسان و تب اگر و تب
باشد و فقه را بجاذ و دلیل کند سبب دیگر آنکه ظهور تبها اندر وقتی باشد بدان سبب خلط شتر باشد و از آن سبب اگر تب و اندامها فاقا و نزع
و سرما باشد سبب ضعیفی قوه یا سبب ملی کردن قواره بخیر ماده باشد بدان سبب اندامها فاقا تب اطراف سرد شود و از آن علامتی بیان نباشد
علامت جمله حمی ضعیفی قواره باشد گاه باشد که اندر مفتی تبها شعور و از حرکت شود از بهر آنکه ماده کسیا شد از صفو و نیز
و ماده بسیار دلیل نباشد که تب خوش گردد و گرم و آن انفعال نباشد که تب جنبانند اندر تبهای
اندامها است بجنبه طبرانی اندر آنکه دم سالی شود بسی ایدیه دانست که ماده و در مقتضیت مهر آنکه اما
ماده و میل بیان موضع
باب پنجم اندر تبهای ناقص سبب هر گاه بوت قشوره و ناقص باید بدان سبب نیز دانست
که گاه که خلط مرد اندر تبهای
باشد او الف کرد فاوت آن حمی سردی آن نباشد و حمی سردی آن نباشد که جوهر قواره باشد خلط سرد آن اندر
حمیات یافته شود و جمله آنها اسباب دوم در تبهای دوم اندر آن سبب سوم یاد کرده است که سبب آنکه اندر تبهای است تا گرم و هوا را کنیا
تبها بر روح و دل اگر تری بر آنها سرد است خلط او بیاید است که این حمیات که اندر تبهای است هوا و تبهای سرد
تا حرارتی پذیرد تبهای و کنیت پوست کند و هوا و دوست هر دو کلیت پذیرد و سر بر سر اندامها و اندر آن کساد
خبر باشد حمی طاقت و حمی کاذبه باشد و اندر آن از تبهای دوم باد کرده اند است و هر گاه که هوا را بخیر سرما که خاص بوت
تا باشد و هوا و تبهای تازه را بر آن کرده و کنیت کرای تازه قسمت شود و محرکه سر اندامهای مختلف که اندر آن باب کرا تازه کرده اند و اندر
تبهای خلط سرد اندر موضع خویش سالی باشد اندر آن موضع با کما و اندر کرده اند لکن چون قواره باشد و اندر
با کند که گرد اعضا و دیگر اندر کرده باشد کیست آن با یاشد مجوف کی اندر تمام است سخت کم خود نیز اجزاء طبیعت از امید و بخیر دیگر و
و خود باید کم تبهای پدید کنیت آن محسوس گردد و اما این رطوبت کما و اجزاء و کیست چنانکه ذکر آن اما گاه کما باشد
جمله مفتی کرده و کم شود کم هر دو باید اندر سبب سیر اگر اما اندر مفتی تب بر بیاید و بسیار باشد تو سبب کرای شدن بلغم تجاوز اندر تن بر هوای بر بیاید
و بلغم را مذوب کم تو کند و ماده که سبب اجزاء باشد اگر بسیار بود و محرک عفونت باشد تا شد بیاض کرد و او الغوتم باید سبب بیاید و بسیار
که مردم طعام خورند و از میل بوی زنند و گرد باشد و

زیاده کند و مبتلای صرع باشد و چه بخت قاعده باشد اگر دو دکر و تعفن باشد اگر غلیظ باشد اگر صفیر باشد و فصل بارد و تن کوشت ناک و حرارت غریزی
قائم و قوت قوی و اعضا بسیار باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سود دهد تر بین علاجی باشد و اگر جلد قابل باشد
تحت بیان داده و بسیار باشد که چون مزاج و سر خورده و شوهر بسیار قوت بیاید و حالت بارد و چون کوشت باشد با عرق بارد بول با سهال بارد قوی کند
و چار عافیت و بهره مرگ که طبیب بیان نمایند و قوت و اگر حرارت زیاده است اگر آب سرد مقدار یکمن جهان مالک من نوشد چنانکه گرند بر بیمار اقدام نکند
و سبب گرمی حرارت افزون نشیند و تب کاریه شود و دکر باشد که تب بلغمی کرده و کاه باشد که بلغمی باشد چون بلغمی معده و جگر با الماس نادی از اجسام
نه دنیا باغیر آن بکار طبیب بترسد که گرمی از آب سرد بارد و تب بلغمی شود و شیوه دنیا آب سرد خورد اما تیز باشد از بلغم کشتن از بهر آنکه اگر
مانع خالی غلیظ باشد تیز بیرون سهل باشد از تیز بیرون کمی اندر عین حال آب سخت سرد باید و اگر بلغمی باشد آب خوردن تکه مضرت او تنقیط
کردن او دو و جلیس ان الماس کمتر باشد و باید آنست که کمتر بین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد الجمله که باشد آنست که مدام با بنده و باشد
کمتر بین سبب نوشی دیگر از تب باشد شود و دیگر که تب بلغمی باشد و کسانی که تب باشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتی بسیار
باشد خاصه کرد تر بخلاف خام باشد از بهر آنکه عضوی ضعیف باشد اگر فضل از عضو بدید و معده و مضرتی بسیار بعد مضرت خوردن و بسیار
شود و در عضو و ضعیف و ضعیفی و دفع قولون کوشد و هر شربتی آب سرد کند و شود اندر معده و بیاید و تو قولنه و معده اگر اندر معده
باشد تا باشد بین از معده فرود اندر معده بیاید و بیاید و بر شود بین سبب زنانکه قوت نه دارد از بول تو ذکر و از بول تو ذکر و از بول تو ذکر
نکی و اگر جگر و بغرض زیر نکی تو نشانه از جگر فرود کند و تا بدان سبب از بول تو ذکر و دکی کاهیر تو ذکر با سنگین نه و جلب باشد
زه و زن زده و خوشه و اندر تا که بر بیماران قوت آب سرد خوردن تحت زیان دارد و اگر بر بیمار نوبت قوی و مضرت کمتر از آن شد که اندر آغاز
نوبت کرمی باشد که اندر تن درستی آب سرد مضرت باشد از بهر آنکه بیمار خورده و الله اعلم **باب سیوم** اندر تبرید سنگین ماء الاصل و بدین سبب
خرابست و آب از سرکه و عسل و آب و شکر و کلاب و جوز تلبینی جهت نیکوست از بهر آنکه که طبع سرد و خشک و با سردی بر کرده و سرد است
و مضرت او اندر عصب و اندر مه که از عصب است چون معده و رحم و غیره از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی او نشست کرده و مزاج
بین سبب تا سردی او از آن دارد خاصه که با سردی تیز و کند و باشد هیچ چاره نیاید که مضرت سرد که بوی خورد و منفعت او نشست و اندر
و طبیعی آنکه تحت غلیظ و رنج باشد تلطیف کند بین چون سنگین تا مضرت سرد که بوی رسیده شود و مضرت سل بر او منفعت سرد و با منفعت
اب و اصل بدو آن نشست که نشکی نشاند و خوب کن که بدین بر آید و سرد و سرد اندر هوای زندانی و کند و بر آن کند و بر آن نهد و بر آن کند
تلطیف کند و طبیعت را که صرف صعب و شوی بر باید اما بر دو سه اندر هوای زندانی کند و بر آن کند و بر آن نهد و بر آن کند
باشد که طبع دیگر اسهال کند و اگر بکس ترش باشد تا بدین منفعت بی مضرت باشد از بهر آنکه سنگین ترش اشی قوی کند و اگر چه منفعت باشد
کند زود و اندر مضرت او آنکه مضرت کند غلیظ باشد و که از سنگین ترش زود منفعت بیاید علامت ان آنکه علت بخار است و ماء الاصل
نیست و اندر هوای و علتی بدان علت که سنگین از لطیف باشد و اگر دکی غلیظ کند از بهر آنکه طبیعت بسیار است و بعدی شود و خصیصی قوی
ترنج زدی شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سنگین علت ترنج تلطیف کند و ناگاه از بهر فرو نماند و دو سانی و کند و ماء دان تا که زود اگر
قوت ضعیف اندر طبیعت را بیشتر و بیشتر تو اندا خلف خلقی نه بین بر حسب علت که اندر قوت و حال او و کی و بیش و غلظ و تعلق آن کاه
تا ماه و بیشتر و بیشتر و اندر بیماری علت حرارت کند که بین چند روز کار بر سنگین باشد سنگین معتدل بود و هیچ نکند تا خلط غلیظ و تیز و تلطیف
کند و اگر تا باشد باب سرد باید بر تا تشنگی نشاند و قوت آب آنکند و حرارت باره ساکن ترک کند و هوای زندانی کند و بی بی و بی رف
و دیدن خلط لطیف تو از کرده و کند از که اب آنان چاره شود بین سبب تشنگی و قوت و بیشتر و غرب سنگین معتدل آب آنان باشد آب آنان

سخت موافق بود و اندر تبهای تهی تشنگی نوری باشد که از سر کیر سازد و موافق باشد و فصل نوری تو بر
فصل ساده باشد اندر زاندن و تلطیف آن و سده و شادان و باید آنست که اندر سنگین بین دو مضرت که
و مدرک از آن اندر و دو آنکه مضرت و اندکی اگر اندر زیر صفرا خلطی تو و تر باشد از بدو و با مداوه و دو اندر بین
اسباب بیچ کرد و خاصه اگر اعضا ضعیف باشد بدین سبب سنگین معتدل و اون صواب تر باشد و از این مضرتها ایمن باشد و طلاء
ابی کرمی علیه دارد نوری متن اگر کتاب بدین اندر خرج خشک جوش سنگین طلاب بدیده و اندر تبهای قاده اگر قوت
قوی باشد و شان اگر افشار و رنج جوابد بود و بدیده باشد فرز جلاب چیزی شاید اندر و اگر صورت غالب شد و بیم باشد
که طلاب اندر معده صعود کرده و چندان ایسا باوی باشد که طلاب زیاده باشد اصلا نبود و شکی نشاند و این طلاب بدین
آب بهتر باشد از بهر آنکه زود و دکه زود اما اگر آب کمتر باشد طبع را بهتر نه کند و طلاب کند بدیده و حوب باشد
جنبه و بیکن اندر طبع بر اگر و این ضعیف باشد و ماء الاصل غلیظ باشد و اگر سدد که ماء الاصل اندر صعود و بالا باشد
اینی که آب بعسل بدیده و مانکی باده و اگر اندر نوای کرده خلطی باشد باده از بهر آنکه بدین سبب
باشد با سانی بر اندر و کمی اندر بر اندر اعضا سنگین و تیز آزادی باشد از بهر آنکه سنگین بر اندر و تلطیف کند و زود
بیت و هر که را که غلظ و رنج اندر نوای سیه و شنی کرد و دیر علاج ان کمی کرد زه و تلطیف کند و باید کرد و قوت او
بنای عسل که اندر هوا و غلاف اندر اعضا اندر و بین است شوان که نشد و غلظ و تلطیف اندر و و ماء الاصل ترش
سبب که علی را که خشک غلیظ باشد لغتی که و مردم مطبوب را و سر و مزاج را سود دارد از بهر آنکه ترش معانی اندر باک کردن
سینه و شش سنگین و تیز و ماء الاصل باشد و باید و دانست که اگر و اندر اعضای زنده و رنج بین بکیر و بیز اما سبب تیز
ماء الاصل زبان و اندر و اگر اما اگر اما شود و صواب تو که کند و اندر و سده راه زبان اندر و بر آنکه جگر و بیز از آب تا
زود و هد کند و بر کسانی این جلاب اندر عسل سنگ باید و بسی با سرده و فرون از آن جلاب اندر و زبان
و کما کند تو اندر و سنگین بر سبب حد اندر نوشی بر کشت شود و جگر و بیز زاند جلاب آن جنبه زبان
باشد و ماء سرد باده زود و تلطیف کند و سده کند و تنود و بسیار باشد که ماء الاصل حرف مردم در سنگین
صفرای کشاک بر اکثر اندر و باید دانست که سال سوای ناری باشد و سنگ بول سوای ام ناری باشد و اگر
بر دی کنک باشد بسبب ان با حرارتی باشد باز اط باسکی نذر ای بول و اصراب بول باشد و اندر ای سنگ
باز اند و سیاه باشد که حد و در که از نشی و کاهش زاد ناری و بول تو سیدا جاب طبع سوای باشد و فاده ان سنگ اندر
موضع است که ماء الاصل طبیعت از بین نوع سنگی بنده ماء الاصل نه دهد اندر تبهای بیلی بر اسنوع صفرای ابیه زاند و هر چند اسنوع بوی آن
فاسد زیاد تر می شود و این نشان غایت حرارت باشد و هکی نه که روه را کرانه و هیچ نکند که ماء الاصل تا بدان حد بود سنگین
ابیه هر رفیت می باید ماء الاصل از بین کتاب یک باشد از بهر آنکه ماء الاصل صعبت کشاب اندر معده و تنگ و سب قوی و اصلاح
کرده و هکی نه که سب دیر مانند اندر معده صفرا کرده و کتاب اتاه کند بین صواب ان باشد که ماء الاصل بین او کتاب خورد تا نوشد
و ماه کتاب کشاد کند اما اگر چار طبع تنگ و حرارت او خواه باشد بعض جلاب ماء الاصل آب تو ای سود و جلاب سیخته باید داد تا سود مند
باید ان الله تعالی **باب چهارم** اندر بیرنگ سب پاسبان بر ترش کشاد اندر علاج تبها از بهر آنکه کرده اند که علاج هم چار باید بیان

باید که دو اندر تبهای کرد و سطبه و تب غیر حرارت و نوری تاری شود و دو تبهای مولی بعضی سوخته و نیچ باشد زود باشد و بعضی
خام باشد و دفع تر دفع ایکه سوخته باشد و بدیر بیچ خام باشد هر دم هر باشد و دفع بار اندر میان کاه باشد و اگر جلد قابل باشد
دفع زاید بتدبیر مزاج و بعد از کاه بر ان دانست ایکه مزاج را دل کند دیگر و اندر تبهای خشک است و اگر دفع
کاه در روضی خاصیت و معده بیار بر تربت و عدا اصلی نشاند دیگر و از بهر آنکه طبیعت را که از خول کرده باشد کی تهذیب
دوم هم اندر سوم تیغ باده و اس سکی باسد و بیان بعوض نوری که حرارت باشد از بن بار که اخود کمل کرده باشد و بار باید
رسانید از بهر آن کار شری بسته که این شفا از وی باشد شود و بیچ کای کتاب باشد از احصار که دو و لو اطلاق کتاب
نیکو بیر کتاب شوید انت اندر روی از وی است بازی و لو اوی و سکی یعنی عواری قوام و نوری اهمیت و اندر معده فرو تر
شود و دفع کند از بهر آنکه اندر بعض چندان فرو کی که اسکی که دان زده باشد و دفع از وی بیرون شده از بهر آنکه طبع او سرد است
جنبلد و از بهر آنکه مرتب قوام او عوارض باده را اصل کند و بر اند و بسیار از بر کند و از بهر آنکه مرد در سرت باکی و حسی
برابری کند و از بهر آنکه او بخته باشد و دو معده شود و از بهر آنکه زود دهم شود تو سب آنکه و اده و نزد راند و به و از بهر آنکه
نوزده است رود و اندر کاه کند و در کار استوند و بیچ الودکی از وی اندر کاه تا نه از بهر آنکه باز و جنبنده است و
دارج حبیب جر کتاب است از بهر آنکه از ضرر تو بدین زرد و دن کم اید بی رهبر ای دیگر که بخواه کتاب تو ای سطح
بیچ جبر ان قصب باید جلاب آب کند هر که از بهر آنکه کتاب باشد از وقت بی دعوای قوام باشد کمی نوشیدن
نباشد و دو دن بر نباشد و از وی اندر کاه الودکی باشد و ماء بیچ بر شد تا کمی از وی و نوری کتاب کمی بر و معده
در تنگ باشد و نبرد اند و بر دو قوم معده الوارید فرود و از بهر آنکه عمل معده از وی حسی است و اندر
بهر آنکه زهره در تنگ باشد و کشاد نشان اند و از بهر چه معلوم کرده که ارج حبیب و حرف و دو بان کتاب است خاصه دو
زیرا که کند اند کتاب و خاصیت بر است با آنکه فوت باشد از بهر آنکه اندر وی قوتهای مضاف است و
دیوست جوان عدس مثال که اندر وی قوتهای مضاد بسیار است جم او نیس کنده است اب و اوا سهال کنند بین از بهر آنکه قوت او
کیک نسبت علی ای که او در بعضی تنگی باشد و قوت زاید و بدین سبب است که مردانی که خواهند که قوت انسان بی بیند
و اندر زن انسان خلط بدیده و لو کند خون کمی که ران دمانند بین ان بادام و نان بی نان خوش خورند و بی کوشت بکار تو
بی نان خورند که اندر غذای انسان قوتهای مختلف بود و اگر اندر کاری قوت کند اندر تن انسان خلطی بد باشد که
کمیت و سبب ضعف و بیماری شود و سبب طبیعان چون از اندر کتاب ابن خاصیتها باشد از افتیار کرده اند حاصیت دوم است
که تن را اندر دو قوت را که و در دانی همه خاصیتها که با کرده و ماء کلی اندر وی باز شود - تنگی منفعتهای کتاب
که بر تنگی شهرهای دیگر باز تنگی دهنا که اگر خواص سنگین حرارت و لطیف کند از بهر آنکه طبع داده باشد ابن از سنگین باز شود و دیگر
خواص ان باشد که تا بهره تاری باید طلاب تری و دو از کتاب کند و اگر خواص قوام دادن خلطی یعنی باشد از بهر آنکه
بر دانی خواص فرشود و کمی منفعت ندادن و اندر وقت کاه دهش باید دیگر منفعتها هم جوار کتاب باز شود و از بهر آنکه
بر بهر جلاب لطافت کتاب سخت تا طبیعت بعضی تنگی بر وی خاصی مشغول کرده باشد چون این معلوم شد باید دانست
که هر چه با کتاب معده جمع شود منفعت کتاب باطل کند و سبب اضطراب کرده از بهر آنکه هر کاه که چیزی با وی جمع شود و

خالف بدیده طبیعت و چنین تصرف کردن اندر ان تیره شود خاصیت چار و از دو قوت تحاف هم اضطراب تولد کند و هیچ نکند
کمی باشد و ترین چیز با کتاب در معده سکنین است زیرا که کتاب را تباه کند و هوای قوام او باطل کند و را هیچ نافع نباشد در معده
پر ان بر اصواب ان باشد که بهان کتاب خوانده اند پیش از کتاب بوساطت سکنین بدیده تا خلط را تلطیف کند و منفعت
بعضی که و معده را رشت کند و سیاه و روغن را از کار باز دارد از معده بیرون برد و از بهر آنکه سکنین را اندر معده فرو
در تنگ باشد چون این دو ساعت کتاب سب خورده شود و معده مستعد طعام باشد از کتاب قبول کند و زود هضم کند و خلطی که سکنین تلطیف
کرده باشد شود و دفع کند و دیگر کمی اغلط را که کند و کاه باشد که دفع اندر بول کند و کاه باشد که بعرق کند و اگر از بس کتاب بخار
حاجت خیرتی دیگر سکنین خورد هر چه کتاب از اعتدال کرده باشد و نفع اندر و دفع شود و منفعت سرد و تری که از کتاب
حاصل آمده باشد همین رسد و تر سب کتاب و ان چنان که کتاب قبیح دهند و نزدیک انتها کتاب باز کرده و اگر بخری حاجت باشد
کفوت نکاه دارد کتاب خفیف دهند و در انحطاط کتاب بالعمل دهند یعنی بالشک و الحاق کند و بی بامانی از اعراض صعب عرض باشد
بعوض کتاب جلاب دهند یا سکنین و اگر چنان باشد که تا طبع جابت کرده باشد و نقل بلغمانده باشد کتاب نشاید داد
بر کتاب که زیاده و اندازه زیاده شود و باد و بخار بسیار کرده و دو ان سبب و زنانی عظیم تولد کند و دم زدن فتوت شود و سبب
حاکت فتوت اتی دم زدن کرم شود و هنگی و تشنگی تولد کند صواب ان باشد که کفت تحصر باشد طبع نرم کند بین کتاب بدهند اگر
سخنی آمده باشد معده کتاب ترش می شود و بکتاب و اعراض حاجت است و بر کتاب قبیح دهند و اندر کتاب اندر کتاب ترش اندر بزند
و اگر خیر قوتیه باید انکی بلغم او مانکه حاصله کرده سخت کرم باشد یا انگبین مصفی دهند و اگر کتاب اندر معده و خورد رفع کند اندر کتاب بهان
قدیم که کمتر مزاج او دانست او را و اندر که کتاب باشد کمی خورج باید کرد و سیاه باید دانست که کتاب که نیک بکتبه باشد نه اندر ایشه و نه طبع
و نه تن و جان باید که بکه چار کشک و جاه و سبت جاه اب و از می بزند تا بیچ جا نباز اید تخم رقیق تر باشد از وی بیاید و کتاب آنچه
کیا اگر و او است این اندر کتاب و سد کردن تری بشکنند و ده و انه تر از دو کما باک تر شود سرد بی اعتدال کند و زود تر هضم شود و کمتر ترش
کرده کتاب جلاب جای چار باید دانست که چار باک می شود و خشک و خطاک و در صعب باشد و عضه و ده سهال حاجتی باشد که علت بر او هضم
باب پنجم اندر تدبیر و اخوانی و اشتن قوت مکان که طبیعت او که قوت چار کاه و قوت چار و از نیرو غذایی چار و باشد کمی علت
او بیرش کاه باید داشتن کی بیست چار اس او مه اوقات چار او مه قوت چار کای چار چار چار چار چار چار چار چار چار چار چار چار
باشد و فصل حال تو چار چار چهار سبای که از غذا او دن دارد اند تا بعضی طبیعت چار و در دانست که حال چار اند تیز تری و انتظی چه تنگی چه
تکر ندارد که بعضی چار تا سخت تشقه تیز و کشند باشد و ماه و ان سخت خوب باشد و این را تا بی جاه کوشند و بعضی آمده باشد و دیگر
و تبای زمه کوشند و بعضی بیان این و ان کشیدن سبب صعبت چار کاه باید کرد و ماه قاعده است یا زمه با بیان این و ان قوه بر خواه و حرکت
چار کاه باید کرد و ماه قاعده است یا زمه با بیان این و ان قوه بر خود طبیعت و حرف در چران اندر انتظی و اهتنی یا بکرد و حال او
چاری است که بعضی بغایت تیز است و تیاری می کاه باشد و کوشند و این چار کی روز دو هر کرسوم کرجام کرچهم کجان کند و بکند و بعضی چاه
مطلق است و این چاری باشد که اندر روز هفتم کرنیز کرد دیگر چه و بعضی آهسته تر زمین است اما اندر چاری کمی غالب تر
باشد و بعضی که قوت قوست و تا بوقت است بر چار کی تو زه ماه طبیعت از اعضا کسبکه باز دارد و هیچ بیمار خاری که اندر او قوت
باشد مشغول کند که کی بکسانکه غذا و دیگر قوت طبیعت مشغول کرده روی بیاد و چاری اره و از بزند و دفع کند و ایجان باشد که چار
اندر جلاب تنگ سکری اب بسیار بیعت بدیده جنانکه رنگ و خرچه بدیه تحت خاره باشد این الله بر الذی فی چار الله و کوشید

والبلغ في اللطافة وهو كالماء الصافي وهو يكون في جميع الاعراض الفرنة لا في الاعضاء والدم الذي يبلغ فوق الوعاء العصوي من اللطافة في الاعراض
الى ان قال فاما الدم الذي يكون في الاعضاء فهو الذي يكون في الاعضاء

تشاید کرد و شراب قابض رود را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و هذا و صداع را و کسانی را که اندر سر بیماری دارند
گرانی باشد شراب سخت تر باید داد و شراب بیخ و رنبق هذا و تو هم او سرد و اصبعیت اسود و داد و عضوی را امانی که اندر سر بیماری
دارد و داد اعلم **باب هشتم** اندر تدبیر خواب باید دانست که چه چیز باید داد اندر اغاز مرض بخیلود خاصه اگر اندر تب
تب فراش لازمی باشد اندر اینکه عادت اندر خواب گاه اندر روز تبل کند سر باز باد کند و درد سر شود و داد اندر تب
الخطاب ملیح باشد که سود دارد و داد اندر وقت اشاره بان کرد و اینو **باب نهم** اندر تدبیر استفراغ هر گاه که خلط خواهد که
اندر بدن مضمون استفراغی فرماید کرد نگاه باید دانست که در وقت تب دوم و قوت چار شود و مزاج چاه
نخه چار هم اگر بداند که ماده تب کدام خلط است هشتم حال خالی و ماده هم اگر ماده کدام جانب سبل دارد و حکم
بری باشد هم هوای شهر و مسکن چارم فصل سال باز دهم هذا و هذا خلط بوقت تب داد انست که بنگر تا
بری است که بوقت راست ایدر روز تو بیح استفراغ نکنند از بهر آنکه اندر نوبت و اندر حرکت ماده چار روز جوان باده
حرکت باشد اگر بیش از استفراغ اخلاط را الحیلة اضطراب زیادت شود
باید کرد تا نوبت تب بگردد و اگر تب لازم باشد و نمی کو اهسته شود طلب باید کرد
اگر قوت باید کرد که قوت خلط قوت چاره داد و انست که اگر قوت قوی باشد خلط که بیرون می باید
بیخ بنگ ریک شود و اگر قوت ضعیف شد استفراغ نباید کرد و کسی مزاج را بر بنای خشک باشد اندال باز باید داد و ماه
که مزاج باشد اندال باز او قوت بر بیخ باز ایس استفراغ فرماید و اگر قوت تب قوی باشد باید که ضعیف شود استفراغ
بنابری باید کرد تا قوت بر جای باشد و وقت بیان هر استفراغی چندان باید کرد از خلط خام بعضی بخته شود و قوت بر جای
کنیس نرسیده باشد و اندران حرب جای باز اندر استفراغی بر بعضی باید کرد و انتظار نضج و اندر خشک اندر
خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر بعضی باید کرد تا قوت ضعیف شود و قصد نارد و با قوت کنیس بر گاه رسم ان باشد که خلط
بخشد اصطباح اندران باید کرد که در اغاز بیماری که هنوز قوت بر جای باشد استفراغی نتوان کرد چه اخلاط خام باشد و هر دو
وقت استفراغ خلطی را نباید مضایقه نضج ظاهر شود و اندر بیرون و تا طبیب چون نضج تام کرده باشد خلط را دانم
اگر نگاه باید کرد و از طبیب کار و بیش بیکند بطبیب نه بود تا دانست و از آنکه کار طبیب تمیز طبیب از بخشی لطف
باید کرد و از جنان باشد که طبیب بیخ دوم نیکند طبیب از بهر استفراغ باید کرد و طبیب از اوده دادن چنانکه حال و
کنند و باید دانست که هر استفراغی که بعد دوست کنند و اندر وقت قوی کنند از بهر آن کنند که حال و
بعضوی بهمدان اخلاط طبعی کم کرده باشد و اسمان باشد بیماری الهم دوست دهم اندر وقت قوی مثلا اندر وقت
که نرمی و نضجی پیدا دادن است خداوند ماه و سوب مقدار شود و بس از اندر کاره ربی و اجب کند لابد استفراغی مشغول باید شد
و الحیلة خلطی مزاج چاره دارد انست که بنگر و از مزاج گرفت و چه بنای ارم استفراغ باید کرد و طبیب از اوده دادن چنانکه حال و
کنند و گر از چاره بی گرم باشد و خشک اندر مزاج گرفت و چه بنای ارم استفراغ باید کرد و طبیب از اوده دادن چنانکه حال و
بعضوی بهمدان اخلاط طبعی کم کرده باشد و اسمان باشد بیماری الهم دوست دهم اندر وقت قوی مثلا اندر وقت
که نرمی و نضجی پیدا دادن است خداوند ماه و سوب مقدار شود و بس از اندر کاره ربی و اجب کند لابد استفراغی مشغول باید شد
و الحیلة خلطی مزاج چاره دارد انست که بنگر و از مزاج گرفت و چه بنای ارم استفراغ باید کرد و طبیب از اوده دادن چنانکه حال و
کنند و گر از چاره بی گرم باشد و خشک اندر مزاج گرفت و چه بنای ارم استفراغ باید کرد و طبیب از اوده دادن چنانکه حال و
بعضوی بهمدان اخلاط طبعی کم کرده باشد و اسمان باشد بیماری الهم دوست دهم اندر وقت قوی مثلا اندر وقت
که نرمی و نضجی پیدا دادن است خداوند ماه و سوب مقدار شود و بس از اندر کاره ربی و اجب کند لابد استفراغی مشغول باید شد
و الحیلة خلطی مزاج چاره دارد انست که بنگر و از مزاج گرفت و چه بنای ارم استفراغ باید کرد و طبیب از اوده دادن چنانکه حال و

بنای قرار باشد و طبیعت ترسد که اسبابی اخلاط قوت را حدت زاندن و هر بار زیادتی بیماری سرسام شود و اندر عضوی لامسی و ذکر کند و چه حال
جز از نضج نباشد و گاه اشتی بود و اندر از بهر آنکه اخلاط تنک باشد و طبیعت نیز از نشانهای بیماری بگرداند و چون طبیعت از طبیعت اندر طریق
دفع ان باید دفع و اجب کند و خود نگرفته باشد و قلق شود که راحتی تمام دهد و اگر الحیلة تعجیل نباید کرد و دلیل بسوی عدد
استفراغ تا کی کند و از بیرون خیلی دهند از عادت بس دور نباشد و تنگی و ایستم کرم و ماندن تا طبیعت کند و اگر میل بسوی رود و اندر استفراغ
کند و اگر میل بجانب جگر دارد استفراغ باید داد بول کند و اگر جانب معده دارد استفراغ باید سهل کند و باید که جگر را موافق بود و اگر بود و ای فرو
سوی داد استفراغ بخته باشد کند و تا نانی این بیماری که بر جانب چپ کفته ایم الله تعالی و الحیلة تعلق سامی چار و بود و اسمان شود و
انست که بنگر اگر چه دانست با کل خرد و خرد و ضرری معتدلست و فصل سال بهار است و بهار استفراغی که حاجت باشد نیز باید و اگر چار کرد که با
هر باشد و شرم گرم باشد چون نشانهای حمولی باسر باشد چون نشانهای نمایی و فصل سال تابستان باشد باستان از استفراغ باز داد و اگر خرد و رست بسیار
استفراغ بیماری بر نمی کند و بخوبی تعلق بعادت چار دارد انست که بنگر که چار اگر دارای مسل خوردن عادت و اکتساب است و خواهد که مسل خورد
طبیعت مسل کردن حاجت باشد بقوت و اگر عادت نداشت اندر مسل دادن اقتصار کند و اگر عادت کرده باشد و انتست مسل خورد را
عادت نداشت و اگر عادت مسل خوردن داشت و اگر عادت نداشت استفراغ باید کردن نه باید که عادت انتست از بهر آنکه شفقت بر ان
نضج بیشتر باشد و استفراغ باید کرد بطریق تمام تر و اما تر باشد و اندر فصد نیز و حاجت باید دانست اگر چار فصد کردن عادت انتست و فصد می باید کرد
کند و چنانکه خون بیرون می باید کرد بیرون کند و اگر عادت نداشت و فصد می باید کرد فصد کند که خون بیرون کند و از بیرون کند تا بر خوف عادت باشد طبیعت
حمل کرده باشد و الحیلة تعلق بفصل دارد انست که اندر کابیان مسل تر و احتیاط تر و باید و تجربه اندر ماهی که سود تر و شود و بیماری خوری
قوی تر باشد و اندر زمستان نیز مسل قوی تر و باید و از آنکه عورت باشد وقت جانشکاه و از دیگ بیرون و از و باید که بهوا خوش شود و عورت و زن را کند و زن را کند
تر باشد کاه و را و کاه اندر هنگام گرم بود و استفراغ توان کرد این نیز باید که اندرین موضع باید کرد و دی و اگر جوانی و تنهای صفرای باشد اندر آب
خوای هندوانه و تیز خشت دیگر و یا آب الو و شیر خشت یا ماء الرمان و شیر خشت و ماء سیب و انگور خیار شنبر و اگر شیر و یا حاجت باید داد
اندرین اجاعل کند و اگر نه جلاب باید داد بسا رحل کند و بی شیر خشت با بدان بهندوانه باید داد از بهر آنکه سقونیا زود و اجابت کند و بهتر از حرارت و اندر آن
جو داده باشد که او استفراغ کرد و ناشد و تن از ماده و صفرا پاک کرده و شراب سقونیا و اندرین باب و قوت اما بعد بنفشه بدین نسخه باید سقونیا
شفتالی عمود تایم دانگ دانگی کتیرا دانگی و اگر خواهند که ماده را اعانت کند سقونیا مشوی کند و کثیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب الهل کند
و بنفشه و ان بر کشند و چنانکه و اگر اعانت قوت تو بر زیادتی دهد و انگ و بادی باشد صفت جمی مسل که عادت را نشکن کند کثیرا خشک و گل
و طبا شیر از مرکب ده دانگ و نیم و سنگ کافور دانگ چه تا طبوس سقونیا از نیم دانگ تا دانگی کثیرا دانگی جنگ کاست این حب بود مرد جوان را که
عادت بود بحث قلب باشد شاید دو صفت جمی بهمین وجه خرشت و از نکبین الحلو حاضر بود و در مشک آب سیب و آب
شیرین آب مرکب ده و در مشک کنند و در مشک ابا بار خرشت کند تا بیاید و جالنه و ارش نرم از اقوام از ده و یک درم مشک سقونیا و یک دانگ
کافور بان حقه که حال واجب کند اندر هوای پر خرشت پس از کی که از آتش بر داشته باشند و نیم کرده شده باشد سقونیا و کافور بان بیاید و این حل
نشش شربت معتدل باشد و اگر دو مشک جلاب عربت درم مشک آب الو یا آب خیار هندی و بگیرند و دانگی سقونیا اندر هوای حل کند مسل
تمام باشد و کمی از آن مشش نشش بخته باشد و اندر آب اهل کند یا اندر آب سیب یا اندر آب ابی و اگر اندر سیبهای بر قانی از بهر آنکه خواهند
که یک روز سقونیا بخته باشد و مالاطین حل کند صواب باشد صفت معجونی که اسهال کند و عادت را تمام کند بگیرند معجون خیار و معجون کرد و بهمن
از هر یک پنج درم مشک رب السوس یک درم شکر نیم ترنجبین یا شیر خشت بیست درم مشک اندر آب ابی کرده و بقولم اندر و یک درم مشک سقونیا

بادکرا خلاط اندر وی بر شود این چون شش شب و صفت قرص طباشیر مسل معده را قوت دهد و حرارت را اسکن کند که
طباشیر و عصاره و زرشک و سرخ سقونیا فرانکی گل سرخ دانگی تیرا دانگی حلزا را بیاب کرده شود و اگر خواهند
حب کنند و اگر خواهند حلوا باده و در مشک سقونیا طرفه و باب کنند بر شد عصاره بیاب کاه و اگر خواهند
و بیاب خشک کنند و نوش حاجت بدست بماند و بدهند صفت حبی که اندر بنهای گرم و در بنهای سرد باید داد بعد از مسل
شیر خشک مثال هر دو از اصل خیار شنبر بر شد چنانکه حب توان کرد و از آنکه حاجت باشد که در طبیعت حاجت
بزاید و چاره هر شب بیخ دو مشک شربت کند و الله اعلم **باب نهم** اندر تدبیر صرع و دیوانه حاجت اندر
سرد و بر جگر نهند تا خون گلاب سرد کرده بر سر نهند چون خون گلاب بر سر نهند تا خون حال صداعی سرد و بر جگر
طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد بدیرای سرد و تر باید کرد و گویند که من اندرین حال صداعی سرد و بر جگر
طبع حاجت کرد **باب دهم** اندر تدبیر کر بیهوشی که از بیماری دارد حتی که صعبی قوت از بهر آنکه که بلغمی
است قوت را ضعیف کند و قوت صعب را سست کند و دم و مشی کنش از بهر آنکه سبب مشی کنش صعبی قوت
قوت شده دم باشد که مشی صعبی تولد کند سوم خون اندر وی بیرون از بهر آنکه اندر کار باید هم اخلاط ماند اخذ شود و اندر
حرکت اید و خون اندر آن بی باد اخلاط شود و بدین سبب است که هر گاه که طبیعت هم دارد از بیرون خون اندر ماه
بی اندیشیده اید و خواهد که تا مرا اید و بر آنکه باید دوم چهارم اسهال خلطی که می شاید بدان طرق ان قدر
کند از بهر آنکه کرباء اسهال باز دارد و اخلاط را جانب مخالف باز کند این خلط بدین سبب اندر سر باشد و مضرت ان
قوی کرده و هم خشکی طبع است از بهر آنکه کسی را اندر اعانتی باشد امر کرد بنشاند بدرخت تا اعانت حال شود و هم
بدین سبب که دیده اند و باید دانست که شفتالی را به سوء سبب نضج دوم مجلس سوم رطب عدد اندر
دیگر بیماری صداعی را که ماده چاره صداع محض باشد اگر اندر عضوی امی باشد بدین اگر که طبیعت استفراغ کرده باشد کرد
نافع بود و صداع را بکلیل دهد و بر نضج باقی باری داد و بر رطب کند و عدد اندر ماه قوت دارد که ماده اندر ماه شود بدان
از بهر آنکه چون هم غلیظ باشد کتاب طاهر کلیل شود اندر بدن خیار و صداع بود و خداوند الحیل و آلات الیه و آلات
نضج و اشتی سوم دارد و بر نضج باقی حلقه را باری دهد و دارد اینکه و بوست را نگه کند و حاصل او عصبها را و
کند ای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و بر رطب بر اندا فتن اسانه شود و هر چاره کی اندر وی درستی کرد
و دست دارد اگر اندر هر کی باید خواهد از بس نضج و اشتی و هر اگر باید باز نشاند و اس سه منفعتها است
که نضج و کلیل نفس دارد و اگر ماده مقصود و از باید رطب شد چنان باید که از بس شوخ بسیار باشد و از طرف بی
باشد شوخ بر داشتی و جاری بدن و رگ زبر و دید ان مشغول باشد از بهر آنکه هم باشد و خون و کند و خشکی را
و او بیزان باشد که اب خوش هم بر هم بر دی بر ذبیب را و اندر خانه معتدل خوش بود باشند و اند باب زدن معتدل
و زود و از اندر بیرون آید و باز ری نرم تر از دی بر و از زود بهمن هم بر دن خوب کند با سام بخشد و
که باری باشد از اندر کلیل کند و بوست کرد و عضبا و عصبها را و اطراف نرم کند و بری اب اندر وی کاه دارد و اندر
روش گرم اگر ده لین شنبها باید شد و دو اشا تولد کند و چون از که بیرون خواهد اید تدریج بیرون اید و بیرون
نوشیده دارد تا باد خفقان اثر باید و رسد والله اعلم **جزو سوم** از کتاب سوم در شفا علی

تمامی اخلاط و علاج هر یک بشرح و تفصیل **باب نخستین** در تب خلطی تمامی صفراوی سرنوشت کی تب غب است که هر روز یا دو یک روز
و دو روز این تب صفراوی خالص باشد و چون سبب این تب رافت خالصه گویند و دو غب از راست و دو از این صفراوی باشد که در طبیعت کی شود و علامت
آنچه شود اشخاص که و غیر صفراوی دارد و چون از گرمی که منجر بتشنه فصل بیشتر جدا گانه و تشنه نباشد و گسل از بادشه و دو از هر دو گرمی و تب طبیعت کی شود و علامت
تفصیل بر صفراوی بیرون و حرارت صفراوی اند رطوبت آن و تحلیل تب از دم باشد و این نوع عرضی فرست یعنی اندر زمین خوش الوان علیا است و سبب آنکه
ایرا که صفراوی غالب باشد تب تیز تر و تفرق و عرض صفت باشد و دو در گذرد از آنکه گویند و حاد و تیز گویند و اگر که رطوبت غالب باشد تب سست
و لازم تر و عرض باشد و این را غب غیر خالصه گویند و گاه گاه یا این نوع تب حاد و از آنکه یک شب و دو روز یا دو گاه باشد که اندر این تب سبز رنگ شود و بیح
اند چشم و روی بدید آید یعنی چون ما سیده شود و گوشت و پوست با زرد و گونه گون و تب این را زمل گویند و سوم حمی است که روز نوبت او
گرم و تشنه باشد و دیگر و بیهوش و بیهوشی تر و ما هیئت تر و اند این تب هم صفراوی و رطوبت باشد که تمام تشنه و کی گشته باشد کلا یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر
یک جدا گانه بدید آید یا اندر که نوبت او گرمت صفراوی باشد تب گرم تر باشد و ان و گرمه نوبت رطوبت باشد تب نرم تر باشد و این تب را شطر الغب گویند
و باید دانست که دو تب غیر خالصه میل بیک نوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر این تب عرق بیشتر باشد و فرا فرا و زمین او باشد که و
را بسوی زنانی آینده و تب غیر خالصه اندر که باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد کمی اندر که گالی که نیز دیگ دلست کمتر باشد و ماده
تب چو قوانند رگهای که اندر خوانی است فم معده و رگهای جگر سیاه باشد و بدین سبب است که اصل اصل اشرف تر و صحیح تر باشد **دوم**
اندر فضل حمی علامت و علامت غب خالصه علامت باید دانست که دو علامت است که غب خالصه را از غب غیر خالصه بدان توان دانست
کی تا و لرزه که اندر اقارب باشد و جگر کمی این دو حال علامت تب سوم حال چهارم حال نبض و چهارم حال عرق که اندر او تب باشد بیشتر احوال و نوبت تب از دو
و گوناگون هفتم عدد روزهای نوبت هشتم حال یا دهم تمام اعراض دهم علامتی یا علامات خاصه است و بیرون از این علامات که نزاند همه یا
از او و شادت است بدین فصل میل طبع چار سیح شود و عادت و صنعت و چیزها که اندر سالی غیر نرخ رافته و تدبیر های گذشته که بیار دانا فی ماده
باشد در این احوال تیز گاه باید کرد تا شناخت و علامتهای دیگر نیز شود و اما آنچه از خاص و از آنکه شود و آنست که اندر اقارب سوزنی هشت بر بدن بیشتر گرمی که
ماده باشد آب گرم بر دی بر زند سر بنا نیست او بر بدو سبب آن این است که حرارت بر زنان بیشتر و بر مردان کمتر باشد و بدین سبب است که زنان بیشتر
بر دی بیشتر شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد که حرارت بر زنان بعضا رسد و از آنکه دو بسوز تا بان ماند که بوست و عضلهای بیمار بسوزد
حمی آینده هم بدین سبب است که با تب قوی باشد کمی اثر تا خیر شود و نیک بر زنان از بهر آنکه حرارت تابان ماند که بوست و عضلهای بیمار بسوزد
روی بدان آرد و این لرزه و سوزه و دیگر که شود و مدت آن سخت دراز باشد و علامت تب او ظاهر که دو نوبت سخت و دوم و سوم نوبت
تیز تر شود و هر چه روزگار بیشتر باید قوی تر می شود و از بهر آنکه اندر تب ربع کیوس سوزانی که و بطنا رزنگ خام و غلیظ باشد و شور ربع و لطافت
یافته باشد هر چند روزگار بر این آید طبع قوی تر باید لطیف تر می شود و از آنچه از دی رعضلا رزلیه رزگرنده تر باشد و بدین سبب تا قوی تر باشد و بعضا رسانا دهی
هم بدین سبب تیز تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب سوزانی از بهر آنکه ماده که رعضلا رزگرنده رسد و از آنکه دو بسوز تا بان ماند که بوست و عضلهای بیمار بسوزد
حمی آینده هم بدین سبب است که با تب قوی باشد کمی اثر تا خیر شود و نیک بر زنان از بهر آنکه حرارت تابان ماند که بوست و عضلهای بیمار بسوزد
روی بدان آرد و این لرزه و سوزه و دیگر که شود و مدت آن سخت دراز باشد و علامت تب او ظاهر که دو نوبت سخت و دوم و سوم نوبت
تیز تر شود و هر چه روزگار بیشتر باید قوی تر می شود و از بهر آنکه اندر تب ربع کیوس سوزانی که و بطنا رزنگ خام و غلیظ باشد و شور ربع و لطافت
یافته باشد هر چند روزگار بر این آید طبع قوی تر باید لطیف تر می شود و از آنچه از دی رعضلا رزلیه رزگرنده تر باشد و بدین سبب است که تا قوی تر باشد و بعضا رسانا دهی
هم بدین سبب است که تیز تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب سوزانی از بهر آنکه ماده که رعضلا رزگرنده رسد و از آنکه دو بسوز تا بان ماند که بوست و عضلهای بیمار بسوزد
از و از صفراوی است که بالا رصفراوی طبع دهن باشد و اندر باقی تا باشد و اندر باقی تا باشد و کمی شود که هر گاه و تا رحمای تب ربع و تب سوزانی تا
علم دهن آنکی که زده و تجاوز حرارت و دانسته دانسته که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان تر از تب باشد و گاه که تب
بر نشد تیزی تب دست را بسوزد و گاهی چون زنانی دست بر آن موضع نهاده و از آنکه حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفراوی سخت لطیف
باشد حرارت تب و حرارت تب از لطیف تر و تحلیل تر زنده تر کند بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفراوی سخت لطیف باشد
حرارت دست و حرارت تب از آنچه از بول و آنست شود و آنست که بول سرخ و نازک و رقیق باشد و اگر قوانی دارد بس غلیظ باشد و بیاب رسد

که اندر او ایام شرح آن در می بیاید و منشی از بهر آنچه یا هفتم آید و آنچه از بعض آنست شود و آنست که نبض او را از زبت ضعیف و ضعف و
باشد از بهر آنکه و منور حرارت تب آن ترین را کنده شده باشد و حرارت غریزی نیز میل بندرون دارد از بهر آنکه شدید باشد و تب کمی زده و از آن
و عظیم و قوی مختلف شود اما قوت از آن ماده که خلط صفراوی الطبیعت تیز تیک است قوت را از و چند گرانی و ماندگی نباشد که از خلط دیگر
باشد از بهر آنکه حرارت صفراوی تیز باشد و حاجت بدم آن بهوای تازه اندر آن دو چشم باشد و بیم دو مختلف از بهر آنکه خاصیت تبهای خلطی
آنست که بعض مختلف شود و گرمی اختلاف نبض تب صفراوی سخت قوی باشد از بهر آنکه و صفراوی بسبب لطافت و سبکی قوت افزونی و بیکی دو روز
باران کند که و تمامی دیگر کند و آنچه احوال قوی آنست شود آنست که کمال و مدت تب غب خالصه بوق باشد و بسیار تر از آن باشد که اندر تبهای دیگر از
بهر آنکه خلط صفراوی الطبیعت و رقیق تر از سخت خلطهاست و هر گاه که اندر تب آب باز دهد و بر پوست آنکه ریزی پدید آید جانکه گویی عرق فرا و آید که و باشد که
کند و آنچه از احوال و تبهای تب آنست شود و آنست که اندر چیزها که از آن نوبت غب عفت ساعت باشد و کمتر بجا رساعت و از زمین و آن ساعت
و آنچه در دو ساعت بر افزوده تا چهار ساعت رسد غب خالصه باشد و چون نوبت تب و از زمین و آن ساعت باشد بی تحش ساعت بود و
باشد و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبهای دیگر است و آنچه از عدد نوبتها و آنست شود و آنست که اگر بحلیل کند طبیب رغذای بخشد و تبهای
غب خالصه هشت نوبت پیش باشد چنین که هفت نوبت اندر چهار روز افتد و لیکن باشد که بسبب لطافت یک روز بیشتر باشد و بوق باقی صفرا
یا با سال صفراوی که در و آنچه از زمانه نوبتها دیده شود و آنست که تر از آن چنین فزون آن تب است راست باشد و دو تب غیر خالصه و دیگر تبها بسبب
باشد و آنچه از اعراض تب معلوم گردد آنست که اندر این تب بی قرار و بی تحمل و تشنگی و خشم و شوخ و ملامت و ماندن لب باشد و آنچه که بسیار باشد و تمامی
اندر سرخ بی قرار باشد از بهر آنکه خلط صفراوی سبک باشد گرانی کند و پدید آید که لب باشد که یک تن را دو نوبت غب خالص هر آب افتد آن روز که
نوبت آمدن باشد آنچه نوبت حرارت آن باشد و بیمار روز از تب باشد بدین سبب هر گاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت جدید و دیگر علامتها نگاه
کند اندر خلط اقتدا بس تمامی و بعد علامتهای دیگر باید کرد دیگر و اما آنچه از استولی باشد آنست شود و آنست که استولی صفراوی با باقی با سودا و از
بول صفراوی باشد بس هر گاه که آنچه از کمی با اسهال صفراوی بیت و عرق سیاه بیکند و از بول صفراوی می آید معلوم گردد که و صفراوی غالبست
و تب غب خالصه است علاج باید دانست که سبب تبهای عفونی و خیر نیست که آمدن خلط عفن اندر هم کریی و بیماری خرج باید کرد بر این کند مگر
آنچه تب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ده لطیف تر و سبکتر حاجت بدید خرج تا و وفر نشان و حرارت تب بنیاد از آن شد که بگرد کردن ماده
و ایرا آن شد که باشد خرج از نهم کردن ماده فاقل باشد و مقدار چیزی اندر بیاب آب آن تر تش و شیرین است که با شراب و بتنا زنده و با نیل
پیوسته هم حرارت را سالی کند هم حرارت تب طبع را نرم کند، آب آبا شد و آب قاماش اهنده و با آنکی خار شیر شراب کل بگر با مالیک بیش کرده
و شراب بنفشه و مقدار یازده درم مشک بنفشه بر ده اند هلاب خشته با ده مقدار ده درمشک سپتول با شراب آنوار هم خرنهاب حرارت
غریب را بنشاند و طبع را نرم کند بس اگر با تب صفراوی قاسا باشد و طبع را نگه نرم بحیب کردن او این صفت حقنه نرم بنفشه و خطمی و بیوس کنند
از هر یک ده درمشک خاصیت عدد بیستان چاه عدد و کشک جرجیر درمشک بیوس اند تو و گذاند آب بالاند و سیر او بکشند و بنفشه و خطمی و
و بستان و کشک جو جیانه در هر یک آب سه رطل بیک من باز داده بالا بیند و مقدار چای درمشک نهاده شیر از این آب باده و بستانند و سه درمشک
شکر سرخ اندر وی که از نوع خرج درمشک الکهم با وی با جزء دو حقنه که صفت حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی با بوله از هر یک ده درمشک بیوس
کنند هم ده درمشک با طرخ عدد بستان چاه عدد و کشک جو بکه شت خ سوس نیم کوفته ده درمشک برگ جلنگه ده عدد حبه اندر هم چاه بیس آب
بیز هر یکی شود و با اینه و مقدار ده استاره ای بگیرند ده درمشک لعاب سپتول و ده درمشک روغن بنفشه با وی با چیزی ده درمشک بوره
وی حل کنند و بکار اندر و اگر خرج درمشک الکهم با هوای چاپیزه قاشر افه و اگر قوت مساعد باشد تا بحکم طبع نرم گردانند کشاب و حری غذای باید

داد و چاقان طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشک دادن اغذیه با بهای جو و دو و از کنجد رسوم اندر
کتاب ذکر کرده ام است و اگر طبع هر روز بحکم کمی باد و محل اجابت کند بدید طبع شاهی حاجت باشد و چاره
علاج طبیبان کنند اند که اندر این تب دارو بی که اندر وی گرمی و درشتی باشد شاید داد از بهر آنکه اگر ملین توان بود از آنکه
جو قوت کرده با بر سام با دکر و دلکش هر چه سری و حسکی میل دارد باید داد و قحف زرگر با میکو با اگر قوت سبک اند قوت خالصه باشد
حب مشک با طباشیر و مغز اندر اب جو شیده و بر باید زد و بدست مالیدن و بالودن و حب مشک رنگین اندر و خلل
کردن و و زنانش ضعیف ان اندر تب باشد و قوت باشد و دستکبو و اگر ملین هم بتوان داد بر درشک جلاب و آب
باشد حل کرده و بدادن هم اندر روز اسایش باشد بیک از خشکی و از بس این تب باز باید و اگر با دارا بی تحمل
وی که او فصل سال باشد و هوا اصل تخم و صعب باشد شرشاکه و دو درمشک خرمای شده و حب الاسود و
اندر کتاب ذکر ملین با بیک شود و بدست مالیدن و ده درمشک شکر اند داخل و بدادن تا بر ان کمید و
پیش از بر دادن آفتاب کشاب دادن و دستکه اهل تخم الوخ و بدست مالیده و دستوار توان خورد و اگر ان باشد تا باد
انوار گاه و بیاشند و خرمای جمه و با باری اندر اب گرم تر کند و شباکه صافی سالا بیدی اگر مالند و شکر اند کرانه و جمه
خشتر و لطیف باشد که روی کند اند اگر اند و اندر ابتدای بیماری و از و گاه بر اند حاجت باشد که طبع نرم شود و هر دو و اسار رنگین اند
کمی اب علی باید کرد و بدادن هم اگر بدین نرم شود و بیچ اسار خرمای جمه و اندر اب گرم تر کند هر شب باید داد و بالا بیند و ده درم شیر
خشک از انگبین اند روی که اند و جمه و جو بیست کو بیدسه اسار تر انگبین او اب سر و حل کرده کمی و اگر تب بر لطیف حاجت
باشد بجای کشاب باشد و او شیر است که اند رتهای گرم دست بر انگبین نرم باید داد و اگر جار و باشد لی خرمای جمه و اب
الوجه جمه و بعوض ان اگاه کرده و دستکه تر انگبین خرمای جمه و داد و هست و مشک شیر خشک و جمه علی الطبع تر انگبین و اند رت
بی خبری ترش چون اب خورد و اب از ترش و اب الوه و اب خرمای جمه و شاید و از بهر آنکه ملین موان بود که صواب اگر
درت و دان قبض بسیار شود و تشنگی علت کند پیش از کشاب شیر تری فرا نید باید داد چلاب م بالوه و اب خرمای جمه
و اب حمار ترش و اب کدو و اب خربزه جمه و اب برگ خربزه و اب لعاب اسپغول با شکر و اگر دان خشک اسپغول
پیش از کشاب انگبین جمه چنانکه اند رباهای جو و دو م از کشار رسوم اند ر این کتاب یاد کرده ام و اگر بیار کشاب
خواهید اب کدو با اب انار ممیز کمی کشاب باشد و اب کهنا دان از بهر آنکه دارا بول اند رت تب موان باشد و اصل
باب است که روز نوبت تب جو آب تخم خربزه با سکنجبین با اب خرمای جمه و شکر با اب خربزه جمه و با اب خربزه و شکر جمه
با اب انار ترش و شیرین و اب حبار ترش و اندکی شکر خربزه و بر خربزه جمه و اگر حرارت سخت قوی باشد اند بدین شربتها خنک
طبا نیز سوده و بر اطعمه ملی الطبع اند بدین و روز بر جمه باید چون کشاب رمان و دو دارند و اند رت بس ارا کنو ارزه
سر ما سوده شود اگر اب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر اند سرده و حکما نیکی باشد چون خصی و اما بی و خلط نفی بدید
بوده باشد و اگر اند رین تب اب سرد شاید داد و همچنین اند رابتدای بیماری سرد دادن افراط نیست که گوید اما
ای که و سند کتب جو ده شود و ارا افراط حرارت و جنان باید که وقت نوشتن و شاید ارطلا و شرط خالی باشد و از اسایش باد اسپغول
سوکر و خورد و در این ان بدو ساعت کشاب خورد و از این کشاب کمار ساعت سکنجبین ترشی هست اف بود و از این دو
ساعتی دیگر و دو ساعت خرمای باید و دو ساعت ترش شیر بالطبع از ترش شیر با اب خورد و یا خورد و اما سالی کوک بیرکه و شوربا دام)

و شکر ساخته و او شیرین باشد که در زیر که در اب خورد و ترند یا از بس این بخری ترش ان خوش کند از بهر آنکه بدخی تلک
است از اند رسد و چ که صبوح باشد که دستکی شود و صواب کرده و حل رب ترفوغی بادام با شیر و نمو با دام و شوربا خار از دو
کوک موافق باشد و دو و در درشک الو و مشق تو با دام و شکر موافق باشد و شیاکه و کوکو با خشک شری اب خورد و شکر
و طباشیر ماب اند اب اب خرمای جمه و با لعاب اسپغول بخورد و در این کمید از وقت نوبت بس از نماز باشد با دو شری کشاب
رنیق و ادن رد با سد و خلی از بس ان تا اب را که شری سکنجبین دهند موافق باشد و بهای اند اب کرم بهاند و مالیدن
خاصه اند و قوت با بس ان اگه تب کند با حرارت تب از سر فرو کند و سکنجبین بر در نوبت بخم و شکر خورد و بر و علاج
بدین صفت شیره خیار و خیار با درت بخم خربزه که کمه از بهر آنکه هر چه بیست و هشت بخم بحکم دو درشک شکر با
و سی و هشت درشک و سی و درشک اب کشانند تا به بخم باز آید و بالا بیند و شیره خیارها را این بر که بیاب و سی با شیر
شکر طلاب کنند و کشک بر داد اند بس این طلاب را این بر که و بر این شیره خیارها انگنند و سکنجبین بیاند و از بهر آنکه عدد و بهای
این تب هست باشد و اما تب تب اند و جهار بوده و در اند کاه با یکدیگر اگر از چار تخلیطی از طبیب غلبی شرفه است
از بس نوبت بخم غذا اگر و سکنجبین باید کرد و دو قبض شیم کرد و اب اسپغول بست ان و شیر دهم بدین ایشان و دو خدا با یکدیگر
و کشکاب با اب انار قابض باید کرد و نوبت تب هم بر ان لام کنند و بکمد و با دادن اند و اصل و چون و قبض ان ایدیه
بخته باشد از طبیب کار خوش کرده باده و اند و اند و کرد و نهاد و بعو اگر نه بر دفع ان باید کرد و کاه و اشخش باده و بدام جاب
سبل و اگر خوش نشش باشد و بی ملی الفوه بر دفع ان نبی باید کرد و اگر اند رد و ملی و فرا فری و پیچیدگی و گرانی باشد و
اسهال تام کی کند بر دفع ان با اسهال باید کرد و اگر اسهال بول می باشد و اند ار تام بسیار طبیب اند دفع ان بخرای
کند با بهای باید داد و اگر بوست کاری ترید مدی اید و ذی کنند تام دفع ان بون اوردن باید کرد و بر خلاف سبل و ذی
دفع شاید کرد از بهر آنکه خلاف سبل طبیب است بس اگر بیچ شان سبل باده باید استرخ و دفع با اسهال باید کرد و اگر
بیار از بس از بهم کرایه خواهد رد باشد اگر چه شاهای لقیح به بیاند و باشد از بهر آنکه ماده این تب لطیف باشد
و تحلیل با سانی بر دار الحاصه اگر بهر و زاند کرایه رفتن خاوف داشته باشد و از بس بدید اند ان لقیح و از بس کرایه
بهترین ملاحت کمی اند روز اسایش باید و در روز نوبت شاید و شفاهای کرایه و قدر بر ان اند جو ده درم اصار
سوم از بس کتاب یاد کرده اند است و اگر بیاری باشد که شراب سبل کند و اگر ذی باشد از بهر آنکه اسرار است
اگر از بس به بدان لقیح و از بس استرخ هر وقت که از کرایه بر بدن آید و بر اسایه و نقد انچه و دان نقد انچه هر ساید
شراب خرج رقیق و کمیت به شراب شیره و دو اب تند ار بخ احرد و خوش تیک بوشند ماده ای دام اره و بای خلط زیاد
پس اگر از شکی و در و گرانی سر و چشم بکی باشد اله شراب شاید داد و باقی بدیرم اند جو ده درم اگر کشار رسوم یاد کرده ام
و اگر از بس از جهام جواری ماده باشد سکنجبین نزدی که اند رین باب وصف کرده اند سایه داد و از حاجت
ای کی ترش امر سکنجبین بر بدو جاده دانست که علاج غب لام بجون علاج غب خالصه بس کمی غذا با تند بر اند بدن خلط
ترش ان باید کرد اگر اند غب خالصه و کمی کتب بر دادن جهان دلیری شاید کرد که اند غب خالصه و ذی ای تر
دادن جهان دلیری شاید کرد که اند غب خالصه و پیش از کمی لقیح به بدید استرخ شاید کرد و اند رباهای
نرفت و از اول جو بخته نام با باب سبوه و شراب بنفشه طبع دانسته به جنبانید و اند اعلم **باب سیوم** اند رباهای تب

وعلاج غب غیر خالصه علامت غب غیر خالصه را دوازده علامت است که مدت بر ما و لرز دراز تر از نوبت بر ای غب خالصه باشد
و بسیار باشد که لرز خالصه را است و بر هر کرا باشد تیز از نوبت باشد جالینوس میگوید جاری را دیدم که سه روز ناقص نوبتها از اعدی
غیر خالصه امر بعد اوند که تب کامل الصفا و میگوید جاری را دیدم که دوازده روز ناقص نوبت بسیار و ناقص از این تب امر و ناقص بعد از
چهاری لیاند الا که علاج صواب است و نوبت چهارم اگر گرانی باشد هیچ اگر نوبت سبک و ناگاه باشد و ناقص و مخالف باشد
ماری و سر ساف اندر تب باشد ششم اگر روز کار اسایش بر دراز باشد خیلی که جهل باشد اسوده باشد و بدن
سبکان اندر کرب ابع است و دریع باشد هم اگر نضج بر تر بدید آید هشتم اگر عرق که از غیر خالصه کشوهم اگر عوارب
اهمه تر از حرارت غیر خالصه باشد دهم اگر سخن زده و گداخته شود یازدهم اگر بول غلیظ و تکیر باشد گاه باشد که بر ای اسایش
و اندر عطش و قوت جنان باشد که اندر غب خالصه باشد علاج باید داشت که در ای این تب از غب خالصه با مزاج و ورای
نوبت تب بدان مدار که از دوازده ساعت مرض بدان باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باید از ده دی ادبکر دو اگر
بخالصه نزدیک باشد از علاج ان اندکی بکر داند و اگر دور باشد تیز کرداند و اگر دلیل غلیظ و تکیر باشد تخلیه
باشد و اندر تیز حالها چون فصد کرده شود از حد شنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد اطبع نرم کردن بخور یا تیز حار باشد
و حقنه سود مند تر باشد و اندر تب خوار یا بوند و شک برک مکند و بحم معصوره و بنه و اخم دهستان و حب ریشه
و دهن نیز تب اندکی بوره باید یک لقمه فوتر باشد و قانونهای که از جوده دم از کنار سوم از این کتاب یاد کرده
اند درست خیلی باید داشت تا از ای معلوم کردد اندرین بیماری تب طعامهای غلیظ باید داد و تعدی بالطریق
چنانکه یاد کرده اند است و تیز تهاد اعدای سر دهند ان دیری شاید که در اندر غب خالصه شاید کرد و اگر هر چند ایشان
طعامی ذی را شاید خورد و ذی کند سخن سود مند باشد و اسهال را بغب یاد کرد تا نفع بدید آید و چون وقت
اسهال باشد سهل معتدل باید داد و اندر کتاب جزیای نیز اند و طبیب کند اند ریا بدیک چون ماه و دوم ها و ایام
و سترو و فاه بود و بسیل در خرد و مزاج و کتاب که از کتب جو و خوی نیز هم تب سود مند باشد و معتدل اگر
و ایل بعض مرض سریع باشد باید داد و کتاب ساده یا شکر باید داد و از بس ان تا ساعت شکستن آب سرد
خنکی باشد که در نوبت کتاب و غذا خورد و باز باید گرفت و شکستن قاعد کردن و اگر کس باشد اندر آب
کتاب یا شکر خورد یا سوسه ساب یا روغن بادام و شکر یا اندکی لب کشمش آب سرد خنکر و از اسایش زیاده
و خورد و فاه یا جو و مزاج و طبیخ و جوشانده و مرغ خانگی و بره جدید یا بزغاله شیر و غذا لطیفی باید کرد و از
اسایش ساکن باید بود و حالت و بر یا صبر شاید کرد از بهر آنکه حرکت جسم از بر آید بیماری باید کرد و از
و بر یا یک پیاده داد و رنج بر اندکه و کند و بیماری بدین سبب و از بر کرد و اگر ساکن باشد خلط مغلی اندر
دهن را سیدو شود و طبیب بر دل مستولی کردد و بر اندر و بیماری سخت و از کرکه اندر نضج باری بد شکستن رست
تخم باد یان اندر ای تخم شانه و جالینوس و سر بر افکند و شکستن ساند نه شرابی لطیف و زرشید باشد و چون

از نضج بدید آید باهنگی تدبیر استوار ای باید کرد و چیزی که اندرین وقت بدان استوار کند کلنگبین که اخذ آب با سکنجبین
با قرص جاجیر اندر ای حل کرده باندکی تربه ترکیب کرده و شراب سکنجبین عسل مولف سعد و ادویه که کند و قوت دهد بدان
راه صحت کند و هم بود که از اندر اسیس سوت سود مند است و قوی بعضی که سعد و ادویه کند و دوم قوی الطبیعت
کند و قوت بدهد است سعد و ادویه که کند بدو قوت الطبیعت و لذت ای اخلاط را باک کند و اندر ایول کند و هم قوت
کرده اند اجیب کند و اصل این بیماری خلط صواب است که قوت اکرم کند تا عین کرد و لکن نشانهای نضج بدید باید داشت
نشانه داد از بهر آنکه بقوت بعض کند و روب باده و اصل کند و خاری زیاده شد حصت آب بنفش کمر و انیسون و ی
در شک تربه بنید تراشید و هم کوفته و در شک سبل و شک گل سرخ باز داده و شک اندر بر ش آب بنفش باید
باز اید و بیالاید و باد اندر اهل در شک باده در شک شکر با یک در شک صبر خورد و نسخه دیگر انیسون و ی
در شک مصطکی داده و ساوج هندی و سنبل و صبر و فاربیون و گل سرخ از هر ی ده در شک و هم تخم در شک جو را
اندر ده و حی حلاب بیرنه باشد باز اید و بیالاید و گل سلیخه با شکر با انگبین بر افکنند و بخورانند و بعضی تخم بنفشه
تخم و دیان و یک در شک تخم کرفس و هم میوه ریم در شک تخم دیان و هم در شک سازون و در ی شک و نه
باده کرده اند و قرص بنفشه اندرین بیماری سمی نافع است حصت قرص بنفشه کم بدنفشه ده در شک تربه بیست حصت در شک سوس
تخم در شک ستوه یا دانگی جلد آلو و بیخ تاج در شک شکر سرخ اند آب ترم بخورند و از نضج ظاهر شد این سبل بدید
و اندکی دیگر بنفشه و تربه و سوس ستوه تاج هم بس از ان لوسنیس کم بر خورد و اندکی بود با انیسون زیاده کسی و دو اگر
با آب کرفس باک کند و کتاب حل کند و دارد باید بر شند و حب کند و بخورد نافع بدید حصت مطبوخی که ابو علی سینا یاد کرده
است تربه تفاحت و انیسون و هلیله کابلی از هر یک سه درم تخم فرنجه و تخم جبار و جبار و تخم کرفس از هر یک
ده درم یک توزک حب بنفشه جبار شکر یا شیر بز یا زنانه کرده حب بنفشه بر ان کرده حب بنفشه بر ان کرده حب بنفشه
کلنگبین باز ده در شک جلد انبر خیاره که بر ده در شک تخم کرفس اندر ی بیسل است و حطار ا در شک تاج در شک
مطبوخی که خواص ان بیان کرده اند و هم در شک تخم کرفس اندر ی بیسل است و حطار ا در شک تاج در شک
آب لطاب با تربه بنشاء و شکر یا طبیخ جبار شیر سهل لطیف و هم در شک تربه و یک طبیخ سکوبیا با هم در شک شکر
بر شند یا بعصاره گل زده و تخ در شک شکر یا با خراب گل سرخ بر ند سهل ذی ادویه کند خلط غلیظ را اخلی دفع کند
و از بس استوار اغراض طبایع و اغراض گل و هند ان موافق باشد و گاه باشد که با قراص عاقر قرحا جالینوس
طبایع را امر اوفرنیای صرای سود مند و اندر طبایع و گل سرخ از هر یک تخم در شک تخم گوکنی و تخم جبار و تخم کرفس
از هر یک سه در شک باک و تربه سوس و ده در شک ترشیک کرده اند و قرص در شک تربه یک طبیخ سکوبیا با هم در شک شکر
بر شند و قرص کند هر یک سه مثقال حصت قرص گل از بهر بیماری سبب صداع و طبایع علت داد و گل سرخ ده در شک سبل در
تخم سوس تخم در شک تخم جبار باک کرده از هر یک چهار در شک قرص کند و هر بیماری تخم دیگر اندر بیماری غب خالصه
و صداع و طبایع برابر باشد سود دارد گل سرخ ده در شک مصطکی یک در شک سبل ده در شک تخم سرخ در شک خوردنی

بکر شغل صفت قرص عنقر باب سرد باشد سود دارد عنقر چه در شک گل سرخ چه در شک عنقر و اندر سبد کرده چه در شک گل اندر
مرد در شک صمغ ای چه در شک عنقر چه در شک مصطکی یک مثقال سنبل یک در شک نشاسته سه در شک عنقر و فاچ در شک
سوس سه در شک یک در شک صفت قرص بنفشه اگر باب و سرد قطع خشک باشد سود دارد عنقر ده در شک تخم کشنیز
چه در شک تخم کدو و عنقر فاچ از هر ی چه در شک کثیرا باب سوس از هر یک چهار در شک مرو بدار یک مثقال با آب تخم زده کاه باشد که
ایچه در شک تخم نیلوفر هفت درم شک تربه بات کند و شربت ده در شک کند صفت قرص عاقر اندر ابتهای کس سود دارد
و خیر قان و جگر را نیز سود دارد عاقر چه در شک گل سرخ و سنبل از هر یک یک در شک طباشیر سه در شک یک در شک یک خرد زنی شغل
صفت قرص بازیون از تب غب خالصه و غب خالصه کاشتی بوده و در سرد و شکی طبع سود دارد بازیون که هفت و از اندر هر که تر از دو
بس شکر کرد و در آب و جوشانیده زود و نظر طرز از هر ی راست یک خرد زن شغل صفت قرص قرطه اند نیک که باب ای شد سود دارد
قرطه تر از بنفشه و طبوخ جب لاس و از اب الحلی راست خرد زنی یک شغل صفت قرص انبر باریس اندر تب کاشتی و کسر و ضعیف
معده و جگر باشد سود دارد و انبر باریس رنگ را گویند یکی بنفشه عصاره انبر باریس جار در شک گل سرخ و دانه در شک سوس و عصاره
غافث و فوخ خار و یا رنگ و نشاسته و شیر و صمغ عربی و طبوخ زیره و نعنع و هم خوذ از هر یک و در شک و ریوند چینی و سنبل از هر یک یک در شک
کافور نیم در شک ترکیب انبر باریس گل کشته و اره با بدان سرشند و قرص کنند قرص شغل یک قرص یک شربت نسخه دیگر اندر
بشکل الماس معده و جگر را سود دارد دیگر انبر باریس پاک کرده از دانه و رب سوس و گل سرخ و صمغ خیار و خرنوب از هر یک سه در شک مصطکی
و سنبل و عصاره غافث از هر یک دو در شک و ناس کتیرا کوفته و ریوند چینی و نعنع و هم از هر یک سه در شک تخم و هندانه از هر یک دو در شک
طباشیر یک در شک و نیم ترکیب سفف در شک قرص کنند قرص شغل و لسان باشد که عنقد عصر باشد و حاجت اید سر سبل یا و معده را و صداع
کاهر کند و خلط را سرد کند و معده را قوت دهد صفت قیصر لادن سه در شک لادن اندر روغن سوسن و روغن گل کداز از هر یک صفت
در شک چه در شک گل سرخ دو در شک شده سه در شک بلک و دو در شک مصطکی عصر را یکو بنید و بین لادن کداخته بر شند و مرکه که معده
خالی باشد بر ضعف کرد و در شک دارچینی دو درم سنگ اشنه زاد حت کند تقویت باشد و کاه اندر اول بیماری زیان دارد و طبیعت خام کند و دو
بیماری که لغط بکنند باشد استوار کرده شود و سود دارد خاصه که اندر پوست خارش و بثرا بدید بیماری اید اگر یا نه و اکلیل الملک و ماشد ان آب ابر
خوشین بدان بشوید سخت تنگ باشد و چیزی که از اول کند از بس بدان نقل نضج تمام شود و دارد و بهترین چیزها بدین باب سکنجبین و روبت
ماء صفرا سوخته باشد که اندر دون رگ کی حرکت عفونت نیز و یا اندر دون رگ که نزدیک دل باز دیک تر و جگر عفونت نیز رفته باشد و نوعی دوم را
ماء بلغم شود باشد که رگ کی حرکت تر یا اندر حوالی ال عفونت نیز رفته باشد و تولد بلغم شود از طبیعتی رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته کرد این ابتدای
که حقیقت است ماء و نوع دوم هم از تبریدی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شود و عفن کند و اعراض این تب صعب تر از اعراض غب خالصه باشد
و بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه تر از مدت غب خالصه باشد و بر از تب محرقه آید خلاص یابد تا بر آید بدید آید و چیزی که از تب
بر ضعف باشد دوم یک سبب سخت قوی باشد قوت او ان سبب با بر می تواند کرد و کوتاه تر از وجه ان از بسیار تر از دو محرقه و کاز اسهال باشد
از بهر آنکه بر کودک نیل تیزی دارد و بسیار باشد که کودک از تب محرقه سبات بدید آید تا حالی که بدان ماند از بهر آنکه حرارت تیز بسیار دماغ
او برد و اندر کودک نیز خواهد اندرین تب نیز خوفناک بود و اجزا فرز اند معده او ترش کرده و تخلیط میکو بدان مرغ عرض اجزا فی الحرقه عرض فان لحقه اطلاق

کلغ اند اگر کو بهر بیماری را که اندر تب محرقه بدید اید اگر نخی بهتر کرش کرد و زرد زال شود و طبیان کند اندر سبل اسهال
رفته اندرین حال است و دماغ جاب شود نخی بهتر کرش کرد و از بهر او دماغ امید اسهال است کرم شود و عصبانی کرم شود
و رعشه زال شود علامتها علامتهای سل چه از دیگر بیماری علامت تواند که اجزا اب این شکل باشد
و باطل شود زال از ظاهر باشد و بدان نسبت سل عند باشد و بهر او اطلاق میکو بدان اگر اند تب او سال اند اطلاق کی آن
از بر آنکه تنگی اندرین تب محقق نشر شد و بیماری سل رطوبتها نیز شود و از تو شت نرم و زرد و دمک تنگ و هم اندر اخوی کند سود
اعدا بس فراشا و بر ساند و هیچ ان کند الا بر دلی بخوان و روز خوان هم اندر اغذیه کند و هم اندر اخوی کند سود
زبان سیاه باشد یا زرد و یا در سیاهی بر باشد و در شش سبل بر باشد و زرد ی سیاه باشد جاهم اگر در ان میان فرد و مطلوب
که خود نیز عیب قوی نرشود و در شش ای و خیم در ان سری و اگر بدان سری باشد گر اندر عقبه باشد چه اگر بخوان اندر ای با
با بر طاف بیون باشد و بیاید دانست که مس اندرین بیماری لذت اثنای اند و اگر اند سکر از دیگر باشد علاج علاج از تب
بجون علاج غب خالصه است کل ابر اگر اندر مس باطل سود اثر ظاهر باشد لکن خواهند بر شاید و اصل شغل خواهند جالینوس
هوای حار خشک کردن و نیز تهاد غذای خشک از ان و نظر لما و صدای خشک بر سر دیده و بر جگر کاه دانش اند بر هوای
خانه است که اندر ان و اندر بیابان و اندر باد باشد سکنه و بر طبع و تیار بسند و شر بسند و شر بسند و هوا
بسیار چون بسیاری و بسیاری از ان هوا بسکانه و طلاب کاه و رادی صیل سوده و از ای سر کرد سوا و ورسدی از دو عقبه
و نیلوفر از حاصه و اسفار و بسیار حاصه کرد و بیر بار و زش طری سازند و از خاکه اندر ای لذت آب اند و دو دوا و خانه
کل باکره از ده و هوی کاه اندر ان کل صد و دو خ کرده باشد سخت تنگ باشد و کلاب و سرکه بر هوا ای ریزه و هوی
کل بی ده و بر بار بخی باشد و اندر ریان آب لذت و شر بهای سکنجبین کو از شر هم بیار و دیار و در کتب و هم خورد و هم
ساخته باشند و آب الو با آب ذوی هند و هم خوش بود و کس اگر طبع نرم باشد اندر آب اند و دانک و حب و ادویه و اگر بی طبع
چنین از ان باشد که هر زنیک بلس و اجاب سکنه خیری که در زی طبع را باد کند بدان داده و شر بار داشتن باید داد
و سراب ریوج و شراب اند و شراب لیمو و شراب صندل و شراب سیب ترش کلاب بی باید داد و شر بسراب صندل
موافق باشد و آب خرنوب و هند و آب جبار ترش آب کدو و باند ای آب خوره می باید داد باند ای شکر با سکنجبین باید داد
جو رو زاین شر بسا اند نک باید بسا شد و هر کاه از نضج بدید آید و حرارت تو و اعراض از بر حال خوش باشد کاه
فرمنج خورد با سکنجبین باید داد و اوقات آب بر اون کلاب سرد کرده اند آن معده و جگر و کرانه اعدا از دفع طبیعی و
اما ی دوی باشد آب و رنجی نافع باشد علی الخصوص آب سرد و اون و کلاب سرد انتظار نضج باید کرد و تا آن آب
بدر باب و هر از جو دوم از ان کنار آورده اند سخت آب صندل کم خصندل نیز بدان کرده چاه و در شک خنک
بلو بیر از ترخ اسار بر کوچ اسهال آب خوره و هم آب فرمان کس بخشاند با نیز آب بدید بیاید و بیاید و بیاید و شک
بر سد و هم از اند شری و در مشک آب بخوره و از کسی با سر باشد این شراب از برای ای که آب خوره و خرد کل بکلاب
و بشر باشد که بیاب سبب اندر فارا بدان خوش دل شود و اگر حقنه باشد آب خواهد که از خلط سده رساند خرد
جو آب آب در ان آبی در اند کلاب سیدا خلی و خشک شود و اگر حقنه باشد لعاب اسبغول رفتن با حلاب خام با آب
ا ارمنی باید داد و از آنکه لطفی است نکاه بود و باید داشت باشد و لطفی مانده بده و بدهند اندر ان می کرده اند تا ام در ان خشک

شاه‌دانه خرمابندی که با وی لحمی کوتب او باشد و آن تر دارد و خشکی نماند و اگر با نمی نباشد و عمل کل با روغن بنفشه
سرد کرده با آب برسر مالند یکسان خشکی نماند و مانع رکام و فزر و سعال باشد با اندر گرانی باشد که دل بر آمدن کار باشد
بروغ با این مواضع صح آن نباید کرد و مریان کار این چیزی که با این مواضع برسر نهند آنست که تر بر سر نهاده و شنیده از
بیه آنکه باشد که برسانند تو گفتند کلی اگر بکار کرد بروغ بر آمده باشد که بکار صفوا با این روغنها آب سرد و شیر بیرون داد
و دون خیار نکار صفوا و بکار رای ترانست که بیاید صفوا خواب نباشد و سخت خشک باشد و بکار نشنید نمی از آن دو
و سرکه آن تر باشد و غسلی و بیاتی با آن باشد اگر اندر این حال نمی و دردی نمی شیخ باشد چون آن نمی ادرون صورت
وارد نه بیران باید که ده کاب بای فرو کشند و بیار باشد بر سبیلی گرمی و خشکی تب باشد خراب خشکی
که اندر کتاب خورد با گرمی و خشکی تب برابری کند و خوابانید و از بهر آنکه آمد خواب نرمی کتاب و خشکی و دیگر شبها
بتوان رسید تشنگی زایل شود و از خشک خص بیار بلاوت دارد و تکلیف بنا ماء سرد دادن از بهر آنکه خص بر آن شکل
دان خشک کند و بیار نشنه و صفت شکل کرنشکی منا ذیکر و منوم خیار و حبار با دو سرکه تخم کرک آب سوی با سرکه
و سرکه این را ساز است گویند و پیر دو بلعاب دانه ابی با بلیله اسبغول خیسانند که جلبه دان می رود آنند
تشنگی منا ذیت اقراص طباشیر تشنگی منا ذیکر طباشیر و سرکه کنیز اوضع والی دشت ابر بکی سه درمنگ
ربه سه سبس هست درمنگ تخم خوند و منوم خیار و منوم خیار با دو منگ و منوم هم که دی بنزین از سرکی خیار و منگ خوش کند
بلعاب اسبغول جنانکه بر سه ماه اندر دهود با نمی دهن با دام اندر و آن که بنوشانی مدت آن سی بر زدن بر زدن
او کبالی با نمی و دشت با کره بالند با کره و در نمی از وی برفرد و برابر از آن ادلی لعاب اسبغول با طلاب ساند داد
و مشی ادرد و سبب آدو کهای نان و توی بلعاب و صندل افتد نوشته باید دانست آنکه بقوت آن
دهن زان کوشی بدم زدن ادمی باید انشا تخمس کرد و طلاب فرو عسل و آنکی کافور هر سا قسمی باید و باید
و بر جگر خرو کهای کتان بکاب برد اشتمی باند تمام دهن کاه باید کرد با توت آن از بیماری خواهد رد آن خواهد
بود سرد و نیز ادرا و احتکیه کند با قلی که خواست تو باید کرد و بیاری ادرا نشود از خواهد اندر تب و دارای تب
باسلامت تر از تری تب شیخ و محمد در بکیه و کاب الرایه داده باید داد کتاب و دانست هم آب خیار با
آب خربزه بنده و نت خواب لعاب اسبغول آنکه رفو نشاندن حرارت سبب تفهیر باید کرد و بی نمی طبیعان با بی
مبالغه روان اند روز نشاندن حرارت هر آن با زبن الکبد مشغول باید بود که زمین هر اندر آن بر موده اطری رود
نشاندن حرارت خطر تر و با سلامت تر با نهم و طرق دیگر دستان نکس حرارت امت تر دارند طرق
که بیار را دست قلت باره داده باشند هم سوزانی تب دیع او را بر بال کند معده او را سیور و عصاره او را اندر
کشد و نمره خشک تو کند و بیار باشند که سبب آنکه اند عصاها و عضلها بدید آید حبس النفس تو کند سبب
دکردن او را بجوم روغن که از روغن بنفشه بیاز نه چوب باید دست اگر در دم روغن بنفشه و حبی حک
کمرخه و محمد شرشه باشد تخم موان باشد دیگر دی تر تراشه و دیگر جود کوفته بر روغن گل بر سه و آب خیار
جادکند و تند بر نفه نمی که اند مطب خالصه با دکرده اند هست نمی با بد کرد و اگر بیار قدا آید با بی
باشد اندر روزی دو بار کتاب باید داد و با دوم ان دفت بنشد که توت تب آنکی ساکن تر باشد و در

کرنت سه دانه صمغ بیل شکتاب با آب انجیره داد تا مرا بیار از بهر تری تا بیار بخانه تا اندر صبح تب معده او از تری خشک و حری که اندام نمی
باشد و جانبین سر بر سر آمد تا وقت صبح تب آنکه وقت صبح تب لطافت او موجود رفت باشد اگر بیار از شهوت طعام باشد شکر و از آنکه در معده
خلطی باشد معده را تو پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت آشتیکری که در خور طبع باشد و طعامی فرض بوی که شهوت طعام بخشاند
حشی کی اندر دن می که آنرا تو بر آن معده باشد و اندر تو بر آن کرا حس و اسکه ذوق آن خالی کرم هوا باشد و سرکه مصوص بخت سه شهوت رانجی نه دست
چو که باب ترکه شهوت آنکی نه دست چو که باب ترکه شهوت آنکی نه اگر بیار از شهوت کلی جهاید ترکیبی و منفعه که و خیار با ماندن آن حلوا اندر
بر و غنی اندام و معده باید دانست که کسب باشد که کسب فصل صوفیه تر شود تب سوزانه کرده بدین سبب سخت اندر دلیل کاه باید کرد اگر تو هم معده
و آنکه اسرع باشد فصد بید فرمود و اگر بفصد این باشد فصد نشاید کرد و تو بر استوفی بسل از چو دوم از این کفار باید خواند و سل از آن نیز باشد
حاضه که نه بر طلاع تب غالب کرده آمده است و اگر طبع کشاده باشد و اگر بیار کرد فرض حاجت آید اقراص طباشیر شکتی و بر
داشت صفت اقراص طباشیر صل طباشیر مکل سرخ از هر یک دو درمنگ و تخم کشنیز از هر یک سه درمنگ تخم کدو و تخم خیار و تخم
دو درمنگ صندل یک درمنگ رب سوی و شاسته از هر یک یک درمنگ کافوری و نیم زعفران و نیم زعفران دو درمنگ یک خوردن او درمنگ
و کتاب که از نیت خوردن کافوری مقدار یک درمنگ و نیم درمنگ و نیم درمنگ صمغ عربی سوده باشد و اگر نیست مقدار آن درمنگ
نیم کوفته ابی باده کرده اندر خوردن باشد و خراب بی خراب بلوح موافق باشد و منسوخ الطبین بدین نسخه مفید باشد کیرز اسبغول بزر کل
قبری طباشیر از هر یک سه درمنگ صمغ عربی یک درمنگ و اگر اصل قوی باشد از صفوف الطبین کرد و دم الاخوین و بر نه حبی با رب سنه
سوده باشد بی ابی دهند و با آب سماق یا آب برگ خوز یا آب برگ حاضره غذا خورد و غذا و آنکه خورد سماق و خورد و زرشک برگ خوز و برگ
کل نه از ابی آب سیب و آب سماق تیک باشد سرکه کاه کتب و جای اندر الخطاط افتد کرد با بهم کرم و آب نیم گرم که میل سرد
و دو دو سه و ترب آن نوع باشد که نوشته تو نکند که با بر خود تر باشد و اگر دیگر بدان کران تب آنرا جای سرد که دیوز اند که بقوت
چنانکه فرض باشد و اگر سرد باشد و فرض نباشد چاره خرد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و باید دانست که هر که ماده تب اندر او
باشد مثل کشیش و تاز نمی باشد کرنی و نمی باشد کرنی و آب نیم گرم صواب باشد و اگر باشد غلیظ باشد ملطفی معده را از آنکه خرد و
ایاج خنکر کاهبران غسل آن شد سوده اند و دو جب صبر باید داد اما مقصود آنکه و از آن بس آب از ترش خبر دادن که آرام ایاج را تطلیق
پس کرنی می باشد و اقراط ضعیف می باشد و اگر نمی باشد و نمی کند و آب سیب ترش یا آبی که بوست پوشیده است و آب خیار با
آب خربزه بنده و نت خواب لعاب اسبغول و صندل لعاب آب سیب آب سیب و تر آب سیب با نمی لادن و دانک بر نند صواب باشد و اگر بوست آنرا دور
مقلنا با کل سرخ خطمی ساز نشر سب و سرکه بخته و مرتبه نشد و با باشد و اگر نمی سود ابر یا مقصی که ترکه و مرتبه نشد و با باشد و کاه
کن تب محرق عرق کند بر اطاف و هیچ استوفی بحران با آن باشد گرفت گرمی چون افرط نه بضرورت با باید دانست آنکه بضرورت با باید داشتن
عرق است که بیک ترکه و هوای خنک آنجا که با کرده اند تب و عرق از وی باک نکند از هر که مرتبه باک کند مرد و خیاره و اگر بیار رود و با کند
خشک شود و باز آید و اگر حاجت باید آب برگ مورد و ترو آب بی با روغن گل بخاصه تا آب برد و روغن باید این روغن اندر نیت و حاصل اصل
و اگر نمره و تر با برگ مورد و خشک و کاه و گل سرخ و مصطکی را که در آب نیز مرد و نظر جاریک و زن آب و روغن بر اندام و بر خت نار و
دو روغن باید کرد از روی نیم آب و آب نیز تا بدین اخلاط و تیز باشد و برگ مورد و کاه و اگر سوده و چون خیار بر روی می زنند و اگر اخلاط رطوبت
لعاب اسفرل و لعاب دانه ابی با آب صمغ با بیرزه و حلبه و طراق او اندر رفت و کوفته شد و نه بیرزه و اگر نمی رهانی است کنج بر سر مثال می
نشد و پیله بر کیس تو ترکه و اندر بنی شد ملطفه نمی اندر بنی جکا تدوس دوم که بیچه بیرزه تو داشت از آن دست فصد کرد

و مقدار دست تر خشک خون بیرون کرد باشد و بیار باشد که اندر تب بر آمدن بخاری بر دماغ سبات بدید آید
ان باشد که بیدار بیار بیدار نکنند و آواز بلند می آید و ماه و حی نکنند و با او حی نکنند و از آن بر آن باز نماند و بیدار نشنید
که او را از آن صبر باشد و اگر با نمی باشد شاید لطف کند و قطع کند و بر نه کردن و مسان و الف سبت نه فرمت
برنند و حمام کنند و بیار باشد که عظیم و آدمی کرد تو بدان سبب دماغ نمی برد و قوت بر ضعف شود و نه قوت بر مزاج
دانش عظیم است که حرم و نمی و مشانی بیار می خواهد باید و با مالیدن تکلف دارد و بر بری دارد و کردن و اطراف
او سبک اند خاصه بر روی عصب و از عقده و دو سه روغن بنفشه با رم اند و کوش بکار بند صواب شود و خرقها و از آرا و
گرم کرده و پس کردن ادمی نهند و فرد و دو و از دی دور دارند و بیار باشد که روز تب گرم نرود خواهد شد صفرا بر
معده بیار بر دو غنی او دو حال آب مرد و سبب او با مزه و کلاب و صندل و کافور و با نبیذ و با بیر تا
کشد ان و معده و شکم او با بیدن و اطراف بیش ماده و زرد و دکاه باشد که حاجت اند که بیار از نمی بر نمک ان
آنکه و دست بر آهن او نهند و حرارت بر نه دون باز کرد و فوت را بر نگیرد اند و سکنجبین با آب گرم بگل او قرار دهد
تازه و مقصود بی حاصل با ماده از آن معده فرو رود و طبع اجابت کند یا نمی باز کرد و از این نمی که دو سه درمنگ
شراب ریحانی با آب سرد انجیر و عرق اندر نمی باز کرد و مقصود بی حاصل اید با معده از آن معده فرو رود و طبع اجابت
کند یا نمی باز کرد و اگر این نکن کرد و سه درمنگ شراب ریحانی با آب سرد انجیر و عرق اندر نمی باز کرد و حال او بهتر
اید سبت خورد از آنکه دهند و چون این عادت دانسته باشد مثل از آنکه ریز شدن آب چند توان با کره اندر
آب خورده باید اندر آب از ترش یا اندر آب بیجه دهند مانع باشد ان شاء الله تعالی

باب پنجم

اندر شناختن
تب عظیمه و علامت و علاج ان آب تب عظیمه و دو قسم است اگر خون اندر رگها یا بیرون رگها فاسد گردد و از غلبه آن
تو کند دوم آنکه خون ریشه و دو شد و بخار اطراف بیرون آید و اسوا ناخس گویند یعنی بیماری آب سبب ریشه شدن خون
اندر بیشتر جاها باشد به شد یعنی نوعی از سببهای حمی بود و این تب میان حمی بود و حبات عفونی و آب
و از آن و ترش میان این و حمی بود است و سبب این تب گرم شدن خون است و سبب گرم شدن روح و خون میان این تب
میان این و حمی بود است که سبب این تب عفونت قلبی است و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است و سبب تبهای
این تب تب یک روزه است و این تب عفونت و دست و نیست که هر گاه که روز و از باشد و استوار اخبار کاه و نه کرده باشد بار با باشد
از اسباب با جبار خوش زایسته و اند و طعام و شراب هم بر عادت می رود اندر آن او و کرکهای او بر دوی اخلاط
و شده و اشتها بدید آید و هر برف که ناگاه بیکبار خوشی می کند خون اندر آن او بجنبد و سبب و اسطه و مرغ خواند و
گرم شود و جوشد و سبب تب برود و سببهای او بسیار است اند و باب اسم ارتفاع بیم دوم باد کرده است
و اندر باب نخستین از خود و تمکن ارتفاع کند از ریاضی و دست و سبب ریح دیگر است خون اندر رگها یا
بیرون که ماض شود و سبب ماض شدن خون بسیار خوردن هوای خوشبو و چون بدان سبب بس دانکی
سود و زود و عفونت بد بر و گرم شود و جوشد چون بیره انگور و ابهای سیم اگر بیک روز باز نماند گرم شود و جوشد

حالی مضد کردن اندر کوهر خون کاه باید کرد اگر وقت آب ناک باشد یا صفرای باشد شراب یا با مازو نشنی
ماند ان قوام باید داد یا جلاب با آب حرای هندو با شکر نیک سوانی باشد و شراب خورده و ماند ان با آب بری بیرون باب
یا جلاب و شراب زنوانج با آب ابی یا زنوانج که ابی داد و ماه آیه تر باشد از بهر آنکه سردی ان و سردی بی حرف معده را زیان
زیان حالی نکند قرص انار آب سرد و آب خوابیده و هندبا ماندن چیزی ان روز کوفته کند خلاصه ان نوع با ان نوع با آب انار آب شب خالص یا
یا مازو داده است و اگر قوت ضعیف باشد نزد طبیع و دو چه شود خالی باید داد و دیگر قصد کردن کاه باید دیگر و آبکار چاه و جاهت
با ماده و حلقت و اندر چه باید است که با هشکی کند از چاه و غایت باشد و قوت نمی باشد شربت جلاب آب انار و آب سرد و شراب بنفشه قاطع
و اگر قوت ضعیف باشد با ماده و نمی خراب و نمی با نیران دهند و قت نیم روز کتاب تبق با آب انار دهند و اگر چاه و حلقت که قوی باشد که روز
هفتم بحران کند باید شربت ملکی با طران دهند و زبیس و ساعت کتاب دهند تا دو درمنگ تا دو درمنگ قطر فرد زبیس کتاب
جاها حلقت ملکی با سرد و نباشد کاه لعاب اسبغول انکور آب انار دهند و اگر نباشد کاه این شراب بنفشه که وصف کرده اید صواب باشد صفت
ان شراب لوسیا و بر سی بنفشه و دانه انار سرد و دانه و مویز سه بیرزه تا یک من آب بیرزه تا یک من تا زیاده یا بنده و صافی کنند و دو کرات
انار ترش خبر زده و اسکا ترش تر یا آب خیار باشد یا بیرزه و بیرزه تا یک باید و صد درمنگ تخم طبرزد و سیاه و درمنگ کاه سه برنگ و تخم ام
نقدار باید و درمنگ آب ام سلب باید و دو درمنگ تخم کدو و دو درمنگ و دو درمنگ و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد نیم درمنگ طباشیر سوده اندکی لعاب
اسبغول با آب بیرزه و اگر قوت ضعیف باشد با عادت جالب خوردن نقد اندر روزی دو با کشاب دهند و اگر طبع از ده با کشاب مخلی باشد
با دو درمنگ کتاب سوده با آب سرد و شکر و هندبا شد و جایست که کم نشسته اند آب سرد کند با شکر و هندبا حل است روغن باد و شکر و خیار
و خیار با شکر اندکی قرص دهند و اگر بیاری الشیخ جاریان باشد که اهیته کرده و هر آن و نیم باشد جام و بیست جام و بیست جام و بیست جام و بیست جام
کتاب دهند و بس زیم با آن امور و ماهی که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهند دهند و اگر حاجت باشد کطبیخ تخم کتاب از ترش
و خیر با نمی خواهد اند و شکر اندکی قدر موافق باشد و باب خوابی باشد و غرقت باقوس فیا سبز و خاهند و شربت ترکیب با نمی خواهد
انکور سرخ با از چین با انبیه و اگر تو با شکر باشد تنه زمه کند و اگر انار اند و بر با شیخ و مشک قوس خیار شنبر و سی در مشک کرکس و دو عدد طباشیر
و دو عدد انار با جوز الفرنگی مزی با نیاب نرند و بس و دو یک بر و با یک بر و با یک بر و با یک بر و با یک بر و با یک بر و با یک بر و با یک بر و با یک بر
موافق باشد و مقدار مشک قوس خیار شنبر آب کنند و حل و آب الغلب و آب کشنیز سی سند و با آب خیر و عنبر آب الغلب
انرا آب اند و بر موضع و بهم از آن اصل و فوق اصل یعنی آب الغلب کند و آب الغلب و آب کشنیز سی سند و با آب خیر و عنبر آب الغلب
و در قصد تا خیر کند صفت صعلی که اندر بن موضع سوده اند و هم روغن کند از موم سفید و روغن گل با روغن بنفشه و عصاره نسته و عصاره بیرزه
و عصاره سماق و ترسای و برگ خوز و دو سه قطره سرکه هم زنند و بر خوردن طلاکنند و بر آن بر موضع نهند و اگر باس اندر جگر باشد و اندر معده بود چاره
نباشد از چیزی قوی کند باین چیزها اجتنب چون صعلی و آب ابی و آنکی سبیل و اگر فصل بستان باشد ماهی سرد و بر سند و اگر مستان باشد نیم گرم
بر خیزند و در بین حال این قانون نگاه باید داشت که کرت فصد کند پس کتاب دهند و اگر طبع خشک باشد سخت شربت طبیعه نرم کند و پس کتاب
دهند و طعام بیرزان دهند و طبع نرم کرده باشد و اگر خشک باشد قاره دلیل نشود و نه کتاب دهند و نه غذا و اما اگر عفونت صفرا و خون
باشد و چیزی سوزان باشد و چون تب کرد و عفونت غلبه کند زیاده شود و اعوض ان تب قویتر و بیدی بدن او ظیران باشد که کرت فصد کند پس اندر
اقتصار و عفونت باید کرد و از کاه نشانی که اندر چو دوم یاد کرده آمده است غافل نباید بود و اندر تب پس بر موجب قانون و اندر تب حرارت مثالفت

باید کرد و هر بامداد وی در مشک آب کرده وی تر بیان کرده باده در مشک طلاب دهم در مشک طبا تر دهند و اگر حرارت و تشنگی
نخست قوی باشد آب اندک دو قرص کافور دهند و پس از آن بدو ساعت سکنجبین آب انار آنچه و ساعت کاه آب
خیار ترش با طلاب آنچه با آب انار دهند و باز آب خوشه با آن شراب که اندر تب وضعف کرده اند مع
خرفه و طباشیر باده وی و هوای خانه خنک کنند چنانکه یاد کرده اند است و چون هوای خانه خنک کرده باشد چنانکه
جامه بپوشند یا تنگ حرارت بر تن ایشان تیز بارگرده و دل گرم شود و هوا خانه خوش بوی دهند و اگر
بدل می رسد و بیشتر دنبله فرو مسلسل و کلاب با کافور می پاشند و آب انار با آب سیب با طلاب اندر هر کاه که زرد
بوان بر تا نوی که یاد کرده اند است بتدریج لطیف تر کرده و اندکی آب انار با آب سیب با طلاب اندر هر کاه که زرد
بوان علامت آن بدید آید که بوان بوی خواهد برد چهار را از خانه خنک بکار نهند و از باده دارد و باده بوان بار کرده و
ناقص شود و اگر از این و از آن اندر کار باید از باده تیز باده باشد و بتعلل آن حاجت آید آب کرده کوفته اشتر ده و خرنشیه
و صابی کرده و آب شوث تند از بیست مشک با آب سنگین باده جهد سه روز بخورد و اگر طبیخ مشک با سنداب آب انار
و زرد آلو کشته دهند با بانی را بر آن از بیخ پاک کنند و کاه باشد که خاجب اندر که مسلی داده شود صفت آن سهل الوی باده آب
اندر هر یک سه سیر سیب ترش می بدهند و موز و انار بر آن کرده مرد در مشک خوای هند و سه مشک گل سرخ مرد در مشک بنفشه
چهار در مشک سنا مکی مرد در مشک سنا سرخ ده در مشک تخم خرفه دو در مشک گوشت انار هر کی چهار در مشک بیخ بادیان امیون از
هر کی دو در مشک حلبه زرد مغز نارده در مشک جلاب زرد سیب چوبی بیک هندبی اندر شیشه فراخ کنند و در آفتاب
افتاب نهند و شب اندر جای کرم نهند از بس روز و هر بامداد جهل چهار در مشک با نارده در مشک سکنجبین دو در مشک
شراب شیشه جهد هر نام پاشند ان شاء الله تعالی **باب ششم** اندر شافی شطر الوف اسباب و علاج و علاج
شطر الوف است که ترکیب صفرا و بلغم بود که نه کاهش هر کی اعتدال که هر یک بدان چیز باشد و نه حکم کی از
از بهر آنکه کاهی بلغم غلیظ و صفرا بر صفرا غالب شود و کاهی بلغم رقیق آب باشد تر و کاهی ترک کم تر باشد و هر دو
بیک بار حرارت کند و کاهی بدان علتی باشد و کاهی عفونت هر دو داده اندر روی رها باشد و کاهی هر دو بیرون و کاهی
عفونت صفرا اندر روی رها باشد و عفونت بلغم بیرون و کاهی عفونت بلغم اندر روی رها باشد و عفونت صفرا بیرون
و چون بسیار کاهی تب صفرا و بلغم تر باشد و کاهی تب بلغمی و کاهی هر دو فراز باشد و کاهی حرارت باده حرارت کند و اگر
بر اثر او و حرارت اید چنانکه هر دو اندر یک روز بر اثر علت حرارت کند و کاهی هر دو بیکبار حرارت کند و بسیار تب
که از هر یک تولد کند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان کرد و کاهی یک بار باده حرارت کند و نوبت حرارت
و یکبار دو و دیگر روز باده دیگر حرارت کند و نوبت حرارت بدو باده بر سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و اسباب
محسوس و کاهی یک باده مشتر باشد و کاهی هر دو بسیار باشد بر سبب کثرتی که از یکی ظاهر باشد و کاهی از هر دو
برابر باشد از بهر این شافیات و کاهی بیشتر تبهای مرکب از تبهای خاصه بسبب کثرتی که از تبهای خاصه است از جمله
تبهای مرکب که از تبهای خاصه است شطر الوف است که باشد که اندر شطر الوف باده بلغمی باده صفرا بی سبب
سبب نوبتهای تب صفرا بی و از یکدیگر دور و دیر ان دیر تر کند و کاهی باشد که در باده صفرا بی باده بلغمی و الطفیف و زود
نضج دهد آن بدان سبب نوبتهای بلغمی سکسته شود و دیر ان زود تر کند لکن بر حال تو باشد تبهای مرکب تر و دیر کند و دیر شد

کاه باشد که شطر الوف بیست تا ده باشد بیشتر باشد و بسیار باشد که شطر الوف باده شود و باشد که وقت شود و باشد که هوای تن
شود و خصی اندر آن او تولد صفرا باشد و تفوت زود تر بدو زود باشد و حرارت و اگر زیر بسیار باشد و
هر ای بطبیعت فرا اید بر دست گرد هوای اوم شطر الوف باشد و حال کودکان که از سل لغاتی کودکی سبب هوای تر
ع و حرارت سند بجز بی حالی بعضی باشد که اندر آن اول تولد حرارت بسیار باشد و ریاضت بدهد ای کرم کند و بر دست
و حال جوانی از جوانی بکهولت رسد چون حال بعضی باشد که اندر آن اورعد بسیار باشد و ریاضت ثابت دارد
پس از ریاضت باز اید و بدهد هر ای تری فرا اید و بر دست گیرد و بدین سبب آید و بیشتر حالها بیماری هر دو شطر الوف
باشد علامتها ظاهر ترین علامتی است که یک روز تب باشد و روز تب نباشد و دیگر روز تب بیشتر باشد
لکن گرم تر و سخت تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار بر راه و فراز آید از بهر آنکه سوزک تب
نوبت خوش تام داشته باشد نوبت تب تیز اید یا اندر میانه تب هر دو باده آید و بیشتر بدان سبب حرارت
روی موضع باده از ظاهر بر راه باده بر دیگر دست باده مثلا صواع آخر شود و گرطوب بگداز و بر عصار
و بعد آید بلغم غلیظ تیزی صفرا را کم کند و اندر اغلیظ کرده و قوت بلغم بدید آید فراشا تولد کند و بدین سبب بسیار باشد
که بیمار بیدار و کوب با تنها رسیده است باز اندر راه و فراشا سوزک بار باده و بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب از
از بهر آنکه اندر میانه این تب سبب از کوشدن ماده تنها بکند که حرکت قوی اسند و بسیار باشد که شطر الوف اندر آید
و عب بلغمی تا به حرکت شود و علامت وی آن باشد که چیزی سر را و فراشا نکند اندر اول و نه اندر میانه و اگر کند ضعیف باشد
و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست کند بلغم را باشد نوبتها دراز باشد و فراشا و لرز ضعیف و بعض تا زه
تر و اطراف زرد و سرد شود و دیر گرم شود و اگر هر صفرا باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف او زرد و اگر
و تنگی زیادت باشد و خاص تام کند و سر و لرزه قوی تر باشد و دلیل تیزی و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد لرز
هر دو برابر باشد علی الجلا این تب عفن کند علاج طرق صواب اندر علاج این تب نخست که بر طبیعت نرم و اعتدال
تر بدهد و اندر اول کند و مسامات و ان دو قی اندر و ان و ملک کردن تن از ماده تب بجز اسهال تر باشد و سکون
طبیعی که اسهال باشد مردان از سه هر یک حرارت کند از استوان قوی از بس نضج کند از چیزی که طبیعت کند و از بس
نضج را باشد آب بلاب اگر ماده بلغم بیشتر باشد با فلکسس و اگر صفرا بیشتر باشد با ترکیس بیشتر باشد اگر صفرا و بلغم را
بر باشد فلوس حیا شیر آب خوای هند و باندازی تر به و شربتها از ان نوع که اندر تب خیر خالصه یاد کرد و کلاه سا
جالینوس هیکه کسکاب با انزی میل اندر این تب نافع باشد و بعضی طبیبان پیش از آنکه این را جالینوس سوی حرارت
از بهر آنکه حاصل بوده است را که علی تب را بر افزوده اند مرکب رطوبت را باده کند و سیب اطبرت و دیگر تر
کند و سیب هیکه هم این اعراض بر جالینوس قطعات است از بهر آنکه اندر چهار تبهای مرکب صواع آن را بر تبهای مرکب
سازند که اگر طبیعت علی باشد اندر آن شرب صرف کند و قوت حرارت را از آن شربت سازد و دیر شد باده را
کنند و قوت تشنگی جاب دل فرستد و اندر روح را سوده و اندر و باده حرارت تب برازی کند و اگر طبیعت علی باشد
و بر این تصرف خواهد کرد و چه کند سود دارد هم این کی را که این اعراض رد دست بکوید الیه ان بوی کی نعوم بیش
مبتلی از بوی جوان کرسی و شب گرمی حالت است که اندکی میل اندر کشکاب بدان کرسی باشد و کشکاب حرارت او را

کاه باشد که شطر الوف بیست تا ده باشد بیشتر باشد و بسیار باشد که شطر الوف باده شود و باشد که وقت شود و باشد که هوای تن
شود و خصی اندر آن او تولد صفرا باشد و تفوت زود تر بدو زود باشد و حرارت و اگر زیر بسیار باشد و
هر ای بطبیعت فرا اید بر دست گرد هوای اوم شطر الوف باشد و حال کودکان که از سل لغاتی کودکی سبب هوای تر
ع و حرارت سند بجز بی حالی بعضی باشد که اندر آن اول تولد حرارت بسیار باشد و ریاضت بدهد ای کرم کند و بر دست
و حال جوانی از جوانی بکهولت رسد چون حال بعضی باشد که اندر آن اورعد بسیار باشد و ریاضت ثابت دارد
پس از ریاضت باز اید و بدهد هر ای تری فرا اید و بر دست گیرد و بدین سبب آید و بیشتر حالها بیماری هر دو شطر الوف
باشد علامتها ظاهر ترین علامتی است که یک روز تب باشد و روز تب نباشد و دیگر روز تب بیشتر باشد
لکن گرم تر و سخت تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار بر راه و فراز آید از بهر آنکه سوزک تب
نوبت خوش تام داشته باشد نوبت تب تیز اید یا اندر میانه تب هر دو باده آید و بیشتر بدان سبب حرارت
روی موضع باده از ظاهر بر راه باده بر دیگر دست باده مثلا صواع آخر شود و گرطوب بگداز و بر عصار
و بعد آید بلغم غلیظ تیزی صفرا را کم کند و اندر اغلیظ کرده و قوت بلغم بدید آید فراشا تولد کند و بدین سبب بسیار باشد
که بیمار بیدار و کوب با تنها رسیده است باز اندر راه و فراشا سوزک بار باده و بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب از
از بهر آنکه اندر میانه این تب سبب از کوشدن ماده تنها بکند که حرکت قوی اسند و بسیار باشد که شطر الوف اندر آید
و عب بلغمی تا به حرکت شود و علامت وی آن باشد که چیزی سر را و فراشا نکند اندر اول و نه اندر میانه و اگر کند ضعیف باشد
و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست کند بلغم را باشد نوبتها دراز باشد و فراشا و لرز ضعیف و بعض تا زه
تر و اطراف زرد و سرد شود و دیر گرم شود و اگر هر صفرا باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف او زرد و اگر
و تنگی زیادت باشد و خاص تام کند و سر و لرزه قوی تر باشد و دلیل تیزی و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد لرز
هر دو برابر باشد علی الجلا این تب عفن کند علاج طرق صواب اندر علاج این تب نخست که بر طبیعت نرم و اعتدال
تر بدهد و اندر اول کند و مسامات و ان دو قی اندر و ان و ملک کردن تن از ماده تب بجز اسهال تر باشد و سکون
طبیعی که اسهال باشد مردان از سه هر یک حرارت کند از استوان قوی از بس نضج کند از چیزی که طبیعت کند و از بس
نضج را باشد آب بلاب اگر ماده بلغم بیشتر باشد با فلکسس و اگر صفرا بیشتر باشد با ترکیس بیشتر باشد اگر صفرا و بلغم را
بر باشد فلوس حیا شیر آب خوای هند و باندازی تر به و شربتها از ان نوع که اندر تب خیر خالصه یاد کرد و کلاه سا
جالینوس هیکه کسکاب با انزی میل اندر این تب نافع باشد و بعضی طبیبان پیش از آنکه این را جالینوس سوی حرارت
از بهر آنکه حاصل بوده است را که علی تب را بر افزوده اند مرکب رطوبت را باده کند و سیب اطبرت و دیگر تر
کند و سیب هیکه هم این اعراض بر جالینوس قطعات است از بهر آنکه اندر چهار تبهای مرکب صواع آن را بر تبهای مرکب
سازند که اگر طبیعت علی باشد اندر آن شرب صرف کند و قوت حرارت را از آن شربت سازد و دیر شد باده را
کنند و قوت تشنگی جاب دل فرستد و اندر روح را سوده و اندر و باده حرارت تب برازی کند و اگر طبیعت علی باشد
و بر این تصرف خواهد کرد و چه کند سود دارد هم این کی را که این اعراض رد دست بکوید الیه ان بوی کی نعوم بیش
مبتلی از بوی جوان کرسی و شب گرمی حالت است که اندکی میل اندر کشکاب بدان کرسی باشد و کشکاب حرارت او را

معتدل کند و قوت او را بوضع باده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرسی بسیار باز بوند
و اندرین باب کشکر و سکنجبین از بوی شکری و سکنجبین باده فسل و آب غوره مسلی و طبیخ صرف اندر آب کشکاب با آن
موافق باشد قوی کردن سکنجبین در آب گرم باید اندر آب ترب صواب باشد و اندر آب گل و آب طبا که بوی و آب طبا که شیر و آب
آب باده بان کشند باشد و بدان اعتماد کرده و نه بر بوی اندرون بر آن جمله باید کرد و کرد اندر باب مشتری از جمله
کنار یاد کرده اند است و خاصه ام جان ترتیب که اندر طبیب خالصه یاد کرده اند است روی کشت آب تر باشد و در باده
باب غوره باب اندر ترش باسفاج و نوشادار باز یاد وی کشت امت تر باشد طبیخ و دراج و مرغ و خوردنی
بریان کرده با بره و بیخ و غوره باده و نشان کرده اند و طباخها کرده و شیر و سوداکاره و اندکی بجا بادیان و بر بیخند
از هر یک دو درم و غلیظ صواع و بلغم و بر استوانی بر هم جان ترتیب دارد از آن نوع باید ساخت در جمله اند علاج این تب
باب علاج غیر خالصه مطالب باید کرد صبح مسهل کی از بس نضج باید داد از بیخ فرا آب کشکر مشکل
در مشک کوبیا و آنکی و هم کنز اند و اندک عمل دانی خب کند چنانکه رسب صبح دیگر داد از خوشبوی کهن سود دیگر
و در مشک بهند مصطکی و بلیله زرد و بوند جنی و عصاره عاف المشق و گل سرخ از هر کی یک در مشک بعد از جوانی
جلد را باب کند سر شد و حب کند و اند بعضی تجا عوض بلیله زرد هم اسوغولی کردم انود و اگر عصاره عاف و عصاره
بدست باید عاف و المشق بدست باید عاف المشق عوض ان کند صبح قرص گل که اند فرو تبهای کهن سود دیگر
گل سرخ و بیخ سوس از هر یک جلد در مشک ترکیب صبح در مشک سنبل و المشق و دی و طباشیر از هر یک دو در مشک انزرت
و زن در هر صبح قرص گل که اند بهای گرم باید داد گل سرخ مشتی و در مشک بر اطراف و صبح دی از هر یک جهل در مشک
نشاسته و زرنگ با گرده یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یک دو در مشک کتیرا و غوان و سنبل و بوره مصری از هر یک
یک در مشک گوره ارمنی انزرت و زن در هر صبح قرص گل که از هر بهای بسیار باید داد و سنبل عود و غوان از هر یک
سه در مشک عصاره و زرنگ دو در مشک ریوند چینی و گل سرخ گلی که نام بنفشه باشد و رنگ و دیبا شیر و صبح دی بر این
کرده که هر بار هر یک صبح در مشک تخم خرفه بریان کرده مشتی و در مشک گل ارمنی است و در مشک انزرت و در مشک انزرت
باب هفتم اندر شافی تبهای بلغمی با سه و سبب و علامات و علاج ان هر که حرارت غریب اندر روی
طبیعی اگر که عفونت اندر روی پدید آید و گرم شود و سبب سستی گردد و عفونت باشد و بر روی رها باشد یا بر روی
و اگر بیرون رها باشد اندر دو باده و معده و جایهای خالی باشد که اندر آن تب آید و اندر روی رها باشد سر را و اثر شاشه
از بهر آنکه از جای خویش بیرون می آید و بر عضلها ریزه می شود و بیاید دانست که بلغم طبیعی طبیعت ماده ام و سبب دلیل
و اخراج و صورت او سر و در است و طبع بلغم غلیظی باشد تیز باشد یا تیز باشد و از آن سبب که هر شود و طعم او از شیرینی
تیزی تیزی را پدید آید و از بیماری بوی کی گویند رکاه باشد که فرا بلغم بجز آنکه گردد و این را بیماری بلغم را
گویند علامتها علامات این تب آنست خبر باید سبب که اندر و در تبهای تب و طعمی ان و در بیماری مسموم از شکی جهاد از
رنگ روی هم از بعضی مشتم از بول هفتم از اعراض که اندر وی تب خبر باشد و بیاید دانست که تر و طبی را از بی رطوبتها
یاد کرده اند علامتها و تر و نه زیاست اما که از جرما و کرما و هیچ نیکی ان با بیست که هر کاه که تب رطوبی رطوبتها
ترش باشد سر ما و نه تر و بیخ باشد و سر ای ما جای باشد تر و قوی تر از حد باشد لکن سر ایک تا ظاهر شود خست

در غلیظ چنانکه اندر علاج این باب گفته آمد ابتدای نوبهای تب سنگین باید کرد بسنگین عسلی و آن مواد را بدرقه
اخراج باید داد و نیکو سنگین و تب گرم سازد باید داد و آنچه باسانی راند عسل باید داد اگر بر باید داد آن مرغ باید داد
چنین بر باید داد و به تب الطیف کند و با مصارع تر دادن آن باید داد غلیظ باشد تب بهتر و اگر آب را لطیف کند چون سنگین
ساده با نیروی و قی باید تب سنگین نیروی باید کرد و اگر آب را اندر سنگین دفع کند تب سخت باید و آن تب
و آن سنگین بدهند چون تب سخت باشد تب و آنچه در تب تازه آب را بچشانند و بیالایند و آن آب سنگین
باید بر دهند و بدهند آنچه مرغ کشی باشد و می تنگ می باید خاصه اندر ابتدای تب باید آن باشد خواص آب
تولد کند باز نیاید و اسیر اگر حاجت باید که باز دارند شراب بود و دیسه باید و اسیر آن باشد که قی را بر تب
بهتر فرایند باز و بهتر گوشه باشد و بهم آن باشد که معده را بر بالا نهد و آن را بر تب باشد که قی را
فرموده اند بر تب الطیف کردن آن و بهترین نیزی کشک سرد آب را و احوال آن کنند اگر بر حاجت آن را بر صفرا
ایدا اندر این آب که کشک خواهند که احسن و بی تخم باد بان با تخم کرفس بجوشانند لطیف شود و سنگین بر وی و تنگ باید
و دانسته که اندر وی قوت تر و با باشد لطیف کند و آب خاصه را بیون هم بر این آب باید و بر آن کند و دانست
او باید آن نیاید و او بیکبار بدهد از پس تب روز تب سوالیت اگر بخواهد که او را بر کند دوست دهد و او را بول آن
حاجت چون ایسون و مصطکی هم از این چیزی نیز نیاید داد تا هم با بر ماهی آب برابری کند و هم تنگی علم را بیل کند و در جمله
اندر بهای بلی حاجت نبود مشتاق اند و دهکر با اندکی بود و از ایسون و مصطکی حاشیه این باید بیک سنگ
صفت صادی که او معده را قوت کند سنگ بر دهنگ نادان و در سنگ گل سرخ و مصطکی اندر بیاب بیک سنگ
زعفران یک در سنگ جلد را بکوبند و باب مرغ کشی آب بر آن بنشند و بر هم معده نهند گرم و بر دهند و بر سنگ
ایند الکنگ مسهل بر که حاصه اگر قوت وی باشد و ده در سنگ کنگر اندر معده نهاده و سنگ آب بیلاب و ده در سنگ
حوص صابر بر ده و در سنگ باید اندر آب بیلاب و ده در سنگ بنگر باید و در سنگ صوم مصطکی و ده اندر آب بیلاب
معده باز باشد و اسهال هم کند بر وی و اگر صوا با هم آنچه باشد شراب بنشه باشد بر ده و باشد سنگ ده و با شکر امر بیلاب
با هوای شرخت اندر آب بیلاب ماده و در سنگ کنگر بامی و در سنگ زعفران مس حل کرده صواب شد و بیاید و آن که
اندرین تدبیر او شربتها از اطراف و اخراج شاید کرد و باشد و دعاب والوماندان نشاید کرد و اندرین جهانست
مسکی کوشیر با زنی فرو دارد و معده مر قوت دهد چون از بیماری یک هر کنند و اگر هم از نفیر هم داده و باشد شاید دادن
ید و مصطکی و رغبل از بهای ده در سنگ بنگر طبرزدی و در سنگ هر سنگ مثالی به همه اگر طبع رم باشد و اگر
هر روز دو بدهند جانب جانب باشد و در سنگ کاین ترب خورد با مداد و خواب در سنگ کنگر و در
ان ده در سنگ سنگین علی بخورد و اگاه که هوا بی باشد و سنگ جانب اندر کتاب اموری چاج با دان و چاج کرفس
اندر کند و سنگ کنگر خورد و بس کتاب و اگاه که هوا را ظاهر باشد کتاب باید داد اندر روز که آن هوای باشد
با بادا و سی در سنگ سنگین ساده باید و باید داد اندر کتاب از پس سه روز باید داد و کشت هر سنگ کنگر باید
مراد و از پس آن بدو ساعت پس در سنگ سنگین با نیمی آب و اگر آن هوا بر ای خواهد و اگر بر خواهد
کنگر باید داد و با هوا که آفتاب بر می آید پس در سنگ سنگین ساده و اگر بوت اندر آن آفتاب کتاب و بدهد آب

باشد

باشد و از پس سنگ کتاب بخار ساعت پس در سنگ سنگین ساده و بدهد و اگاه که دل غلیظ و کثیف باشد اگر نصف کند روا باشد و این
چاره بود سنگین بر وی و قرص گل داده و اندرین آن آنچه بر وی می آید و بر این تب سود و بهتر از آن باشد
کز اندر هوای دیگر اندر ابتدای هوای و اگاه که آن را خلطی گران باشد اندرین بر وی خلط اصفیه کند و گاه که بار آن
اندر و کند حال قوت و خلاف و حال بر او از کار باید کرد و اگر قوت قوی باشد قوت تنگ گرم باشد و بر آن تنگ از آن
مالش تنگ بر وی هوای لطیف کنند سود مند باشد و اگر بر خلاف این باشد و بر این قوی باشد و اگر قوت ضعیف باشد
مالش و روغن مندل باید و کرد اندر که اندرین بر وی بر جا تنگ نهند و داد و هوا اگاه که بار از قوی باشد شراب سود از آب
امر نکوتر سود مند باشد ضعف شراب سخت گرم سود مند باشد و بخل و گل سرخ و بوته و اگر تنگ اندر بر تنگ
و اندر بیرون کرده و بیرون آورده و بر دیگر و تنگ آب بر نهاده و بر بر دو و یک بر باید و بیالایند و خیز از قوت تب
آب سازد و در تنگ بکرد گرم کرده صعف شراب از نکوتر بکند و از نکوتر داده بوته و داده و داده و داده و داده و داده و داده
اگر بر کج و در تنگ جلد را بجوش شراب خیر بر باید و باید داد تنگ گذارد طلبا را و قوت تب سرد سازد باید کرد و در
و گرمی تهار ساعت قطعا و بخواب خورد و بر زیره با و حل زنگ و بوته و طرحی و گرد و داده اگر خردی سازد که اندازه خلط
و استخراج و بخود و اکاهد باشد صواب باشد و از آن را از روز اسفرزه و زیره و گرد و باد و داده و حرجی و بوته باشد و اگر قوت
ضعیف باشد و رایج و طبوح و چه ترمع خاکی بر بان دارد و بر دهد که از نفیع بدید اید مسلات و در آب از پس نیج باید
ساخت صعب حمی کوشیل اسهال هم کند بر بدی عارضون از بهای چهارد انگ قب السیک و در سنگ اماج و قصوا
چهارد انگ ملک عطی و دو انگ مثل و انگی چب کند آب کردن صعب کرد و گر بر مصطکی و از بهای گلک و در سنگ اربعون
چهارد انگ ملک عطی و دو انگ میون و هم کرفس از بهای انگی هم مثل و انگی چب کند چنانکه رست تر هم از این نوع مسهل باید
داد و اندر میانه شرخی باید و صعب ماء الاصول از پس بدید اندر نفیع سود مند باشد و اندر اول کند بگیرد مع کرفس
و چاج با دان و چاج اذخر و بر سیاوشان و میون از بهای گلی مثل مصطکی و چاج کرفس از بهر بکوبند و در سنگ جلد را اندر
بگیرد آب بیاد ها بار اید و بیالایند و با دل و هم در سنگ کرد و در سنگ کنگر اندر وی که از اندر و باز بیالایند
و چه بهند صعب حمی کرفس از اذخر و بیالایند و بر سنگ بگیرد اگر بگیرند و اماج و قاصوا در سنگ تر بدیک در سنگ خطل
و انگی عارضون هم در سنگ عصاره آفتش و انگی و هم مصطکی و انگی جلد را بکوبند و با سنگسین علی بر شد و بخورند اگر باده
سخت غلیظ باشد و سر و جانب باشد از پس اگر استراحت قوی کرده باشد شری زیان دارد و بهند و اگر بیشتر باشد
و چاره بر باید و اماج باشد از پس استراحت بر وی و انگی هم تا هم در سنگ زیان باید و بدید سر ای سنا با زیان از بهر
شری و بهند آب باد بان با آب آب انگی که از اندر وی زیره و آسا و دن و خلط تا بخورد باشد و اندر آن بخورد
همه و اجای گرم از این قوت بهند کس بر سنگسین و در سنگسین و قرص گل اقتدار کرد صعب ماء الاصول و بگیرد
بیب سود مند باشد بگیرد مع کرفس و چاج با دان و چاج کرفس از بهر کرد و در سنگ میون و هم کرفس از بهر کرد و در سنگ طاقت
و اسفنج و شکاع با داد از بهر کرد و در سنگ مصطکی و در سنگ مصطکی و اندر آب بیرند تا بیرند تا بیرند تا بیرند
بخی در سنگ بگیرد با هم سنگ و در با هم سنگ سنگسین و اگر سر در سنگ مصطکی اندر ماء الاصول زیادت کند سر باشد

صفت ماء الاصول دیگر که گاهی صفرا باشد سه اماج چاهان و چاج سوس از هر یک و در سنگ چه نهد هفت و در سنگ ایسون سه در سنگ
مصطکی و در سنگ هفت و افسنتین از هر یک هفت و در سنگ جلد را ده و در سنگ جلد را هفت و در سنگ کنگر باید و در سنگ
میوه از بهر آن کرد هست و در سنگ بر بخ که هست صفت علم بخی که اصفرا شرب شد سود و اذخار و شکاع و بادا و رود افسنتین از بهر سنگ
و در سنگ عود از بهر آن کرد و در سنگ جلد را ده و در سنگ بر بخار هست صفت حمی که اماج او صعد و باک کند بر بخار و باد و خواست
و در سنگ جلد را چاج و در سنگ گل سرخ و عصاره هفت از هر یک چه در سنگ ملک عقلی سه در سنگ خطی و باد و اندر از هر یک چه در سنگ ایسون سه
و در سنگ تر ده و در سنگ عقل سه در سنگ جلد را که بر بند و عقل با آب فرض حل کند و اندر و با بد و بر بخشند و حب کند خوردن یک در سنگ و نیز باید و در سنگ صفت
حمی دیگر مصطکی و انگی عصاره افسنتین و انگی هم خطل و انگی با بیخ و عوارض در سنگ سنگسین علی بر بخشند و حب کند و انگار مالی با کند و حب
ان مسل نوش و اماج و ماء الاصول و چیزی لطیف کند و باید که بر هوای و اهم از اول کند و قرص گل آن بر این حال از پس بر بدن از نفیع سخت
نفع باشد قرص گل سرخ و اگر بگیرد گل سرخ ده در سنگ عصاره هفت سنگ و در سنگ مصطکی یک در سنگ خیلی و اماج و اذخار و
خام و قفاع و اخر از هر یک در سنگ تری سه در سنگ ماء الاصول افسنتین صفت قرص گل انی که ماده سخت غلیظ باشد و جاری از کرد سود دارد
بگیرند ایسون و هم کرفس و هم با بان از هر یک سه در سنگ لوز و تنگ و قاقله و حرا از هر یک او در سنگ عصاره هفت و عصاره افسنتین و قفاع و اخر
و دیوبند حبی و اظفار ایسون و مصطکی و زعفران و سلیخه و سنبل و گل سرخ از هر یک یک در سنگ تری جاری و انگ ماء الاصول اگر شد و بشت و جرم و دل
بیرون ماسد مرد و قرص گل با بیخ و عوارض صفت ان ایسون هفت در سنگ مغز بادام و بیخ و در سنگ قفاع و اخر سه در سنگ گل سرخ
و در سنگ بر بخ حبی بشکن و اخوان سه در سنگ با بیخ و عوارض هم در سنگ عصاره هفت و با بیخ و در سنگ و هم کرفس از هر یک سه در سنگ
و در تنگ چار در سنگ گل سرخ و بشکن و در سنگ سنبل بشکن و در سنگ جلد را با عنب الثعلب بر بخشند و قرص کند بر یک دو در سنگ و هم مرد با بیخ و قرص
ماء الاصول اگر کرد صفت قرص گل انی ایسون از هر چاهای کهن ایسون از هر چاهای کهن ثابت قوه و گل سرخ تمام ناگفته و در سنگ مصطکی و سنبل
و چاج با دان و هم کرفس و هم گل سرخ و عصاره هفت و افسنتین از هر یک در سنگ طباشیر و در سنگ تری و در سنگ ماء الاصول و اگر خواهد
بر بخشند و مقدار در سنگ بر بخشند اندر آب تا که سخت بر زانو بر بخشند و سود دارد و طاریقون مقدار یک در سنگ تا یک مثقال با عسل بر بخشند و بهند
سخت سود دهد باشد و زالا کوبک مثقال با عسل بر بخشند و بهند سخت با آب باشد از پس نیج خیلان منفعت کند که حمی با تب باشد و اندر حمی چیزها کم
دادن الخلط باید کرد که حرارت تب قوی باشد و بهند که منفعت آن با حرارت اگر کرد و شراب از پس نیج اندرین علت سود دارد و باقی
الطیف کند و بنزد و حرارت غریزی را مدد کند و قوی را و از بول کند و گرما باید از چیزی که علت را خلط افتاده باشد سود دارد و اندر
آب کرما و از این قوت باید و الکل الک و هر که بوش عاقل و با نیز این را بدهد و اذا باقی اخلاط را لطیف کند و باید دانست که قوی تب بلغمی
که بجا را اندر تب عاقل الفه علی الهوش و بی طاقت و بی قوت شود و سبب این اندر چیز و قضا بسیاری و بر اکند بی علم عقل باشد اندر تری و از بهر آن
تنهای علمی از تصفیق و معده و علی باشد بدین کسانی صفتی هم معده و عقل کرد و دکتای از ماده تب علی کتاب اول و حوالی آن
میل کند و روح از آن سر دشود و قوت بر شود و شیخ بدهد و گاه باشد که طبیب کند ماء الاصول و ماء الطیف که هوا آن تب
و حرارت عفونت ماده اندر آن باری دهد کس اگر بدهد آن تب بی از نصر سه دی ماده علاجی باید مصرف حرارت
عفونت خالی باشد و خلاص دشوار باید و خلطهای این تب بخون نوبت باشد و اندر چیزم و در وی نیج و ماس بر باید آب

ادی

قی کند و دفع اصل بود و دفع دیگر تب لمی نیست نوبت گی بود و باشد و نبض را کند و این را بیماری تباری گویند و نوبت دیگر
تب باشد و بر مرتبه تا کند و این را بیماری لیلی گویند و نوبت دیگر باشد و در اثر کند و هم باشد که چون بار گردد و نیز بیماری صرع باشد
از بهر آنکه هوای رو در گرم باشد و حرارت غریزی اندرین بر آنکه تر و سام بدان شکسته باشد و تر و کلیل حرارت این بیماریات
سبکی و کاهیدن تب اینست ای گاه این بیماریات ظاهر شود و دیگر بسیار و عمر باشد و سبب قی بر آنند علاج دهند
تب تباری است که بار آنند شاید و بدید سبب عداوت و ان تب را اندر وجود تب نیست بعد از داد و بشود و سوی
توان دادن را بر استلای معهود بدید و بار دانش اجواب قوت را ضعیف کند و ماندگی را در داگر و اندر تب بعید زیادتی
و جواب روزگای جواب تب نیست و اما طرق علاج در دفع طرق علاج تب لمی است که یاد کرده اند آنست

باب هشتم

اندر یاد کردن تبهای لمی لانام و این را بیماری الحیات السود گویند هم علامتهای این تب علامتهای
لمی است هر آنکه اندرین تب تبریح از زهر باشد و کاهیدن او کف بوشد و باشد و مانده باشد تب دن و دون کند
گمران و از تب باشد علاج علاج این تب بچون علاج تب لمی باشد چرا که اندر علاج این تب نیز چاره و ادرار اندر و لطیف
کننده ان و دیری توان گیرد که اندر علاج تب لمی یاد توان کرد خاصه اگر بادی صداع باشد یا اندر دماغ بعضی زیاد از
بهر آنکه بسیار باشد که اندر رقت تر اندر مرسام بار گردد بدید و بر اید کلی او بر ان باشد که معده را بگلکه گردانیده و از
بر لطف گردن خلط در سکنکبین ساده یا سکنکبین که اندر وی اندکی تخم بادیان مخلوط باشد یا جایی اندکی آب بادیان بکنند
تر جوشانیده اندر کند و از قرص گل و قرابادین بر این گرد تب لمی فی الشتا لیه و لا تفرغ فی الشتا و تقدم
علی الصیف الا بعد الاحتیاط و التثبت بگو و هر دو بیرا تب نرم و اهسته کرده و بهر وی و اندکی ان نوشت شود و گرای کرم ان
دیری تا شد گرد الا با احتیاط تمام و اگر دفع قوی باشد و صداع باشد و قی هست باشد استوای علم باید کرد کلیجا کاندر
وی تبخیر حقیقی باشد و اندر اول گردن بالا الاصول و اقراص غاذ و اقراص مسهل سود مند باشد هست اقراص غاذ
بگیر غاریقون و مشک گل سرخ مخصوص و مشک طیب و مشک شری و دو مشک نخود و عصاره غاریقون و مشک
گل سرخ و طیب شیر از هر یکی دو مشک و مشک شری یک مثقال هست اقراص فسنین بگیر فسنین و اسارون و مرزنجوش
و دیگر کرفس و منوه و اقراص علاج و شکاج و اوارد و عصاره غاریقون و مصطکی و سنبل از هر یکی ده و دو مشک شربت شقوق تخم
گل بگیر اندر باز ده و دو مشک سکنکبین ساده هست قرص گل بگیر تدکل سرخ و مشک اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار و دو مشک
مصطکی و کهربا از هر یکی سه و مشک شربت یک مثقال و بیار باشد که با خواص تب باستیا باز گردد و گاه که علامتهای ان پدید
آید علاج ان شغول باید شد و اما

باب نهم

اندر یاد کردن تبهای که اندرون نهاد باشد اما بجای که اندرون نهاد باشد و بیرون گرم و تبها
که اندرون گرم باشد و بیرون سرد باشد و اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده ان بلغم زجاجی باشد که اندر
تن بسیار باشد دهان ان عفونت می برد و گرم می شود و بظاهر تن بیرون می دهد و انچه عفونت بر دو باشد زود
تن را سردی دارد و سبب اگر هیچ از کتب بوکه کردن نرم های این ماده اگاهی می یافت آنست که ماده اندر تن
بود و نرم های کای حرکت کی کرده و هر از حالی کالی دیگر می گشت بدین سبب اجزای تن با اجزای ماده خوی کرده بود پس
چون ماده از حالی کالی دیگر گشت و حرکت قوت اندر وی پدید اندر ان جای کای صنبوس کرب هر خوی از آن از
کاه و نیش کمید و چیزی دیگر که این جود از تن با وی و با ان حال گرانه روی تازه شد خوی از ده بیوی ادا آید

و هما یکی بدین بیماری ده کسی هر خوی از تن خس برای ان جود که با وی خو کرده بود با تن کسی تبهای کی زند با
گرم باشد و بر وان ماده ان از دو گرم باشد یکی لمی و دیگر صفراوی اما اگر ماده اولی باشد چنان باشد که علم اندر عفونت
پدید و دیگر هر دو تن را بسبب گرم کردن اگر علم کلیل و شوار بدید زود کار او بطاهر تن گرم رسد بار سرد و باطن گرم
سبب دو علم حرارت غریزی میل کمال کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر اندر ظاهر تن علم باشد و سبب سوم
گاه باشد که سبب میل کردن حرارت غریزی کاب ده کای زود گرم گرم و عفونت ماند برفت از تن بفرود و بدان هر دو
و لمی کمی که زود رفت و خشک شود چون اب گرم که اگر چه با تن گرم گند زود حرارت کند از روز و سرد شود و انگاه ده ضعیف
بود چنان باشد که صعود اندر باطن خوی تن کرد و بدان سبب کلیل و زود کار او بظاهر گرم رسد و زود سرد شود
سوال اگر گویند که اندر باب تبهای تن کتاب بگو تن از بی کتاب گو حرارت غریب که اندر دل بر افروزد و اندر روح بر دو تب که اندر باب یاد کرده اند
و تن و روح اندر هم بر آنکه شود و کی چون ماهی پدید اید که حرارت از دل بجو اندام جهار استراحت شد
ایجاد اندر باب تبهای کز امدست باطل شود چنانکه معلوم شد است که هر زی گران میل کاب ده گرد اند و دو گاه که باب
باشد قرار گاه او جو کرتا باشد کی چون ماهی پدید اید و گر نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل شود علاج
طرق علاج هر دو چنانکه بگرد تک و متر عاب بندیرفتی باید کرد و دلی بیکنکی و چرب دانند ان باید فرمود اول
چوبی باشد بر زی باد اهنت مشک گلسرخی بدانکه معده و افوت ده و اندرین ان شرعی اب گرم خورد و از سکنکبین
ساعت بیست درشک گلسرخی باد خورد و اگر سرهای قوی باشد دو میل جام بسر بعوض سکنکبین خورد و سکنکبین
بزوری با میل خورد و نیز سکنکبین تبریح صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و اب کرب هست حب صبر بگیر زهر صبر سقوطری
ده و از زده و درشک بلیله زرد چهار و درشک مصطکی سه و درشک گل سرخ و انیسون و زعفران نوه درشک و درشک
بگیر و سنبل از یک یک درشک شربت شقوق تخم بگیر زهر صبر سقوطری چهار و اب کرب حب صبر و درشک
صبر اب بدانند و اندرین اب یک حب بکند و یک شاره زر بنهند این یک شربت باشد و اگر بعد حب صبر ایارج فیقرا اندر دوا
باشد سود و دیگر بگیر بدی ایارج و درشک اندر و من اب بیرند یا بیرند یا بیرند و دو درشک ایارج فیقرا
دردی میل کند و اندر سنبل کند و جایگای گرم اندر و در سوی و درشک تخم گرم کند و گر نه ده و از خلط خوی
کند و صبح که از کار معده تولد کند و از این هست خوب گل بگیر تدکل سرخ از ایارج جدید گرده و من و اندر دو
اب بیرند تا به نیمه باز اید و بیالایند و دیگر باره گل باز کند و بیرند تا به باز اید و بیالایند و دو من انگبین دو من
بیفکند و بجوشانند هست مسلی که از این نفع بدهد و دیگر بدید بر دیگ و درشک ماه تون چهار و اب صبر
تخم و درشک سکنکبین بر سر بنهند و گاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با سکنکبین اگر معده ضعیف باشد
اندکی قوه مصطفی با ان ترک کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارتی ظاهر باشد قوی گل با سکنکبین دهند و بدان
حمایه اجاسود و سیب و خیار گل میل کرده و اند اندرین جا سود ده و اند اندر احوال علت گل و قوه دیگر ده اند
سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند که اگر مرد پیر باشد علاج مشغول باید بود که هر از این تب خلاص یابد و اگر مرد گل میل بند

دلی باشد از دهان لطیف کند باید از جن و الشد بر آن ماه الاصول و اگر فصل مستان باشد فصد باشد و شرط ایطلس و قرابادین زنگ و فوه و ایارج
جوارشات اند باطل باشد و فوه اگر اندر بندی سکنکبین ماه و سلاری باید و هست که اندر اب چاه ایارج صبر و ایارج صبر و اب باد ان و اب زنگ و قرص
گل و ماندان و قاتونا که اندر علاج تبهای باد گرم است مطالعت باید کرد

باب دهم

اندر شرح حقیقی تب ربع و اول اندر تب ربع بدانکه تب ربع بدانکه تب ربع بدانکه تب ربع
ان تب ربع دو جنس است یکی تا بر کو بیند یعنی بر کو بیند و ربع بدانکه تب ربع بدانکه تب ربع بدانکه تب ربع
تولد شود و اسباب ظاهرست ان باشد و اسباب تولد و سرایکی است که اندر بعضی تا باشد و هم سبب سوم انچه حدث کند و اندر اصل
که تا ماه اندر تن سبب اگر ده و بعضی در وی قوی باشد و بعضی ضعیف باشد و بعضی ضعیف باشد و بعضی صفراوی باشد و بعضی سودا
ربع از بدو تولد شود و هر که بیرون دو قی باشد ربع ساعت تولد کند و هر که از یک خصلت باشد و بعضی سبب سرطان باشد و بعضی تولد کند و بعضی سبب
و اگر اندر تن هر طرفی حدث کند مدت از تن ایلی یک سال باشد و هر هم بر تب ربع بر ای سودا ای تن صفرا و بلغم یا از تن
ماه هست خاصه مدت ای از تن که دو باشد که دو از دو سال باید و بیکدو تر کند مشروف است از دو اسباب باشد که تب ربع
علاج متفاوت تب ربع تخت هر دو از انکه باشد و نوع زیادت می شود تا بوقت تب تا تند ربع که شود و سر باید و استوای هست و تنگ رگ باشد
جنانه تا تاریخ هر دو از بر گلط و غلیظ و سر باشد و بر گرم شود و گلی چون گرم خوی اگر کمتر از گرمی تبها باشد و اشتهای لطیف ان باشد که سر باید و کمتر
شود و سیر باشد که اندر ان تا تاستان کسی تب خفیف زیاده اندر بیرون باید کرد و از ماه و زیبی باشد بوی و استوفای استوفای بر خوی شود و بای
غلیظ از تن باشد و سرگاه که سبب الرسب غفوت نان باشی اگر تند تب ربع گردد و چنین هر گاه که باد بهاء عاکب شود و گر نوبت ان مختلف باشد و استوفای
فوج شود و شود غلیظ تا باد تب ربع تر از گرم و دو مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت ساعات از دو جهل شب ساعت باشد جمله
ساعات از ابتدا یک نوبت تا ابتدا نوبت دیگر صفا و دو ساعت باشد و گرمی کمتر از بیشتر و سه ربع خالصه جهل نه و باشد از بهر آنکه سبب حرکت علت
سوای حرکت بعلل است استیلای نوبت او بر نوبت دیگر کار کن و ساری و هست که یک اندر یک نوبت بیک نوبت هست که
هفت ضرب که جهل نه باشد و سوای تب ربع خالصه جهل نه باشد اما علامت بقی است که نوبتان او دراز باشد و نبض بطی و نرم باشد و جهل
غلیظ باشد و اندر نوبتی ربع جهل نخست سبد باشد و سبز گرایه و خام باشد و از نبض تب ایلی گرید و عرق ربع قیاس باشد تب بقی یک باشد از تن
باشد صفراوی اندک باشد و علامت ربع صفراوی است که نوبت او کوتاه تر باشد و بعضی سر بخور و تشر باشد و عرق بشر و تنگی و حرارت
و سوزه حرارت و فصل سال خدا باکه شتر بران کوبی و سد و علامت ربع سوداوی باشد که اسباب تولد سودا اندر جنس قاد باشد و مزاج
و حرارت و سال و فصل سال و خدا باکه شتر بران کوبی و سد علاج عام اند بر تن ربع سوداوی است که روز از نوبت از طعام و شراب باز ایستد
خاصه از اب سرد و روزه گیرد و روزه ای از میان و نوبت باشد از طبیعی و جوزه و مرغ خانگی جاری باشد و اندر اول چاری بیرون طبیعت کرد
و خاصه ابود و دهای گرم و خشک شاید داده و استوفا قوی شاید کرد الا این بعضی کلی اندر اول چاری استوفا اندک کرد باشد و بسیار کلی قی خلط غلیظ را
کم کند صواب باشد جنانکه اندر بابها که گفته و کرده آمده است و انجا کتب بیان اول چاری میل صواب چند حقنه نرم و اجیر باشد و قدر هر از اول
تبریخت بوی باید کرد و از طعامهای غلیظ و از میوه های تر و شیر و جغرات و تهر جزاری باید تولد کند بر سر باید کرد و اما اگر بر سر کرد که اول
کرمک و دهای باید و اگر باشد و طعامهای بعضی که بر سبل بکل و تری از دو و دهند باشد از بهر آنکه کرم تری ضد سود باشد و بر سر و تر باشد
هم گرفت باشد از بهر آنکه سردی باشد شود و باشد قلی انجا بین نبی باشد بیان انها باید کرد سردی ان ماده خام خاص کرده و بلغم با این حقنه
و اگر بر تن کرم بان پاید و کاهش شود و ابا باشد چنانکه پیوس بکند و من از بر خوش بیش مرتب قد فرمود اگر کوک تا خواب من تا ماه
و اگر بعضی اند اطلاق تا مغفرت کوک باز دارد و طعامهای سرد و خشک بان دارد و تر شیرین از تر کند باید و ماده خفیف تا

اندازه موافق باشد و خوش باشد و هر چه خشک باشد و زود و هضم شود و زود زیان دارد و اگر تا
ربع حاصل شد باشد تا بیرون و استراحت کرد باشد و هر دو گرد تب بیرون شد و گرم باشد و لطیف باشد و در ماه و جوزه
ماده و دو ماه است اگر خلط غلیظ باشد هر ماه ماه و ماه و مشک گلسرخی باشد و در مشک سکنکبین ساده و شربت بگیرد و هوز
منتی و از بیرون کرده باشد و هم خوزه و طعام شوربا خورد باشد و تر بره با بیخ بدین بر بسیار شهای تن را
شست و انجه در بره تولد کند و دراز انجا باشد از اول مدت از لطیف باشد کرد و قانون علاج تبهای عفونی را اندر
باشد کی گفته یاد کرده اند مدت اندر بیرون گاه ده اخش قوت بکار باید داشت از قوت اخذ و اخذ و خوره و
و ماند ان خوش گاه باید داشت و اما ربع بیرون کسانی که اسبابی از تن طبیعی تولد کند انست که تخت رگ ایلیق ماکل رگ
جب زند اگر تن تر و باشد اسبابی گرایند بیرون کند و رگ نزاع زنند تا بترک تن بیرون نفه اند و اگر خون سرخ و نیکو باشد صبح
بیرون شد تا بر اگر تن نیکو بیرون کند قوت ضعیف شود و رگ زدن و مر استوای که خواهند کرد و روز نوبت شاید کرد و روز سید گرد
نوبت باید کرد و شد و از بهر آنکه باشد رگ روز و شد و نوبت نوبت بکار باید مقتل شود و چندان تا هم که کرد
اندر رگ او و اندر ان او اگر تن خوی اگر به بیرون اید و دارد و خلط زنم و تخته شود و طعامی از بس رگ زدن از ربع و طبیعی و جوزه
صبح خالی و نه در خارج باید شرب و کوشت بره و بز خاصه و سقه باشد و زیره و انار و یک و اجنی و گرم باشد باشد و اند اول جای گرم
غایت باید کرد و سکنکبین و کشک اب بران ترک باید کرد اما کرد اما است انرا باید کی کشند و ان فاکر بسیل ان یدعی خی هنر موقوف
صبح اگر بیکر و شاه بزه و هم اب و الوسا و از بهر کی خی ماده و کم سنج و درشک بوسه و درشک و درشک
و ده درشک سوید منتی و از بیرون کرده می بدید و جنانکه رگ بسته باشد و درشک گلسرخی روی گل و ده باید
بیاید شد و مصلح علاج هر دو ان باشد صبح اب کرب هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر و بیکر درشک گل سرخ و هم درشک
و زهر بیکر و درشک سوید منتی و الوسا و از بهر کی هر دستان کی هر دو بیست و ترش و بوست سرخ و ان از بهر
یک درشک و سوان کرد اب رگ کرش رو رگ کند از بهر آنکه رگ و سه که هلک بود و زود و صبح سرخ و درشک
هند و سیب و درشک هند و اند کی من اب بیرد باید کی رود و دهن باشد و حالا بند و بر مقدار ده تری و درشک گلسرخی
بر اند و گداز و باد بیاید باید و ان کف شربت باشد و اگر خواهند درشک سکنکبین و سرخ و درشک ماهی باید
و درشک هر دو جار اند کند و بیرون باسد و از اول ماهی بیست و بر کند و این ملاب تخم هند و شربت ان ملاب
اب کند و سکنکبین و هند باب اب ترش و شیرین باب انو و سکنکبین و اگر حرارت قوی باشد سکنکبین اب باید باد ان
بیصواب باشد قی کردن در هند انواب ربع سود دارد و علاج ربع صرای م هر بیرون بر دیگ باشد تا
دو بر روز که قوت بیاشد اگر ان کرد سکنکبین و سکنکبین اب انار و اب کرب اب باد ان بر دیگ
بر گاه دی اند علاج ربع خوی کرده اند اب کرب و اب کی جاه خوی دیگ باب ملاب دهار بر دیگ
بر گه باد ان اب سکنکبین اصلی سازند با اب کل یا بطبیع حلوا و اگر کتب کرد کی استرخ کند صواب باشد
تولد نوبت اند اب کرب اب حلوا باشد کی کند می دهد با شربت حصب مصطفی که ان کرد صواب باشد
دهلیه کابلی یک سه درشک جنبش و درشک اسمون و سنا کی از هر یک یک حبه و درشک تخم ترب ۲ تخم

شب از یک مثقال مشک هم خورند و هم جوره از هر یک مثقال و درم مشک جوارش
ساده و مشک سکنجبین گرم بیاشامند و خوابند و اگر روز بکار دارند روز سه دانه از قرص
ربوند یعنی چهار درم مشک نیک معمول چهار درم گل سرخ خشک و مشک گوشت مرس و مشک
نبرد و آب کرفس بر شد و قرص کنند هر شب ده دو مشک شربت یک درم و نیم سکنجبین با آب بادرنجبویه
صفت دیگر یک ثابت ده گل سرخ و زرنب و طباشیر از هر یک سه درم مشک یک درم و نیم گوشت بادام شیرین
دو درم مشک و نیم صمغ و نشاسته از هر یک یک درم مشک نیک معمول در روغن حبی و عصاره عناب از هر یک هم درم مشک
بر آب السوس سرد یک قرص کنند شربت یک درم مشک سکنجبین القوی کذا اندر ماء الطلی بکار دارند یکی
درم مشک صمغ چهار درم مشک لسان الثور درم مشک در بجوشانند و درم مشک خرقی سیاه و دو درم مشک افیون اندر هر دو
و حبوب را بعد از مرد دیگر کنند جبوب را اندر صد درم سرکه و صد درم مشک آب بیرند باز اندر و افیون با خود زرد کنند
پس این سرکه را بیالایند و یک من شکر بر افشند و سکنجبین سازند و طعام مرده و ماش و کدو و دلو بیارد و رود با هوا
و نه سبب بدرد و ترخ و ده ترخ و حاجی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز کوشت ره و بزغاله دهند
و از سودا اندر و علاج ربع یعنی آنست که اندر ابتدای علت صمغ استفراغی قوی کنند از بیرا اندر ماده خام باشد از
استفراغ که اید لطیف و صافی باشد فرح شود و اگر غلیظ و سودایی باشد غلیظ و عسر شود و بر باید داد و مشک
کلکنبین عسلی اندر باید داد و مشک آب بادیان داده و مشک آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بکار دارد و اگر صمغ
با دیگر ادویه و مشک هم صفت کوفته و مشک شکر اندر نیم آب بلیاب کنند و بخورند و اگر آب سلاب باشد صمغ
و مشک سیاه کوفته و صمغ و مشک هم صفت اندر نیم آب بلیاب کنند و بخورند و اگر کلکنبین مهمل سرخ باشد و صواب
بود هم کلکنبین مهمل زرد بچهار دانگ رطل نیم دانگ بسماج هم و مشک کلکنبین داده و مشک داده را بکوبند و با کلکنبین
بر شد این چه یک خورد باشد و اگر بود باشد و کیف و فصل بدرستان باشد با الجبن سکر دهند تا طبع نرم شود و
اگر حد نرم سازد صواب باشد صفت حقنه نرم اگر سکری ده دو مشک ده دو درم مشک سوس کنند و ده دو مشک
با بوته بازده در مشک شب صمغ و مشک شکر صمغ و یک درم مشک نیک و نیم آب بر نهند تا دو بهر بپزد و یک بهر باشد و بیالایند و بازده
در مشک زعفران زده و ده دو مشک شکر صمغ و یک درم مشک نیک و دروی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر زدودن
طبع برگ چغندر و اسفاناج بزند و با کاه و خوش کنند و شوربا خوس صمغ و شوربای کنجشک صواب باشد و از سودا
سکر و سیر فراسانی و اگر روز نوبت وقت سرمای کند باید شب در تب افتد و تب صواب باشد و اگر بی سرمای و تب
تر باشد تب را چون دو درم درم بیرند و یک ده دو بیندند و دلو نیک بر کنند و یک زده دیگر بیندند و دلو دیگر کنند
تمیز سه چهار زده بیندند و کلکنبین عسلی بسرکه کنند و یک شب بیندند و از آن تب جدا کنند و طعام
اسی شوربا و چغندر کنند خورد با خردل سوده در کلکنبین از پس طعام با آب تم کرده در اضافت مالیدن ابتدا
بهر دو سوده دارد و سام را بکشاید و اصلا زرم کند و هر دفت که زرنان بعضی بدیدار مسهل قوی کند و هر صفت
مطبوخی که استفراغ قوی کند چند سیاه و حلیله کابلی از هر یکی ده درم مشک بلند و دیده از هر یکی پنج درم مشک
رومی چهار درم مشک افیون هشت درم مشک لسان الثور و برگ بادرنجبویه و بسماج هم نوشد از هر یک چهار درم مشک

سنا یکی پنج درم مشک الوی سیاه و هویز خراسانی و انزروت کرده از هر یک هشت درم و چهار اندر دو من آب بیزند تا بهار یکی باز
اندر و بالا نهند مقدار چهار درم مشک بخورند یک مثقال غاریقون و نیم درم مشک صبر و نیم درم مشک نیک مطبوخ و دانگی و نیم
خرقی سیاه و از این ترک شوار اندر این حساب بدل افتیمون یک درم مشک زرنیخ هم درم مشک خاه و دو دانگ سنا
چهار دانگ نیسون هم درم مشک مثل هم درم مشک حب کنند چنانکه رسم باب بود و شربت یک درم مشک و نیم نوشت خراسانی
و بعد از مطبوخ بخورد و اگر از پس حب بیرند و دو درم مشک و نیم نوشت خواب بخورد و صواب باشد صفت مطبوخی که از
پس بیدار اندر نضج هر یک از بخورد و بلیله کابلی و هلیله سیاه و زهر یکی ده درم مشک سنا پنج و افتیمون اندر هر یکی سه
درم مشک جو را بکوبند و بپزند شربت سه درم مشک سه درم مشک شکر و از پس آن آب گرم خورد و هر گاه بکار دارند
و از شود و فصل رمضان آید مجموعهای گرم بکار دارند و چون مجموع اکرد و فاغلی و فیران صفت مجموع اکرد دیگر بر
سداب و عسل و اندر دو درم از هر یک راسنا راست بکوبند و با انگبین مصفی بر شند شربت نیم مثقال ثابت نرده و مجدد
بن اگر یا میکو جاکرد فی ثابت یک مثقال از این مجموع بخورد و خوش دارد گرم بود شاید تا نیم کنند تا طبع باشد صفت
مجموعی دیگر زنگبیل و بیدل و ماهاه و سنبل از هر یک سه درم مشک خلنجان و مشک مسبل دو درم مشک بوه کوی و از سودا
از هر یکی پنج درم مشک بوه کوی و افیون از هر یکی پنج درم مشک انگبین مصفی یا رجند عمود را شربت یک درم مشک
با آب بادیان و گرفس صفت مجموع فاغلی بیل سپید و بیل سیاه و دو بیل از هر یکی بیست درم مشک بوه بادیان ده درم مشک
زنگبیل هم گرفس و سنبل و سیاه و اسراون و راسن از هر یکی یک درم مشک سنبل و دهاه از هر یکی چهار درم مشک
انگبین مصفی و دو رجند عمود را شربت یک درم مشک با یک مثقال صفت قرص اندر بدن سه درم مشک بوه دو درم مشک
چهار درم مشک افیون سه درم مشک چند بیرنگ دو درم مشک چهار درم مشک ترب افیون هشت درم مشک هم گرفس
سه مشک بیدل و مشک بیدل و افیون از هر یک دو درم مشک کرب سوخته دو درم مشک هم کوبند و بر نرم و شیر شیر از
پس آنکه نضج بدیده باشد و استفراغ کرده روز دو نوبت بیش از وقت نوبت ساعتی اندر ده درم مشک اندر آب گرم
بخورد نافع بود و اگر بهتر از شود و نیطوس و تریاق ترک دو دانگ بخورد تا آب باشد و علاج ربع سودا و علاج ربع
ربع یعنی بر دیگ طبع را نرم باید داشت هم و آن طریق که اندر ربع یعنی ذکر کرده آمد و است و استفراغ قوی از پس نضج
باید کرد و اندر و اندر افیون و سیاح و ملاریون و خوارمی و چه لازورد و خرقی سیاه و بیز باید کرد و برگ با سنبل زرد و
پس از نضج اندر آب باب سود مند باشد چالینوس بخود بسیاری بهای ربع سودا بی را اطلاق گرم و مرطوب از
پس نضج مسهل داده و از پس آن چند روز شراب افتیمون داده و از پس آن ترنجان داده سود مند بود و شراب اسپند
و ترنجبین و کلکنبین اندر این باب سود دارد و ربع اگر مکرر اغاض افتد و گرم باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو
عضو باشد یا اندر سر عضو و هر یک بنوبتی و گرم اگر گرم شود و علاج آن هم از این انواع باشد که یاد کرده آمد لکن هر چه طعام
و شراب دو دارد احمد با بکر میل باشد آل دارد و دو ایزد چنین کنکبین ساده سکری باشد و کلکنبین و اجاجب انکبین
بزوری و کلکنبین و هندوانه الاصول مثل آب باد بان و آب کرفس و برگ با سنبل زدن اندر این سود دارد
انوبهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بنصف صافی جاجب ا **باب یازدهم** اندر بهای قرص و مسدس و قیر

ان باید دانست که دارین تبا از قیس باد تب ربع افتد لکن کمتر و ضعیف باشد جالینوس چون شکر است ا
تبها بیج دیده دام مگر حق ضعف و میکوید جالینوس تبها بسبب از اسباب باده باشد چون خوکی و
و دارای مانوفی یا خیزی از اعراض نفسانی چون شادی و حزن و غم اندر بیرون که اندر بیرون از آنکه مردت که بسبب آنیز
میکوید این معنی کمتر باید دانست و بیاشد و تا غلط نفتد و قوت طبیعت کردن این نهایت درست عادت دارد باشد و نتیجه دارد از تبا بیج باشد و میکوید
تبر از دیگر است از هر تنگه کاهی باشد که مقدم سبب شود گاه باشد که بر ربع آن جه دیده بوصی بیتا میکوید که قول خواطر کافی تمیز از حرارت از اوتاد
حس مطلق نیست لکن مراد او نیست که بعضی از تبها خاص تر از تبها دیگر است از هر تنگه گاه باشد تبها بی تخلف اعضا رسک شود و هر گاه آنکه میکوید
ابوهی جنانکه تنوان گفت که چهار یکی که مانده از بیاندکی تا باید کرد و نیست تنوانده و کما سبب جرمی یا هر گاه در بیج تب باید کرد و نیست و ربع نضج
نبوت ربع می آید که ماده او سوداست لکن از بهران جبین نوبت می آید که ماده او خلط اندک است که بیج جنب باشد اگر چنان باشد که تب
باشد و تب بنوبتی در زنگبر و علاج علاج این تبها همان علاج تب ربع طبیعت لکن بر هر ایام کرم الیوم کنند باید کرد و استفراغ از تریاک و اگر از بیس مکر
نضج عام و بیاید اگر استفراغی کند و خواهد صواب باشد و اما اغلاط بود و از این نوع تبها بیاید دیس همان که جالینوس میکوید بطبیعت کان بر دیگر بیس
غلام مرد و خلیفه بیشتر تب جان سبب بیماری کوشی بود اشتم و بر جو وقت اعتدال تب نشان کرم و مدت نوبت این نگاه داشتم و در بیماری
کرمی تب بود معلوم کردم و ابتدای دیگر تب نشان کرم و مدت و تب لیل نیز کرم و مدت نوبت این نگاه داشتم و در بیماری
معلوم شد که تب ربع است و فراخ کرم بود او را دیگر روز تب کلکنبین داب بکم خورد دادم و اگر از شان بکند سبب کلکنبین
دادم و روز بیاری دیگر کلکنبین ساده دادم و هفت از بره با شوربای نخود و شب دلو شب بره با برغ و پیش از روز
بود و روز بخواب دادمی با زیره با زده دره فرا دادم و از تب چه کلکنبین دادمی و شب اندک دادمی و باب الحمیات
آب ساده دیگر و از اخلاط مجموع بیاج حبی ساختم پس از پس روز تب بود و نیز مقدار دو درم مشک مدام و این حب
دو بار مرض مدام بدین طریق تب زایل شد و الله اعلم **باب دوازدهم** اندر بیاد کردن بهای تب و علامات و علاج
آن بهای که از اندر تب مرگ کنند گاه باشد تا وقت که نفس از دیگر بگرد باشد تا وقت مرگ شود و چون تب دق
تب عفونی یا دیگر مرگ شود چون شعر الف گاه باشد که تب دری یا نوبتی و دیگر از بهای عفونی شود و گاه باشد
که دو تب مرگ شود مرد و خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرگ سود و گاه باشد که سه تب مرگ شود و بهای
می کسار و دیگر بهای که در طبیعت که اصل علم و علامات تب نیک مرگ باشد گاه باشد که گالن بر دیگر گالن بر دیگر گالن بر
که تب یا نیکی است و بدین سبب است که از نوبتهای تب اعراض و نشانهای بد و اعراض و نشانهای دیگر گاه باید که و علامات
باید دانست که از نشانهای تب مرگ کلی الف که تب نیست زیرا که در سه روز از معاودت تا بود و شاخص مرگ
تب عفونی یا تب دق تب مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی می کسار و تب تب ظاهر باشد طبیعت تب کرده
ان باید که تب الف و تب دیگر زیر تر بیدار و بار فراشا و سرا اثار کرم و بار کرم شود و بدین نشانها بیدار و دو
است مرگ از سی لازد و بنی تیره و گاه باشد که دو نوع تب بر و یا گر از پس کم مرگ نیست و هنوز مرگ تب کسار بر
نوبت دو مراد طبیعت نداد که سر احیس است اندر ربع چاها چار و باشد از تب نشانهای نیک و بد مرگ
مرگ و الف گردد زیرا که گاه که نوبت نهاد و باشد و دو دارد و معاودت نکند بباید دانست که بسبی قوی داده تخت
و بیار است تا نفس بر تهاب شدی شود گرمی گرفته اند و تب لازم مرگ شوند از بهر آنکه ماده تب لازم زد دلها

تعریف طبیعت

مبدأ الدق

بول را در چه اول و میانه و آخر باشد اگر بدرد خواهد سوء علاج بدرد باشد و هرگاه که رطوبت خارج شود بجان باشد که رطوبت
که بغذای بیمه بدان پوستهای باشد سوء و این بار اشتغال کنند و قیح حال این نوع را علاج باشد و باید دانست که سیدا دق
دلست چنانکه اندر کی رطوبت باد گرده باشد که حرارت جگر دهد و خشکی بدن او اگر اندر آبهای خوار آب بان
اندر عادل باشد و مخصوص گاه باشد که یک روز و تبهای طرفی و دوسی بدل او اگر شود و بسیار باشد که ابتدای فرو شدن باشد
و فنی اندر طب بضرورت اما او بود یا جز دادا الملک و دل بدان سبب گرم شود و تبهای بدن باکرد و دوشی آفت
دشوار توان دانست و علاج انسان توان کرد و زود و خیر و دا حتی ظاهر باشند و علاج دشوار و علامتها علامات

علامت الدق

ب دق از سه وجه باشد یکی از بعض دوم از دلیل سوم از نگاه کی حرارت اما از بعض معلوم شود انسان که بعض ضعف اندر دل طحال
است و بعض ضعیف باشند و بتوان و بر یک حال مانده باشد و اگر از دلیل معلوم شود انسان که اندر بول ریحی بدید آید هرگاه
که کدو بول رسوب روغن ظاهر نشود و در سوی جوان صحیح بسوی بدید آید و اگر از نگاه کی حرارت تب معلوم شود هم بسته
وجه معلوم توان کرد کی نگاه بان است باشد و بسیار آب خوش سبک گرم باشد از بهر آنکه حرارت تب اندر آن جوان
کشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بر وی نهند سبک گرم باشد و هر چند دست بر وی بدید اندر حرارت بیشتری باید و بیشتر اجساد
رنگ بیشتر باشد سوم هم چنانکه روغن اندر چراغ بدان کنند چراغ بهتر بود زود هرگاه که آفت بر طعام خورند طعام بر روغن فرو
شود در آنکی بعضی بدید و درست زین نشانی اندر بن سبب طبیب طبیب عاجل از بهر آنکه آفت از بس طعام ظاهری شود از
طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگر چه اندر تبهای دیگر هرگاه که طعام خورده شود و اول تب کرد و از اول تب دیر

اداء حمی یوم بدق

خلاف احوال دیگر تبها باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر فراشانی و درازی نوبت سبب و کمتر ترانی و اندر تبها
و سردی دست و پای و اختلاف نبض ریاضت کند و اندر تب دق چو ظاهر شدن تب باشد علامت آنکه یوم بدق باشد
که دانست که بدون از سه شانه باشد و علامت بدن ظاهر شود و اگر سر از آنکی بر وی باشد که دو دق مشک
بر آن شود و اگر از آن تب آب کند و رنگ روی زرد شود هرگاه که این نشانها بدید آید باید دانست که یوم بدق باشد

علامت الترتیب

کشت و علامت برگ شدن تب دق باب عفونی است که هرگاه که مدت نوبت عفونی بکند دو دق کند اندر آن
و خشکی اندر باشد که بدید آید دق باشد و اندر سوی اسم آنها ظاهر شود و صعد عجاند رشتند و بهت شانی
کشیده شود و مرد زنی نزدیک و رنگ هست بر روی بدان ماند که بخاری رشته نیست و از بهر آنکه حرارت
او دانند و سرسی نیز شود و سوی دارد تر باید و خشکی اندر وی بدید آید و کشتاب بفرازد هرگاه که بول بدو آخر سد و خشک
بر بدن کیرد و اعضا گرم شود و از علامتها خشکی این ظاهر شود از بهر آنکه جدا آن است مدبد که علامتی دیگر ظاهر شود چنانچه
میگوید بول دیده اگر سبب آن اماس زرده قولین بوده که مدت آن در آنکه و بد بول دارد و دیده اگر سبب
آن اماس وی و اماس شانه اماس کرده بود هرگاه که از بس دل الاعضا و در آنکی مدت آن بی راحت بدید آید معلوم
شود که سببی از سببهای خشکی اندر دل و خوردی دل و لد کرد است علم بدارد که تب بر سبب علاج تا وقت بر علاج تب
و اسم آنها گرفته باشد و علامتهای دیگر بول بدید باشد و اسباب اسبی و علاج بدید خشی باشد و طریق علاج از جهت
یکی تدبیر هوای خانه و شکن دوم تدبیر گرمابه و آن دوم و چهارم اسم تدبیر شده اذن بعد از اندام اجساد و شیدن چهارم

تدبیر هوا

تدبیر تبها و اندر اواج تدبیر غذا اما تدبیر هوای خانه و خوش مسکن انسان که اگر فصل تابستان بود اندر خانه خنک نشیند خانه
که بتابش آفتاب دوی باد اگر اندرین خانه آب روان باشد و تبریز آب کرده باشد یا برگی که آب در آن ریخته و مشکو
تب سبک باشد و اگر خدای تو بر آب خوش کرده و بسته و سوهای بر دو روز چون سفید و سیاه و فصل و کلاب و گلاب
و برف و یخ بسیار بیش او بنهند و باد سرای تابستان بر شکسته و سخن شد باشد و تبریز و جاهای گران زم باید و تبریز
سبزی حصیر بریت تابستان اندر زیاده و سر خیز و سوی گران تازه کند یا بسیار ایشان طلاهای تبریز نرم باشند و اگر
از اوبی بتری دوزند با قفر بهای بسیار از آب بکند تا بسیار بسیار جدید بتر آکنده باشد و از ابر بر روی دیگر
بتر آکنده و بسیار بر آن جدید و نشیند صواب باشد و بیش از آنکه طعامی خورد پاس از آنکه خورده باشد از معده
فرو کند و بر سینه و کتفها و جمع کرده بصندل و گلاب و آب کشتر و آب خرفه و آب بیخ الغالیه و روغن گل
و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر وی نهند و چون گرم شود بر وی اندود و دیگری بر نهند اندر تب نیز و زی دو بار یا سه بار
بر نهند از بهر آنکه اگر حمامات و بر اندام آدم بسیار بر نهند و بسیار بر وی بکدارند خط باشد که بیشتر آن تولد کند
و اگر کرده و گرم بسیار زمر وی این خوشبوی نیز گرم کرده بر نهند و تب روغن بنفشه و روغن موکه و اندر آب
و گلاب های وی کاس و صعد می مانند و اگر فصل زمستان باشد بتر هوای خانه معتدل باید که از سرما بتر رسد و گرم
نکند و بتر از گیاهای با بنفشه نرم و بنفشه بسیار اندر نهاده و دلست او اندر نباتات کتان و تری باید بصندل
و گلاب و گلاب و خوش بوی کرده و اندر زمستان گرمابه بیش نرم بتر و تدبیر از بن و گرمابه و باید که از بن
خوش و نرم و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید که دل را گرم کند و بیش را دانه و عی از دو گرمی آب جنان
باید که او را خوش آید و اگر اندر آب اندیشه نیلوفر و برگ گده و برگ کوک اندر بنه تب سبک باشد و اگر کده از
بتر آشد و اندر کی تنگ جم کوفته اندر آن بتر مردم تنگ باشد و اندر آن و گرمابه بیش از آن باشد بود که بوسه از
نرم شود و تری بدید و بتر باید که سبب بیش بگرمابه و دلستن اندر آب از بن بیچ بری بود و رسد بیش بگرمابه بخفته و دو
اندر آن خود نشست تا اگر از وی بارک و بسیار بر بسان او را رشتند و دو بتر گرمابهای او را بگیرند و او را
بر دارند و تا بگردن اندر آن نزدیک آرند و دو سه بار بر وی ارند و خوردی گذارند و خوردن و بر دو بتر تا صعیف شود
و اگر نه انسک مردم لاغر نیز بگرمابه اندر آب بر دو نشیند بر دو علاج تب سبک تب دراز اگر گوشت بر بهای باشد و صعب
آن باشد که تب اندر آب سرم نشسته باشد و آنرا بر اندوده و اندر آن دراب فاتر تر از آن نشسته و بهتر بر از
آن باید زن بی ارند با آب دیا دار و سردی آب بیش از آن باید که آب تابستانی باشد و شاید اندر بن
آن سرد بیش از آن نباید که او را یک بار آب فرو نشند و دو حال را اندر چنانکه در آن بیچ در تب نشسته و هفت
این آب است که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بدید آید و مسام گشاده باشد معتدل شود و تری که از بیماری
باید باشد حمل فرح شود و چون از آن بتر بیرون شود و اندام او خوب شد بر دو بنشیند بار بر دو نیلوفر باید روغن موداد
گلو و یا بر دو روغن بادام و جان یا بگرمابه روغن باید که بیش بر نشیند اندام او بدان خوب بشود و اگر تدبیر از بر او چون
اینه اگر باید هر بهت باید اندر آن خواهد نفت تب شری کلاب بگرمابه و دو ساعت بر نشیند تدبیر از بر او بدان
کنید و چون از گرمابه بیرون آید و جامه بر نهد و خوردی نرم بیاشامد چون جو گرم کند و تنگ جو سازند یا بتری دوغ یا ذوالحار

طلا و ضماد

لباس

مشوبه ابزن

الدواء قبل الحمام

طریقه ریزه دادن

دوغ نیز شب اگر از بس آنکه غذا خورده باشد و چهار ساعت بدان مانده بگذرد که اندر آن نشسته باشد اندر گرمابه رود و صورت شود و غذا
شرقه و دوغ جان یا بگرمابه نطران گاه دارد و چه اگر از آن فاضل باشد و دل گرده اما شرطات که چیزی بدان تب سبک باشد
و اندر تن باده نباشد که خفوت بتر و خرابت دق بیچ عارضی بگرمابه نباشد و بهترین بتری شیر زنان است و تبریز خود از بن
دو گذشتن بتر بر از بهر آنکه آن بتر از بهر باشد و زود گوارد و دیر بگارد و دیر گرده و تبریز هر اندر دی کرد باشد و در تابی
تنگ و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد و بدین سبب آفت او دیر بتری باشد که گاه از او کنند و اندر وی کوه
و بن او را بهره زیاده و اندرین بتری بیچ کای بتر بیت خاصه این بتر آگاه باد کرده باشد و خوردن شیر از کار و اندر بدن از
و جوان باید شیر زنی بخشی باشند و از وقت او دچار باشد که تنها باشد و علف تنگ گوارد و دوست آن گوارد بدن علت
انست که بر سر بتر و بخشی کند و باشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر تنگ تر باشد طلی از آب و گیاه کرد باشد
و اگر تنگ خشک بود آب و گیاه زیادت کند و علف او خوید باید و سبب و آب کرد زر و اسفناج و برگ خرد و نان
اطل و بیار و خیار بادرنگ و مر باد اگر شیر او خورند و شیر قدحی با گیزه و خیار با گیزه با سنگ زردی کرد خوردن و گیاه
کرد با بلند و شوند باک و قیح را اندر بیان آب کرد بلند و شیر اندر قیح در شدند و خوردن زیادت در شدن بتر تنگ
بستر بار از بند تا حال شیر و گیاه و پیش از آنکه از حال گرده از بهر آنکه شیر هم چون بتی است و بتی چون گرده جدا شود تنگ
طرفه انیس بر حال خوش نماند بدین سبب است که قیح شیر اندر آب کرم باید نهاد و خوردن دیگر باید او را دو دار و گاه
کم شود و زود و دیگر دار حال ناگرده و بر تنگ اعضا ران جنان باید کرد از تنگ هم سکره خورد و زود و بر دیگر سکره و
روز هم سکره بری از آنکه باشد آن و جنانکه از روز هم سکره و نیم خورده باشد هست اندر بدن قرار بدید خواهد کاه
و از بس ان هر روز هم سکره بی باید نام بتدریج بیرون آید چنانکه بتوس بگرید باد که شیر خورده باشد بتی اندر تنگ
بعض او کاه باید کرد و ما بعضی که بتن آن بوده باشد قیاس کردن اگر بعض قوی بری شود و اندر عظیمی می آید باید
دانست که شیر تنگ میگوارد و اندر معده تنها می شود و دیگر روز زیادت و آنرا زیادت و آنرا کرد بعض ضعیف و علت باشد بتوسی

عرض عرارت تاب دیگر یا عفونت

شود باید دانست که سر اندر معده می شود اندر شیر دادن توقف باید کرد و اگر اندر بیان آن روز اگر شیری خورد نشان
حرارتی و بیماری دیگر بدید آید شیر باز باید گرفت و عوض آن آب خیار یا آب خربزه بدهند و یا آب بخرفه و زرشک و بهند
و اگر سبب شیر عفونی تولد کند طبع را گرمای لطیف نرم کند چون شراب الو و شراب عفص و آب مرا و آنها اندر آن جایگاه
میگوید اعضا باید کشتن اندر معده شیر نشود و اعضا باید انست که اندر که خورد و معالجه آن خود از تنگی تنگ باشد اصل وی
بلند نهند و دیگر آن که اندر شکر مستعمل بدید نشود و دهان کرمی باشد و اگر طبع نرم باشد تنگ اندر بکنند از بهر آنکه تنگ
استعمال کنند و شکر اندک کنند و گرمی کرد اندر آنکه جوش بر کنند و دو خوراب باران فرو شند تا به بار آید و شکر
بر آنکه صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعیف اندر دوغ تازه بگیرند و بیالایند تا سبک از وی جدا شود و اما

طریقه دوغ دادن

نیز کند و چیزی قابض بر آنکه چون طباشیر یا طراثیث و مصطکی و آب باب دو سال باشد یک مثقال و اگر آب شیر
و شکر بدهند طلا دوغ و ترتیب آن چنان باشد که دوغ را بر آب بالا باشد تا سبک از وی جدا شود و نیم روز بنهند تا دوغ
او خوش گردد و پس از نیم روز از آن کنند تا آب بر بر وی بدید آید و باشد با وی یا نیم آن مال مان را از او دوغ
بر بان کرده بگویند و بیالایند نرم و خوشه اندر و در مشک دوست کنند و یک در مشک نان کم کنند و هر روز تحریک و مشک

این عبارت مغلوط است

اندوه سعال دوغ ترکه و طعام نان هر روز سعال دوغ زیاد کنند و نیم سعال ان و بهمان طریق که نوشته

دوغ می فرایند و یک در مشک نان که میکنند نان سری شود پس از آن هر روز نیم دوغ می کاهند و یک در مشک
نان می فرایند تا دوغ می در مشک باز اندر کنند و در دو سب و نان بده در مشک برسد و اگر کسی خواهد که این دوغ بی
میخورد نان هم در مشک فرایند و هم در مشک کاهند و طعام طبیان که اندر در مشک برسد و روزه دادن و کاهیدن نان در خورد دوغ باید کرد
و اگر تنگ کسب دوغ نتی یا عفونی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر کرانی کار اید طباشیر چهار درم
گل سرخ شش درم مشک چهار دینار با دنگ و مغز کده بتری دوغ خورد از بهر یک درم گل ارمنی و اگر با ابر بهم
سرد مشک جلد ابر کوبند نرم و آب بسان اقل با طعام بسول بر شند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال و تنگ بتی
و دارو را جان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد اند شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب

طریقه شربتها دادن

خورده هند و یا اندر آب کده و یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت اشرب بر آن کشکاب خورده سرطان اندر
نجه باب انار شیرین انجیه یا با طعام آرسی کشکاب کهار ساعت صبح در مشک شراب عناب یا شراب خشخاش خورد
باب سرد انجیه و وقت خراب لعاب اسپغول با جلاب خورد یا شراب عناب با آب بخ خورده و تنگ در روغن بادام
با لعاب دانه ابی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد از آن شربتها بخورد و خراب آن شیرین صفت کشکاب سرطانی مر طبا را
بگیرند دشت خیار و با بهای او بکنند و از آنکه دو کنز بالند جند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهوت او برود پس
اندر کشکاب افکنند و بزند چنانکه زهوت و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آب است که سوزنی بدو فرو برند اگر
رطوبتی چون شیر از وی بر آید نشان ادی باشد و اگر سرطان بدست باید عناب و خشخاش اندر بنند و در روغن بادام
بر کنانند و هند صفت کشکاب که اندر اول نبول سوده دار و آب کده و بکنند و سرطان اندر وی بر
و بار روغن بادام بر کنانند و هند و یا دو قرص کده و صفت قرص کافور بگیرند خوردن و مغز کده بتری شیرین و مغز خیار
و خیار بادرنگ و مغز دانه ابی شیرین از هر یک بخ در مشک بیک گل سرخ سه درم مشک صحیح دبی انسانه و فصل سپید
و کنیز از هر یک دو درم مشک رب السوس طباشیر از هر یکی سه درم مشک بخ کوک یک درم مشک کافور نیم درم مشک جلد ا
بکوبند و جلاب اسپغول بر شند و قرصها کنند هر یک دو درم مشک تخم دیگر بخ کوک تخم مشک گل سرخ ده درم مشک
طباشیر و بخ خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درم مشک بخ خوردنش در مشک مغز کده بتری شیرین چهار درم مشک رب
السوس سه درم مشک بر کبس دو درم مشک کافور نیم درم مشک بکوبند و جلاب اسپغول بر شند و قرص کنند دیگر طباشیر
و گل سرخ از هر یک بخ در مشک بخ خورد و بخ خیار و خیار بادرنگ و مغز کده بتری شیرین از هر یکی سه درم مشک بخ کوک
و بخ کنیز از هر یک چهار درم مشک صندل ماضی سه درم مشک سرطان و رب السوس از هر یک یک مشک
بهمه نعمان و کافور از هر یکی نیم درم مشک تخم کبس ده درم مشک کنیز و صمغ دبی از هر یکی دو درم بکوبند و جلاب اسپغول
یا با طعام دانه بر بر شند قرص کنند و اندر ساعتی تنها عاد و خام و سنبل و یاقوت که ده درم مشک کافور
قیاس عدد و سنبل کافور از هر یکی دو درم مشک کافور بر کرده باشد قرص خشخاش دهند صفت آن کبر بخ کوکنار
سفید و مغز کده و بخ خورد و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه ابی از هر یک شش درم مشک صحیح دبی و طباشیر و طلک
فرنجی و بزر الخاص از هر یک سه درم مشک گل سرخ چهار درم مشک کافور دو درم مشک گهار و مواقیح

صفت قرص کافور

قرص خشخاش

بریان کنند و جلاب کنند و بر شند و قرصها کنند هر یک دو درمسنگ سر بادام یک قرص اندر آب سیب اندازند و
آب ابی یا اندر آب ازد و حمی دهند و کشکاب از آب جو سازند و اندر روی اندکی حب الآس و ابی بریان کرده

صفت قرصی که بهمال یا زد اخراج

بریان کرده چهار درمسنگ بزر اماض چهار درمسنگ گل سرخ چهار درمسنگ طباشیر سه درمسنگ کهربا سه درمسنگ
درسنگ پاک کرده شش درمسنگ قرصها کنند چنانکه رسم است این قرص هم با آب ابی یا با سیب یا با شراب دو
دهند و شبانگاه یک مثقال اسپغول بریان کرده و نیم درمسنگ صمغ عربی بریان کرده و هم مثقال گلنار بی و یک درم
سنگ سرطان با آب ابی یا با شراب خورد دهند خمیر و اجان سازند که آبخورده باشد از کشکاب و شراب
و شربت و دوغ و غیر آن هم شده باشد پس غذا دهند و آن غذا که خواهد با کشکاب خورد بخبز نوب یا بردی کران شود و

تدبیر غذا

حرارت تب قوی شود از رطوبتها مانع پوست کنده یا کوک داب اسفاناج و کدو و منو بادام پخته موافق بود و سنگ
چه با عدس سرخ و کدو و سای کوک سکلی بریزند با منو بادام یا روغن بادام و نگذارند و قدر خیار و کلاب اسفاناج و نان
با کره را اندر آب گرم تر کنند و آب از وی بریزند پس آب یخ ترکنند تا آغشته شود طوفی نیک باشد و حرارت تب
را باطل کند و اگر قوت ضعیف شود بدل آب سرد بشراب کرنج ترکنند چنانکه شراب سبک جو باشد و چون
آب و اگر دقی صرا بغله کنند مصرص دجاج و طبیخ دجاجه و مرغ خاکی و سلام و قرص از گوشت غاله و گاله
و مای تازه خود مصرص کرده موافق باشد و خایه نیم برشت سبک هوا باشد و بیخ ترشک زرده و دوای یک
نباشد و زیره با خ کشت ترش نباشد مدراج و جوزه مرغ خاکی و منو بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد
و از هوا آنار اصلی و ترشیرین که نیک سیده باشد و جوزه هند و نباب تر اندکی رود باشد و از شیرینی حلوای گرد و
و بادام و دوغ خشکش و کشک و آنچه خشکش ترنباشد منو کدوی شیرین و منو کدو خیار و بادنگ و منو بادام پخته
بدل آن کنند و نان نطرنشاوخورد و آب بسیار دنگ سرد کنک زیاد دارد و حرارت تبزی را صعیف کند و جهان
کشکر زرد و بیدمشک و بیدانجیر که از آن دوای الشجره گویند با زرک و اندک صعف حسوی که هند اوند دبول را سود دارد و آن
فراید بکر سرکنگ جو پاک کرده نیم گذشت سنگ با عسل سپید کرده و ده درمسنگ شش پوست کنده دوغ خشکش سپید تر
هر یک صد درمسنگ منو بادام شیرین سپید کرده نیم درمسنگ جلاند پس ازیم کند بریزند تا نیم گرم شود و بیالایند بر آن
کشکاب و سیب درمسنگ آنار شیرین و چهار درمسنگ روغن بادام برچل درمسنگ آبی کشکاب الفستر و مترآن
اندروی مالند تا دو درم سنگ و کرد اوی بانند باشند و دو ساعت بگذرند پس اندر آن شیر چنانکه یاد کرده

در ضرر زنان فطیر و آب سرد

اند است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و سرگاه که طبع نرم شود و سرگاه که طبع نرم شود و سرگاه هبوط سود دارد گاه باشد
که در قوی بی قوت و صعیف شود چنانکه تشنگی اشد و بالا حاجت صعف و الجوع کشت بزمان بگیرند و سپیدی از وی جدا
کنند و سرمای آب کشت و اندر بابتیه کنند پس کند و اندکی جلاب بر چکانند و سر باتیه بپوشند و بر سر آتش نرم نهند
تا آب از کشت جدا شود و کشت سرد باشد باشد آب از وی بردارند و کوزه بشب بر آفتاب نهند تا بادی نوی از آن
جدا رود و آن تری از کشت را بگیرند و بیک جوش بدهند تا نیم رمق خشک شود و اندکی نمک و کشنیز خشک اندر آن
و کرد قوت را نگاه دارد **باب دوم** اندر شناختن بیماری که از آن دوای الشجره خواهند و اسباب علامات

علاج آن دوای الشجره تب سبک لکن از بهر آنکه خشک بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مرغ فانند و بر و نگاه رسب
نابسد حالهای بزرگی بدید آمدن علت را دوای الشجره نباید داد که باشد بلکه خشکی بر مزاج غلبه کند و آن گرمی و آن سردی
معتدل باشد و گاه باشد که با سردی خشکی غلبه کند و این چاره نیز از آن اندر جواهر آن اندک که جوانان را آن اندک که کودکان را بهمال
جوانان و کودکان را نیز سار اندر و اسباب آن نیز نوشته ایم و اسباب آن نیز مردم بوقت آب سرد خوردن اندر آمدن اندر دوی را
سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را صعیف کند و اندر آمدن دوی بر کشیدن آب کوشش خورش کند آب سرد خوردن
زندوس را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را صعیف کند تا بدان سبب قوت فانه از کار خویش باز دارد و دوی
اگر در بنیاد طبع که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد و تا سردی غالب شود و ماده سرد و قوتها از کار
باز ماند چنانکه اندر افزودن کار بیرون باشد و سبب دوم آنکه بخار رطوبتهای بدبخاب دل شود و مزاج دل را فانه کند
و سبب سوم آنکه سبب یا بیمی یا غیر آن رطوبتها که از ده حرارت غریزی داده او کسل بدید و تا بدان سبب صعف
کرده و سردی و خشکی غالب شود و سبب چهارم استرخای قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر استرخا خارج شود
سبب پنجم آنکه اندر علاج چاره بیماری گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگرده و سردی غالب شود و جدایی علی است
که چون متهم شود علاج بذیر نباشد و اگر آنرا علاج توانی کرد کار باز دانی و آنچه علامتها علامات ایشان علت از جهات
وجه باید دانست از نخستین وجه دوم از گرمی و سردی نیز سوم از مرض چهارم از دلیل ما بخشد و چهره اندر این علت خشک
و بد رنگ باشد و از زردی نیز زرد و بصورت دود و تن باشد و گرمی و سردی نیز جهان باشد که هر وقت که
دست بر وی نهند نیز سرد باشد و نبض صعیف و بطی و متساوی باشد و میل سپید و رنگین باشد و جمله احوال او
با حوال بیماران ماند علاج باید دانست که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و از آنکه مستحکم شود باشد
از بهر آن علاج باید کرد تا مرده هلاک نشود و اصل علاج این علت آن که اندر آن کوشند که مزاج را اندر گرمی و سردی
باعتدال باز آرند و از اسباب تری که آبه و از آن پس از آن که طعام گوارنده باشد سود دهد و اگر پیش از آن که
طعام اندر گرما بیشتر قوت را ساقط کند و هضم کرد از بهر دایه به سازند موافق بود صعف خمیر بره و دست
و پای او باک کنند و مکوبند و یک مثقال کوه و یک مثقال کندم و ده درمسنگ شب و یک مثقال کشک جو ده
درمسنگ با پوشانده و درمسنگ سوده و بدهد اگر سیاه فربه اند و بیخ من آب بنهند تا دو هزار آن بر دود و بیالایند
و مقدار ده استر زنی شود با یکدرمسنگ روغن کاو و ده درمسنگ روغن بنفشه تازه و بیخ درمسنگ
روغن بان با اندکی موم لوا خته با هم بیامیزند و خشک کنند سه روز پیاپی هر روز هم بدین اندازه و بیخ روز دیگر از آن
و باز همی خورند سه روز دیگر بکار دارند و بیخ روز دیگر فرو گذارند و باز خورند چنانکه باز بر این ترتیب این چهار کار
دارند و هر چند که کار دارند و باز خورند از پس این اندامها بروغن لطیف چرب کنند و چون روغن گرمی
و روغن سوسن و روغن خیری و بر ابد و بیخ بر ده و زنبیل بر ده و شاخ بر ده و مقداری بخورند و بیل
این هر ادویس از یک ساعت بیخ زند و بیخ خاکی نیم برشت بخورند و بیامیزند از آن مقدار چهل ماشه و درمسنگ آب
بخوری گذرد و دو ساعت چرب کنند پس اندر آب باشند و بیرون آید و باز آید پس طعام خورد و طعام از سیر
یکنوبت بر بایست و نخورد اندکی و آنچه بیار سود ارچنی و زنبیل و جوانان باشد و شیرینی از عسل بسیار نه دارد

از پس طعام شراب خواهد مقدار صد درمسنگ بیش نخورد و بوی زنگی و مورد زنگی و بیخ و بوی سود و شیخ دارد و دوای
کوفت بدو باز بدید و از آن بهر بدید او همچو نیاز زنگی خوانی بود چون دوا الک و مرزد و بطوس و تر پاک بزرگ از
جماع دور باشند **باب سوم** اندر شناختن تبها که بر بیخ اما سهل بدید آید و اسباب و علامات و علاج آن تبهای
که بیخ اما سایه بدید آید و حبس باشد از بهر آنکه اما بیخ و حبس است اما سهایت گرم و ظاهر نیز باشد و دم اما
سهایت گرم و باطن باشد اما آنکه بر بیخ اما سهای ظاهر بدید آید بحکمت آن حبس و هم باشد از بهر آنکه حرارت آن گرم
که بدل باز دهد و سبب تب گرد بحکمت غلوت باشد و اسباب این اما سها اندر بیخ حالها اسباب داده باشد
چون رنجی و اندوهی و اگر تب اصیب بیخ و هم بگرد و حبسی دیگر شود و سبب آن صعبی آن بسیاری و بدی ماده باشد و سبب
بسیاری و بدی ماده باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر بیخ اما سهای باطن بود و اسبابهای موضوع باشد و سبب
و سهولت این جهت زندگی دوری اما باشد از دل و نو تبهای تب سبک و تبهای باشد و گرانشانی و بسیاری از صعبی
و غلیظی آن حلقه و جهتهای که بیخ آن اما باطل باشد بسیار نوبت صعبی اما سهای باطن را اما حالهای خاصه است و هم را
نام خاصه نیست بلکه از اما حالهای خاصه اسبح است آن اما ضاع و فشای اوست از بسیاری سرسام گویند معنی اما
سر و علتی نیاز فرا بیطی گویند و تبهای که بیخ او باشد گرم و سوزان باشد دوم آن اما حل و حبوه و نواحی تبست
و این را بسیاری فسان گویند و بیخ آن نیز گرم باشد سوم آن اما شای هبلو و سینه است و غطاء که در جان تبست
و از اربسام گویند یعنی آن اما بر دو تب که بیخ آن باشد بسیار حبس النفس باشد و از باد و جوزای یا جوان باشد تب
سبک گرم و سوزان باشد و اگر بلی یا سودایی باشد لرزه و تر باشد چهارم آن اما جالسه و آن اما الخ و خوصه
بر گویند و بی تبیخ آن باشد یا دوشوای تش و باد و درد باشد پنجم آن اما شش است و از آن بیماری و آن اما بر گویند تب بیخ
آن باشد روی را بیخ کند و بر آن و از آن پس متواتر باشد و سعال بیشتر شود و این بیخ آن اما سهای خاصه است و آن
است و تبهای که بیخ آن باشد بدین نامها باز خوانند دیگر اما سهای جگر است و بیخ آن نیز گرم باشد با تشنگی صعب است
تش و از روی طعام باطل شود و درد اندر کشف و جبر رون بدید آید و آنکه از بیماری الزنو گویند و اندر زیر پهلو او
طبع خشک باشد و دیگر اما سهای قوی اما قوی طعام و شراب و بیخ آن نیز باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار
باشد و حاجت گاه که سیان و دلت است درد کند و دیگر اما سی بوده است و بیخ آن نیز باشد گرم و از روی طعام
باطل شود و اندر زیر اخوا اما سی سینه درد بدید آید و بیمار ضعیف و صعب سود و دیگر اما سی بیرانست و بیخ آن
سودایی باشد و موضع سر بلند تر شود و اما سی زرده است و بیخ آن نیز باشد خشک و اما سی اما سی عرض تب
بسیار باده باشد گاه باشد که طبع با یکدرمسنگ و اما سی گرده است و بیخ آن نیز باشد با درد گاه و هر گاه که بیماری
جسد بدان ماند که اندر اندرون از تب او حبی اوجی است که آرامی نکند و عقل شوریده شود و بول بدشوار گاه
اندر و اما سی جم است و بیخ آن نیز باشد بحمی تب اما سی نماند و علامتها و علاج این تبها تمامی شرح اندر باب
علاج اما سی این اندامها یاد کرده اند و اسباب گاه باشد که اما سی گرم اندر عضوی طبیعی پدید آید و شیخ او کند گاه
باشد که در اسباب الطب ابن سینا دست هم بدان حال که بوده است ایدون شان آن باشد که ماده یک شده است و از دراز

کشند و گرد و خاصه اگر اما سی اندر جگر باشد و الجاگر اما سی اندر جاب باشد علت آن بدهد که دون گرد و دو تر هلاک کند و اندر
همه اسباب اما سی بود و باشد و سبب دیگر اما سی بود و هنگامی و بول بر اندر و منها که رنگ ما سی و سبل سپید و از
علاج اندر کتاب سوم علاج هر اندامی یاد کرده اند و هست علاج هر اما سی را که باید جست باید دانست که اندر علاج این
تبهای که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر آن بر آن شستن صحیح باشد و الجاگر
اما سی قوی باشد فوتهای کرده باب خود و کوک و کشنیز با اندکی از وجود سرکه و بر نهادن روا باشد **باب**
چهارم اندر شناختن تبهای وبائی و علامات و علاج آن تب باید دانست که وبائی و باد کشش هوا باشد و همی گذرد
چون و در آبدان و بر ناطیب اگر بود یا سبب آنکه چیزی از نوب تبهای بد بهای ساسه و از حال خویش بگردد و غفونت
پذیرد و هوا بر سبب آنکه اندر میان درختان باشد و تبهای و بر باد یا سبب تابش و باد خاصه بدی و بادی اسیر شود و
بادی خوش که عادت است بدو بر سود و از آن تقلب هوا بگردد و غفونت پذیرد و گاه باشد که باد وبائی بسیار اندر آید از
زمینها بد و کوه سنانها و جوب کاهها که از بعضی و دیگر رسانند هوا را بگند و گاه باشد که اندر باطن زمین تبهای وبائی بدو تولد کند
و بظاهر آید و مضرت آن اندر هوا و اندر آب بدید آید و هر گاه که هوا بسبب آن سبب که یاد کرده اند دیگر گردد و با تولد کند از
بهر آنکه بیخ چیزها و بیخ جانوران اندر هوا نیست هر گاه که هوا بدشود و بیماری و درک اندر جانوران بدید آید و بدین سبب
است که جانوران که حس ایشان اضعف است چون خطاف که بیماری بر تک گویند و چون نمل از وبائی که هوای آن
شود دیگر زنده اند هوای تر و با مشرق از آن باشد که اندر هوای خشک و بدین سبب است که اندر تابستان گرم و خشک با
کمتر باشد باز و هلاک شود یا زود دیگر زود و بیشتر بیماران باشد که هر فصلی از وی بطبع خوش باشد چنانکه اعتلال اندر فصل
خریف هوا سخت گرم و خشک و باشد و با تبهای معتدل آید و اندر فصل زمستان سرما و باران از حد بیشتر شود
سرما و باران عادت بر موضعی است باشد و فصل بهار غالب اعتدال باشد و باران از حد معتدل باشد گاه
که فصلهای سال بر این گونه باشد و در آن سال وبا باشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب خود گفتن اگر تب سام
حالهای تن مردم اندر سالهای که فصلهای آن مخالف باشد و بیماریهای که از آن حذر باید کرد و یاد کرده اند و باید
دانست که هر گاه که باید بدید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد هوای بد اندر تن وی اثر نکند
کس که شخصی باشد که جماع بسیار کند یا بهر و راند که باید شود و سام او بدان سبب که او باشد اگر خلط اندر تن او خلطی بد
نباشد هوای بد سام او اندر نشود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد هوا و تبهای بد را و تباه کند و هر جانور
را زیان دارد و هر که آن هوا و گوشت آن جانوران گوزه که از آن تبها خورده باشد مضرت او بد و رسد و اندر تبهای
و وبائی و اندر اقوام زیان باید رفتن فصل و آن افتد و هر گاه که در اول فصل خریف اندر راه و بول اندر تبهای حاد
هر که رود و بیال کشد بشود و اندر هوا جماعه بدید آمدن آن باشد که وبا خواهد بود و هر گاه که اندر کانون الاول و
کانون الاخر وبا و وبا خوب بسیار آید هوا آنک شود خاصه که مردم بیدار کند که باران خواهد بود و تبهای هم زیان
هوا باشد و هر گاه که اندر فصل ربیع هوا تیره باشد و باران باد و سن باد و جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود و باران
کمتر شود یا کمتر باشد و شبها خنک و روز گرم شود و هوای روز تیره باشد زیان تولد وبا دابد
و باغدان باشد و تمامی هر گاه که تابستان هوا تیره باشد و خنک گرم باشد و اندر تیره باشد زیان رای بسیار

کشنده می شود و هر چه بدید می ایدشان و باشد و هر گاه که اندر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی
غبار باشد و روزی ایشان می هوا و باشد و هر گاه که خدا که خراب و جانوران زمینی که از طوفت تولد کند و طبیعت
لی و صحرای بسیار باشد باید که خوش و دوز گاه بودن که در بزرگ ش بهان باشد و ظاهر رس آید و چون مدتی و صحرای
باشد باید که اهل ایشان خوش بگذارد و مرض از اگر علامات تب آدست عاشقا باید دانست که هوا بد شده و گاه
بد از زمین با هوا امیخ گشت و و باید علامتها علامتهای تب و بای چهارده توقف گاه باشد که هر علامات اندر یک
بعضی بدید آید گاه باشد که بعضی بدید آید و بعضی نه و غایه برین است که ظاهر بن تنگ گرم باشد و اندر باطن با
عظیم و جوارش قوی باشد و دم زدن از حال طبیعی گردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را سوار و بعضی را
بکند و بعضی را ناخوش بوی و هر کرا نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود از بهر آنکه تن او تب عفونت باشد اندر
حوالی دل سوم آنکه که ناخوش کنده باشد چهارم آنکه بعض صفرا و متوار باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سودا لی باشد
ششم آنکه گاه باشد که بسیار بزرگ شود یا حالی چون حال استسقا بدید آید هم ششم کشش و شوت طعام با دوان و تم شود
و جانب دل و در گردن هشتم آنکه گاه باشد که بی سودا کند و قی صفرا زرد بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دیگر
گوشت بدن و خداوند او دان رنجش کشتی دهم سعال خشک یازدهم بی خوابی و اختلاط عقل دوازدهم فتی بیاطنه
شدن تب و حسی اندامها شیزدهم نرمی طبع و تنگ آلی و کندگی و اخراش رنگی بول چهاردهم بدید آمدن نرمی
سرخ بیشتر و ماهیان شدن و گاه باشد که آن اعراض از تب پس کوته باشد و یا خود دست و پای سرد شود و بعضی
افتد و باشد که لیترغش بعضی سرسام سرد شود و دیگر اوضاع و الشغل کل بعضی پس آن اعراض از تب پس کوته باشد
یا خود دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که لیترغش که هوا رب تنگ ظاهر باشد نه بر ظاهر تن و نه در باطن
تن و بعض دبول از حال طبیعی پس دور باشد و بیمار زود هلاک شود و علاج کنند اگر هر گاه که هوا بد شود هوای خانه
بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج و دانست که اندر روزگار و باز خانه ایم اشوند هوای خانه را احتیاط
کنند باید نشد و احتیاط دانست که هر روز اندر خانه نگذیند تب بود و غیر وسط حلو و کند و مصطکی و صعوه و سند روسی
و انفه دولان و زعفران و مشک و سعد و اهل و وج و اسارون و بادام تلخ و ادویه داشته و جب سرد و گرمی صبر زند
و گرفته اند هر که خلق شد و هر در درون و بیرون خانه و سه تب سرا کند و لکن آدم که اندر هوای تر و با خیر از آنها
افتد که اندر هوای خشک بدین سبب دست و ظاهر هوای تری فرای باید داشت و طعامهای خشکی فرای باید خورد
و اندر آبه باید شد الا تب حرارت و سرایت نشاید خورد و البته اگر هر آنکه گرما رسد نباید و هوای بد اندر
شود و اختلاط را نباید کند و شراب تر کرما به سرد و تری فرا باید کرد و کوشار اسپان و زنگ و بوج و ماء و آنکه خوره
و سرکه با مذیب و آنکه تر اعلاوت روزگار ای دیگر باید خورد تا استکاه تولد کند و سلام و فرد و مصمص باب خوره
و سرکه و آب کیو و آب سوس تنگ باشد و سرکه گیر سوده دارد و هر گاه که تب نهای و باید بدید آید و طاهر شود اگر از
بهر اصطرار بیان و فرد و نیطس ظرند تا دارا دی کند و تا دارا دکند و عفونت باز دارد و تب صواب باشد و اگر
بر از بهر آنکه عفونت باز دارد و خشکی زاید هذا و مزاج سرد و تر را سود دارد اگر کمال افتد که اندر ان رطوبتی و تب
تن را از آن پاک کند آن خوره یاد کرده اند بیرون در شان و تدبیر باز داشتن بعضی بر است اما علاج تب اگر

او را آب و بای گرفت نب کشتن از خلط زدنی پاک کند و هوای خانه را بیخ و بوهای خوش بوی و صندل و کافور و گلاب و
سوسنهای خشک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند و سرسامی ملی گلاب و سرکه با آب بید را بر کند و سر با دادو فرمگل نور
و بیاب خوره و در سیب و آب امرود و آب بی و مصاص ترنج و آب زوج و آب نیموا خاطر باشد و اگر هیچ حاضر
باشد سرکه با آب باید نه و سر دکشد و سر با دو فرمگل کنند اندر وی مالند یا نرف ترش اندر گلاب حل کنند و فرص و دو
مالند و بهند و این نرف در گلاب حل کرده و سر دکرده یا فرص کافور و فرص کافور سود دارد و نشکی بنشاند و آب ترنج
که سر دجاب باشد از سک بار شری نام کند و سود دارد و اگر اندر تنگ خود حرارت را بر افزود و زبان دارد و در زبان
صبر کردن تنگ زبان دارد و طعام اگر چه از زبان باشد بر بابست اندک باید خورد و از طعامهای ترش که یاد کرده آمد
و باید دانست که اندر روزگار و با و طعام اگر چه از زبان باشد در دست و بیمار اگر کسی و نشکی تنگ زبان دارد و قوت
نگاه باید داشت خاصه بهای را که او را قوت نگاه داشتن می باید بدین بابست اندکی غذای تنگ خوردن او امید دارد
از طعام با کرنش باشد و اندر چنین بیمار صندل و کافور و دیبست آماده برگ مورد و انجیر و در سیون و جوب کرد و سیب
و بی و گرمی باید سوخت و کل دود و نه دیر که و گلاب ترمی کند و می بوید چون کار بدان رسد که سر بهلو او دوست
شکم خفته شود و دست و پای سرد گردد و اندر دو دن سیو بی اندازد و جواب هیچ باید و از خوش شدن جاری شود
از آن کاره باشد که چاره کرام خوش نتوانند اقرارت بطاهرش کشد و الله اعلم **گفتار ششم** از کتاب هم اند
شاخص اسباب ابد و حصه ابد و حصه بود و یک جنس است از بهر آنکه بود بتر از بابست و بر ظاهرش بدید آمد
و بود و از جوشیدن خون تولد کند کمی نوع جدا اندار از بهر آنکه ماده ابد خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد
و ماده حصه خون صفرا الیست و اندک میل خشکی دارد و بدین سبب کیتر از آن او گرم گشت و رسد است و از بوست بر دو شد
تر شود و کمی حصه شده تر است از بهر آنکه از خون تازه تر تولد کند و بهر دو از حصه چاره بهای و بابست کمی از بابهای عوارض
و اندر گویند یعنی بابست که هر گاه که اندر دنیا یی اعتدال بسیار رای چاره ران روزگار بر بدید آید و سبب بابست
که خون اندر تن کاهی بسیل کاری طبیعی گوشند و کاهی سبب بکی بعض و آب ناک شود هر گاه که حرارتی از دی بدو رسد
کمی شد و اندر بسیل کاری طبیعی گوشند چون خوشیدن شیره و اگر باشد که گرم شود و از حال بگردد و بیرون شد و اجزای
او از بگذر حد شود و اندک کمک باشد بر سر اراده ایزش باشد بخشند و بیخ صافی و رسیده باشد اگر بیاب باند
خون اندر تن مردم کمی گوشند و اخلاط بد که از غذای کمی که خون جنس است تولد کرده باشد و دو ون اندر
دیگر و تجارای بد که از بس الاوت اندر تن اوج شده باشد و با خون اندر وی جدا شود و اگر سبب آب کی از
جوشند چون خود بیمار و ناکس باشد که اندر تابستان سبب گرمی سوزد و دو شد و تباه شود و مثال خون و کمی
شیره خاصه و مثال خون چون چون شیره بخته و رسیده است و مثال خون هر چون شیره است که تو فت بکد انسته باشد
و سرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خاص و رطوبت ناک باشد کم کودکی باشد که از آفت اعلاطی باید از آنها
معلوم گردد سبب آنکه کودکان است که چون کودک از حال بگردد و اندر لبن و جوشیدن ابر تا خلط خام فرو نی زود
جدا شود و خون از صفات و بخته گردد خاصه که کودک بزرگ که چاره باشد از آنکه رطوبت او کمی از دی جدا شود و
او بخته و تمام شود و کم تان افتد که خون کودک بخته نگردد شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و خلط

کرچه گرم و تر بخته و رسیده شود و از حال بگردد و بی اگر بجشد و بسی که این سبب را یاد کرده اند در سه اندر کودکان و بعضی
خواره باشد و بعضی بدید شود و از حال بگردد باشد هر روز بعضی عضوهای کمی و تری و نازکی شیر اندر تن ایشان باشد تا که
طعامهای اجزای ترب خورند و جوشهای بی شکاه کند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی چون باشد و آنها که از اندر شیر
خواری و شیر وی آن اندر کشیده باشد و نزدیک شش سال اسیر و بی که طبیعت و اخلاط که کودکان شیر بخشد و دیگری او کر
بر اید اندر بن سالها بود و آنکه که حال چون گردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و بخته و باد او ام گردد و تا وقت او
زیادت شود و الیدن اندامهای او کم شود و کمی حال بکمال اندر خامی و رطوبت ناکی خون کمی ایشان بر از آنکه خواهد
کمی ایشان بسبب و مدبر طعام و شراب و حرکت و سکون مناسبت افتد و مزاج هوای بر موضعی بالای دیگر است بدین سبب
را بخته و رسیده و بعضی را شیر و بعضی را کمتر و بعضی را بسلامت باشد و بعضی را چون ایشان بر سعد بر دو مراد و دکار باشد
و تعالی باشد بدین خاص جوزا زاده اجب کند که ابد کم ایشان افتد طرجوانی را که اندر کودکی از ابد سلامت باز باشند
ما اگر بوده باشد اندکی بوده باشد و بدان قدر خامی و رطوبت و تری از خون او جدا گشته باشد و خون او خوام دانست
رسیده و باشد یا مزاج او کرم تر باشد و خلطهای تری فرای خورد آتوان او رطوبت ناک شود بدین سبب فصل از
ابد ایشان افتد و کمی باشد که اگر چه اندر کودکی بود باشد اندر جوانی باز بر ابد و بسیار باشد که مزاج او گرم
و خشک باشد پس اندر جوانی بهوای و بد گرمشود یا مدبر طعام و شراب و حرکت و سکون بخلاف در کار کودکی کرده
و بدان سبب مزاج او کرم شود و از هوای بد رابد برا کرده تا اندر جوانی ابد برا و مردم بر ابد باشد که هر
روزگار و با و بیشتر مردم را بر آمده باشد و هوای بد و سعی باران بر نهد و دل او را سد و روح او را بگرداند
و تباه کند و بیماری شرابها و روح که اندر دلیب چون بهر کهای تن بجان تباه شود و چاره دانست که بسیار نه الات
که فرا رطوبت ناک و سعد تباه شدن و جوشیدن کند چون هوای تر و تیز گاه و کمتر و خفاف و تیز و تیز خاصه
اگر عادت کرده باشد و چیزهای کرم با آن خورده شود چون سمل و شراب و دارو و ای کرم و مضرت ابد مشرات
که بر مراد اجسام کیسان و ترکیب بر وی گوزند و می بر ابد و بسیار باشد که ابد با خلطی با آن اندر او باد پیدا زاده و کی
بولد کند **باب دوم** اندر شاخص تبها و زاجهاد سعد ابد و حصه باشد و سامتش فصل که اندر وی بدید آید
یعنی سعد ابد باشد تر بوست و تن ابد ان و خون از وی و سرح یا کشم کون باشد و او را از چهار بهات جاده و
عطیه و رعاف و دیگر بیماری سرح بسیار باشد خاصه اگر چیزی خوردن عادت کند و از دو چون عصیده و حلوا و حلوا انکس
و الحم و کوز و کوز شیرین و تیز و شراب سیاه خورده و سر که سعد و حصه باشد خشک و لاغر و ضعیف باشد و اگر او را ابد برا
ابد و ضعیف باشد یا اگر از دل بیماری تا افرنی تب باشد و ابد و حصه بیشتر اندر او فصل خوب باشد یا اندر اول
فصل بهار و بیاید دانست که هر گاه که اندر تابستان باران بسیار ابد و باد ای جنوب جید اندر جهت آنها بسیار بر شد
و هر گاه که زمستان خوش گذرد و هر گاه عادت و بای باشد بران عادت باشد و تابستان گرم و خشک و جوت مزاج او خفیف
باشد اندر او نوس حصه بسیار باشد **باب سوم** اندر شاخص علامتهای ابد و حصه از علامتهای بدید آمدن ابد
ابد بدید و مصمص سرح نوشت کمی اگر تب ابد با تب عظیم و باد در باشد و سیاه و بیشتر و خوشی و
شریان بزرگ که در شکم مهرای بیشتر تا دست دوم زنیدن اندر خواب و هر گاه که بیشتر بر دو بای بر زد و مسم

صدای و گرانی سر با سرخی چهره و رعاش بینی و دیدن اشک از چشمانی که چهارم آنکه گاه باشد که اندر تب ابد برخ
و در و کمو بدید آید و خشک شد و اندر زد شود و نج اگر اندر تب بیمار و بست باشد و بیش از تب بی آنکه رگی بر دهنه
باشد و آنکه عظیم باید و علامت خاصه حصه است که تب او گرم و باشد تا آنکه از تب ابد باشد و در دست کم باشد از بهر آنکه
ابد از بسیاری خون بد تولد کند و حصه اندر تب باشد و از بسیاری خون و مرض کشتی و تا سبی حصه این جدا شناختن
خاصه حصه است و حصه اندر تب خاصا یک با بیرون ابد و ابد اندر یک حصه و زود و زمین اندر سه از بیرون ابد و سرای
حصه بزرگ باشد و از بیرون بوست بر داشته شود و اندر اعلم **باب چهارم** اندر شاخص نشانهای سلامت و نشانهای
خفت نشانهای سلامت و حفظ کمی از کشش خرچونه کمی از کمیا باید دادم از سکل و چهارم و سوم زنگی و بینی او چهارم از دو دی
بیرون آمدن او و دو شدن تج از تب و احوال آن شش از قوت و احوال چهار اما آنچه از زنگ ابد باشد و تب
کو بدانی که انواع ابد بسیار است و زرد و سرخ و بینی و سیاه و ابد امید دار باشد و سید باشد و اندک و در آنکه
و از بن گذشته ابد رخ امید دار باشد اگر دیگر علامتهای او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون صوابی باشد و زرد و زیرک بود
و آنچه بیشتر و خشی و سیاه باشد خطرناکی باشد از بهر آنکه ماده او خون سودای سوخته باشد و آنچه از سکل ابد باشد چنین
که بدانی از سکل ابد بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی اندر او دو یا چهار ابد هر دو بیشتر باشد و بعضی دو ابد
اندر میان کمی گرد باشد اما آنچه از گرد سپید و بزرگ و بر آکنده باشد امید دار باشد و اگر چه بزرگ و سپید باشد چهار
دارد و بیشتر نزدیک باشد و هر دو بیشتر باشد و دو ابد از میان کمی گرد باشد بدید باشد از بهر آنکه نشان بسیاری او
باشد و آنچه در و بسیار و تنگ باشد هم بدید باشد از بهر آنکه نشان بسیاری و غلیظی او باشد و نشان آن باشد که در
بخته و ابد سفید اگر چه سپید باشد و بسیار سپیدی کمی امید داری باشد آن نشانه و کمی نزد آنکه بخته شود و حال چاره شود
و قوت تا مدد هلاک شود و آنچه از کمی و خشی باید جست آنست که بسیاری ابد دلیل بسیاری او باشد و کمی اگر بسیاری اندر
کمی گرد بیشتر باشد و چون ابد بیرون ابد جست و آسان زایل شود نشان سلامت باشد و آنچه از دیری و زودی
بودن و کمی شدن و باشدن باید جست آنست که بدانی که اگر ابد و باشد و بدشواری و دیری بیرون ابد بخته باشد و بدل
غلیظی و عسری و دیری کمی شدن او باشد و آنچه بیرون ابد نشان زرد و کمی باشد و اگر زود کمی گرد ابد
نشان ابد بیرون ابد کمی اصل بسیاری او باشد و کمی دلیل زود کمی و اگر روز سوم بیرون ابد نیامد باشد و اگر
از سی روز چهارم بیرون ابد دیر کمی شود و اعتماد سلامت و خطر بر نشانها کمی باشد و آنچه اندر روز نیک بیرون ابد
از روز ای بر آن دلیل سلامت باشد و اگر روزی مدبر و ابد باشد و آنچه کمی بیرون می ابد و کمی نیز مدبر
می باید کرد و بدید رنگ باشد بدیاشد خاصه اگر بیش باشد هم باید که دیگر غیر خواهد اثر و اگر دیر ابد و دو صعب
و عصوی بیرون باشد و بدید باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب بیرون آمدن او تنگ باشد دلیل
نای او باشد و اگر تب سخت سوزان باشد و چون ابد بیرون آمدن او آن کشت باشد و اگر تب با آسه کم و اهسته زی شود و دو
عام بیرون آمدن او تب بسیار بدید شود نشان سلامت باشد و اگر تب ابد بیرون تب بر دهنه پاک باشد و خطر
فرو آن باشد که ابد بیرون آمده باشد و خوش دارد و آنچه از قوت چاره و دیگر احوال ابد باید جست آنست که اگر
ابد بس بیرون شود و دم می شود و آسانی حاصل شود و فکم باید دیگر دیگ زدیک باشد و اگر ابد و جک نوی ابد باشد

وهی ترکه وهمارجی نشانه که بدرک نزدیک باشد واگر خشن و ادار بکرده باید دانست که از مرض حجاب است
سبب قطعی شود واگر با این حال تشنگی و ناسستی حادث شود و بزشه سه در روز و ادار بیشتر شود علامت نزدیکی مرگ باشد واگر
ادرار بر روی دسیده و شکر بیشتر باشد و بر دست و پای کمر و دلیل قطعی باشد و اگر فصد کنند و اسهال خونی با عضو اصلی با آن
یار شود و نشانهای سلامت و حفظ مائی حصبه این است که یاد کرده اند و اما چیزیست میان ادرار و حصبه است
تنبیه اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا ادرار نیاید و اگر بر آید احتیاط اندرین معنی است که هرگاه که ملاحظه بدن
ادرار اندر بعضهای سلسل یا فتنه شود یا اندر بشری تعفن و دمار از ادرار و جوار از او و کاز از چهارده سال باشند و ادرار ده
نباشند فصد کنند و اما کم از ده و از ده سال یا کم از ده سال باشند حجامت کنند و حجامت هرگاه اندر اسباب احتیاط کردن از ده
یاد کرده اند است بر دست گیرند و طعامهای سرد خورند چون خرد و سلام و طبیخ اکوک و دکه و کشنیز و برگ خشخاش
و عناب و مانند آن و از شربتها اسطوخودس و شکر و سکنجبین و شراب کاه و سنوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند
و اندر آب سرد می نشینند و بدان غسل میکنند و از شربت و شراب و شربتها بپرهیز کنند خاصه از جوارش و الکنجر خوزه و الکنجر
انگور از بهر آنکه خاصیت این است که قضیها را بظاهر بیرون افکند و اندر خوزه بادام کنند و مستند جوشانیدن زرد چوبه
و از جاوشیر و دکاری بابونج و از زرنب و از غبار او و از ابهای بسار ایشان و بر بهر کنند و قضیها از بهار آنکه و ماهی
بیرون کنند خصوص سکنجبین بگیرند مثل آن و صد و شصت و شش لهم باشد و بر دو و بر شکل
گل مشک و بیخ و در مشک کلاره و در مشک بیخ نرانیده اندرس بر که و کلاب ترکنند و سه روز بگذارند و بعد از آن
یک جوش بدهند و بیالایند و صد و در مشک سکبر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند چنانکه سه شربت خوردن
او چون قوت شراب گذرد باشد بگیرند مثل آن و هم آب انار ترش و آب ترشی بیخ و آب خوزه و آب اترج
و انزروت و خوزت و آب سمان و زرشک از هر یک نیم رطل کوک و هر یک طرخون بگیرند و هر یک جداگانه بگیرند آب
بکنند از آب هر یک دو برابر مقدار آب بیرون کنند و آب را بر آتش کنند و بزند و عدس را بیخ کنند و هر یک
جداگانه بریزند و آب را بر هر یک مقدار سه من بالان که در ابهای دیگر بیاشند و چهار من سکبر طبرزد بر افکنند و بقوام
آرند و ده میثیطباشیر سوده در ده در مشک کافور بیاهی سوده آن را نازی بالوله کنند و قدری از این شراب که در قوام
کنند و اندر آن بیاشند تا حل شود و از آن با جوابن شراب بیاشامند و بعد از آن بیاشامند و شکنند تا مایک
امیخته شود و بکار دارند این شراب از پیش بدهند اندر ابد و از پس بدهد اندر ابد و از پس بدهد اندر سه چهار بار با خوشی و صوابی
فوائد شکنجبین سودمند باشد خصوص شراب که در کتب طولی سیاه اند کتاب قانون خصوص کرده است بگیرند خوب
کدر گل صندل سپید ظاهری بیس و هر دو دانه سوده و شسته باشد و با یکدیگر بدهند نرم و اندر بیخ بس سرکه خلط با بدر
آب خوزه بر کنند و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن با پیش نرم بکوشانند با چوب نرم و بخشوده بیست
بالله نیک و بشانند شک و صافی کنند و آن سرکه را بر آنگاه و از اندس و بیخ ترش بگیرند و صد تا هر چند بیشتر
خشنود و آب صافی بر سر آیدان آب صافی جدا کنند و اگر زنی و بیخ بر سان آنکه از نیز با الفیس سازند آب جدا کنند
نظر باشد از بهر آب دو بیاوار و جوشانیده سازند و بعد تا ترش شود و سه کنند و از بهر آن چار اصلی بیالایند و اگر

از بهر آب

از بهر آب صافی چند بار صاف می سازند و می بالایند بیشتر باشد از آب این قاعده می سازند و آب از شکر بر فشارند و هم
و آب انبره و حبی آب سیب ترش و آب انار ترش و آب انار ترش و آب لیمو و آب الوی ترش و آب خوب که بهتر
ترش باشد و آب زرد آلوی خام که آن ترش باشد و آب زرد و آب ریوند و آب زرشک و آب گل بارهنگ
و آب سلو فرسوده و آب بیخ شاه دانه و آب بی میوه و آب شراب ترش بیخ و آب بارنج از بهر آب سیب و آب ترش
ترش و آب برگ خرفه فشارند و آب برگ کوکو فشارند و آب شکوه و خشخاش فشارند و آب کرفس فشارند و از بهر
و آب شراب برگ بید فشارند و آب برگ سیب ترش و آب برگ انبره و حبی فشارند و آب برگ زرد و فشارند و آب
برگ و خشک گل فشارند و آب عصاره الرای فشارند و از بهر کی و آب برگ گل خشک و بنفشه و خشک و عصاره و زنگ
خشک و عصاره طرانیس و هم کوکو و کلاب و انار و از بهر کی و آب خشک و مشک آب برگ بود و بر فشارند و آب سیب شراب و هم
دارو ای خشک آبکوه بید و بر فشارند و نگاه دارند و ابهار آنها بیاشند و چهار من عدس بیخ و دو من کشک چو دو من کشک
و من نار و آب اندرین ابهاک و بر فشارند بانش نرم تا بیخ بار آید و بگذارند تا خوان شود و کوشت اندر دوای آن کرد
و بیالایند و بشانند و غل از دوای پاک کنند و در دن جوابها که بخیه اند بدانند تا جند است نصیب سر بعد و در مشک کیت شال کافور
ریاحی سوده یا دوای کوفته بیاشند و اندر آن قرار کنند و این شراب بخیر بر آن فرو کنند و بگیرند تا بنگ امیخته شود و هم
قرار هوا کنند و نگاه دارند شربت از بیخ و در مشک نا دو در مشک این است که اندر کتاب قانون آورده است و شک
مشک که این شراب سخت ترش باشد و بگوز از بهر آنکه عفونت دارد و بگل این شوانه بود که ترشی او دهد و از بهر
بگرد و بر بند و عفونت او با قوت ترشی برابری شوانه گرد و از بهر آنکه ترشی بخش بسیار است و بر هر گاه که این ابهار بیمار
ارند چنانکه می دانند شک نکنند باشند و قوام او راست باشند گل باشد که بسیب شک جو و ابهای ترش شود و مالا
اگر بگیرند لعاب اسپغول و دو برابر صمغ عربی سوده با این ابهار بیرون بیخ من سکنجبین بر افکنند و بقوام آرند بیرون و زندگی و
برای او معتدل شود و بیش از آنکه بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد در مشک طباشیر سوده و دو در بیرون صندل سوده با
کافور و دو در دارو با این شراب افکنند و بجلب بیدکنند تا آمیخته شود و نگاه دارند صفت سوف طباشیر جوشیدن خون و
اسهال صوابی یاد دارد و حوارت جگر بشاند بگیرند گل سرخ خشک ده در مشک طباشیر سه در مشک سمان و بر اطراف
و عدس سرخ در زنگ پاک کرده با عصاره او و شک و هم خرده و هم کوکو و بیست خشاش سپید از هر یکی پنج در مشک صندل سپید
دو در مشک و هم کافور یک در مشک هر یک با دو از این سوف سه در مشک اندر سنگ بیاندر شراب ابی که در خصوص کرده
اند است بخورد یا اندر شراب خوزه یا اندر شراب لیمو یا اندر شراب ریواج صفت قرص کافور گل سرخ و طباشیر آرام
ده در مشک صندل سپید سه در مشک کافور یک در مشک جدا بکوبند و بر بند و بعاب اسپغول بر بندند و خشک
یک قرص سه در مشک بر بیاورد یک قرص با یکی از این خرابها که یاد کرده اند بخورد این که یاد کرده اند بازه و شش ابهاست
و احتیاط کردن این اما چون سب و علامتهای آن بدید اند این تدبیر را و شوانه تو آن گرد از بهر آنکه که خون اندر آن
بلند و در جوش اند طبیب جهد کند تا فضلها را بظاهر بر بالصفی حسی دفع کند که هرگاه که جاری داد و خرابهای خشک خون را
غلیظ می کند و با می شانند بدان قلیلی که باید شوانید که رود و اگر چه قراری اندک بدید اید بدان حد باشد که هر باره
بخوش باید کلی حل باشد که باید دادم و سوم کنید و بخشند بدین سبب هر که بس از آنکه تب نشانها اید و حصبه بدید اید خشن

مشغول شود طبیب را از دفع فضله از کار خوش باز داشته باشد بر صواب است که هرگاه که نشان ابو بدید اید اگر نشانهای خون
خیر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند خصوص اگر از بهر آنکه ای آنکه فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکند هم
که آن ده باطراف مل کنند و از اینجا کنند و اگر از شش مشغول شود فصد کنند خصوص باشد فصد باسلیق اولی و اگر نباشد اکحل
و اگر باید فصد قیفال و حجامت فصد کردن از دو رگ شاید که از تب بدید اید تا روز سوم و اگر روز دوم و سوم
ابو بدید اید فصد نشاید کرد مگر آنکه علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر زندگی خون بیرون کند چنانکه اگر بیمار
سکته شود و ده کرد و با باشد و آنکه علامتهای خون سخت ظاهر باشد اگر چنین ابو بدید اید و باشد فصد کنند و خون
اندکی بیرون کنند و بشکن مشغول شود صواب باشد و اگر بدین تدبیر آب آمده بر کرده در بعض دم دردن بالای
باز اید هم شکن مشغول باشد و آب سرد که بجانب سردی شده باشد چنانکه هرگاه بخورد احشای او سرد شود و بلغم
شکن بجانب کند و هرگاه که جواری بر بی ذرد ترشی و دیگر مبدا بعضی خوردنها که اندر عدت هم سالک بی دانم خورده
شود و اگر حوارت باز برافزاید و شکم براب شده باشد بی کند تا آب بر اید و دیگر باره باب معاودت کند و بخشند
نام بی حل اید اگر کوفتن یا اندر ابول بدید اید بیاید دانست که ضعف آب سرد بدید اید و بیمار زود تنگ خواهد شد هم شکن
مشغول باید شد و اگر آب گذر نکند و حوارت می دوزد و بشرتهای دیگر چون شراب که در قرص کافور باز کرده و بس کرمی
قراری و حوارت بر حال خویش باشد یا باد است می شود بیاید دانست که ماده قویست و جاره سب از آنکه ابو بصحت
بیرون اید از این تدبیر اید بر گذرد و طبیب را بآنکه ماده را تنقیه دهد کند و تدبیرهای باری و ادان طبیب امر بآب
دیگر یاد کرده اند **باب ششم** اندر باری و ادان طبیب ابو بدید و حصبه زود بیرون اید و بظاهر بر دفع کند تدبیر آنکه بیرون
زود بیرون اید دانست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیماران سه بوشیده اند و چه جوهر آب سرد مبند از بهر آنکه
آب سرد چون اندک اندک خود بدن بیرون اید و طبیب را بدفع آن یاری دهد خاصه اگر سنگ سرد آن باشد
زندگی خواهی دانستن عظیم بود و تدبیر دیگر آنکه بیماران بیشتر شد و دو نیکان آب بجانب گرم اندر دفع اندر بیش از
پس و جاره دیگر بر جاها او بشتر و از آنکه کردن او در ارند کاز اندرین بیرون اید و بسد و بر روی وی زنند و تدبیر
و صام شده شود و فصد زود بیرون اید و اگر سوای صندل لازم باشد و بوشیدن جاره صفت باشی او سوای جاره
چنانکه معلومست تا هوای که بدن مردن می گیرد و مدل او بر سد خنک باشد و کافور و صندل می بوشانند تا دل کی بر سد و بدن
جای کرم بوشیده دارند تا صام بسته شود و اگر بدین شاف نکنند گاه گاه جامه از بهر آن و سکر کنند تا کی چه بدان مو
نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها و زیرا آنکه ابو بیرون آید تا نه تب و حوارت زندگی کم شود و در مان سیاه باشد یا
این حالها نیز کرم داشتن خطا باشد که رایه و از زن بیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و فتنی آرد و هرگاه که
اختلاج و حرارت جانب دل و علاج خشی مشغول باید بود و سوای خانه خوش باید بود و استوفا خنک و کافور و کلاب
و صندل نزدیک دانستن و الی که ماده غلیظ و لزج باشد این تدبیر اندر باری و ادان طبیب بیرون اید و دن ابو
و حصبه کنایت باشد و الی که ماده غلیظ و لزج باشد و تا سه روی قراری دارم و ابو بدید شوی بیرون اید و در و بیخ شود
نام بر آن اید نباشد دست آن زند سرکی باید و شش و بشره چهار راهی آب گرم نهی باید داشت عسل کشاه
و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیر دیگر که این معنی یاد کرده اند باید احتیاط و آنکه یاد کرد و کران وقت که معلوم شود

زندرون می سوده شده باشد و بدو حلی است که از زرنیخ که تب افاز کند و علامتهای ابله بدید آید نادانکه می خورد
می جاید و نوره شراب خورد و سنگ باشد و اگر سایی و گل خشک و بدس سرخ اندر کلاب بجوشانند و بدان نوره بکشند
سخی سوده شده باشد و باب سرد حاب نوره و کردن سنگ بشد و بدو مرهم کنند است که هر گاه که ابله بیرون آید اگر سوده اند از
درشت باشد و حرارت سخت قوی باشد و طبع نرم نباشد اندک اندک سکه و سکر میدهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب
اسپغول و روغن بادام و سکر و طبرزد بدهند صفت لعوقی که اندر بن باب سنگ باشد بگیرند مغز تخم کدوی شیرین ده جوز
مغز بادام سپید کرده یک جوز شکر سه جوز کثیرا یک جوز حب الاجاص اسپغول و اگر طبع نرم باشد لعوق ارضه و بی مغز
بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند لعاب اسپغول بریان کرده بسرشند و بکار برند
کشاد دانست که صندل و شاف ماشا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بکلاب بسایند و سرکه بری چکانند
بنگاه خواجی بزرگ برابر توده و میکافند تا آنچه کرده اند باشد از وی بیرون شود پس قدیر درست کردن حرارت کند
و بنگاه دانستن دو دانست که چون ابله اندر اختلاط افتد شراب سوده و قرص طباشیر در آب ابی و ماندان بیندازند
و اسهال اعلم **باب ششم** اندر تدبیر زائیدن ابله هر گاه که ابله بیرون آید و تاثیر تب و بی قراری بسیار کم شود و نبض
و منی بحال طبیعی باز آید اگر ابله بر زانو شود تدبیر زائیدن باید کرد و اگر با ابله بیرون آید تا سه بی قراری کم نشود
و نبض و منی بحال طبیعی باز نیاید و بدبخت باشد و اب کیرد و علامت خیر نباشد تدبیر زائیدن نباید کرد اما اگر
علامتهای خیر بدید آمده باشد تدبیر زائیدن آنست که بادویه و اکحل انگلک یا بنفشه و خطمی تا سپس کنند آنچه حاضر باشد
باید سنگ بجا اندر باب بجوشانند و بر جامه و دامن بیاویزند و اندر چشم پس با مدن تدبیر اب کیرد و دوا کشند و پس از آن
تدبیر خشک کردن کند تا شاء الله تعالی **باب هفتم** اندر تدبیر خشک کردن ابله هر گاه که ابله بیرون آید و درست
روز نگذرد و از زمین گلی بدید آید آنچه بزرگ باشد سیوزن زرین باید شکافت با مسکی و اب و آنچه نرم بچسبد و دهان
برگ گل خشک با برگ سوده و برگ سوسن کوفته و بی با صندل بجوب کرسوده اندر زیر دامن او دوده کند اما از سان
گل سوده و صندل صواب تر باشد و زمان برگ سوسن و جوب کرسوده بر صواب تر باشد و اگر عرضی این کرده گل
سرخ و صبر و کندر و فرزدت و دم الاخوین بسایند و بر آن می کنند و اگر ابله بزرگ سیاه اب باشد و بر سر گل سرخ سوده
برابر از زن و ورد و جو خواهانند و اگر بوست اوه آشیده شود و برگ سوسن از شاخ درخت و بدان برگ خواهانند و بر
گل خشک سوده و برگ سوده و برگ خشک سوده بر جامه آشیده بر پیکنند و اگر برگ زرد خواهانند سخت نیک باشد
و منفعت آن اندر یک روز بدید آید و اگر دیگر خشک شود اب رنگ اب جاره باشد و اما که بوست خواهشده بنشد باید
بسکافته باشد تا بدرستی بسایند و نام نگشود تنگ دور باید داشت و صواب این باشد که مس سرخ و برگ گل سرخ
و جوب کرآشیده اندر اب بیزند تنگ پس اندر بن اب تنگ اندر افکند و بنشد باکرده نرم و آن اب نرمی کند و بر آن
نهند و اب او بدان می رساند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندر بن اب حل کنند و برگ بر سوده
و برگ زرد و روسیده اج از زرد و دو اسنگ سوده بر گردن سوده دارد و اگر چنین نرم خشک شود دلی خرمایی با دلی
سپید و جود گل کرسپید باشد و سرخی کرابد هند اصد و مرسنگ بکوبند و ده و مرسنگ شب غالی سوده و ده و مرسنگ تنگ
اندرانی سوده با مای چاه بیز نزد کلاب ترکند و بر ابله طلی کنند و ده ساعت بگذارند تا بر مای خشک شود پس بشویند و آن

ابله که از آبکنگ کردن حاجت باشد روغن دو رباید داشت کمی چون خشک شده باشد روغن سوده دارد و خشک شده را تنگند
و ابله را که رنگ شده باشد مرهم کافوری سوده اورد و اگر رنگ اندر نی باشد مرهم کافوری طلی کند صفت مرهم کافوری مرهم
روغنی سازند از موم سپید و روغن گل رسیده از زرد و قلیل شیر و اندکی کافور سوده اندرین موم و روغن بسرشند و بکار دارند
باب دهم اندر تدبیر خشک شدن ابله تا روز هفتم و بوست پاک شود و خشک شده ان پوستها را که نیکو که بر روی ابله باید بود
هر گاه که ابله خشک شود و خشک شده باشد نگذارند که خشک ریز خشک و باریک باشد و اندر زیر او هیچ نرمی نباشد فقط روغن تخم
بر روی زند یا بر روی جکانند تا روده پیشتر و بهترین روغن از بهر این کار روغن دست بخت تا نانه است و اگر بسیار
باشد روغن بر زند و روغن دست بخت از روی و دو روز اندر تا از بهر آنکه شان ابله اندر روی باشد و اگر خشک شده
ستر باشد یا اندر زیر او رطوبتی باشد انرا با همکی بی روغن بردارند و رطوبت از وی برجسته و بنگر غرگر عرض از بیست
بوست فرو رفته باشد و روی از صبر و مر و زرد چوبه و مر و اسنگ و طلیسا سپید و سپیده ارزیز و مرچ بر روی کنند و اگر
طلی ندارد و با بوست برابر باشد شب طالی و تنگ سوده برکنند و بگذارند تا دگر باره خشک شود باره و دیگر بار همکی بر او نهند
و بگذارند اگر در زیر خشک شده نمی ان رطوبت باشد نمی علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت باید و اگر دیگر بار خمیر شده
برابر و بر روغن بادام چرب کنند تا بشد **باب یازدهم** اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آنچه حصبه از بهر آنکه تب ابله
خواهی قب است که اندر خونی رطوبت پاک اگر کند بدان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی اندر آنچه خوردنی باشد
که با سردی میل بشکنی دارد چون لبنت عدس اندر آب انار ترش باید زد سبب خون طعامی و شرابی اندر آنچه خوردنی باشد
خشک باشد و اندر سینه و حلق و شکم باشد و حرارت سخت عظیم نباشد پیت با حلاب مسند و اگر طبع نرم باشد و
حرارت عظیم و سینه و حلق و شکم باشد طبیب باید دیگر باره بریان کند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ و طباشیر آنکه سکر
طبرزد دهند و با شد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و باد و انگ و کم خشاش نرم بدهند
راسا راست و اگر حلق و شکم باشد و بی آبی و اگر کشک بریان کرده و کم خشاش بنام کنند و طعام خداوند آنچه حصبه
باید و آب غوره با سرکه و اگر سینه و شکم باشد مس سرخ و کشک جو بنام سنگ جا چرب نرم بلوغ و اگر طبع نرم باشد
کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس اخضر جدا کنند تا سیاب بیزند و اگر آب ترنج و آب انار انگند و سنگ جو اندر انگند و سنگ جا
نام بیزند و آب ابو بندیس با کشک جو اندر انگند و سنگ جا نام بیزند و از بهر آنکه داده حصبه که در باه باشد و سبب باد
غلیظ صفرا سوخته باشد و شاه ترش و دل نوزاشته بهای خداوند حصبه بروه و نیز با مایه تا با حلی و بری صفرای سوخته بیاری
کند و چون رالصلح از دو جون کشکاب و لعاب اسپغول و مانند ان و کشکاب و لعاب را با اب غوره یا اب انار
ترش مانند ان باید آمیخت و باید دانست که مثال داده حصبه چون اب سیاه است که مرغی و دراز اندازی ابتدا
بیاشد و عفن شده و حرارت اتاب از آبسوخته باشد و لطافت از وی برده و هر گاه که وی بکرم و سرد باوی جامه
تهای اندر شود و عمیق گاه که شرتهای سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و هر گاه وی بگذرد و با خون او
پاره خون داده اصلاح ابله باز کشکاب خداوند ابله را و سینه و حلق او را از بهر آنکه آن باشد که خداوند حصبه را
موافق باشد از بهر این سبب که یاد کرده آید و آب سرد خداوند حصبه را صواب تر از آب خداوند ابله و مسانند اب
سرد و آب غوره و آب ابو بندیس و آب ترشک نیز خداوند حصبه را نیز موافق باشد و آب که در آب خورده بنهند و آب

الجدری والحصبه

ترش نیز خداوند حصبه را موافق تر باشد انرا که خداوند ابله را و اگر تا بیرون آمدن تب گرم باشد بدین شربتها قانع
آید و اعلم **باب دوازدهم** اندر تدبیر طبع خداوند حصبه و آبله نرم کردن طبع و بازکردن ان باید دانست که طبع
خداوند حصبه و آبله نرم کردن طبع و بازکردن ان باید دانست که طبع خداوند حصبه و ابله نگاه دارند تا اسهال
نیوفتد که اندر ان خطر باشد خاصه اندر آن حصبه که با سرفلی گاه باشد که اندر ابتدای آن حاجت افتد بدان که طبع
نرم کنند با اشرافی کنند از بهر دمغی را یکی حصه اهلی و حوارثی که باشد بدان زایل شود و دوم تا ده فلی نرم شود و طبیعت
سبک از کرده و علامت حاجتمندی طبع نرم کردن ده دوم کردن آنست که در کاهلی باشد و درنگ روی سرخ شود و نبض
موی باشد و تب گران باشد و نبض فرو دران باشد و تبهای خبیث ابتدای می بلده کوشند هر گاه که احوال این باشد قصد
حاجتمندی نباشد لکن اسهال حاجت باشد صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد هلیله زرد خیتر بکیر بنفشه تهاریز خرد بیاله
و شکر طبرزد بر انگبین دهند صفت شربتی دیگر صفرا و رطوبت را اگر کند و هیچ کمی نکند انار ترش و شیرین بوشت
بازکنند و انرا با تخم او بکوبند و آب بکشند و طبرزد بر انگبین دهند و اگر خیتر با هیچ دوا با دو کرا زدانه جدا کنند و انار
انار را بکوبند آب ان قویتر باشد و شکر طبرزد انگبین دهند و خداوند حصبه را اگر تخمین کمتر کردن باده حاجت بدان
سیاه کار بیارند و اندر حلاب خام فرو کنند تک شب و دیگر روز بر آن نهند تا سرد شود و ان حلاب که دو دانه از ان
الوتیر و انه جدا کرده باید دانست که اندر حصبه تر کمتر شاید داد از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را چون مضرت
انگبین باشد دوم ماء و رد تا بیشتر کشش ولی قواری با ذب شود و بنفشه و آب حلاب تخمی شیرین و قند زیادت
کنند و تخمی که اندر آبله او نیز آنست که اگر علامتهای غلبه خون ظاهر کرده بخشت فصد کنند اندر حصبه او نیز آنست که بر کب
طلی حلقوم کنند پس شکش مشغول شوند خاصه اگر سنگ کرم و دوان طبع و خیتر زرد بول ماری باشد و اگر از کطبع نرم باشد
هیچ وجه تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنکه این خون بوده که اشراع چون کرده و دو تدبیر اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد
تا از بس بیچ زود طبع نرم شود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که باده بود و قدر
با کرکنند باشد و کمترین نظری آن باشد که رود از زن و بیچ کنند و بهر که خواهد که حصبه کند تا نرم شود کلاب انیسون خرجنه یا
ارکشک بریان کرده تا طبع نرم شود و اگر بزیادت از این حاجت آید سوتی خرا زیان و کشک جو بریان کرده تا نرم نگاه نرند
چنانکه رسم کشکاب است و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر بر این کشکاب بیفکند و اگر بدرگاه بر باید مش از کشکاب
عدارسه در مشک سوف الطلع مثل باب آبی ترش بهمند بر کشکاب بدهند صفت سوف الطلع گل سرخ و طباشیر و زراوند
و سهان و ترشک و گل مختوم از بهر یک جزوی بیست مثقال و صمغ عربی و کثیرا زهر یکی نیم جزو شربت سرد در مشک ناده
در مشک ریزند و اگر کاره دارد از دو دوغ ترش بالوده سکه از وی جدا کرده با کشک و صمغ عربی سوده میدهند و باید
دانست که هر گاه که اندر آنچه حصبه اسهال خون ریزی بدید آید حال باید بدانند که مکمل باشد که نفعی طلاهی باید دهد
گاه که چون باب باشد اسهال خاص باشد و زده بلوغ شود و اگر کمتری فایض علاج کنند اما می تولد کنند و هلاک کنند و از
که اسهال خونی باشد اسهال دارد باشد اگر جدا خطر حالی باشد و اعلم بالصواب **باب سیزدهم** اندر تدبیر زائل
کردن نشان ابله بعد از زائیدن کتاب رسیده باد کرده باید و تدبیر زائل کردن نشان ابله از چشم اندر ان باشد
معالجات اندر مخالف علاج چشم یاد کرده آید اما دردهای که اندر طبقهای روی بگاه آید و نشان ابله بر دانست و دوا

سپید کرده و پنی خشک و انجوان بوسیده و کف دریا و قشر و عفرودت و مغز بادام طلی و در راوند طول و تخم
ترب و بیخ خرزه و کم لکیزه و ردا باقی و کرنج و رسن و لوبیا و تنگ مس کوسپند و حب البان و سنبل کوه و نشاء نخود و نانخواه
و زراوند اصفر صفت طلی که سابقا از روی بر و کم خدا انجوان سوخته با بوسیده و خشک کوسپند و سنبل کوه و بیخ خرزه و نشاء
و کرنج تشه اراده و دیگر از مرکی ده و مشک حب البان و ترمس و قشط و زراوند طول از هر یک پنج و مشک پنج
خشک بست و مشک ده را بکوبند و بیزند و باب خرزه بر سرشند و طلی کند یا باب رخت بر سرشند یا بکلاب یا
باب باقلی بر سرشند و طلی کند بیشتر و باید و نشت خشک اندر اب بیزند و باب خرزه بر سرشند و طلی کنند و روی بدان اب
بشویند صفت طلی دیگر او باقلی و ورد و از هر یک سه و مشک نیم خرزه پنج و مشک دو و اسنگ سپید کرده و دو درم
سنگ پنج طی خشک کرده یک و مشک ده را بسایند و بکلاب بر سرشند و طلی کنند پس از آنکه ابله بیرون آید و دو سه
خرزه و بیشتر و سپس از دو نم کو اندر اب بجوشانند و روی بدان اب بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت طلی دیگر او
باقلی پنج و مشک نیم کم لکیزه و اسنگ نیم قشط حلو و دو درم و مرد اسنگ سپید کرده دو درم شب و نیم سهال نبود و دو مشک
پنج طی خشک سه و مشک ده را اب بسایند و بکلاب بر سرشند پس از آنکه ابله بیرون آید طلی کنند صفت طلی دیگر او
او و ترمس پنج و مشک مغز بادام قشط و حلو و نیم کم لکیزه و نیم ترب ده و مشک نیم بر آن که زیاده او دو درم مشک
طلی دیگر او بیزه اسپیدج و مرد اسنگ معمول و ورد شی علاج از بهر طی سه و مشک پنج طی او او دو و انجوان بوسیده و او
کرنج و مغز خرزه و حب البان مشرو قشط از بهر طی جدا و مشک ده و اگر بیند و بلاب و کمان بر سرشند و شب طلی کنند چند
بار و باید و بیشتر و با مویه تا اندر اب بیزند و روی بدان اب بشویند نافع بود و آن تا اسهال **لغاز تنبیه**
ارکتاب بیم اندر شاخص نفس و احوال ان و تدبیر آن و دانستن اندر نفس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این کتاب بیم
بایست **باب نفس** اندر شاخص نفس احوال ان نفس بر بیماری باز آمدن بیماری باشد و نفس از اصل بیماری
باشد از بهر آنکه مردم قسمت این دستی بر بیماری اند اعتقاد و قوت ان دارد که بیماری بتوانند کشید و نفس خلاف این باشد
مردم از بیماری اند بیماری شود و قوت ان ندارد که بیماری دور کند بدین سبب طلب اعلاج ان شتاب باید کرد
تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کرده و هر کسی که زود تر اندیشه تر باشد از بهر آنکه از قوت بیرون بیماری کاهی باز نیاید و آنچه
و بالی قوی اندر بیماری دوم اعتقاد و هر کسی که اسباب خطای بیماری خطای طبیب باشد بسیار از ان باشد که کلی مردم
خطا بدید آید و از خطا که سبب نفس کرده کلی آنست که نادانی کرد فرمایند چون قرص کل و کلنجبین و طعام هضم کنند
و باید دانست که هر بیماری که بر ان ناقص کند و علت تمام زایل شود نفس اورد خاصه اگر با ان سه فانی کرده باشد
تا بیماری که باشد آید هر بیماری که بر ان کند لابد نفس نکند **باب دوم** اندر نشانهای نفس علامتهای نفس حاجت
بیماری باشد و چه بر آنکه اگر اضطراب بر جسیکند بیماری باز آید و بدان دوازده حالت مثل صفتی قوت دوم از روی طعام
یا بدون سوم هضم کنند چهارم طعام یا گوارش و اندر معده یا نه نفس و سرای علیا یا دکر مش تخم حوالی جگر و سرز آنکس
کرش و لیچ اندر وی و شب خیزد بدید آمدن شکم و حوالی و خوش ناخوش هم شکی باز اطعمه تنگی نفس نقول عدا انکه و
یا تخم تخم الکیزان که بر ای دانستن کرده شود نزد من باز کرده دوم ان اعراض بر اندر وقت نوبتهای بیماری که
خوب شده و یا زدم اگر بعض تر سریع بود و متواتر و دوازدهم اگر بول از ان حال که اندر بیماری بوده باشد بنگرد و نشانهای

تن و تری و دردی بدید آید و باید دانست که بسیار چاره‌هاست که اندر پیشتر باران کنیم کند چون تبهای وبائی خاصه اگر از بیم
تب گیرد و جراحتی و سوزشی می باشد اندر احشا چون صرع و درد سر و درد چشم و درد جگر و درد گرده و درد
و چاره‌ها که از نزله تولد کند چون درد چشم و خشونت آن و اندر رمد و جراحت چاره‌ها که اندر این فصل باشد کمی بسیار باید
دانستن **باب سوم** اندر شناختن احوال ماده و ماده بیماری کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بحال تن درستی نیامده
و تعرف بازیاده باشد و باید دانست که بر ماده این حالها که در باب گذشته یاد کرده‌ایم بسیار بیماری بدید آید و بسیار
باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استراحتی اثنای ماده باشد یا بعضوی رسیده حاجی و تولد کند یا عضوی تباه
شود و بسیار باشد که ماده از بیماری برسد و اندر بیماری دیگر افتد چند بیماری کسی بسبب افراط که اندر علاج بیماری کسی رفته
باشد چنانکه بعضی را زبان سنگی شود و بعضی اندر جایها و قولنج سر و درد سر و درد نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش پدید
آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا بد و نرسد و رطوبت و زیری که سیمای موی را نگاه دارد نمانده باشد و چون کمال
تن درستی باز آید موی سیاه شود و چون نبات که آب و باران نیابد خشک شود و سبز گردد و اگر آب یا مدخال زیادی درسیده
باز آید باز موی اسرطای **باب چهارم** اندر تدبیر نگاه داشتن ماده تا نمکی نبود اضطرار اندرین باب آنست که کسی از آنکه
تشنه شود و بیماری زایل گردد مگر بر آن بهیر نگرد که اندر بیماری کرده باشد فرا رکرده گرین آن باشد که یک مدبر بهیر کند
چندانکه روز بر آن بزرگتر بودی نگذرد و از پس همه بیماری حدت بیان آن بیماری بهیر باید کرد و چون غذا باز آید چند روز
باز باید دادن و سرسیح عادی چند روز باز نشاید داشت بزرگ در یافت و نه بطعام و شراب و نه بیران و هر روز
اندکی ریاضت معتدل باید کرد چنانکه در حد وقت او باشد و بعد از آن بند روز سه روز خوش دلی و آسایش مشغول شود
و از اندیشه کاری که در دل تنگی آورد و دور باشد و از همه استراحتها بهیر نگرد خاصه از جماع تنگی بیماری که بر آن او بوده باشد
بوده باشد اندر استراحت معتدل سود دارد خاصه اگر بر آن دیگر ماده بیماری باشد و از روی طعام اگر نباشد هر گاه که حال
باشد تخت قوت را رد می باید کرد بر نفس طعام لطیف و آنچه اندر استراحت کردن چون آلوی سیاه و شیرخشت و فلوس چنان
شیر و بادام آن دو دم و در حضری را آب گلها و شراب لطیف فرح سود دارد از بهر آنکه حضر آیا و دار بیاد و دکها را پاک کند
و ماده را بصد حاجت کرد باشد و از سخت و دیر کلها تا فرق خون معلوم شود و بر آن مشغول باید بود و فرز جلاب نهاد که قصد آب
کند آنچه درست نیست آنست که بخشی از آب آمد گاهی باشد و بر آب بزرگ بیماری از آب خالی گویند و اندر آب باشد که
بسبب باقی اخلاط بد که اندر تن باشد حاجت آید بدانکه خون بد بیرون کند و غذا و تنگ خون تنگ بیماری باز آید و اندر آن
همه هم بر پی باید کرد و خواب بود ماده از کاهی از بهر کاسانی باشد و دارد و کاهی از بهر آنکه تن راست کند بیماری و دارد و بسیار
حس بر فرز حرارت و تری را حاصل کند و تب آرد و باید دانست که ماده را تدبیر لطیف زیان دارد و از بهر آنکه مزاج کم شود
و تن بد حال گردد و بعضی شدت نشان آن باشد که اندر رگها اخلاط بدست و اکثر شدت قوی باشد و طعام خورده بسیار
شود و بر آن آید باز هر حال نشانی دهد یکی آنکه طعام زیاده از کفایت خورده می شود و طبیب از بعضی نزاد کردم
آنکه اندر آن اخلاط بسیار بهست و طبیب بر آن مسلوست بعضی آنکه بخورد نی رسد سوم آنکه قوت معده و حرارت او بر جهت است
و طبیب بیشتر حرارت اندر آنکه خورده می شود تصرف بواجب می نتواند کرد و هر گاه که حال این باشد اگرچه اخت
اندر روی طعام می باشد اخوجان باز گردد که شدت ساقط شود و اگر کسی را شدت باشد پس بدید آید باز آن باشد

تنها که صفت آن نظر نرسیده آنچه تجربه معلوم شده طبیعت تنی بر دو خشک است
و بنیت تنی است و کشندهٔ تنی و بیرون نافع است و بدیر تنی در آن است که از لف
برگ آن زرد شده و در گرم بیرات نمی آمده باشد و از کشندهٔ تنی کیفیت معلوم گردد
و آب برگ تنی چند در حلق یا دماغ حیوانات ریزند که عقل بر او جسیده باشد بیرون
آورد و خاکستر برگ آن زخم حیوانات خشک کند و اگر آنرا بزور بکشند
بنوعی از خاصیت بزد که در آتش افتد و عضوی از آن بسوزد و واقف نگردد
و بنجود باشد و دماغ بغایت خشک گرداند و مضعف باه و بصر باشد
گویند شخصی تنها که بسیاری کشید بتقریبی کار بر او شاق فتنه شد مغز بر او
بر آن باد سرد شده بود خشک و سیاه و بعضی قطع اشتها نماید

بآن رجوع میشود **وزن شامی** آن یکدانه دو دانگ است و من تبریزی شش صد مثقال است **سیر** نزد اهل خراسان
پانزده مثقال است و **سیر** عبارت از شانزده یک من است و **پاو** عبارت از شش یک و پانزده نصف سیر است و اورا
در اصفهان دهاکو نیز گویند **فصل سیم** در تحویل اوزان بعضی بعضی **تحویل درم بمثقال** طریق آن است که نرخ درم نصف کرده شود
جمع نمایند و آن عدد مثقال است خالص خواهیم دانست خود که پنجاه درم چند مثقال است از پنجاه نصف کرده شود و جمع
باشد و چون آن ده مجموع سی و پنج پس دانستیم که پنجاه درم سی و پنج مثقال است **تحویل مثقال بدرم** بعدد درم چون
سه سبع افزوده شود مراد حاصل میگردد و تفاوتش خواهیم دانست شود که چهل و دو مثقال چند درم است پس می افزاییم
اعداد را که سه سبع چهل و دو است بر عدد مثقال مذکور و میدانیم که چهل و دو مثقال شصت درم است **تحویل دانگ بدرم**
بر ما دو مثقال باید بجهت دو دانگ و دو ثمن اورا انداخت پس آنچه باقی ماند جهات مثقال خواهد بود مثالش هر گاه بپرسند
که چهار دانگ در هم چه قدر مثقال میشود باید بجهت حساب نمود و آن سی و دو جهت قسمت میگردد و چون ثمن اورا وضع
کنند هشت جهت بوزن مثقال میماند و آن یک قیراط و جهت از مثقال است **تحویل مثقال بدانگ** با دو ثمن درم چون بدستور
مذکور جهت در آرند و بر آن سبع آن افزایند مجموع آن جهات درم خواهد بود مثالش چون بپرسند که دو قیراط و نیم مثقال
چه مقدار درم است باید بجهت در آورد و آن سی و یک جهت و نیم میشود چون سبع او را که چهار جهت و نیم است بر آن افزایند سی و
ششش جهت درم می خواهد بود و آن چهار دانگ و نیم درم است قد عدل الشیخ فی ذلک بنون والله اعلم
قسم اول از دستورات جامع موسوم بمحفه للمؤمنین در بیان اطعمه که متعلق است بادویه و آن مشتمل است بر پنج
طریق **طریق اول** در تدبیر ادویه مفرده محضه **طریق دوم** در بیان دستور استعمال بعضی از ادویه مثل چوب چینی و غیره
آن **طریق سیم** در کیفیت عرق و آبها و ما یتعلق بها **طریق چهارم** در بیان ساختن کلها و شکر و شیخوف و سایر ادویه مفرده
مصنوعه و آنچه بآن تعلق دارد **طریق پنجم** در اطعمه غریبه و اصول بجهت صناعت **طریق اول** در تدبیر ادویه مفرده و آن
مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در دستورات اطراق **فصل دوم** در تسویه و تحقیق و تقیه **فصل سیم** در غسل ادویه **فصل چهارم**
در بیان دستور اتخاذ بعضی از ادویه **فصل پنجم** در بیان اصلاح بعضی از ادویه بطرق محمده و حفظ بعضی از آن **فصل اول**
در دستور اطراق ادویه مفیده **باید** دانست که اطراق بجهت انتقال طبیعت است پس اگر جرم بهیمی باشد که اطراق در آن
اطلاق کند هر آینه قشر الطبخ خواهد بود و اگر مفارقت کند پس اگر خفیف الجرم و تحلیلی باشد بسبب اطراق میل بدو
و از غایت اطراق که بجد رسانیده الکلیه حدت آن زایل میگردد و اگر کثیف الجرم و غیر تحلیلی باشد از بهر دوست میل کرده
نماید و احتیاج باطراق یا بجهت کسر قوت آنچه هست مثل زلاج و یا بجهت تلطیف و دست مثل نمک و یا بجهت رفع کثیفت هست مثل
اعلی و یا بجهت رفع اخلاط غریبه هست مثل نوره و یا بجهت تقویه و حفاظ هست و یا بجهت تدبیر نفوذ در اطراق شیاف
که دو جنس مختلف را باهم نشوانند مثل نمک و بوره و اجار را با مالوذ را اطراق کنند بدون نباتات و حیوانات و حرارت
و میوه با آنی اطراق کافی هست و هر کاه مطلب تبرید جسم حریق باشد باید بعد از اطراق آن را شست و الا به دون
تعسیل استعمال نمود **تطبیس** مشتق است از کلس و قلس اسم آنک است و آنک اسیع الحق فی باشد بعضی جسم صلبی که قابل

تنها که صفت آن نظر نرسیده آنچه تجربه معلوم شده طبیعت تنی بر دو خشک است
و بنیت تنی است و کشندهٔ تنی و بیرون نافع است و بدیر تنی در آن است که از لف
برگ آن زرد شده و در گرم بیرات نمی آمده باشد و از کشندهٔ تنی کیفیت معلوم گردد
و آب برگ تنی چند در حلق یا دماغ حیوانات ریزند که عقل بر او جسیده باشد بیرون
آورد و خاکستر برگ آن زخم حیوانات خشک کند و اگر آنرا بزور بکشند
بنوعی از خاصیت بزد که در آتش افتد و عضوی از آن بسوزد و واقف نگردد
و بنجود باشد و دماغ بغایت خشک گرداند و مضعف باه و بصر باشد
گویند شخصی تنها که بسیاری کشید بتقریبی کار بر او شاق فتنه شد مغز بر او
بر آن باد سرد شده بود خشک و سیاه و بعضی قطع اشتها نماید

دام تمر هندی فندق رعوان موسلی

سایه‌ای نباشد و بسیار حراق باشد آنگه قابل گل کرد از آن تخلص کوشید پس تخلیص اجزاء آن است که با حراق باشد یا نه پس هر یک
الحراق زرنیخ باید و زنجبار را بقدر نمود بریزه کرده در کوزه که بگل حکمت کرده باشند گذارند پس از آتش بر دارند **لحراق ثانیا** بعد از آنکه
بخار بیرون رود و در آتش گذارند تا آنکه دو سیاه بر طرف شده بسفیدی رسد پس از آتش بر دارند **لحراق ثالثا** بعد از آنکه
زاج یا زاج طلایی کرده باشند در کوزه نوی مطین بطین الحکمه کرده یا در بوته زرگری گذاشته سه روز محکم نموده در آتش نهند
چندان گذارند که سوخته و رخش سرخ گردد **الحراق** بسد و مرجان و کهربا و امثال آن هر یک را بقدر یا قلیلی ریزه کرده در
کوزه مطین به گل حکمت گذاشته بکیب در تنور یا تون جای داده روزی که سرد گردد **الحراق** عقیق و یاقوت و شب و امثال آن
هر یک را بقدر نخودی ریزه کرده در سفال نو یا بوطه گذارند و روی او را بسفال یا بوطه دیگر پوشانیده سه ساعت جهت اخراج
نمی باید که گذاشت و در آتش تند بقدر سرخ شدن گذاشته بیرون آورده در آب اندازند و دیگر همین عمل کنند تا بحدی
رسد که نرم و از هم ریزد **الحراق** قلعی و سرب بعد از آن که رصاصین را سیار بین و ضحای بارک کرده باشند بالای
هم چیده بر روی هر صفحه قدری گوگرد بیاشند و قدر گوگرد باید بازای هر صد مثقال یک دانگ زیاده نباشد پس باشد طبقات
کرده با یا زنجاهنی بهم زنند تا خاکستر شده چیزی از سرب و قلعی نماند و زیاد آن کمتر باشد که باعث خشنی و هلاک
و بعضی بجای گوگرد میفزایند که اند **الحراق** صدف و ترنج و امثال آن در ظرف مطین کرده در تون یا در تنور بگذارند تا
سفید گردد و از هم نریخته شود **الحراق** سنگ باید یکبار بشویند و خشک کرده در دیگی گذاشته چندان آتش دهند که از حدت
و حرکت باز ایستد و آن سنگ را بخیر گرفته در آتش چندان گذارند که خیر بسوزد و بیشتر خوب است **الحراق** فولاد و آهن و حدید
و امثال
هلیله و بلیله و آمله را بالتسویه بجوشانند و آب آن را در ظرف مس کرده بر روی آتش نرمی گذارند و فولاد و آهن
او را بخاهای سیار بارک کرده در آتش سرخ نموده در آب هلیلجات فرو برند تا بیست و یکبار و هر چه صفای آن در ته آب
نشیند بر داشته استعمال کنند و در احراق آهن بجای آب هلیلجات بول گاو باید کرد و اگر اشیای ندکوره و سرب و قلعی را
بدستور مزبور چند دفعه در آب هلیلجات و چند بار دیگر در بول گاو تطبیق نمایند بهتر است **الحراق** نوره باید نوره را بسوزانند
ریزه کرده با آب سنگ در ظرف آهنی با آتش تند بسوزانند و هرگاه خوب سوخته نشود قدری گوگرد بر او پاشند و بسوزانند
و گویند چون نوره را در بوطه که رایحه قلعی داشته باشد مکرر بگدازند بحدی که دیر سه کد سایده شود و تخلیص آن بطریق
حکمای هند آن است که خیر بار صفایح رقیقه او را بگرد و سرکه آلوده در آتش بتابند و سرد کنند و چند بار دیگر در بوطه
سفید با قلعی آلوده بگدازند پس سوهان کرده در ظرف آهنی با سنگ آب سیار بجوشانند تا سنگ آب به تکیل رود پس
قدری گوگرد پاشیده بهم زنند تا سنگ آب گردد **تخلیص** طلا بطریق حکمای هند که بجهت تناول تخلیص می کنند چند بار سرب را
گداخته در آب نوشادر ریخته صاف نمایند و طلای سفیش را چند دفعه گداخته در آن آب ریخته پس صفای باریک کرده
بزیج سیاه و سرکه آغشته در آتش گداخته با سنگ آب بشویند و با پنج او سرب سوهان زده در بوطه مراسکه آلوده بگدازند
پس با نمک او زنبق در ظرف چینی یا مرجح سیار بسایند و بر روی آتش گذاشته بهم زنند تا زیبق از آن مفارقت کند
آنگاه بر روی سنگ ساق بحدی بسایند که چون اندکی از آن بر روی آب بیاشند قرق در ته آب شود و قدر سایند آن

چنانچه اجاره و غلات جهت تناول مؤذن امین مرتبه است مگر از این مرتبه جایز نیست چه نفعی مقصود نخواهد بود و هر خطوط است
طریق دیگر از سایه طرق تبره و بعد از غسل خیری با دوی مانده که نتوان تناول نمود و عقیقی از ضاعت بهت آسا آنگه
و آب قلی و آب ملح طعام را بخلط صاف کنند و هر یک را علیحده بجوشانند تا منعقد گردد پس روز خود و مقصود آنکه نیم جزو
از ملح مقصود و نیم جزو قلی مقصود و یک جزو مس براده کرده را با یکدیگر بسیار بسایند و با یه در ظرف مرجح بر روی آتش بسیار
سحق کنند و بعد از آنکه خوب کم شده باشد و سحق یافته دو سه روز در جای غمناک بگذارند تا قدری نم بدارد پس
بدستور تشویه و سحق کنند و باز بجای نمناک اعاده نمایند تا سه چهار مرتبه آنگاه در بوته کرده بحدی آتش دهند که بوطه
سرخ شود پس بعد از سرد شدن بسایند و با آب کم مکرر بجوشانند و بشویند تا سایر اجزاء آتشی زایل گردد و از تون
خشک کرده سحق و استعمال کنند و حقیر را مظنون آن است که اگر در حین تشویه و سحق و تبقیه بوق کوکرده آبهای
تند کنند سریع الاثر گردد **الحراق** بوره در ظرف سفالی کرده بر روی آتش گذارند تا بسوزد **الحراق** اقلیمیا در کوزه
مطین کرده بکیب در تنور یا در تون گذارند **الحراق** خبث الحدید یعنی آهن را در آتش سرخ کرده تا هفت مرتبه در
سرکه تطفیه نمایند پس خشک نموده سحق نمایند **الحراق** سر سنگ سرمه را صلایه نموده با پیه تازه خمیر کرده بر روی
آنکه چندان بگذارند که شعله دود از آن بر طرف شود **تخلیص** پوست تخم مرغ و زبل الجوجس پوست تخم مرغ را با آب
سنگ مکرر بشویند و پیه را در درون آن را جدا کنند و نرم کوبیده در کوزه مطین کرده در کوزه کوزه گری و امثال آن
چندان بگذارند که مانند آهک سفید گردد و کف دریا و سنگ کم و امثال آن را نیز بحکمی باین دستور است مگر آنکه قدح
بشستن و آب سنگ نیست و پوست تخم مرغ جوجه بر آورده باشد جهت عین مقرر است **الحراق** عود یا بید عود را سوهان کرده در
ظرف سفالی چندان در آتش گذاشت تا زغال گردد **الحراق** سلیمانی سنگ پشت را سنگخانه اخشای او را پر و در
کوزه مطین جای داده چندان در تون یا در تنور بگذارند که سفید گردد **الحراق** خطاف بجای پر سنگ را بعد از ذبح
از موی و اخشا پاک کرده در کوزه مطین بکیب آتش تنور و تون بگذارند که بسوزد **الحراق** قلوب عقوب نر را که فلان
لاغری و پیتی او است در شیشه مطین یا در ظرف مس کرده در آتش معتدل تون یا تنور بکیب بگذارند **الحراق** از
جهت سنگ نمانه بدستور احراق خطاف است **الحراق** جهت که جهت غنا زنید معمول است مار خاکی سیاه را زنده در کوزه
مطین کرده در تون یا تنور چندان بگذارند که سوخته اهلا رطوبتی با او نماند و قابل سایه نگردد **الحراق** طحال
سر طحال ماده نری را سوا اطراف جدا کرده اخشا را اخراج نمود خشک او را با آب خاکستر چوب تاک یا سنگ بشویند و آب
صاف مقبول نموده در کوزه مطین بکیب در تون معتدل بگذارند که خاکستر گردد و علامت مادگی خرچنگ آن است که چون
بر پشت او سوزنی فرو برند بطبیعت سفید گردد و هرگاه سرطان را در ظرف مس بی قلعی در وقتی که آفتاب در سرطان

بسوزانند جهت گزیدن سگ دیوانه از جهات دانسته اند **الحراق** سرطان بحری بدستوری است **الحراق** قرطان جهت سنوزه و ترنج
مطین بطین الحکمه کرده چندان در آتش بگذارند که بنصف رسد پس بچوب یا بیخ گداخته در جوار آنگاه دارند خشک گردد
و آن با ناعاده آتش کنند **الحراق** زنجاج یکجزو قلعی را در چهار جزو آب حل کنند و شیشه سفید صاف را بر روی آنکه آتش
گذاشته بر روی آتش بیارند تا سرخ شود و در آب قلعی فرو برند و دیگر همین عمل کنند تا شیشه ریزه شده از سوراخهای
کوچک و اخلی آب گردد و دیگر بدون کوچکی نیز مکرر بآب فرو برند بحدی که ریزه شود خوب است **فصل دوم** در دستور تشویه
و تخلیص و تبقیه اگر چه این الفاظ ندکوره متداول اند تا حقیقت مفهوم میشود که اکثر آن خیر که بخیر یا کل گرفته و یا در جوف خیر
گذاشته در آتش دفن کنند او تشویه گویند و هر چه بر روغن و امثال آن و یا به تنهایی زیاده بر شته کنند تبقیه نامند و آنکه
اندک آتش دهند و یا در ظرف گرم کرده در دار بو دهند تخلیص گویند **تشویه** ایمنون و تنگ و ثمره المرقا و امثال آن
جهت سنوزات و غیره باید آن خیر را بعسل سرشته در لته بسته لته را به کل گرفته در تنور معتدل یکشب بگذارند **تشویه** اسلیل
بیاز عنصل را بخمیر گرفته در تنور بر بالای آجری بگذارند تا خیر بر شته شود **تشویه** سقمونیا نخوده را در جوف بیه و سیب
در پوست تخم مرغ که آب بر و امثال آن کرده باشند و اگر مقدار باشد به تنهایی گذاشته و بخمیر گرفته بر روی آجری
در آتش نهند تا سقمونیا جوشیده مشوی گردد **تشویه** چنبیل که بلغت هندی اسم جتا الملوک است و طرق حکمای هند
بعد از تقشر کردن آن و بیرون آوردن بیره قدری کل سرخ و کهربا البته و بیع او اخافه نموده در لته تری بسته بعد از
بخمیر بگیرند و به دستور در آتش تشویه نمایند و بعد از آن باید استعمال نمود **تشویه** انزروت با شیر الاغ یا دختر خیر نموده
بر شاخهای چوب کز تازه آلوده در تنور معتدل بیاورند تا خشک شود و اگر بار دیگر سایه و با سعیدی تخم مرغ پخته با چوب
کز تشویه نمایند با عتدال قریب تر میگردد **تدبیر** تشمیع جهت ادویه عین و حرارت چشم را در کیسه کرده بسرکین الاغ
و آنکه گنبد خشک در زیاده در آب بجوشانند تا پخته شود پس بیرون آورده تقشر کنند و اگر در جوف بیار بدستور تر کنند تا
مشوی نمایند باعث زیادتی نفوذ و تحلیل ادوی گردد **تقلیه** هلیله جهت سنوزات و غیره دانه و ابیر بیرون کرده بکوبند و با آب
بجوشانند تا آب را جذب نماید پس با روغن زیتون چرب نموده بر شته کنند و احتیاط نمایند که نسوزد **تقلیه** عفص و امثال آن
باید به روغن زیتون چندان بر شته کنند که مازو سحق شود و بلوط و غیره را بقدری که رنگ آن تغیر یابد **تخلیص** مزاج ادویه
جهت قبض عبارت از بو دادن آن ظرفی است باید ظرف سفالی با سنگ را در آتش خوب گرم کرده از سر آتش بر دارند
دوای مخصوص را در آن ظرف کرده بهم زنند بحدی که رنگ آن ظاهر شود **بعض سیم** در غسل ادویه که بقول عبارت
از آن است و غسل جهت تدبیر است یا تحلیل یا تلطیف یا رفع حرارت مکتسبه یا تنقیه اشیای مختلفه **غسل** ادویه چوبه مانند
یاقوت و سندروس و شیشه اجاج مانند آهک و اقلیمیا و شبخوف و امثال او باید آن خیر را بسیار نرم سایده در بوته
و امثال آن کرده آب بر او ریخته با آهستگی بهم زنند تا هر چه مثل غبار باشد با آب مخلوط گشته آهستگی در ظرف دیگر ریخته
و در او را باز سایند و بدستور آب داخل کرده تا مجموع مثل غبار گشته با آب مخلوط شده در ظرف دیگر رود و بعد از آن
روی ظرف را پوشانید تا غبار داخل نشود و ته نشین کرد پس ته نشین را خشک کرده استعمال نمایند **غسل** لک رنگ

از چوب و خاشاک پاک کرده بسایند و بپزند و از خوراج جوشانیده از آب او آنکه داخل لاک در حین سایدن کرده
از دوا بیرون کنند و هر چه باقی بدستور با آب اندکی سایده مان کنند و هر چه از دوا گذشته و با آب ته نشین
شده باشد خشک نموده استعمال کنند **غسل** موم و ادمان نرفته و استعمال آن مگر در آتش گداخته شود باید جهت مارگزیده
و در آب صاف بهم کرم ریخته تا کدورت آن ته نشین گردد و آنچه بر روی آب ایستد جدا کرده بجوشانند و چون خواهند که روغن
مکرر کنند که طعم آن تند شده باشد تازه کنند و او را تطهیر کنند باید روغن را در قدری کرده با یخ چندان بهم
زنند که یخ آب شود پس از روی آب بر دارند و بکلاب نیز همین اثر است و هر کاه یخ و کلاب باشد قوی تر است **غسل** صبر
سنبل الطیب مقشر الزیره عود طباشیر اذخر چینی هر دو مصطکی حب بلسان یعنی سیاه سه فقاح اذخر نیخا اذخر جوز بوا
هر یک را سه درهم بکوب کرده در دو رطل آب بجوشانند تا به نصف برسد پس صاف نموده یک رطل صبر را نرم سایده با آب
مزبور را از دو لاک رانده فتیل او را جدا کرده هر چه در ته آب نشسته خشک نموده استعمال کنند و یعنی افتیمون را بقدر
ربع صبر اضافه ادویه خورده اند و هر کاه صبر را بدستور اقلیمیا مکرر تشویه نمایند رفع حرارت بالکلیه میشود **غسل** اطیان
هر گل را که خواهند در آب قدری که او را بپوشاند خیسانیده پس بهم زده اگر پس بگذارند و ته نشین آن را
خشک نمایند **غسل** نوره آنگه را در ظرفی کرده آب بر او ریخته بهم زنند و بگذارند تا نه نشین شود پس آب صاف را
ریخته تا هفت بار بجدید آب کنند آنگاه خشک نمایند **غسل** مرداسنج جهت اطراف حاره و مرهم رانهنا و کمک نرم سایده
آن قدر آب بر او بریزند که چهار انگشت بر روی او بایستد و هر روز سه بار بهم زنند تا یک هفته پس بجدید آب کنند
و بدستور او هفته بجدید تا نمایند تا چنین یوم بگذرد و بعد از آن خشک کرده استعمال نمایند **غسل** شیرج روغن کنجد را با آب یک
بسیار بهم زده با آتش نرم بجوشانند پس از آب سنگ جدا کرده با آب صاف چهار بهم زده بجوشانند و آب را از آن
جدا کنند **غسل** سویق آرد جو و امثال او را که خواهند در معده ترشی نشود و نفخ و زیادی کرد با بید آب جوشانند بهر او
زیر نهند و بگذارند تا برآید پس آب سرد بر او ریخته بردارند **غسل** لاجورد جهت ادویه عین و کتابت و نقاشی آنچه ادویه
عین بدستور اجار کافی است و جهت آشامیدن قند مصیبی مشروط نداشته اند بلکه باعث ضعف عمل میدانند اما جهت
کتابت و امثال آن باید سنگ لاجورد را سایده قیمه با آب چاه سازد و نموده بجوشانند اندک روغن زیتون اضافه
نموده بدستور اجار غسل داده مکرر اعاده فلج و غسل کنند تا فتیل غبار گردد و با ادویه دیگر نیز میشویند **فصل چهارم** در
طریق اتخاذ ادویه عملی آورد یعنی از ادویه که مرکب است که بسبب شدت تاثیر در علاج سنگ خانه و کرده باشد
نامیده اند بنزدیکی که جای سالم باشد باید در فصلی که اول رنگ فرقت انگور باشد نوع عموده خون اول الفخر او را
گذاشته خون وسط را در یک ظرف سنگ گرفت و کنه گذاشت تا منجمد گردد پس ریزه کرده هر بار چه باکی گذارند
و روی او را از غبار بپوشند بمثل حریره در آفتاب خشک کنند و قدر یک مثقال او را با آب گرفتن گوهی یا شراب
و امثال آن استعمال نمایند و هر کاه ظرف سنگ بهم نرسد سفالی نیز جایز است **تدبیر** ذرایح که تدبیر الاکلکه تنی از
سین بلغت اصفهان است باید جهت عدد او را زنده در کوزه کرده سر کوزه را به لته کتان بسته بکلاب بر بالای

بنار سرکه بنشوی جوشیده بدارند تا زاج گشته پرورده گردد آنگاه سلیده استعمال نمایند **تدبیر** سلاقه که آن بول بز کوهی است که در سنگ اوج
میشود باید او را در ظرف نو کاره در آب خاسک و بول کاوان تعدا بر نهند که او را بشوینند و در آفتاب یا در آتش گرم کرده دو ست
مالیده صاف او را در ظرفی کنند و بیست و یک روز در آفتاب بگذارند تا ماند عسل غلیظ گردد **اتخاذ** ماء الزجاج زجاج شفاف و قلعی با آب
در بوط که اقدر سرکه و آنچنان نکند که بر روی او باشد بر دارند **عمل** عود هندی که تطریه گفته گذارند را بر نهند که دود قاری را بر نهند که دود بکلال جلاب
بخیف نهند نرم جوشیده بگذارند تا رطوبت آن کم شود بعد از آن مشک و عنبر و هشتند نرم سلیده و عود را تا چند بار گفته کنند تا
خشک گردد **اتخاذ** لبن نیم هر گاه تازه او هم نیز سرد کرده شود و بستور سایر تریاقات باید پوست تازه او را بشوینند و با
خشت او را در آب گرم خیسانند و در آفتاب گذارند تا آب غلیظ و لزج گردد بسا آب او را جدا کرده خشک نمایند **اتخاذ** دخان الکندر
بجهت رویانیدن موی بجهت است و سلیده و خنده و دوده باید پارهای کندر و بنهال آن را در زیر قیفی چراغ بر روی ام گرفته بنشیند تا
بر افروزند ظرفی مثل تنبع یا طشت بر بالای آن منکوس بضبط کنند و مردی که در آن جمع کرده در اندر و بستور تنبع کان آن اتصال
او را بسوزانند و دود و دیگر نوعا آنکه دود و غش آنها با قید سوخته دخان را جمع و ضبط کنند **اتخاذ** سرکه مندی که بلغت هندی گاجی
نامند سرخ شسته را بجوشانند تا خمار کردیس صاف نموده در شیشه کرده چهل روز در آفتاب بدارند تا ترش شود در بهمین
طریق از سایر جوب سرکه توان ترتیب داد **اتخاذ** رب بلیله و تربه و بنهال آن که در اندر کی آن در فعل قوی کنند باید بلیله
او را کوبیده در آب گرم خیسانیده بعد از دو سه روز از قشر قلعی و فرنگه نگاه دارند و عرق قلعی و میاه حاره را در شیشه ضبط کنند یا در
ظرف بتر جمع و مجموع و اوراق و چهار و کلها را از جای نمک و آفتاب تند دور باید در شت ظرف قلعی جدید رخنها و اکثر ادویه
نموده و هر گاه تدبیر است **طریق دویم** در دستور استعمال بعضی ادویه **طریق** استعمال چوب چینی و آن بجهت بنج است یکی بار توقی
در امراض غرمند و بکلیل برخ و مواد غلیظ مستعمل است و دیگر بطریق قوه و دیگر آنکه اگر چه موافق وی غایبه است در ابتدا بخ
مندیت دیگر نفوذ و حلول او سفوف او است و هر یک مدد کرد میشود و خفی نماند که آنچه بجهت رسیده است دوای خوردی در ابتدا باب
نفع چوب چینی مشاهده نگشته چه حقیقت نه که قسمی از احوال باشد و موافق حالی از احوال باشد و این نکته در بعضی امراض
مقرر هستند انداز عدم اطلاع نفع مناسب آن علت خواهد بود چه نخفاء چوب الفراخ را توقی و استعمال شیر نباتا و ادویه حاره مقصود
و بعد در ابتدیه و کثرت آب با قلت مقدار چوب چینی و صاحب سنده اخلاط جرم آن و خوردن کنند از دو جهت پسندیده تر است چه
تبرک عادت غیر عادت و بعضا دفع مضار و تعلق شیر خالی و ادویه حاره را مطلوب الاثر دارد و بر کار اطلاق غرمند باشد تبرک تنگ اولی
و اقل قلیل باید کرد اتخاذ و دستور استعمال او با توقی چنان است که بعد از شستن دو هر روز نهت مثقال او و مثقال او بسیار
باریک و ورق کرده با یکمن و نیم نوبن شاه آب که هر اردو مثقال بوده باشد در دو یک سنگ یا سفال پیش بیاد قلعی که در دهن
او را بخیر گرفته باشند بالشتی نرم بهمان نهند تا به نصف سر پس بر روی کرسی نشسته اطراف تور را به لحاف پوشیده دیگ را در
زیر کرسی دهن مکشایند تا کنار او به بوی برسد و حقی تنفس باید بیرون کاف باشد باعث غشی و خفقان و کرب مگر دود
پیاله از آب او در آن وقت همان کرسی بنوشند پس خود را بلباس بجامه استراحت کند تا عرق خشک شود و احتیاط از هوا بسیار
نمود و فتح آب چینی را در عرض نهار روزی صرف کنند بعضی را کم با بنات و بعضی بنات و قدری رسم بهای آب و قدری را

خشک

خشک نموده هر گاه تهیه او را مسدود حشا و ماء و صفو و سهال نیم و سودا استعمال نمایند بعد از پرورش بشیر سه روز دیگر در آب گاو کشی
و آب عنا النقب و آب زاج با بخیسانند و خشک کنند و با قوابض حرفه استعمال و جایز نیست **اصلاح** ادویه حقه اطلاع ما بسیار
بشیبی و فتح شکوران و مثال آن که در غایت پوست اند با بیت باشند باید بعد از یکروب کردن بشیانند روز دیگر جنسانید
و مکرر تجدید شیر نمود پس خشک کرده در روغن بادام و روغن تخم گدو و روغن بسیب یک هفته بود و در آن چند خار باشد در
روغنهای تازه و بار و در روغنهای حار بپرورده کنند و با نوتاهای مناسب مخلوط نمایند **طریق** دیگر که نمول بقیه است و تعالیه
مشاهده نموده آن است که ادویه یکیفه را بعد از آنکه دو سه روز در آب و با عرقهای مناسبه جنسانیده باشند بجوشانند و آب او را
جهت حاجین با عسل بجوشانند تا قوام رسیده ادویه آن معجون را با او بسرشند و هر گاه در جوب استعمال کنند باید با بعضی ادویه آن
که از جوشانیدن نوع قوت آن نگردد بجوشانند تا آب هدر ایجذب کند آنگاه با سایر ادویه نشسته بسایند **دستور** حفظ ادویه
حیوانات که تازه جانه باید محل قلعی و جرای آن را به خیاط حکم بست و در شیشه که از عسل او را بپوشانند آنچه کاهد است
کنان پیچیده در سایه یا در بیت و بستور هر گاه در ظرف قلعی ضبط کنند متفقه نمی گردد **دستور** حفظ سایر ادویه بعضی با هم جمع
باید عود را که موجب بقای آن باشد مثل کافور و فلفل و میاه آهن را با آهن و تخم مرغ با سنگ و سایج و نگینها و معدنی را
با غیر جنس او نباید جمع نمود و عصارات و جموع را در ظرف قلعی و نقره نگاه دارند و عرقها و میاه حاره را در شیشه ضبط کنند یا در
ظرف بتر جمع و مجموع و اوراق و چهار و کلها را از جای نمک و آفتاب تند دور باید در شت ظرف قلعی جدید رخنها و اکثر ادویه
نموده و هر گاه تدبیر است **طریق دویم** در دستور استعمال بعضی ادویه **طریق** استعمال چوب چینی و آن بجهت بنج است یکی بار توقی
در امراض غرمند و بکلیل برخ و مواد غلیظ مستعمل است و دیگر بطریق قوه و دیگر آنکه اگر چه موافق وی غایبه است در ابتدا بخ
مندیت دیگر نفوذ و حلول او سفوف او است و هر یک مدد کرد میشود و خفی نماند که آنچه بجهت رسیده است دوای خوردی در ابتدا باب
نفع چوب چینی مشاهده نگشته چه حقیقت نه که قسمی از اقسام و موافق حالی از احوال باشد و این نکته در بعضی امراض
مقرر هستند انداز عدم اطلاع نفع مناسب آن علت خواهد بود چه نخفاء چوب الفراخ را توقی و استعمال شیر نباتا و ادویه حاره مقصود
و بعد در ابتدیه و کثرت آب با قلت مقدار چوب چینی و صاحب سنده اخلاط جرم آن و خوردن کنند از دو جهت پسندیده تر است چه
تبرک عادت غیر عادت و بعضا دفع مضار و تعلق شیر خالی و ادویه حاره را مطلوب الاثر دارد و بر کار اطلاق غرمند باشد تبرک تنگ اولی
و اقل قلیل باید کرد اتخاذ و دستور استعمال او با توقی چنان است که بعد از شستن دو هر روز نهت مثقال او و مثقال او بسیار
باریک و ورق کرده با یکمن و نیم نوبن شاه آب که هر اردو مثقال بوده باشد در دو یک سنگ یا سفال پیش بیاد قلعی که در دهن
او را بخیر گرفته باشند بالشتی نرم بهمان نهند تا به نصف سر پس بر روی کرسی نشسته اطراف تور را به لحاف پوشیده دیگ را در
زیر کرسی دهن مکشایند تا کنار او به بوی برسد و حقی تنفس باید بیرون کاف باشد باعث غشی و خفقان و کرب مگر دود
پیاله از آب او در آن وقت همان کرسی بنوشند پس خود را بلباس بجامه استراحت کند تا عرق خشک شود و احتیاط از هوا بسیار
نمود و فتح آب چینی را در عرض نهار روزی صرف کنند بعضی را کم با بنات و بعضی بنات و قدری رسم بهای آب و قدری را

طعام با طبخ نمایند و باید جهلا آب در وقت خوردن چینی میل نکند و بعد از فراغ بجای آب چند روز باید عرق بید مشک و گلاب و عرق
کاوزبان و عرق رازیانه بجب اهر غذای بنوشند و قبل از یک هفته البته آب نباید خورد و بحمام نباید رفت و در آغاز خوردن
چینی بجهت ضرورتی حمام جایز است بشرط سرعت خروج و هر چند ایام خوردن آب زیاده باشد بهتر است و در توقی ساعات بیشتر
و حالات شرط است بعضی را هر روز جایز است و بعضی را وقتی دون وقتی و هر گاه علت دارد عضوی بود که شامل تمام بدن نباشد هر روز
آن عضو را به بخار چینی بدارند و چون خواهند که معلوم کنند که آب بنقصه رسیده است یا نه باید نقطه در وسط سر پوش دیگ کرده
بچسبد و کنند و نصف آب مقرر را با چوب چینی در دیگ ریخته چوب باریکی را اندازه گرفته موضع اندازه را به تقه بجسبد و بعد از آن
نصف دیگر آب را بریزند و بعد از جوشیدن قدری که بوقت امتحان رسد آن چوب را از نقطه سر پوش فرو برده ملاحظه کنند
نموده از عدم رطوبت و رطوبت تقه تشخیص سازند و به تجربه رسیده که چون یکمن شاهد خشک را قدر چراغی بسوزانند آب
نصف میرسد باید هر روز دیگ چوب چینی را از ادای دود مطبوخ سابق او پاک کرده هر چه عفونی نشده رنگ شیاب سیاه شده باشد
اضافه چوب چینی لاحق نمایند که باعث قوت آن می گردد و بعضی فرموده اند که باید یکبار جوشیده او را هر روز خشک کرده بار
دیگر بستور سابق جوشانیده بنوشند و باعتقاد حقیقت اگر آن را بعد از فراغ خوردن چینی بجوشانند و کبای آب صوفا قدری چوب
در بعضی اطراف مستحکم نمایند نافع و بعد از گلاب سیاه و قاست و قدت بر نیز اتفاق آن دو ماه و اگر یکسال و متوسط شتاء
باید در ایام هر نیز اجتناب از سوای روغن و زنجبیل تدبیر شیاه و شیر بیاه و میوه تازه لازم است و شیر غنی با فراطنیز خو
نیست و اجمالی لوم نیز جایز باید کرد و اعراض نفسانی مثل هم و غم و غضب فرط نافع تر قدر است و آنچه کاظم فرا تبر بسیار
آن است که هر نیز باید موافق علت و مزاج باشد چه حرور المزاج را نشرب امارت و بعضی از بقول بارده و تر شیاهای خوب
داده و اصلاح ضرری مشاهده نموده بلکه باعث تدبیر کشت و تدبیر اوقات استعمال آن مبدء و المزاج را اصل بارد و حرور را
او اسطه باید است و سایر خوص احوال چوب چینی در نوبات مذکور شد **دستور** آشامیدن چینی بطریق قهوه جوشیدن او
بموجبی است که مذکور شد و مقدار او تا هفت مثقال کافی است و آب او تا نصف مثقال که به نصف رسد و بجهت تابع چهار یک تبدیر ابرا
به نصف میرساند و نشد و بستوری است که مذکور گردید و بعد از خوردن آب و نه قبل طعام و نه در وقت جماع و امثال آن و در بیت و بستور
اصلاح ضرری در بیان مزاج خطرناک نمی گردد و وقت مقدار و تحقیق آن کمی و زیادتی آب بجسب مزاج و هر علتی متفاوت است
و تکلیف باید در ایام شرب او آب جهلا خورند پس اگر آب زیاده مثل شود زیاده باید کرد و اگر کمتر خواهش کند بعد از زیاده
بسوزانند تا آب که قدر از نصف باشد و قوت تنقیه بیشتر گردد و اگر مطلب کمی قوت و کثرت شرب باشد یکیک بجوشانند تا
تبخیر یابد و قوت تنقیه کمتر باشد و این قاعده کلیه است بجهت توافق از چه **دستور** نفوذ چوب چینی که تجدد در المزاج و خفقان
و ناقیس و قیوت و هضا و قوی و از جا اطفال نافع است و در فصل کرابی ادویه موافق چوب چینی را زنجبیل تا هفت مثقال
باید سه تان نمود و در عرقهای مناسب و ادویه موافقه بنجانه روز در شیشه و امثال آن خیسانیده و مکرر بر هم زده صاف نموده
نوشیده و هر گاه تنقیه خفقان مارا از چه حاره باشد با صندل سوده و کثیره خشک و کل سرخ با سلیخه بقدر چینی در گلاب بیاده عرق
نیلوفر یا عرق بید مشک و عرق کاوزبان از چهل تا نود مثقال بخیسانند و هر گاه جهت برد المزاج باشد عود

و بار بخیسانیده و زنبار و امثال آن در عرق رازیانه و عرق بهار و عرق اذخر و مانند آن باید خیسانیده و با شربه مناسبه و ادویه
نوشند و تحقیق هر گاه که جهت علت عضوی دمند با دوای مناسب آن عضو بخیسانند و هر چه بعد از سه روز صاف کرده باشد
جرم او را در آب یا عرق مناسب تبدیر ضرورت خیسانیده بجای آب در ایام شرب نفع بنوشند و قدر چینی بجهت اطفال
از یکمثقال تا چهار مثقال و غیر اطفال از چهار مثقال تا هفت مثقال باشد **دستور** استعمال حلوای چینی چوب چینی را از پخته
کرده بنیه با نشاسته یا نیره برنج و شکر و روغن تازه حلوا ترتیب دهند و اگر تجهیز مطلب باشد دارچینی زرنباد و تخم
و نجمک و امثال آن قدری اضافه کنند و باید از جرم چینی قدر هر شربتی زیاده از مثقال نباشد و استعمال جرم او تا چهار حاجت
سنده اصلاح قدر است و نفعی که در چینی مقرر است با آب او است و الف آن است که قدری حقه به او را کوبیده نه روز
خیسانیده بجوشانند و حلوا را با آب او ترتیب دهند و در مناجین عمل آن بجوش نباید با آب او قوام آورده جرم او را استعمال
نمایند و قدر مشاهده نموده که چینی بجهت نفع علیل از جرم او استعمال نموده بقدری منتفع شدند تا از اعراض سرد و غافل نبود از
تدقی به بکال آن رسیده **عنوف** او چه رطوبت منوط معده و اسهال بلغمی نافع است **دستور** آشامیدن عنبه در تخفیفات
مذکور شد که عنبه آن را یمین بری است و چون نبوی آن قوی تر است لهذا در بیت زمان آشامیدن آن قسم الطریق تحصیل
متعارف شده است و اسمین بلا دنیا همین اثر دارد تا با آن مرتبه بیت موافق بارد المزاج و در طریق بیت حقه
امراض بارده نافع و قصر مجوریت است و طریق استعمال او آنکه هر روز تخفیفات را قدر دوی ریزه کرده با گلاب و عرق
بید مشک و عرق رازیانه یک نود مثقال کشیب خیسانیده بطریق چوب چینی بجوشانند تا آب به ثلث برسد پس صاف نموده
سه حقه کرده صبح و ظهر و شام با قدری نبات نیم کرم کرده بنوشند و تا ده روز بهمین نهج باشامند و بعضی زیاده
بجوشانیده کرده اند و بهمین دستوری است که در چوب چینی نگفته اند و اگر عضو علیل را بخار آن بدارند نافع است و تنقیه قبل از
نشر و از لازم است و بعضی مجمع خفقت مثقال او را جوشانیده صاف نموده در عرض دوازده روز بدهند و بعضی قدر
سه روزه را که فقط جوشانیده سه حقه کرده سه روزی بنوشند و حقیقه را خطوت آن است که موجب فساد آن در دو یا سه روز
جوشانیدن را که سه روز خیسانیده باشد تبدیر خیسانند و موافق قواعد کلیه حکمای سلف است و دستور تنقیه در قرشی و دستور
در باب مطبوخات مذکور و قواعد کلیه مجملا در آن باب مسطور است **دستور** آشامیدن فاوذنج باید در دو ماه اول بهار
خورده شود و اول نیمرن نیز جایز است و تنقیه به مسهلات و حقنات لازم است و چند روز باید نخورد آب خورد و
غذاهای لطیف اکتفا نمود و روزی که فاوذنج به تناول نماید باید معده خالی نباشد و در سال اول بکلیه آنکه فاوذنج را جز
با دوره که ذکر شد و جب نموده سه حقه کرده سه روز بنوشند و قدری شربت نبات باید شکر باشد هر سال
قدری اضافه نمایند تا قدر او به یکمثقال و یکمثقال و نیم برسد و بعضی تا دو مثقال را جایز دانسته اند و سال قدر بنج
و در مطبوخ المزاج یکدانگ زیاده و قبل از سن جهل سالگی جایز نیست بلکه قبل از پنجاه و نه خفت سالگی باید خورد
و دو روز قبل و یک هفته بعد از خوردن آن از جماع و حمام و اعراض نفسانی و حرکات عنیفه و حرکت و شنا جنابت
نمایند و آسایش و تفریح لازم دانند و فاوذنج هر دو را بر یک سنگ سای بسایند و مایع تنقیه جب بسیار نه طلاشیر و ادویه

هر یک نیم مثقال عود قماری دو دانگ صندل سرخ و سفید هر یک چهار دانگ مصطکی یک دانگ غبار شب دستک هر یک نیم دانگ و در طلا
ده عدد ورق نقره بیست عدد با نبات قوام آورده بسرشند و نیم حقه اولی آن است که فا زهر را با حاجین خاسه بیک
کرده کاهی بقدر حاجت تناول نماید و شرب مقدار کثیر را در یکدفعه باعث احتراق مفرط اخلاط دانند دستور استعمال ماء الجبن
جهة مواد محترقه سوداوی و حدت صفرا و تنقیه کرده و تفتیح مراره و سده و ازاله عفونت مواد محترقه و تبرید اعضا با مزاج
سوداوی مستعمل است نیم سرخ نزاع چشم را که از ولادت او یکماه گذشته باشد تنقیه به اسفناج و کاهو و شاهتره و خیاری
و فقیل و بقول با ده کرده و هر روز صد و هشتاد مثقال شیر او را که دو طرفی باشد در دیگ پاکی جوشانیده در تنهای
جوشیدن با ده مثقال بسکجبین ساده و یک مثقال سرکه در آن ریخته تا جوب آنچه که بدست از آن باز کرده باشند بهم زنند
تا شیر بریده شود آنگاه از شیر صاف نموده سنب در جایی بگذارند که تدریجاً در دو روز دیگر نود مثقال صاف او را با
بسکجبین افیتمون از ده مثقال تا با ده مثقال مخلوط کرده سه حقه نموده نیم گرم سه دفعه بنوشند و فاصله ما بین هر دفعه نیم
ساعت باید تا یک ساعت و غذا بعد از چهار پنج ساعت تناول نمود و سفوف سوداکه در باب سفوفات نذکور است در امراض
سوداوی هر روز از آن استعمال نماید و در رفع صدر و امراض صفراوی با دو دینار نسبت آن و بعد از سه چهار روز از حموضت
مسلمه موافقه نبوشند و روز مسلمه در ثقل آن نخورد و اب سه سیر آرام قیه نخورد با شد پلا و اغذیه آن تناول نماید بسکجبین
از اقطار با سکنجبین آن است که بعد از صاف کردن ماء الجبن با نیم مثقال سنگ جوشانیده کف گرفته استعمال نماید و جهة تقویت
تسکین شدن شب باید که نخست و دستور اول تبدیرست و سکنجبین افیتمونی در باب نهم نه مذکور است و هر گاه جهة امراض صفراوی
و سدد استعمال کنند کجای بسکجبین افیتمونی بسکجبین ضروری با ده و عقد لا باید کرد و اجتناب از لبنیات و غذاهای غلیظ
و تجنب و حلوات و ترشیهای شدید الحموضه لازم است و هر گاه ترطیب مقصود باشد شیر را بنیر باید زد تا تر پیدا ده آب او را
بدون جوش دادن با شد موافقه نبوشند و هر گاه شیر نر بهم سرد از شیر گاو نیز جایز داشته اند و هر گاه افیتمون را با
تمر هندی با لسوه در ماء الجبن خیسانیده بنوشند در اسهال سوداوی عدیل است دستور تشابه شیر و شتر و اتخاذ قصاب
در تقلی اگر ابن مذکور شد دستور تشابه دن آب نباشد تره هر گاه جهة مواد سوداوی باشد با سکنجبین افیتمونی و حبوب موافقه
آن نبوشند و جهة تفتیح سده و تصفیه خون با سکنجبین ضروری و ساده و شربت عناب و خیار آن استعمال کنند و تره بسکنجبین
و شیر خشت و فلوس خیار چنبر و کلقند آفتابی و مرتبای نبقه بحسب حاجت در هر صورتی اضافه کنند شاهتره را باید که بعد
و آب او صاف نموده با قدری پوست بلیله زرد جهة رفع ضرر سپرز یکشب کنند شستن روز دیگر صاف در اقدر سی مثقال
تا نصف شود و رفع مثقال با دو دینار کرده نبوشند و حبوب مسلمه را قبل از او بدو ساعت میل کنند و اگر خواهند اجزای مسلمه را مثل
اهلیلج و افیتمون و تره بد و غاریقون و هر مثال آن شب در آب او خیسانیده صاف نموده نبوشند غذا نخود و آب آنچه
با سکنجبین یا با تمر بحسب حاجت تناول نماید دستور تشابه آب کاسنی جهة حمیات دموی و صفراوی و تفتیح سده و جگر و طحال
باید بدستور شاهتره آب برگ او را نشسته گرفت چه شستن قوت او را کمی کند و شب کند خشت حاقه او را در اجل پنج
مثقال تا هفت مثقال با تمر بخیسانند و شیر خشت و خیار چنبر را مناسب آن آمیده بجهة تفتیح اذیه منفوخ تنگ بسکجبین ضروری و

وجهة اخراج صفرا ادویه مسلمه مثل هلیلجات اضافه کنند و صاحب حال را آب کاسنی جهة رفع هر گاه بر گاسنی تازه بهم رسیده
و تبرید بطلب باشد پوست بیخ تازه او را مثل خیار ریزه کرده تا بیست مثقال او را در عرق کاسنی و افتال آن خیسانیده
با دو دینار بوره نبوشند و چون آب کاسنی تازه را جوشانیده کف گرفته با کلقند و سکنجبین نبوشند جهة تبرید و از احتراق
صفرا باشد جهة تبرید است دستور تشابه آب برگ بید که مقول قوت است و جهة مواد بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی
و تفتیح سده و تقویه معده و آلات تنفس نافع داشته اند و تبدیر از آب کاسنی و آب شاهتره در مواد مرکبه است و صاحب
سرفه را نیز نافع است و حقه در اکثر مواد مجربه نموده برگ بید را گوبیده آب او را در شب که بنشد روز دیگر از بیست مثقال
تا سی مثقال او را با حشر آن شکر بنوشند دستور تشابه آب کدو جهة تمامی دموی و صفراوی و اخلاط محترقه و تسرفه
حاره و ترطیب مزاج و رفع عطش نافع است کدو را بخیسه آرد جو که قبه شب در تنور یا تون بگذارند و روز دیگر تره که او را
سوراخ کرده آشیره آب او را بکیرند و از چهل و شصت مثقال تا نود مثقال او را با تمر بخیسانند و شیر خشت و فلوس خیار چنبر و کلقند
آفتابی با سکنجبین و تره هندی و هلیلجات و امثال آن بحسب احتیاج بنوشند و چون از جهة لطافت در امزجه که صفراوی محترقه
بسیار غالب باشد تحلیل بصفراوی کردن بیاید علیه در آن چنان مزاجها بکلفات و تره شیرها باید استعمال نمود دستور تشابه
آب خیار که در منافع مانند آب کدو است و تحلیل بصفراوی نمیشود خیار تازه را بدستور آب کدو حمل آرند و آب خیار بسیار
زرد و ترش شده را تا هفت مثقال جهة اطفای حرارت خون و صفرا به تنهایی و با شکر و اشربه مناسبه بنوشند و قبه
اسهال نمودن با دو دینار مناسب آن دستور آشامیدن کشوث که در اصفهان متعارف است و آن خشکی از شربت زیاد و سرکه دار
آن تحلیل بسکجبین ضروری است و قبه تقویت معده و جگر و هم و رفع استسقا و جهة سده احشا و تمامی مرکبه نافع است
و خشک مقول مرحوم حکیم محمد شفیع اصفهانی که حقیر تجربه نموده تجربه می باید پوست بیخ را زیانا بیسون تخم کاسنی پنج
کاسنی را زیانه تخم خیار تخم خیارزه که بلغت اصفهان کلونه نامند تخم کشوث گل کشوث تخم خربزه که یکسان هر یک سه
مثقال بغیر تخم کشوث و گل کشوث علیه الجزا و تخم کوب کرده در آب بخیسانند و روز دیگر جوشانیده آب او را با شکر
نود مثقال تا چهل آورند و هر روز ده مثقال او را با شیره تخم خربزه و تخم کاسنی و امثال آن نبوشند و بعد از هر دو
یوم مسلمه موافق علت حضوصا جوب مسلمه تناول نماید و در ایام نشر بیان شربت و جهة یوم بعد از ادویه برخ
و فرمان اجتناب را واجب دانند و هر گاه جهة مبرد المزاج باشد تخم کرفس بمثقال اضافه اجزا کنند و با شیره زیانه
و امثال او نبوشند و هر گاه با سرکه تربیت دهند اجزا را در نود مثقال سرکه و صد و هشتاد مثقال آب خیسانیده
بجوشانند تا بدفعات سه بیست با شکر بخورند و هر گاه با تمر تمامی نماید استعمال نمایند اسرع الاثر است طریق تنقیه
در کرفتن عرقها و آماها و رعشها دستور کرفتن عرق کوکر که اهل صناعت ها و الوس نامند در غایت حرارت
و یبوست و مفرح اعضا و شدید التفتیح و ملطف و جالی و تفتیح و جهة مبرودین و مرطوبین نافع و در تحلیل تلطیف بلغم
قوی الاثر است قندیل شیشه و من فراخ با این صورت که چراغ دان مانی ذی لب او باشد و بکلس لصف نماید و در
چراغ دان طرفی بگذارند که قطره از یا ده از قطره و من قندیل باشد تا هر عرقی که از لب قندیل بگذرد آن طرف در

و آن طرف باید چینی یا زیج باشد و قندیل را اندک منحرف بیافریند تا از یکطرف آن عرق بچکد و در چراغدان بجای پنبه کوکر دخانی
یا کوکر متقاف کرده بر او فرو زند تا کوکر در قندیل بچکد و عرق در دوی باید سفید او به بیرون قندیل نرسد و بسوزد
کوکر در چراغدان کنند که منطفی نگردد و از هوا هم فطنت تام باید نمود که از خارج داخل قندیل نشود و قندیل را اهلیلج کشت
نباید داد و ما بین پایه چراغدان و ظرف تحت او چیزی باید گذاشت که پایه او بعرق جمع گشته ملاقات نماید مثل سلی و صلب
و شیشه و فلیکی چینی که مکلس کنند و هر گاه قندیل شیشه هم نرسد کاسه چینی را نیز میتوان بقیه نمود و اگر قندیل ضخامت
نداشته تا به تحمل بخار بیرون او را به کل حکمت باید گرفت و چون عرق مجتمع مخلوط بدو دیگر در هر گاه خواهند که رنگ
سیاهی و شود عرق مذبور را مصدر قرع کوچکی موافق مقدار عرق که نشئه و زینه او را اعلی سازد و باید که در تبریق را محکم
نموده باشد خاکستر دار بسیار نرمی تنقیه کند و این از تصرفات حقیر است دستور گرفتن عرق که مسمی است به ماء الجبن
از مجربات حقیر است که در جمیع منافع تبدیر از شراب است و مسکر نیست چه در ترکیب آن در ادویات بلغ شده که مانند شراب
تقذیه و تقویه باه و تقویت اعضا رئیسه و قوت هضم و سایه قوتهای طبی و حیوانی و نفسانی نماید و با قوت تریاقیه
باشد و مفتح و منقح و مدر و جالی و ملطف و مشوم و مقتی و مسکن عطش و اهانی قیه در جمیع امزجه موثر است و کیفیت
شراب بیست در رفع اکثر علل اختیاری عدیل و قوی الاثر است و بر اوقات ازمنه و خواص ادویه و قدر شناسان بقدر
نسبات اخوانی آن و حسن ترکیب و شیخوخیت ارواح لطیفه عقاقیر از اجسام و کشنده و انابات صفات شیشه بقدر ترتیب
آثار که در آن مخفی نخواهد بود سبز زرد که هر یک دو مثقال بعد از ملح بلغ با دو مثقال شکر و صندل سفید زده که کل سرخ
کل کاوزبان با در نجبویه لازیانه دارچینی کبابه سعد که تبرک طبلاق گویند عاز زنجاب کل خمیر هر یک صد مثقال هر یک بیست
تریخ اگر خواهند دارچک شیرازی و الا هر یک دویست تا بیخ سیصد مثقال جوز بوا تو که رشیه و الا گویند هر یک هفتاد
و پنج مثقال یکجوب کرده اضافه نمایند سوای هر یک تا بیخ و تریخ که در وزنی که عرق کشند باید که بوسیده مخلوط نمود مع علف
هندی از چهل مثقال تا هفتاد مثقال و مجموع آب تا شش من باید و اگر زرک را جوشانند تا نوشش و متعفن شود
پس در غلی کرده هر روز مکرر بهم زنند تا طاق جوشیدن آن که دو روز بعد از کرم تا هفت روز بگذارند و در هوای گرم تا
ده یوم و هر شب آب گرم باشد قوی تر میشود پس بدستور گلاب عرق بکشند و اگر قبه بر دهن بیچ بسته نشده بیست و روز
این عرق در نهایت قوی و عطر تند شاهره شده و چون بعد از عرق کشیدن نقول او را با گلین و نیم سنگ مخلوط نموده بواز
سه چهار روز اضافه بیوست تریخ یا تا بیخ یا هر یک تا بیخ یا نار بگذارند بعد نیم من بار دیگر عرق بکشند همان آمده بر او ضبط است عرق
جوب چینی جهة تقویت اعضا و قوت تنا و تفریح و تلطیف اخلاط غلیظه قاعده تکلما آن است که او را با دو مثل او از مجموع
کل کاوزبان و با در نجبویه و کل سرخ و دارچینی در گلاب و امثال آن سه روز در خفت مثل جمع خیسانیده عرق بکشند
و نقول او را که در عرق بزیانه و عرق بنار تا بیخ بخیسانند و بدستور تقطیر نمایند و عرق بزیانه و بنار چهار مقابل سلی
می باید دستور گرفتن عرق تنگ کرم و خنک و لطیف و مقلل و ملطف و مجفف رطوبات در ترشی و تندی که از عرق
کوکرد جالی و مفتح و مدامت و باعث لاغری بدن است تنگ طعام را کوبیده در قرع خطین بقدر نصف او کرده با

وضاء و تخم اورا با هر روز نهاء سقط موی و مانع بر آن آن دانسته تخت دکوبید بیخ از تخم آن بخورند بعد تخم بکند کم
بطرف اعلی بحذری بکرد در هر ضغط توان کوه زیره و کمار نافع آنست موی جمع نفس آن حوالها است بقدر
مثقال و صورت او بسیار بدلش و دکشن مثل خروس و خطوط سیاه مانند سر و مرغ و پرش سبد بکند در عین سنی از
و مانند کرم در آن وقت خورد بحت و مکان او را نهاد او لا گوکر بعد در بلاد مرو بنزاب مرو و سرام کوی
و سیار بر جوب بطلنوس آن مرغ هند ابن کرده باشند و نوشته علت بحت در سر بنار بر شک این صفت مرغ بن
اسم است جالینوس کوید طلای بیه او بدستور موی رعشه او با دو عنی نافع بهن سیاه و مرکب است و از سطر فرمود حرم
آن را ربیت تخم با در شرف هشم اسم او را کرشه با خوز فرا کنان بر صاحب ربع با بزند نزع تب او بر شود اگر
چیب او بلاه بندند شب و روز خواب نفس کرکس و سفر الجن کوید طلای مرکبان او با جزل نافع زلا اطلیب
و مهر بارس کوید طلای زیره اسفندی تخم مرغ نافع رعشه و سعوط اخذ او بقدر یک قیراط با شیر زنان نافع جنون آ
نر خاه سر بنگ با شیر نخلبلان نامند کوشت او کرم و خشک و بیج جوالها کوشت او از خوردن نصیح دهند
جهاد سر بنگ است زنده را اسم القتال و دو دانگ در سه ساعت هلاک میسازد و خنق او را نافع کلفه و بهق و ماء الشعر
و مهر بارس طلای جنس او را نافع جمیع علل چشم است و جنس دیگر کوشت او را با سرکه بر سنون مهر کنند طلای آن در
ابنا لا شتر از خواه و فراز معدل و فطر و بغیر سر او اب مرجبی و سنون و جلبل مقوی محرک جماع و حمول آن دو دستور
جوان بغیر سر خوان او را نافع دو درم و نفذ اکثر اطبا بیه او بهتر بیخ الطیه نافع و مفاصل اهل او را نیز دارد است و طلوس و جلاد
مانع کز بدن حمام و مسکن و مهر است و از خواص است جمیع کسی بر جماع جهد نفوسه لعشار بالک کشت قصد او کند
بی تری فرا نماند و باید سکرات و او سیار بحس عمر است و جمیع بر مبلد بلها نبوشند تجربه رسیده هم جهت زخم
دار تنگ مرسل بر آن نهاده نجا بدهد اندر بلد و کلیدان زخم دار تنگ سود رجای و امید اند هم اطراف آن مکان
آب بیشتر بر سرش شوانند رشود نوشاد لعنت با سرکه و او معدن زمانه و مصنوع عرب است و معدن او در بلاد چین
مثل جیت قطعات آن مانند زوره باشد و مانند او از جیت هم جیت است مرکب نیست بر انهم کف تکسند و از بلاد چین
آب آن سعید بر روی او بسته شرشه و الله کوه هر روز هم اصفهان آب ذکور جوهر است و کوبند در جبال خراسان
بنزد سیاه سعد نامانه عزیز الوجود است و مصنوع او از دو اکثر کشف الاهم برسد در بلاد اولا بدست و از دو
تصعید بعد بکرد در جمیع سفید صاف او با مثال نماج زرد الوان باشد او در کنار نصعید کنند مرغ شود و در آخر تخم کرم
در لقل آن خشک ملطف و جاذب از عفن بدن بلغ بر و مجفف قرح و قلع عفن جاری و حابس خون و منع سده

والنام هندی و تخمهای طفی و رانع حرکت سینه و هدار سپرز و طلای و جهت خناق و باد و غم تخم مرغ جهت بر جوش و سل
جهت داء الثعلب جهت و سعفه و باد و غم بجهت جهت جرب و بثور او و اما آب سداب جهت زلی و طرق مانده و بنی و انجار او
جهت النام و جهت و رفع بیاض و معده باد و مفید و در خواص گفته مذکور است جهت و اما بنی او فضلات انسان مصور
شرب کنند مثقال او در رنج مطلق سم موجب است و بیشتر محلول او در جای فنک کنند و بشوئند حل کنند و باد بر کحل کنند و بر
بخور او باعث بر تخلیق هوام است از آن مکان و جهت محلول او و بکاغذی نقش کرده و در اطراف خانه گذارند هوام بیرون آن گردد
و سر دم او قاتل است به تقطیع است **نوارس** اسم یونانی نوعی از قنا است خوانی او دراز و باریک و اندر سر زنج
و برش بیزه و مستدیر و بر جمیع اجزای او ذهب پشم و کلش زرد و خوشبو و ملعوس شود و خاراو مانند سوزن و منع او
با این مفید سر خوردو دم و جلیس او موجب جمع او در انعاد بر جنب کنند لکش او دم گرم و خشک و منع او دم هوای
اجزای او است مجفف قابض و دوالنام عصب از جهت او از جهت او استخوان العصب مانند و طبیخ شکوفه و سابیده آن
و بیستر جمع او دوالنام عصب ضعیف تر از جمع اند و جهت او عصب و کشی اعضا و از جای و فرزش و شکستگی آن
و قطع و تزلزل دم موثر و عصارهٔ او جهت زخم قرحه به ذات الجنب مفید و اما منع سرمه او مضر است و مصلح و نوش
و شربتش کمال است **نوره** کلس حجر است کلس کورنه **نوفلس** اسم یونانی نوعی است **نوق** سنه اده شرف
بلغت الکبیر بان زبیق است و بلغ اول سکون و او اسم جنس شکوفه و گلها است **نوزالقول** شکوفه زرد سعدا
نواة بجیم دانه انار است و از مطلق او مراد از مزاجات حصر صاد او زان **نول** هندی انبر جس است **نوع**
بلاب است **نهما** اسم طبرستانی کوهی مشتمل بر تیج و تقدیر قانی و باز بغلی بایل بزاوی و سکو و ابعض بن سعد بن
از بعض بایل سر خوردیق و میان تهر و اعطر بیه و برک بعض سند بر و از بعض و از دیه و گرم و خشک و بیرون
او جهت زکام و فالج او جهت ادوام با رده و قطع عرق و منع نوله فعل و تقویه قوی و جلیس جهت داء الثعلب نافع و شراب
او مدر حیض و خون و با تیج و رائح خفقان و بر کرد زیاق بر سم و ضیا بیدن او با مونه و خوردن او جهت از آن آب ادام
مسهل بدن و فرزجه او منقی رحم و خوشبو کننده آنست و از خواص او است هر چه بکیرد هم او را باعث بلد و دراز
و پارچه کیوی است در جا جهند از شدن بستان با دسد بوز بدن آید و چیز در جهر سنج جهد و بر ازدی
چیست بیند نفع حرور چشم بکند **نوفر** فرة العین است و نوفر بعض جوهر مداب است **نهشل** اسم و بر استفال است **نهنک**
اسم فارسی نماح است **نیلوفر** اسم فارسی است کنب الماء عبارت از او است جنس مانند زردک و سرش
و طولش بقدر عنی آبها و برکش سطح آب بقدر شش تقدیر سپر شبیه بقبه اعشی نقش و در آن گلهای مجفف سیاه و بالا جهم

دکلش

و کلش پر بن آب اگر و آن کبود و بعض سرخ و آن نهدی است و بعض بایل بزاوی و برنگ و بعض گوینده بر بر او نیز
نافع جمیع اجزای او در دو بر سرد و تر بغیر بیع او گرم و خشک است و تخم او سرد و خشک و بست و مراد از مطلق او
کل نوع کبود است و بنفسه فرزد گرم و خشک است و کبود او لطیف و مقوی دل و مسکن حرارت آن و تنهای حرارت
و تشنگی و مضرم و نافع اسلام و جهت دو سه و قروح ظاهر و باطنی و خشونت سینه و سرفه اعاده و نزلها و خفقان
و دار جنبه جهت قوه دل خفقان مفید و مضر تشنه و مصلح نبات و مضر او و مصلح آن لبوبات و قدر شربت او جهم او
سه درم و در مطبوخ نه هفت مثقال بدرشتی شیر خطی است و تخم جهت زنه او جهت سرفه و قرحه امعا و سیلان
و خاش مفید و در مثانه و معده و باصره جهت جش و باز رفت جهت داء الثعلب نافع و اکثار او و شرب بر شش ضعیف و تضعیف
مجتمع کننده منی و شربت آن هر یک سه درم و تخم او نافع از احیض و نزف الدم و در لوثه مثانه و در عرق نیلوفر
مانند او و شرب جوشانده بعمل آرند سرد و تر و فعال مانند او و خوشبو تر و در شکیبی او موجب حار و قوی تر از آن
نیل نوعی عصارت است از سرخ و ظاهر آنست او اغیر او هم و در کتم مذکور شده و کمی حرارت و برنگ جنس آن شبیه
و مستعمل هندی است و آن بری و بستانی و بستانی بنات بستانی پر بکن و فرش و شعبه ایک برگ پر بکن
بیرکن کبر بکش بزرگ و ایل شعر مانند تخم خرزب و آن بزرگ تر از بستانی و بیشتر بنات او سیاه تر از آن و
بی تخم است و بسیار و بدس بجالیه نیل و خرد تر و بنات شبیه بنات خیار رنگ و سبک و بیاه و برش او
بزرگ و برگ او مانند برگ کاهو و بر شاخ و سطح او مانند سر غرار اطراف آن خلافها مانند زبان و در آن گلهای
زرد مایل بسرخ و اطراف گرم و در روز خشک و نعلیض مفید است و محلول او و اوراع ابتداء او ام و قابض و نافع نفث الدم
و نزف الدم و نزف الدم بقدر چهار شعیر و آب سه مسکن هیجان او ام و مانع خروج دمل و جهت فرد شدید الجماع و در سینه
کرده و اوراع غلیظ و با بکوبیدن جهت سینه و با او و بنه مناسب جهت قرطه بیه و داء الثعلب سوداوی و کدر و ام او با برگ و قیه
کاشف جهت زیر و دوش و هم و خفقان و با خیار شنبر جهت استسقا و خداد جهت سعد و تقت جلد و قروح مثلثه و
با سرخ و زلال و حالت هر لحات و منع کلف و سرفه او جهت داء الثعلب و با نیم وزن او در ادرار سنگ و قدری از تخم
کل سرخ و اوم جهت اکثار تجارت است و با دو قبل از طلا موضع را با آب با رنگ و حل شود بنه و هر که جهت قروح سر و
و فضا زیر مضرح بسیل و مضرتیه و مصلح او اسل و قدر شربتش سه درم و بیش بدن آن آب جهت و ثلث او اسیاست
نیده لغت سپرز است و فارسی سفرنا مانا فاند بشیر نیز است و نیز نیز و فرنیل هل آن نه انظار گوینده اول
گرم و در خشک بعدل اعوا و خلط صالح و سمن بدن و معدل نافع جهت بخار سوداوی و مالیخولیا و سرفه و خشک و در سینه مفید

پیچیده و کج و ابن سفیدی و سرخ و تیز طلع و ایل بطرة در اقل سپرز گرم و خشک و نوشت اقل اسهال و شربت قاطع طعم
و ترتیق سم هوام و قوی معده و جگر و امعه و تقویت حافظه و منقی دماغ و بشر و منقی بلغم حاصل و مدر بول و حیض و
محلل ریاح معده و امعا جهت اسهال و سینه و سرفه و جلوه و جگر و مضر و اکثر سر و سنگ کلیه و مضر و مصلح و نقطه بول و حصاة و الکلت و
و بنکه و کهنه بهک شده و تخمین کرده و خداد او جهت فاصل و اوام مغز و در تفتح کلت سپرز و بهق و برص و تنقیح دماغ و قیق
و قبله و فرزجه او بشیر الیان و زعفران جهت نافع و الکحال او جهت بیاض و تلبید او جهت حال لیان با عدد بل جهت دو دندان
مفید و جلیس و طبیخ او جهت دو رحم نافع و مضر سر و مصلح او اجانه و سحوق قشر جوز سپرز و مصلح او انجیر و شربتش کفاره و پیش
نمل او زیره و نمک او زراو و نمک طول است **وجید** بلغت عربی مانند بون سیاه است **وشبرک وشبرقا** بکاف آخر
و نفاف بحم استیاع و در منه ترکه جاری است آن است و نوعی بعض در منه خوش است **ورع** از جمله اجناس و جلوس آن است
و بندی که و در دیلم کلا بچک و در اصفهان کسل گرینه مانند و سوسه او و از بیاه از سایه احد فیه و مدر دائیه و جالا جهت
عروق و حصاة نافع و خداد محلول او در آب لیمو با قدری نشاد در رافع جمیع اثر جلد و بجوز است و محرق او در بلغ او مانند
شیح و مضر بر مصلحش عسل و شربتش نیم مثقال است **وداد** اسم سفرنه بلسان است **ودیه** هندی زنگاه است
وج رفاه رطب است **ورد** اسم جنس گلهای شجار است و از مطلق و مرکب و در داهر بستانی است جهت اسم درد
سفید و زرد و سرخ پیاه هر یک آن آن بری و بستانی و هر یک بنامی مخصوص اند و بستانی اسم او مضاعف
و بری هر یک غیر مضاعف **ورد ابیض بری** بفارسی او استرن سفید نامند و مذکور شد **ورد ابیض بستانی**
بزرگ از سپرز مضاعف و بعد گل سرخ و در خشک و خار و در و نمک مثل سفید و کرم و خشک و در اقل ضعیف تر از سپرز
ورد اصفر بری استرن زرد است درخت او خار دار و کلش زرد و غیر مضاعف و بزرگ تر مانند استرن سفید **ورد اصفر**
بستانی درخت او بلا خار و بقدر درخت گل سرخ و کلش مضاعف و بزرگ تر و کلش مثل سفید و در قوه مانند گل سفید بستانی
ورد اصفر بری درخت او و کلک است کلش سرخ و غیر مضاعف و کورنه شد **ورد احمر بستانی** بفارسی گل سرخ نامند و بهترین اقسام
نمک و آن مرکب الحمری و نعلیه گرم در اول سرد و در دوم خشک و نمک جهت گرم و تر و نعلیض مفید و منع و
منقی دل و اعضا و سوال صفرا و بلغم رقیق و باقوه قابضه خشک و او انفض زهره و منفع اسار رفاه و علت عضو معده
و جگر و کوره و خفقان حار و غشی و جهت ایده و ام و معده و طلای و قطر عصار آن جهت دو در چشم و کوش
و مضمضه او جهت تقویه لثه و خلا کو بیده او جهت او ام مرانی و رطوبت معده و سابیده او جهت ذلیل سیع جلد و بیرون جهت
هم رسد و در بیرون کوشت جهای عمیق و خلا نافع او جهت اعانه بر اخراج و بیکان و خار از بدن و زرد و خشک او

جهت سرفه و تشنگی ایام زحمها و قلع و زخم آبله و سیلان رحم و خشکی آن و مبارک و زخمها و جهت خراز او ام معده و تنگی
اعضا مفید و تخم گل سرخ جهت حرارت و انزال است و افعال آن اند و یک جزو است و اعداد است از گل سرخ بری کوفته و کوشته
و آنچه در میان گل شسته بیخته و ذرات آن را از زرد و کوفته و درم او با آب رافع اسهال عسر العلاج و رافع نفث
الدم و سیلان خون و نفث صاحب اقراح گل بسایند و حول او متوی رحم و رافع رطوبت و مضیق فرج است
و بوی گل مفرح نگاه جلد را و بعضی اعتبار در جهت مسکن آن و مصلح او کافور و مضرات او صورت و شکوفه و مصداق
افیون و قدر شربش از ثلث اوقیه و درم و از خشک او چهار درم و از آب او نیم درم و بدلش گل آن نیم
و ربع او مر زنجوش است و کوفته درم خشونت آن او و بار عل سفرایه و روغن گل جهت اقراح بود و روغن کوفته در آفتاب
و بعد از سفید شدن گل بخیه آن تا نفخه تر نکند و آب آن شسته و تا آن او با شمال آن روغن گنجد با زیتون بجوشانند تا روغن
تا نه در و غنی و کوفته مرکب الفوی و رادع و نافض و محلل و مقوی جهت ورم جراحات و بارده و افوه و مسهله و مسکن التهاب عده
و روده باندن گوشت خامهای عمیق و مجفف و قطرات آن در رفع مولد خبیثه او حقنه او رافع قرحه امعا و مسکن
دیو دندان و نطول و متوی و رافع و حابس اسهال مرازی و سهل ماده لزجه و حقوی اعضا و محلل مواد فاسده و در تسکین
درد ماغ جیه الثیر و طلای او با سرکه و الخلیه او سرکه و کلاب و سر و عضا و رادع کارت و اغر و ملاقی اورام آن و رفع
زجیر و در امعا و جرب کهنه او به حابس اسهال او متوی فعل آن و قطر آن جهت زلو گوش و تنه بین او و بسرکه
و آب بو و رافع عرق و باز زهر قروح و بوشهای آن و شراب او رافع ضرر خوردن آبک و زنبیج صابون و
زرایح و اطلاق و بدلش نیم وزن او و روغن بنفشه و نیم وزن او و بهنج الخلاف و قدر شربش تا یک درم
القوی و مایل سردی و احرار الطبیعه مایل بطبعات و قوه ذاتیه است و بعضی سرد و خشک او و بسیار خالی است اند و
متوی و رافع ورم معده و قوه هاضمه بدن و نیم کرم او جهت نفث الدم و خشونت سینه و مرض ریه و دو عوده و امعا و مفصل او
و حار و در دیگر و سودا و جهت خفقان حار و تقویه بدن و با شراب جهت زیادتی تهیج و بیدی و طلا کنند جهت
درد حار و در چشم با دقیق جهت باد آن و الخلیه آن جهت تقویه دل و رفع غشی و تقویه دماغ و حواس باطنی
و شد نفس و رفع خفقان و بنفشه و الخاصیه مضرات و جهت سفیدی و مصلح طلاب و نبات و قدر شربش تا هجده
مثقال و کلاب نبات مکرر و بقدر دو وقیه آن و مسهل است و در منفعه و ریاس است و در اسحاق اعضا در کل اعضا مانند
اند و غنی او سرخ و پر مغز زرد و بوی و از اقسام و در مقاتل کرم و خشک و تهیج او الحلل قوی و سیار کرم و در
الطبیه استعمال او او است و در اسباع کل علیق الکلب است و در جنی شیرین است و در البغار و در الخیاب

و در اسحاق در اعضا در کل گرم

و نیم مثقال سایند و با نیم نیم پرشت جهت خشکی اعضا و خربه سقط و طوس در طبع آن جهت سیلان رحم و فواصیر
مفعد مفید است و شق جهاز است سیاه و کوچکتر از ملک و در رنگ و شکل مثل آن و دنبالا اکثر از شیر سگ او در شکل
پلنگ و مول نامند و در خواص مانند پلنگ مول نامند و در خواص مانند پلنگ و بلاس پوشا و معاون باه و قوی کرده رافع کاوش
بواسیر و موی سوخته او جهت جراحات مزمنه نافع است و شیح اشق است و شیح بسکون نامند و طبیعت
بقدر اول نامند بلغت مکانین و دیم اسم سلیخت و جبل الاکود پسندیده شان است و فواط خاص است و عل نوعی
از ابل است و تر که جو بر و در دیگر نوکا نامند و در ابل و کور شد و فد بفتین مجمه اسم دریا و بنکان است و فلم اسم
ترخشک و درخت نقل است و فکر اشیان طیور است و فلیع طلع است و لب نوعی از جوخات بقدر ذره و زرد و سرخ
پرزه و با خشونت و شیره دار و در بعض اکثر شیر پرک درخت شیر بن و از بعض شیر پرک موجود او مر شجر جوانه
و اهد رد ذات و او متوی قوی و مسهل است و گویند چون او را از جهت اطلاق کنند متوی از جهت مثل از مر جامع
و اسهال و مسقط کرم شکم و زیاد او فاعل و مورث غشی و مصلح آن سیب و قدر شربش تا چند درم و بدلش لاست و لکام
بلغت مکانین اسم هستم است و لون اکثر سیاه است و مال فاطلا صفار است و ام جفد است و اوکت
شکر است و بلغت مصر اسم جعفیل است و ازی اسم تریاق زهر است و المنوطس اکلیل الملک است
ار و ات اسم هندی استخوان است و اتی بهندی فیل است و انس هندی آن است و ابهرما بلغت
بنطر اسم نباتی است بخش مانند شلغم و سیاه و هر چند در زمین فرو رود باریک میگردد و با بقدر موی رسد
و خام پخته او اکول لذیذ و مایل بتندی و اقسام او رطوبت از جهت و خیار او و برشت خامی و در کهای بزه مانند خار
کوچکی و برشاخ فاصل بضم سیاه بخش زرد و نیم کرم و در اول خشک و تنه بعضی کرم و تر و ملطف اخلاط غلیظ و ریاح
و متوی کالی حافظ صحت و جهت سرفه و در سینه و سپرز و کرده و خانه رافع و گویند بولون او با الخاصیه با عمل قولنج
پسرات و نظر منعقد و بقول صورت او نه نیکند و نظر او جهت عرق مرکز اطفال موثر و تعلیق و در بارچه
سبز قبل از طلوع آفتاب و در چهار شنبه رافع سحر و چشم است جهید دانه حنظل است ابهری اهندی آن
کف دریا است ابدیه در صفهان خرخلد او بر بانامند و آن جهود او است بقدر باقلا خاکستری رنگ و زرد شکم
او جهت سیاه و با باد او در سوخته و کثیر العدد و در دو و نزد شرب با شراب رافع عسر البول و بیرقان و طلای
او جهت حاق و سقوط لهاة و مطبوخ آن در بوست اندام با روغن گل سرخ بجوشانند و نیم کرم او را در گوش
چکانند رافع کری نیم و در گوش است و جهت در کوزه نو سفالی سوزانند و با عسل مخلوط کرده روزی از سه

اوقیه

اوقیه تا دو اوقیه بنوشند جهت عرق النسا مجرب دانسته اند تعلیق او با پارچه کتان و امثال آن رافع تب ربع
و قطر رطوبت آن در اطبال رافع حرقة البول است ابهد معروف است و او در امرع سیلان نامند در دو درم کرم
و خشک و مهرا بخته او با شیب جهت چشم و قولنج و سدر و مخنق مجدد و حصاة کرده و مثانه و زهره و خون او جهت
پاش چشم و برق و سعد و استخوان او جهت تب ربع نافع و تعلیق بر او زبان او موثر جاه و در مردم
و بستر تعلیق الخیه اسفل او و بنهاد موثر و تعلیق استخوان بال جبا و جهت بلاس زبان و بدگویان و دشمن
و شمان و اخمد اشان چشم او جهت تقویه حافظه و بیاد آمدن فراموش شده و الیفی از جذام و آدمی تر و مرغ
او با تمام مرد و از ماخانه جهت رفع سحر و چشم بد و ام الصبیان و نحو پیرا و جهت زخمها و سحر و جنون و بلغ کردن
دل و مکرر مزیج آن جهت قوت حافظه و نعمت موثر و ماضی و پیرا و در حریر زرد و بسته در زیر سر خواهد که نشان جهت
الفت و محبت ایشان خود ضار و در قبر حرقه فرود سیلا شیر و نظر عشق و بهره داشتن و نگاه داشتن او را جهت نصرت
بر خصم موثر است ابدل حنظل است ابرسم از افاقیا مشهور است و تهیه جهت حبوب و طوح از آن تر پشم نیم کردم
و کوشت مرغ است کرم و تر و کثیر الغذا اسمین بدن و کرده و متوی عصب او و موافق سرد و خشونت سینه و ابلیل الملوک
و در بعضی و سد و مصلح و تیز سکنجبین و در مبرد عنبر کافور با الخاصیه مکندن قدری از آن کرد در دیگ بر سر
مرفق قوام است ابریل بلغت هندی چوب است و در جبال کشمیر کثیر الوجود و قبر سیاه و قبر سفید ابل نوعی
و طولا اند و غیر مخروط و در جمع مقابل سه عدد و امر مخنق نیم نخود او فاعل است ابهار و قیمت و با الخاصیه مقاوم
سم اقسام پیش سایر سموم است ابقی نوعی از حنظل است ابرزه نوعی بعضی از رخت عود است از اطلس کوچکتر و با اندک زردی و تعفن
شده بوی عود از آن می آید و از آن می آید و از خواص شجره عان خنزیر و کرب الفوی و در دو درم کرم و در خشک معتدل و قوت اعشا
و محلل ریاح و حصاة و با تهیج و مدر بول و ملین طبع و مسخن کرده و دو شانه و کوکی و دو و معاون هضم و خایدن او
بهتر از انواع استعمال است و بخار او نافع زکام و نزله و کذا اشتن در میان متاع و جامها نفع کرم زدن او
و بیخ او را جهت سهل و زد در میان شراب اسپرک نامرس بگذارند با سپیدی و مرشد و از جود فاری فرق نتوان کرد
و قدر شربش تا دو درم و بدلش فلفل ابهمان دانه است شبیه بخلد و نیم بعضی از حقه است و درازی کوبد
و طلا است و اطراف جوانب و نظر بنیم چنانکه انظار کرد او را بسیله دانسته جهت آن تلخ نماز آن و سبع
مایل بسیاهی است و نباتش مانند کندم و قرشش در غلافه منقسم و نصف مدور بوست معتدل و اقرض و طبوخ
او با دارغنی بقوه نافض و موافق سرد و در سایر افعال مانند ظفر است ابرفلیون نام است ابرشم اسفیج است

هرز اسم عربی عروق الصفرات و نقط ابو خلسا و نقط بعض قرصعنه هرجان لوز البر است هرنلوه و
هرنیلس نوعی از اجنه باشی برست و نقط بعض ابو خلسا است و نقط بعض قرصعنه هرانز هوا نیست هزال هندی
زنجبیل هارج هندی اسم آهوست هربا توتی هندی نوتیای هندی است هری هندی مغز دوست هزاران
دهرارشان بخار مرغ شه است هست کند هندی نوف است هشغیفلی اشقاقل است هشتیا اسم
فارسی زنجبیل است هشقومور اسم سرماغ افتیمون است هکل نفع است هلیم اسم عربی کلال الحق شیخ
دفع سرسام است از عرق گوشت گندم مهرا بخته است و در افعال آنند بهر سه هلام نوعی از اغذیه است هر گوشت
و کوسالو امثال او را بعد از پختن با آب و نمک در حالی که گذارند تا آب او چکیده رفع گردد و بحب احتیاج بنوالی
یا باده را در سرکه پخته گوشت هلام را در آن سرکه اندازند و بقول رابعه اند و اگر با بقول بجوشانند بهتر از دیس
خواهد بعد در افعال است بلغم را بقول مطبوخ است هلیون نفی سرای جو به نامند ساق و برگش شبیه برگ کرد و بیشتر
قلیل و کاشی اما سفیدی و بخش از قطر او بکمتر و باصلابت است دوم گرم در اول تر و بخش دوم گرم و تر و بخش دوم
خشک و در اول گرم و بر دوم خشک غالب تر و هلیون منفع سده جگر و مدر بول بهتر و محلل ریح و غذا نیکو و اغذیه
و اطعمه و مغیر ابجه بول و فرق و منفعت حصاة و جهت درد سینه و ظلمت بصر و درد پهلو و استسقا و طبع و بادین طبع و رافع
دیوم عادی شراب جهت سم خلاف و نقطه البول منفعت او جهت درد دندان نافع و مدر است او مهیج در دمغ و اصل
و منفعت طعام و خشک و مصلح عسل و گویند او کشنده اسرکه است و بخش منفع سده سپرز و باسل و درد و خشکی مسلمان
منفع حصاة و خرجه او مدر حیض و در ادرار قوی تر از هلیون و در شربش کلیتان و در اسهال و مضر سر و مصلح شیر است
و بخش مسکن درد دندان و طبع او بر تهاب و باسل و تم عزیز منفی کرده و شانه و مجاری بول و مخرج سنگ و برگ آن
و مضر ریه و برگ و مصلح شکنجبین و در شربش تا سه درم است و در ملاحت نکو است جهت شیخ جوان
دفع کرده مگر آب دهند هلیون میرود و از مجوز است هلیون زعرور است هلفیغا هندی است
هلیلج اهلیلج است هلیانه شاه مرغ است هلک فرون السنبل است فوطاطا کریج الفار
هلیون هلیون سلق جبلی است هلد اسم عروق الصفرات نوعی از ذباب و مهره نحو
کمکس است همیشه بهار همیشه جوان ایران است همک بهندی حلتیت است هندوا بهندی نوعی از
هیزم است هن کس بهندی ماهی زمرج است همکا چهار بهندی سیب الموس است هند با بفارسی
کاسنی منه و او بستانه بری سیاه و بستانه او دو قسم است یکی را برگ بزرگ و دراز با خشونت و بابل

جنی و کاشی نحو

و از سرم قنا و چون سکان را آب آن آلوده خشک کنند و بخش کشنده است هوالجرس کیاهی برگ رافش
یکعدد و باریکست و صلب و کشنده زهر و شبیه بساجان و برگش بیزد است و طاهر از جنس ایران زرد و تلخ و بعضی
بخور مریم است از اول سیم گرم و خشک و حاد و مفتح سده و باجدن و بسیار مجفف طبع کل او جهت حصاة خانه
و حباس بول بسیار مفید و در دو کل او بسل خمر جراحات و در شربش کلیتان و زهر او از دو منقال اگر کشند تخفیف
فوقانیست هوفاریقون معروف و اوفاریقون بیانه است از فرق بسیار خبر و هر قسم را نامند جهت خشی ساق قدر شبر و
از زیاده و برگش قند برگ سداب است و اصل او سرخ و کاشی سفید و شبیه بکل شبه و در بوی شبیه بوی خوردن و خوش سیاه
دراز و قدر و اندک جوشیده زهر سخت در اول سیم گرم و در دوم سال تر است و بخشد و ملطف و مدر بول
و حیض و مخرج جنین و محلل ریاح و مفتح سده و جهت درد و رگ نافع و برگش جهت جراحات و تنقیه جهاد منفعت
و رافع سوختگی آتش و حصاة طبع او جهت نفرس چه بدل و مدر است شرب شمار او هر روز درم با او اصل جهت عرق
النسا بجز النسا اند و جهت شیخ با نیم رزان او سداب سیه و برگ شرده اند و بدلش خشت و اصل او است
و صنف دوم بزرگتر از اول و برگش قدر برگ خطاع و بیخ شبیه جهاس و تنش سرخ و کاشی زرد و بخش در طلاء
مانند خشی و خطوط و در بوی شبیه بر اتاج در آتش و گرم و خشک و دو درم از بخش سهل اسهال و بلغم خوردن آب
سرد معین عمل او است و در سایر افعال مانند قسم اول و جهت نوشیدن شراب بجوشانند طلای او رافع جراحات عظیم است
و صنف دیگر در از زرد و سیاه است و برگ تنش از برگ از اول و سهل رطوبات معده و مجفف آن و در جمیع
افعال قوی تر از اول باشد و سرخ کننده رخسار و موقوف است در رافع فالج و عرق النسا و حصاة و سرعول و حصاة و سقط جنین
و مدر حیض و مقدام سموم و جهت استسقا و قولنج و نسب و بیخ نافع و طلای او جهت جنی و آثار و بر اسود و خربان مفاصل
و الم ضرع و نفع و صلع و درد و مصلح شکنجبین و در شربش کلیتان و اسم او بدل یکدیگر اند و بدل او هم
بوزن او از خردل و نصف آن بیخ کبر است و نوع آن اختیارات بدیع گویند جهت هوفاریقون شیر بسیار است
و این قول مخالف قول جمهور حدادی است و نیز تصریح کرده اند که بهندی اسم آن هر چه این خزانه و حکمای هند
هوفاریقون است و دارنی دو مرتبه یکی دانسته و اگر اعتبار از آن و از اسم آن فرق کامل مراد است
هوفاریقون هوفاریقون است و درخت لحیة التیس است و اجود او غیر لحیة التیس است ذکر شد هوبره و هوشیدا
هوفاریقون هوفاریقون است هوبره اسم مغز نعناع است هوبره اسم بهندی
قرنفل از تمر است هوبیه و هوفیلیس ابو خلسا است هوکاسیون اسم مغز نعناع است هوبره اسم بهندی
جلاد است هوبر بهندی اسم ابهل است هوا نسبت با بدان افضل عناصر و نسبت مزاج جوهر لذت و ریح

آن چون نسبت

آن چون نسبت بروح طبیعی و تغذیه او و نفوذ هوا در جسام مکونات بشدت و ضعف صنف یکی از آن
خلط و عادی نیست اند و فساد او باعث فساد موالید ثلثه است بقدر احتیاج و بر بیان و تغذیه ایشان
اطراف از هر جنبی صورت پذیر است چه از اسباب اعلام طوری جهاز انسام سطح اند بر هوا در کلمات فن مناسب
و ایراد آن در بخار لازم مذاهب کلیه را بر اصحاب آن بقدری و جهت مطلوب است چه خروج او با الکلیا خاص تحت موجب
و با و امراض شمار است و علم بر معدلات او از دواجات و مجرب نصیح لفه که کو در روح و طبا از جوهر است
و بکر کردن و خریدن غیر لازمات و فطران و لبن مخرم و امثال آن و نادر زهر معدنی خوردن و بوییدن مزج خواص
و سکه و موجود پیاز و نفاع رفع ضرر هوای و با ملکند و آزموده است هبل بوا فاند هبوط نوعی از حزاز است
و کوچه مراد از و قسب است هیشم اسم عربی جنس مرغ است و نیز بعضی محدوس بری است هیفا اسم
مجلی بری است هیزاز اسم فارس نفاع است هیری بهندی اسم لجم است هیرا اسم هندی الماس است هیراد هن
اسم هندی دم الاخوین است یاقوت بهترین او سرخ شفاف کلمار است بهوای و در بلند نامند و بعد از آن حجری
پس دری و لعل از اسم سرخ است و بعد از صنف سرخ او زرد و نیز بعد از پس عقوار پس بعد و بعد از زرد
کبود اسما مذکوره اسامی لعل است پس لاجورد پس نیلی پس نیلی و بعد از هر بعد آن و غیر سرخ و اسامی دیگر
نار آتش خانه رنگ سرخ از آتش رنگین تر مگر دو کوه جنی بعید است پاره جرم بسیار از آتش معدنی در هوا شو
بر روی سفالی که کنار نه نام یک گرد و یاقوت صلب تر از هم اجمار است بغیر الماس و رایحه بهره دو و مخرج مضرات
و بلکه او بجز مع سوخته و آب سنبیاده و بافت طلا را و نفوذ سرخ در حرارت معتدل و در او دوم گرم و
خشک و کبود او در اول دوم و سفید در اول خشکی در بهر غالب است و او مقوی دل و دماغ و مفرح و شرب یکدرم او
تریاق سموم و تعلیق و الماس خاصیه جهت رفع طاعون و تغیر و او موسس و صرع و خفقان و رفع اکثار و تغیر و نزف
الکسنه او جهت نفاذ حاجات و دفع ضرر صاعقه و عرق طاعون و درد دندان و آتش او جهت رفع تشنگی و بیهوشی
فاند مؤثر و در شربش انگبت غیر لاط انگبت و انگبت باسمین بری بستانه سیاه بری و اطباء نامند
بفارسی باسمن سفید و مذکور شد و بستانه سیاه بر پیشانی و پیشانی است و باسمین هندی شبیه آن نزد و سفید و ابن البیطار
و بعد از بقول طاهر سیاه و سفید و نفط اطباء مسمی بزنج است و موسس آزاد و الخصوص سفید دانسته اند و موسس سفید
خواص الیاس ان مغفول الخاصیه است این از جهت استشفای است و در رسوس مذکور شد جهور طبا نوع غیر اسمین
نموده اند و در رخت الا مانند درخت مورد و اصل و برگش خام تر و پاسمن سر و اسطرخی برگ مورد و درخت قسم سفید از

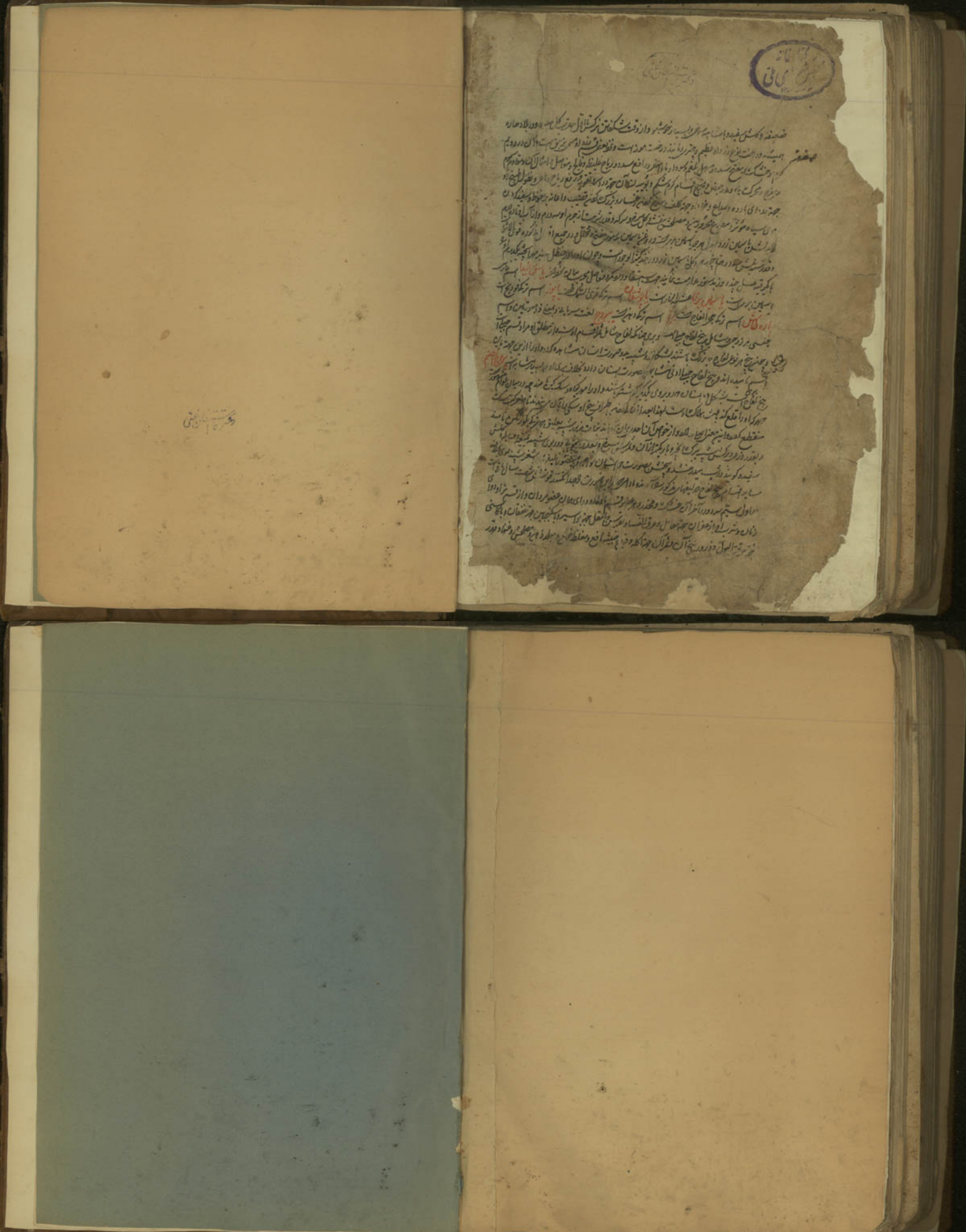

هفتم